

روز سه شنبه ۱۳ شهر ... ۱۲۷۶ ...








کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نیل المرام فی مذهب الائمه علیهم السلام
مؤلف عبدالرحیم بن معروف
شماره ثبت کتاب
۸۷۹۱۲
بازدید شد
۱۳۸۵
۱۴۱۸۴


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نیل الرام فی مذهب الائمه علیهم السلام
مؤلف عبدالرحیم بن معروف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۹۱۲
۱۱۴۲۷
بازدید شد
۱۳۸۵
۱۴۱۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر وثنای متکاثر حضرت خالقی را که بمقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
زمرهٔ عقلا را بامتثال اوامر ونواهی شرعی مکلف کردانید وکریمی که بر فحوای ولقد کرمنا بنی
آدم انسان را بتفضیل وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ممتاز نمود [illegible]
والله یختص برحمته من یشاء جوهر بنی آدم را بزیور وعلم الانسان ما لم یعلم [illegible]
فیاضی که از عطیهٔ واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة صدور اصحاب دین ودول [illegible]
یقین را بانوار شرع متین منور ساخت سمیعی که از وفور لطف کثیر ندای ربنا اننا سمعنا منادیا
ینادی للایمان بما معانی وجین را بند حکیمی که از موهبت وان تعدوا نعمة الله کزارش
لا تحصوها نعمتی را بر سریر سروری ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا [illegible]
ز بود رحیمی که از رحمت خاند والله رؤف بالعباد دستهٔ ارباب دانش ودر حجر [illegible]
بینش خطاب هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ظاهر کرد الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین جمیع اعلام دولت مرتبه داشت تا قامت دین را
شرع مبین بتعلیم وارشاد ایشان وبازوی ملت دولت [illegible] نبوی وافاده ایشان
قوی ماند نحمده ثم نحمده حمدا لمن یعطی الی شکر البرایا وصلوات بی
تجاوز از حد احصا بر سروری که عامر [illegible] بزیور جلال معطر کشته ودر [illegible]
دینش وبنیان شرع مبینش را وتا [illegible] تایید محکم لمصنفه [illegible] وماه [illegible]
محقق پادشاه عرش اسری معزز مکرمت مقصود کونین حضرت پادشاه اصحاب
مصورت آفتاب وماه افلاک بمعنی شاه تخت وبخت لولاک برزیبا [illegible]
بکو ای شه میدان فصح وبر اولاد واولاد نبادش خصوصا بر وصی [illegible]

اما بعد چنین کوید محرر این حروف الواثق بانتظار رئوف المنعم المعطی عبد
الرحیم بن معروف که بر بیداران ملبوس غذا وهوشیاران دولت یار واضح و
لایح است که شریفترین موهبتی ولطیفترین عطیتی از صفات حضرت الوهیت
جل ذکره ووجب شکره جوهر نورانی علمست که احص اوصاف جمال [illegible]
خود ثابت فرمود کما قال وعلمناه من لدنا علما ودر اثبات وحدانیت صاحب
علم را بکواهی قرین شهادت خود کردانید حیث قال شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط وجهة تعظیم آدم علی نبینا
وعلیهم السلام ترجیح او بر ملائکه بعلم ظاهر کرد کما اشار تعالی الیه فلما انباهم
باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض وچون نیل
سعادت عظمی ودرک دولت کبری بدون متابعت شرایع انبیا علیهم الصلوة
والسلام میسر نشود بحکم طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة لازم بود که در علم
ادیان بقدر الوسع والامکان سعی نماید ومهما امکن در تحریر احکام دین
وضبط قواعد شرع متین خود را بحفظ او [illegible] اشهر محفوظ کردانید بیت
اذا ما اعتز ذو علم بعلم ٭ فعلم الفقه اولی باعتزاز ٭ فکم طیب یفوح ولا کمسک
وکم طیر یطیر ولا کبازی ٭ هر آینه عادت باری تعالی شانه وعظم برهانه بران جاریست
که جهت ابقاء شریعت واحیاء قوانین سنت هر وقت وزمان ودر هر قرن واوان
بمقتضای لا یزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق الی ان یقوم الساعة زمام اختیار
جهانداری وعنان اقتدار شهریاری در قبضهٔ تصرف صاحب قرانی نهد که صحیفهٔ
دانش مظهر انوار علوم ومعارف تواند بود وسفینهٔ همتش فیض دار فواید [illegible]
شد تا ابواب عدل وعنایتش حدایق علوم صفا وطراوت یابد وبطلان [illegible]
ریاحین دبابین فنون ومعارف نماید [illegible]

که درین زمان منشور سعادت در دیوان ازلی بقلم تقدیر بنام پادشاه دین پناهی تحریر نموده اند
و کلاه هدایت و قبای کرامت در کارگاه لم یزلی بر سر جهانداری نهاده اند و در بر
شهریاری پوشانیده اند و رایت کمال و آیت جلال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم برهندی داده اند که خدا در معرض شکر و موقف سپاس و من شکر فانما یشکر
لنفسه لازم و در مقام لئن شکرتم لازیدنکم ملازم میدانند یعنی حضرت پادشاهی
که آفتاب معدلتش بهره ذره از مکونات تافته و در سایه مرحمتش هر هودی انجمه مقصد
اعلاست یافته مشید قواعد جهانبانی و مجدد معاهد کشورستانی یعنی مالک رقابی
که از سمات قهر و احسانش با مطیع و عاصی جز خطاب تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء نمیخوانند صاحبقرانی که او صفات فرمانش اوامر و نواهی و دای
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بزبان عبرت اند المصنف دخان آتش قهرش
حیات خصم از آن فانی ؛ نسیم گلشن لطفش چو حیوان محیی الموتی ؛ سپهر فضل و
داد و دین کیومرث ؛ سکندر فر مظفر رخ جلال الدین والدنیا ؛ شهنشاهی که چون
رایش بهر یک از منیر ؛ شود صد حم زدامش همای صدره لعلا ؛ جهان بخشی که
انعامش همه دولت و عیشند ؛ زن و مرد و گدا و شاه و پیر و کودک برنا ؛ برم معموره
که نسیم عدلش و ذیل طوبی لهم و حسن مآب در شان آن نازل شد و هر خرابه که غبار
عکسش رسید ان الله یحیی الارض بعد موتها در زمان حاصل گشت یعنی ملک
ملت صفاتی که بر موجب الناس علی دین ملوکهم و در عهد و زمانش و در ایام
جریان فرمانش کافه اهل اسلام و جمله صغار و کبار انام بتخصیص اولاد و اخوان
و ابناء ایشان خلدت مملکتهم که هر یکی را همگی همم عالیه بر تحصیل کمالات افضال
مصروف و جملگی خواطر شریفه بر احیاء مراسم احسان و ابراء قواعد اسلام و قوانین
ایمان هر دم شعوف خصوصاً همت خلاصه اولاد و سلالة الکرام والامجاد جلال الدنیا

والدین

والدین خلد الله تعالی سعادته فی ظل والده الکریم که بحکم انما قدری عدی نحو الکرم من
لم یشاء ابره و فقد ظلم علی الدوام بر قاعده آباء کرام متابعت طریق والد بزرگوار خویش
اختیار کرده مانند پدر صانهما الله تعالی عن عروض الضرر در تربیت حال ارباب
کمال و ترفیق بال اصحاب افضال و نشر علوم و دفع شدائد و هموم سعی جمیل و اهتمام
جزیل با قصی الغایات و اعلی النهایات رسانیده و میرسانند یعنی سروری که عنان
عدلش را جل الله مظلومان خواسته و جهان بزلش را پناه جای معصومان نمایند
لمصنفه عدلش در آن مثابه که باد صبا از وهم ؛ دست ستم بدامن کلها نمیزند
بذلش در آن مقام که غم در زمان او ؛ در هیچ گوشه در دلها نمیزند ؛ سیلمن موهبت
وینصرک الله نصرا عزیزا بر جبین و طلعت دولت ارجمندش واضح و بتاشیر
مکرمت انا فتحنا لک فتحا مبینا بر چهره بخت بلندش لایح بیت موجب نور
معنی را قوام در صورتش دیدت ؛ زهی صورت زهی معنی تبارک ربنا الاعلی فالشکر
لله که بر طریق آباء کرام و بر سیرت اجداد عظام خویش در ایجاد و روابط و صوامع
احداث بقاع و مدارس و خوانق رجاء فی ثواب الله و خوفا عن عقاب الله مساعی
جمیله بتقدیم میرسانند و بر فحوای انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا
شکورا ابواب اطعام و احسان بر مقیم و مسافر گشاده و خوان خیرات و مبرات
من غیر امتنان بر خلق جهان گسترانیده و سفره مکارم و حسنات بر عرصه
آفاق کشیده بیت در ضیافتخانه فیض و نوالش منع نیست ؛ در گشاده است و صلا
در داده خوان انداخته ؛ قواعد سنت سید الانام و عمایم ملت الاسلام بر تمهید
و تاکید آنحضرت بحکم انا له لحافظون چنان استحکام تمام یافته که بطوفان
حوادث اساس مذهب نتواند شد و مشعله هدایت جبین مصطفوی علیه
من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها بر وفق یکاد زیتها یضیء و لو
لم تمسسه نار نور علی نور چنان برافروخته است که از صدمات صرصر وقایع

اضاءت و اشراق از آن قضا نصورت نه بندد و انوار صلاح بهمین باب تقوی ظاهر شده
وان در ترقی و ترفع نعت و همتش در اصحاب تحصیل در فنون با هر امکان لا و ما عرف العلوم
وما یوی شیء من التحقیق و لا ایقان قهر آسیا از پدری چنان پسری چنین آید و از دریای
چنان گوهری چنین ناید و فرعی چنین را از اصل چنان آید **بیت** شه جم جاه قیصر
نصر عادل * مظفر خدا را کادای کامل * جهان داد و دین و بحر احسان * ملک شاه خراسان
اهل ایمان * جوان بختی که در هنگام تدبیر * بتدبیری کند صید و صد پیر * چنانش گر کند
میلی شبیخون * بزنجیرا و فند خصمش چو مجنون * بجز فکری عروس بنش کر شاید * کرد و هر
لحظه ابکی کشاید * بچشم دشمن انا فکادبارک * کند چون شب همیشه روز تاریک *
لبیرت دیو سیری چون فرشته * کرد حمانش ز لطف خود سرشته * گلستان انوار ها
شه ایوان اسرار گو دایت * دُر اغام عمان مروت * در بستان اکرام فتوت * نصرت
اقبالی برج شاهی * معنی دُر دُرج پادشاهی * ستون کعبه و اسلام در دین * جهان
لطف و جود و حرم تمکین * بجز زلف بتان کس را پریشان * ندید و ما ان از عدل الشان
در ایامش بزیره اهل تمیز * بغیر از چشم خوبان فتنه انگیز * چنان زهر شوم بیمانزدد
لبت * کرجز چشم بتان بود کسی مست * بعهدش جز دل عاشق دو دهم * ندیده هیچکس پوشیده
ازهم * بحت ثبت چون در دین دنیا * شد این پادشاه نیک زیبا * خداوندا
بحق اسم اعظم * بجاه مصطفی و اشک آدم * که دیر اعزت دنیا و دین * مداش
ما دهر دو یا رب امین * **لهذا** باعث بر تحریر این کلمات و موجب تسطیر این نکات
آنکه چون مدت مدید و عهد بعید با جناب وحید زمانش و فرید اوانش یعنی عم
و فرید فنون عم قاضی قضاة المسلمین مرضی الدنیا والدین تغمده الله بغفرانه ساکنه
بحبوحه جنانه در این آستان عالم پناه و آشیان فلک اشتباه خود را در سلک غلامان
درگاه و در نظام خدام بارگاه کشیدم و بتوفیقات الهی از انعامات و کرامات شاهانه
پادشاهی محظوظ و وافر مخصوص شده بودم که بعث بر مصداق فلولا نفر من کل فرقة

منهم

منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الایة چاکر حقیر و خادم فقیر دل بر آن نهاده و دیده بر آن
گشاده که در وقت فرصت از حضرت جهان مطاع خلد الله تعالی ملکه و اجری علی العالمین فلکه
استجازه کرده اختیار شداید و کربت و ایثار بلیات غربت نماید تحصیل علوم و تحمل فنون
عموم و خصوص کند تا مگر با کتساب کمال و اقتناء آداب و افضال شاید که خود را از زمره
سلاطین زمان خادم و از جمله غلامان آن آستان بر انگارم که بر مقتضای ارباب العقل ملهمون
اشاقی مشتمله بر بشارت بی الحاح و ابرام باصنف اکرام و انعام بر آن مطلق ماذون شد
و بضرورت اختیار سفر که بحقیقت قطعه سقر است واجب و لازم بود بعد از امتثال
در غربت مدة ده سال که عشره کامله است بتحصیل کمال اشتغال نموده و بحکم خذ العلم
من افواه الرجال بیکی از علمای زمان و مشار الیه بالبنان اکتفا نکرده بلکه جمعی کثیر
و جمی غفیر از عجایب علما و مشاهیر فقها ادامت برکات انفاسهم در یافته و مدت
مدید و عهد بعید در ملازمت هر یکی باقصی الغایته و اعلی نهایته در تحصیل انجح مر یک
معروف و موصوف بود مکوشیده و حال آنکه در زمان تغرب از اوطان و تباعد
اخوان از هر علمی از علوم معقوله و از فنون معتبره حظی کامل حاصل کرده بودم فقد
کان یضرنی فی شانی و یبتلی فی وصفی و بیانی حیث علو ما فی شبابی کثرة بقطع
الفیافی و امطاء المتاعب فالحمد لله که تحمل شداید اسفار و تقبیل اصار مطالعه
کتب و اسفار عبث نبوده و چون انجح مقصد اعلی بود از فع اذان دعوی بود بحکم
حب الوطن من الایمان و الاجابة الامر المنیع نوع من الاحسان امتثال امر میمون
و اذعان زمان همایون **بیت** حضرت دین پناه سلطانی * که بما نادر جهانبانی *
کرده و متوجه آن حضرت که قبله آمال و کعبه افضال و محیط رجال و مهبط نوال رجال آ
شده و چون بوطن مالوف و مسکن معروف اتفاق توقف افتاد مناسب چنان
بود که از شجره ثمره فضیلت اغصان شریعت انموذجی بعرض علما و زمان و فقهای

آن مکان خدمت برکاتهم شود واین معنی علی الدوام در خاطر حیران می بود ودر جنان
دوران میکرد ولیکن طوارق زمان وعوایق حدثان از اشتغال بران مانع بود چون
خود را در سلک ملازمان کشیدم وبدین مقصود اولی ومطلوب اعلی رسیدم شاه
زاده عالمیان را خلدت ایام سعادته الباهرة فی ظلال دولته القاهره چنان
یافتم که از غایت اسلام پروری واز وفور نعمت گستری ضمیر منیر بران داشته
وخاطر عاطر بران گماشته که در مذهب ائمه معصومین علیهم السلام کتابی تمام ابداع
فرمایند چنانکه اکثر مسایل دین واکثر احکام شرع متین از صریح واشارات آن مستنبط
گردد تا اگر قضاة زمان وفقهای اوان ومتصدیان فتاوی آن مکان را بعد از آن خطای
وجنایتی بسبب نادانی یا بواسطه رشوت ستانی واقع شود شهزاده عالمیان از مطالعه
این کتب بر جمله ناصواب مطلع گردد بنا برین در تالیف آن ودر تصنیف کتابی
چنان شروع افتاد ومسایل این کتاب استخراج از کتاب شرایع وکتاب ارشاد
وتبصره می یابد که هریک مقبول علمای اسلام ومعمول فضلای انام وفقهای ایام است
وبر روایات هریک اعتماد مینمایم فالحمد لله که ترتیب این کتاب بر احسن وجوه
اتفاق افتاد چنانچه هر مسئله از مسایل در مرکز خود توان یافت وهریکی را از احکام در مقام
خود توان جست ومختارات فتوی اختیار کرده شد وهر حکم که در آن خلاف یا ضعف
که بود بدان اشارت کرده آمد **بیت** فَرْضٌ عَلَى الأقوامِ أنْ يَحْفَظوا * ألفاظَ الغُرّ
وأقوالها * فإنّني اخترتُ منها الذي * أداهُ في الحجز أقوى لها * واین کتاب بدلیل الاحکام
فی مذهب الائمة علیهم السلام نام نهاده شد وتمام این تالیف در پنجاه وپنج کتاب ودویست
وشصت باب می آید ان شاء الله المعین **کتاب اول** در طهارت ودر وی دوازده باب
**باب** اول در احکام آبها **باب دوم** در معنی وضو **باب** سیم در آنچه در وضو آید
**باب** چهارم در چگونگی وضو **باب** پنجم در آنچه بسبب آن غسل واجب شود

باب

**باب** ششم در چگونگی غسل **باب** هفتم در حیض واحکام آن **باب**
هشتم در استحاضه ونفاس واحکام آن **باب** نهم در غسل اموات **باب**
دهم در غسلهای سنت **باب** یازدهم در تیمم واحکام آن **باب** دوازدهم
در نجاسات واحکام آن **کتاب** دوم در نماز ودر وی نوزده باب
**باب** اول در اعداد نماز **باب** دوم در اوقات نماز **باب** سیم
در معرفت قبله **باب** چهارم در معرفت جامه نماز **باب** پنجم در معرفت
جای نماز **باب** ششم در آنچه سجده بران کنند **باب** هفتم در معرفت
اذان واقامت **باب** هشتم در واجبات نماز **باب** نهم در سنتهای نماز
**باب** دهم در نماز جمعه **باب** یازدهم در نماز عیدین **باب**
دوازدهم در نماز کسوف **باب** سیزدهم در نماز جنازه **باب** چهاردهم
در نمازهای سنت **باب** پانزدهم در بیان خللهای نماز **باب** شانزدهم
در قضای نماز وسبب فوت آن **باب** هفدهم نماز جماعت **باب**
هجدهم در نماز خوف ومطارده **باب** نوزدهم در بیان نماز مسافر **کتاب**
**سیوم** در صوم ودر وی شش باب **باب** اول در معنی روزه **باب**
دوم در آنچه روزه را باطل کند **باب** سیم در آنچه روزه دار را مکروه باشد
**باب** چهارم در اقسام روزه **باب** پنجم در بیان شرایط روزه **باب**
ششم در روزه کفارات **کتاب** چهارم در اعتکاف ودر وی
دو باب **باب** اول در شرایط اعتکاف **باب** دوم در اقسام واحکام
اعتکاف **کتاب** پنجم در زکات ودر وی هفت باب **باب**
اول در کسی که زکوة برو واجب باشد **باب** دوم در بیان مواشی که زکوة در آن
واجب باشد **باب** سیم در زکوة زر ونقره **باب** چهارم در زکوة غلات

و دران سه بابست باب اول در عقد ودیعت باب دوم در موجبات ضمان
باب سیم در لواحق آن کتاب بیست و دوم در عاریه و در وی دو
بابست باب اول در معیر و مستعیر و آنچه بعاریت ستانند باب دوم
در لواحق آن کتاب بیست و سیم در اجاره و دران دو بابست
باب اول در معنی و شرایط اجارة باب دوم در احکام اجاره کتاب
بیست و چهارم در وکالت و دران پنج بابست باب اول در عقد وکالت
باب دوم در آنچه وکالت در وی صحیح باشد یا نه باب سیم در موکل و وکیل
باب چهارم در لواحق وکالت باب پنجم در تنازع در وکالت کتاب
بیست و چهارم در وقوف و صدقات و در وی پنج بابست باب اول
در معنی وقف و ثمرهٔ آن باب دوم در موقوف الیه باب سیم در شرایط
واقف و موقوف علیه باب چهارم در شرایط وقف باب پنجم
در لواحق وقف کتاب بیست و ششم السکنی والحبس و این کتاب خالی از باب
کتاب بیست و هفتم در هبات و در وی دو بابست باب اول
در معنی هبه و شرایط آن باب دوم در حکم هبات کتاب بیست و هشتم
در سبق و رمایه و در وی دو بابست باب اول در معنی الفاظ چند که درین باب
گویند و شرایط آن باب دوم در احکام نضال یعنی تیر انداختن و سبق گرفتن
کتاب بیست و نهم در وصایا و در وی هشت بابست باب اول
در عقد وصیت باب دوم در وصیت کننده باب سیم در آنچه وصیت بآن
کنند باب چهارم در وصیت مبهم باب پنجم در احکام وصیت باب ششم
در آنکه وصیت برای او کنند باب هفتم در اوصیا باب هشتم در لواحق
وصیت کتاب سی‌ام در نکاح و دران هفده بابست باب اول در اقسام

نکاح

نکاح و آداب عقد و خلوة و لواحق آن باب دوم در الفاظ چند که عقد بآن درست
باشد باب سیم در اولیای عقد باب چهارم در لواحق عقد باب
پنجم در اسباب حرام شدن نکاح باب ششم در توابع نکاح باب هفتم
در ارکان و احکام نکاح منقطع باب هشتم در بیان نکاح کنیزکان باب
نهم در لواحق نکاح کنیزکان باب دهم در بیان آنچه نکاح بآن رد توان
کردن باب یازدهم در بیان مهر باب دوازدهم در تفویض مهر و تفویض
بضع باب سیزدهم در احکام باب چهاردهم در نزاع در مهر
باب پانزدهم در قسم نشوز باب شانزدهم در احکام اولاد
و بیان حضانت باب هفدهم در بیان نفقات و شرایط آن کتاب
سی و یکم در طلاق و دران پنج بابست باب اول در طلاق دهنده باب
دوم در مطلقه و در صفات آن باب سیم در لفظ طلاق باب
چهارم در حضور شاهدین باب پنجم در اقسام طلاق و لواحق آن
کتاب سی و دوم در خلع و مبارات و دران سه بابست باب
اول در بیان لفظ آن و بیان فدیه باب دوم در شرایط خلع کننده و خلع کرده شده
او باب سیم در احکام آن کتاب سی و سیم در ظهار و دران
چهار بابست باب اول در بیان لفظ و آنچه موجب ظهار باشد باب دوم
در مظاهر و مظاهره باب سیم در احکام ظهار باشد باب چهارم در ضبط
کفارات و آنچه مختلف فیه است در حصال و کفارت کتاب سی و چهارم
در ایلا و دران دو بابست باب اول در لفظ ایلا و در بیان مولا و مولی منها
باب دوم در لواحق آن کتاب سی و پنجم در لعان و دران دو بابست
باب اول در ارکان لعان باب دوم در احکام لعان کتاب سی و ششم

پنجم

در مایعات

شاهد شود در شهادت باب سیم در اقسام حقوق باب چهارم در شهادت
بر شهادت باب پنجم در لواحق آن کتاب پنجاه و سیم در حدود و در وی
هشت باب است باب اول در حد زنا باب دوم در حد لواط و سحق
و قیادت باب سیم در حد قذف باب چهارم در حد سکر و فقاع
باب پنجم در حد سرقت باب ششم در حد محارب و مرتد باب هفتم
در احکام مباشرت بهایم و اموات باب هشتم در دفع مضرت از نفس و مال
و عیال خود کتاب پنجاه و چهارم در قصاص و در آن شش باب است
باب اول در موجبات قصاص نفس باب دوم در شرایط معتبره در قصاص
نفس باب سیم در دعوی قتل و آنچه قتل بآن ثابت شود باب چهارم
در قسامت و احکام آن باب پنجم در کیفیت استیفا باب ششم در قصاص
اطراف کتاب پنجاه و پنجم در دیات و در آن پنج باب است باب اول در اقسام
قتل باب دوم در موجبات ضمان باب سیم در جنایت بر اطراف
باب چهارم در لواحق آن باب پنجم در عاقله و تعیین محل و کیفیت
تقسیط و بیان لواحق باب اول از کتاب طهارت در احکام ابتدای آن
و فقک الله تعالی که طهارت در شریعت اسم وضو و غسل و تیمم است بر وجهی
که آن را تاثیری در استباحه نماز باشد تا اگر حایض وضو کند آن را طهارت نگویند مگر بر سبیل
مجاز و هر یک از وضو و غسل و تیمم بر دو قسم است یا واجب است و یا مستحب اما وضوی
واجب بر سه قسم است اول وضو که از برای نماز باشد که واجب بود دوم وضوی
که از برای طواف کعبه واجب باشد سیم وضوی که از برای مس کتابت قرآن باشد بشرط آنکه
مس کتابت قرآن بر او واجب شده باشد یا آنکه نذر کرده باشد که قرآن کتابت کند و وضوی مستحب
که غیر از این اقسام است منحصر است و آن سیزده قسم است اول وضویی که از برای نماز

سنت

سنت باشد دوم وضویی که از برای طواف سنت باشد سیم وضویی که از برای
در آمدن در مسجد باشد چهارم وضویی که از برای قرائت قرآن سنت پنجم وضوی
از برای برداشتن مصحف ششم وضویی است از برای خواب هفتم وضوی
نماز جنازه هشتم وضویی سعی کردن در بر آمدن حاجت نهم وضویی زیارت
قبور دهم وضوی خواب رفتن جنب یازدهم وضوی مباشرت محتلم دوازدهم
وضوی ذکر کردن حایض سیزدهم وضوی دوام طهارت اما غسل واجب هفت
قسم باشد سه قسم بر قیاس آنچه در وضوی واجب دانسته شد چهارم غسلیست
که برای در آمدن در مسجد بشرط آنکه دخول در مسجد واجب باشد پنجم غسل است برای
خواندن عزایم قرآن و آن چهار سوره است الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرأ
و این غسل واجب هم بشرط آنکه قرائت این سورها واجب شده باشد ششم غسل
روزه داشتن جنب بشرط آنکه تا طلوع صبح اذان روز که روزه در روی واجب
شده است پیش از مقدار غسل کردن نمانده باشد هفتم غسل کردن مستحاضه است
جهت روزه داشتن چون خون حیض نی استحاضه زیاده شود تا حدی که اگر پنبه را
عورت بر دارند ران خون فرو رود و هر غسلی که غیر از این اقسام است مستحب باشد
و بیان آن اقسام در باب هشتم در بحث سنت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما تیمم
واجب بر چهار قسم است اول از برای نماز واجب دوم از برای طواف واجب سیم
از برای بیرون آمدن جنب از مسجد الحرام چهارم از برای بیرون آمدن جنب از مسجد
نبی علیه السلام و صورت این مسئله چنان تواند بود که شخصی را در یکی از این دو مسجد احتلام
واقع شود و چون بیدار گردد بر وی واجب بود که تیمم کند و از مسجد بیرون آید و اگر در
مسجد دیگر بغیر از این دو مسجد مذکور احتلام واقع شود در بیرون آمدن لیکن تیمم
واجب نباشد و اگر تیمم اولی باشد و گاه باشد که وضو و غسل و تیمم بنذر واجب شود و جو
کنیم

این قسم را بعد اعتبار کنیم بران اقسام قسمی دیگر زیاده کرده و هر تیمم که غیر ازین اقسام مذکور را مستحب شد **هذا** بدانکه بمذهب ائمه معصومین علیهم السلام فقهای اسلام آب را بر دو قسم نهاده اند **اول** آب مطلق دوم آب مضاف اما آب مطلق عبارت از آبی باشد که در اضافت وی قیدی اطلاق آب بران توان کردن چون آب رود خانه و آب باران و آب چاه مثلا و آب مطلق پاکست و پاک کننده و این آب باعتبار وقوع نجاست دران بر سه قسم باشد **اول** آب روان دوم آب ایستاده سیم نیم خورده حیوان پس بدانکه آب روان مادام که رنگ یا بوی یا طعم آن تغیر نکرده باشد پاک و پاک کننده باشد و چون آب پاک بران غلبه کند بروجهی که آن تغیر زایل کرده پاک باشد و اگر چه آب ظاهر بدفعات بدان آب در آمده باشد و آب حوض حمام را چون منبع خروج بود یعنی چون از سوراخ حوض بزرگ آن آب بیرون آید همچون آب روان شمارند درانکه تا در وی تغیری از وقوع نجاست واقع نشود پاک باشد اگر چیزی پاک در آب واقع شود و آبرا متغیر کرداند آن آب همچنان پاک باشد و از اختلاط آن پاک باشد اما ایستاده چون از کری کمتر باشد بمجرد ملاقات نجاست نجس کردد و کری عبارت از هزار و دویست رطل عراقی باشد و باید که طول و عرض و عمق آن هر یک سه شبر و نیم باشد چون بمساحت اعتبار کنند و درین باب حکم آب حوض و خم و ظرفهای دیگر همه یکسان بود و چون خواهند که آب ایستاده که نجس شده باشد پاک کرده باید که یک کری آب که هزار و دویست رطل عراقیست بیکبار دران فرا ریزند که پاک کرده و اگر بدفعات افزایند تا غایتی که بمقدار هزار و دویست رطل باشد یا زیاده پاک نکردد و اگر آب ایستاده مقدار کری باشد یا زیاده حکم وی چون آب روان باشد یعنی تا دام که بواسطه ملاقات نجاست در وی تغیری نباشد پاک بود و چون نه حکم آب جاری دارد پس اگر بدفعات بران افزایند تا چندانکه تغیر آن زایل شود پاک کردد و اگر بسبب برهم زدن بادر آن تغیر زایل شود یا بواسطه



چیزی پاک که غیر از آب باشد چون با آب نجس آمیخته شود و تغیرات زایل کردد آن آب همچنان نجس باشد و از ان طهارت نشاید نمود **اما آب چاه** که قسمیست از اقسام آب ایستاده چون بنجاست متغیر شود باتفاق نجس کردد و اگر ملاقی شود ولیکن متغیر نشود در نجاست آن خلافست ولیکن اظهر آنست که پاک نماید و طریق پاک نمودن آب چاه آن باشد که تمام را بر کشند یا بعضی را چنانکه مشروح میکردد مثلا اگر شراب یا فقاع یا منی یا خون حیض یا خون نفاس یا خون استحاضه دران واقع شود تمام آبرا باید کشیدن و اگر شتری در چاه بمیرد آبرا تمام باید کشیدن و اگر تمام آبرا نتوان کشیدن بنابر آنکه آب زاینده باشد طریق آنست که چهار کس با بر کار دمند تا هر دو کس باتفاق آبرا بر کشند از صباح تا شب یکروز بدین صفت چون آب کشیده باشند بعد از ان پاک باشد و بمردن حمار و گاو و گوسفند و مثل آن هزار و دویست رطل عراقی باید کشید و اگر آدمی دران بمیرد هفتاد دلو باید کشیدن و اگر عذره دران افتد و پراکنده شود یا خون بسیار دران واقع شود چون خون گوسفندی که دران کشند پنجاه دلو باید کشید و اگر شغالی یا خرگوشی یا خوکی یا گربه یا سگی دران میرد یا بول مردی دران افتد و اگر چه بول کافری باشد درین مجموع چهل دلو باید کشید و اگر عذره دران افتد و پراکنده نشود یا خون اندک غیر از ان خونهای مذکور چون خون گنجشک و خون بینی که بمقدار خون گوسفندی نرسد ده دلو باید کشید و بدانکه دلو معتبر دلو متوسط باشد یعنی نه بسیار بزرگ باشد و نه بسیار کوچک و اگر مرغی دران میرد یا موشی و اما آماسیده باشد یا پاره پاره کرده بود یا کودک که بالغ نشده باشد و یا جنب دران غسل کرده باشد یا سگ دران افتاده باشد و زنده بیرون آمده درین صورتها هفت دلو باید کشیدن و اگر گنجشکی دران میرد یا مثل آن و بول کودکی که طعام نخورده باشد درین صورت یک دلو باید کشیدن و اگر آب باران درآید که آب سرگین و گلاب باشد سی دلو باید کشیدن و بدانکه معتبر در روایات شرایع دلوی باشد که عادت مردم بدان جاری بود **مسئله** بدانکه مستحب آنست که چاه

هی از چاه آب بمقدار پنج گز دور باشد چون زمین بغایت سخت بود و اگر زمین سخت نباشد
مستحب آنست که هفت گز فاصله باشد در میان و اگر نزدیک هم باشند مادام که
معلوم نگردد که آب چاه میرز که او را بتر یا لوعه خوانند بآب چاه رسیده است حکم
بنجاست آب چاه نباید کردن چون ظرفی که آب آن نجس باشد بظرفی دیگر که آن پاک
بود مشتبه شود از هر دو احتراز باید کردن و تیمم باید نمودن **اما آب مضاف**
که قسم دوم است عبارتست از آبی باشد که او را بافشردن جسمی بیرون آورده باشند
چون آب گل شده و یا آنکه چیزی بجریان آمیخته باشند چنانکه نام آب مطلق بران
اطلاق نکنند چون زعفران آب و صابون آب و مثل آن چیزهای که صابون پاک باشد
این آب مضاف پاک باشد ولیکن پاک کننده نباشد باتفاق غسل و وضو از آن درست
نباشد و نجاست را نیز بقول اظهر زایل نگرداند و اگر نجاستی بآب مضاف ملحق شود البته
نجس گردد و خواه اندک باشد و خواه بسیار بدانکه آبی که آفتاب گرم کرده باشد در ظرفی
طهارت کردن از آن مکروه باشد و آبی که بآن ازاله نجاست کرده باشند نجس باشد
خواه اندک متغیر شده باشد و خواه نشده و آبی که بآن وضو کرده باشند پاک بود و پاک
کننده چنانکه دیگر باره از آن وضو توان کردن و آبی که بآن غسل جنابت کرده باشند
پاک باشد ولیکن اظهر و اقوی آنست که پاک کننده نباشد یعنی بار دیگر از آن وضو و غسل
نتوان نمودن **واما** آب نیم خورده حیوانات باظهر روایات جمله پاکست مگر نیم خورده
سگ و خوک و کافر که این هر سه پلید باشد و بدان طهارت نتوان کردن **باب دوم**
از کتاب طهارت در معنی وضو بدانکه وضو بفتح واو بمعنی طهارت کردن نباشد بلکه
آبی بآن طهارت کرده باشند او را وضو خوانند بفتح واو ولیکن وضو بضم واو بمعنی طهارت
کردن بود در لغت و در عرف اهل شرع وضو عبارتست از طهارت مخصوص است که با
وجوه آغاز گذاردن روا بود و چون اقسام آن در باب اول ذکر کرده شد احتیاج باعاده
نشد **باب سیم از کتاب** طهارت در آنچه وضو بسبب آن واجب شود بدانکه



آنچه وضو بسبب آن واجب شود شش چیز است **اول** بیرون آمدن بول یعنی آب پیش
**دوم** بیرون آمدن غایط یعنی عذره **سیم** بیرون آمدن باد از موضع معتاد که
معلوم است **چهارم** خوابی که غلبه شود بر گوش و چشم **پنجم** هر چه عقل را زایل کند یعنی
بیهوش سازد **ششم** استحاضه و بغیر از این امور مذکوره وضو باطل نگردد تا غایتی
که از قبل خون غیر از خون حیض و خون نفاس و خون استحاضه بیرون آید وضو باطل
نشود و همچنان آب نشاط که او را وذی و مذی خوانند و ودی نیز که عبارتست از آب
غلیظ مانند منی وضو را باطل نکند و فرق میان آب منی و وذی آنست که آب منی را نشانه
آنست که بلذت بیرون آید بخلاف وذی که در بیرون آمدن آن هیچ لذتی نباشد
**هذا** فی الکتاب الثلثة و ظاهر آنست که هر چه غسل واجب کند وضو نیز باطل گرداند
پس موجبات وضو برین تقدیر زیاده از شش قسم باشد و موجبات در باب پنجم مشروح
گردد **فایده** بدانکه چون شخصی بخلا در آید بروی واجب بود که بقدر امکان ستر عورت
نماید و پیش از آنکه بمحل مخصوص سر جامه بر ندارد و روی با قبله کردن و پشت بران
داشتن بروی حرام باشد خواه در صحرا باشد و خواه در خانه و بدانکه موضع بول را بغیر
از آب شستن روا نباشد مادام که قدرت بران باشد و چون غایط از مخرج گذشته
باشد البته بآب احتیاج باشد و اگر بغیر از آب نجاست زایل کند آن طهارت درست
نباشد ولیکن از مخرج تجاوز نکرده باشد شخص را اختیار است میان آنکه بآب نجاست
زایل کند یا بسنگ ولکن افضل آنست که بآب زایل گرداند و اکمل ازین آنست که میان
سنگ و آب جمع کند و کمتر از سه سنگ نشاید و واجب باشد که هر سنگ را بموضع نجاست بگذراند
و اگر بسه سنگ پاک نگردد زیاده باید نمود تا چندانکه پاک گردد و استعمال یک سنگ از سه
طرف روا نباشد و سنگی که او را یکبار استعمال کرده باشند دیگر بعمل نشاید داشت مگر وقتی
که پاک شده باشد یا آنکه بشویند یا باران بوی رسیده یا بروی آمده باشد و شسته باشد و باستخوان

سو سرگین و خوردنی استنجا نشاید کردن و بچیزی نرم که نجاست را فرا نگیرد هم استنجا نشاید
نمود و بدانکه چون مکلف با بخانه رود مستحب است که سر برهنه نباشد و پای چپ را
پیش نهد و بگوید که بسم الله و بالله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم و استبرا باید نمود که مستحب است و استبرا آن بود که قضیب را از اصل
بگیرد و بکشد تا زمینت مخرج بول تا سه نوبت و چنان کند که غالب الظن آن باشد که هیچ چیز
از بول در قضیب نمانده است تا اگر بعد از آن چون وضو کرده باشد تری ظاهر شود پاکی نباشد
و در وقت استنجا این دعا بخواند که اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما
على النار ووفقني لما يقربني منك يا ذا الجلال والاكرام و بدست چپ استنجا کند
و چون از آن مقام برخیزد دست راست بر سر معده نهد تا بناف فرود آورد و بگوید
الحمد لله الذي اماط عني الاذى وهنأني طعامي وشرابي وعافاني من البلوى و چون از
آبخانه بیرون آید پای راست بیرون نهد و بگوید الحمد لله الذي رزقني ما اغتذيت به
وعرفني لذته وابقى في جسدي قوته واخرج عني اذاه يا لها نعمة لا يقدر
القادرون قدرها و چون باب رسد آب بردارد و بگوید الحمد لله الذي جعل الماء
طهورا ولم يجعله نجسا و بدانکه بر رهگذر رفتن جهت غایط مکروه باشد و در
زیر درخت میوه دار و در جایی که فرود آمدن مردم باشد و در مواضعی که مردم لعنت
کنند نباید نشستن که این جمله مکروه است و روی و پشت به آفتاب و ماهتاب
هم مکروه [illegible] و روی باد کردن جهت بول و بول در زمین سخت کردن و در سوراخ
جانوران و در آب روان و ایستاده هم مکروه باشد و در آن حال چیز خوردن و آشامیدن
و مسواک کردن مکروه باشد و استنجا بدست راست کردن **باب چهارم از کتاب**
طهارت در چگونگی وضو بدانکه در وضو هفت چیز واجب باشد **اول** نیت که عبادت
از قصد است و کیفیت نیت چنان باشد که بگوید که نیت کردم که وضو کنم که بر من واجب



بلکه بگوید که نیت کردم که وضو کنم قربة الی الله و رفع حدث و رفع جنب گفتن حاجت نباشد
و اگر بگوید که نیت کردم که وضو کنم استباحت نماز را هم شاید و اگر بگوید که نیت کردم
که وضو کنم رفع حدث را هم درست باشد و در پاک کردن جامه و غیر آن به نیت
معتبر نباشد بلکه نیت در رفع حدث معتبر است نه در رفع جنب و وقت نیت
نزد شستن کفها باشد و نزد شستن روی و اگر وقت نیت مضیق شود یعنی
اگر بعد از شستن رو نیت کند درست نباشد مگر آنکه باز روی را بشوید و
نیت واجب است که طریق استدامت باشد یعنی باید که تا زمان فراغ از وضو در حکم
نیت باشد پس حاصل آنست که واجب اول از واجبات وضو نیت مخصوص است
که در وی قصد رفع حدث کرده باشد یا استباحت و یا استدامت باشد و بعد از
روی شستن نباشد **دوم** روی شستن باشد و روی را حد طول از مقام موی
پیش سر باشد تا آخر ذقن و حد عرض آن مقدار که انگشت میانین و بزرگ فرا رسد
و هر چه از بن بیرون بود داخل روی نباشد تا اگر شسته نکرده باکی نباشد و معتبر
باب ساده روی و بسیار موی یکسان بود و معتبر کسی بود که انگشتان او متوسط
باشد در طول و قصر تا اگر یکی را انگشتان دراز باشد و یکی را کوتاه ایشان نیز همان قدر
باید شستن نه بیشتر و نه کمتر و واجب باشد که در روی شستن ابتدا از طرف اعلی
کند و فرود آید که اگر کسی بعکس کند درست نباشد بر قول اظهر و بدانکه شستن آن مقدار
محاسن که از ذقن فرود آمده باشد واجب نبود و خلال کردن محاسن و انگشتان
هم واجب نباشد بلکه واجب شستن ظاهر محاسن بود آن مقدار که داخل روی باشد **سیم**
شستن هر دو دست باشد از مرافق تا سر انگشتان و واجب بود که ابتدا از مرفق کند تا ابتدا
بدست راست کند که اگر بخلاف این کند درست نباشد **مسئله** اگر کسی را بعضی از دست
بریده باشد آنچه باقی باشد از ساعد باید شستن و اگر از مرفق بریده باشد فرض غسل

تا بدانان ساقط شود و اگر کسی را دستی زیاده باشد غسل آن هم واجب بود **چهارم**
مسح سر واجب است در آن مقدار که آن را مسح توان گفت بقیه و مقدار سه انگشت مسح
نمودن سنت باشد و در مسح لازم و واجب باشد که بقیه آب وضو باشد نه آب
تازه و اگر دست خشک شده باشد و هیچ اثر آب نمانده باشد آبی که در محاسن
مانده باشد یا آبی که در مژه ها باقی باشد دست را نمناک نماید و بآن مسح سر کند
و اگر هیچ نمانده باشد وضو از سر باید گرفتن و اگر موضع مسح را غسل کند درست نباشد
و واجب بود که مسح بر پیش سر واقع شود و افضل در مسح آنست که چون دست بر ناصیه
نهد که پیش سر است بطرف پیشانی فرود آورد که اگر بر خلاف این کند مکروه باشد و اگر
بر پیش سر موی غلیه باشد مسح بر آن موی کردن روا باشد و اگر موی غیر بر پیشانی و سر خود
جمع کرده باشد چنانکه در بعضی از مواضع مشاهده افتاده است تا معلوم نگردد که کرا
مسح بر آن موی کند درست نباشد و این در عورات می باشد **پنجم** مسح هر دو پای کردن
واجب در روی آن باشد که ابتدا از سر انگشتان کند و اگر بعکس کند هم روا باشد و لکن
اگر کرده باشد ترک افضل بود و در میان دو پای ترتیب واجب نباشد تا اگر اول مسح
پای چپ کند هم روا باشد و مسح بر موزه و غیر آن روا نباشد مگر ضرورتی یا جهت تقیه
و بعضی بر آنند که چون بواسطه تقیه مسح بر موزه کرده باشد بعد از زوال آن اعاده
طهارت حاجت نباشد و لکن احتیاط و قول معتبر آنست که اعاده کند بدانکه دلیل مسح
پای قرآنست در این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین بقرائة
که لام ارجلکم را کسره دهند ظاهر آنست که پای را هم چو سر مسح باید کشید و دلیل غسل
پای قرائة که فتح لام ارجلکم است زیرا که چون لام را فتحه و نصب دهند چنانکه
قرائت حفص است ظاهر آنست که پای را باید شستن و بعضی از علما مسح و غسل هر دو را



بجامی آورند تا میان دو دلیل که عبارتست از قرائت جمع کرده باشند و بر مقتضای
هر دو عمل کرده باشند زیرا که احتیاط و اولی بقول علماء اصول آنست که چون دو دلیل
با هم معارضه کنند هر دو را بعمل توان آوردن هر یکی را بوجهی دیگر هر دو را عمل کردن
اولی است **هذا** یکی از کودنان قبیله این حقیر را دو نوبتی در مجلس حضرت دین
پناه سلطانی در این باب با این کمینه مباحثه افتاده و از کمال کودنیت تعارض
دلیلین را در این آیه کریمه مسلم نمی داشت بنا بر آنکه چون آیت یکیست دو دلیل نباشد
هر چند که این حقیر سعی نمودم که تفهیم او نمایم که اگر چه آیت یکیست و لکن دو روی
قراءتست که مقتضای هر یکی چیزی دیگر است و اختلاف مقتضیات بفتح ضاد قد بلید
ظاهر و برهان باهر است بر خلاف مقتضیات بکسر ضاد فهم نمیکرد مضطر به الحال
وخایف البال بصیاح ویل و قال اشتغال مینمود چون مسلوب القابلیت بود از تفهیم
او قوت بشریه قاصر بود بضرورت قرار بر نقل دادیم و بیان فصاحت باین بیت کردیم
**بیت** انا الرجل المشتهر علی خصومی ۰ او ان النطق بالکلم الفصایح ۰ و دع
هذا الصباح علی واسکت ۰ فلست کخاف مثلک الفصایح ۰ و تعبیر آنکه چون نقل صریح
این کتاب صحیح توضیح و تلویح نموده شد هنوز مکابره مینمود بحکم اعرض عن الجاهلین
از دفتر مخاطبین محو شد عصمنا الله بالفضل والکمال عن تحقیق المقال عن الملحقین
مع الجهال وصلی الله علی النبی والآل ما خطر معنی و بیان فطهر لامع آل **ششم** ترتیب
رعایت کردن بر وجهی که ذکر رفت **هفتم** موالات رعایت نمودن و موالات آن باشد
که هر عضوی را که شویند چنان باید شستن که عضوی دیگر که پیش از آن شسته باشد
هنوز اثر تری بر آن باشد یعنی پیش از خشک شدن عضوی عضو دیگر را باید شستن
و اگر ضرورت باشد چنانکه رعایت نتواند کردن بواسطه علتی یا بواسطه کمی هوا در دین
صورت اگر عضوی بعد از خشک شدن عضوی دیگر شوید شاید **مسئله** بدانکه اگر ترتیب

نیت مخالفت کند خواه بعمد وخواه بسهو که اعادهٔ وضو باید کردن بروجهی که ترتیب مرعی
کرده مسئله بدانکه عضوی که انرا باید شستن از اعضای وضو شستن آن یکبار
واجب باشد یعنی تکرار واجب نباشد و دوبار شستن سنت بود و سه بدعت بود
مسئله بدانکه در شستن اعضا آنمقدار که نیت کرده عرفا انرا شستن خوانند و اگر چیزی
مانند روغن مالیده باشد و اگر در انگشت انگشتری باشد و یا دست بحنی در
دست کرده باشد باید که چنان کند که اب زیر او رسد و اگر در اعضای طهارت
جبیره باشد و جبیره عبارتست از چوبی که بان استخوان شکسته بسته باشند اگر
ممکن باشد که انرا بردارند باید که بردارند و ابرا باندام رسانند و اگر با وجود آن
اب بزیر آن تواند رسانید اب برسانند و حاجت بان نباشد که بردارند و اگر برداشتن ان
مضر باشد انرا مسح کند که نیت مسئله اگر بخود وضو توان ساختن جایز نباشد که از دیگری
یاری جوید و اگر خود نتواند یاری از غیر توان جست مسئله بدانکه چون شخصی را وضو
نباشد نشاید که بکتابت حروف قران مس کند اما مصحف را بی انکه دست بکتابت آن
نهد شاید برداشتن و چون کسی را سلسل باشد یعنی بول اندک اندک می‌اید و دهنانکه بکوفت غاد
سالم نکند از او را هر نمازی وضو باید نمودن و نماز کزاردن و اگر کسی را شکم روده در
میان نماز واقع شود تجدید وضو کند و بنای نماز کند آنمقدار که کزارده باشد حساب
کند و آنمقدار که مانده باشد تمام کند یعنی اگر دو رکعت کزارده باشد از چهار رکعت
دیگر تجدید وضو کند دو رکعت دیگر کزارد کافی باشد اما سنتهای وضو ده باشد
اول ظرف اب را از جانب راست نهادن دوم اب را بچنکال کرفتن سیم هر دو دست
شستن پیش از انکه در اب در آرد بر یکبار از خواب برخاسته باشد یا بول کرده باشد
و دوبار اگر از غایط فارغ شده باشد و سه بار اگر از جنب فارغ شده باشد چهارم
نام خدای بردن در وقت اب بر کرفتن پنجم سه بار مضمضه کردن که عبارتست از اب در


دهن کردن است ششم استنشاق کردن است هفتم هر چه شستنی باشد دو بار شستن
هشتم اب بر ظاهر بازو ریختن در نوبت اول مردانرا و در باطن بازو ریختن زنانرا
و در نوبت دوم بعکس نهم در هر موضع دعا خواندن و در بعضی روایات یکی دیگر بر
این افزوده‌اند و آن اینست که بیک مدی اب که عبارتست از ربع صاعی که صاع عبارت
از هشت رطل عراقیست پس بدانکه چون دست باب برد این دعا بخواند بسم الله الرحمن
الرحيم أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده
ورسوله اللهم اجعلني ممن يحب الخيرات ويعمل بها ويسارع اليها واعوذ
بك من نفحات النار و چون اب در دهن کند بگوید اللهم لقني حجتي يوم القاك
واطلق لساني بذكرك و چون اب در بینی کند بگوید اللهم لا تحرمني طيبات
الجنان واجعلني ممن يشم ريحها وروحها وريحانها وطيبها و چون
از استنشاق فارغ شود یک کف اب بردارد و روی بدان بشوید از انجا که موی
پیشانی باشد تا زنخدان بدراز او پهنا چنانکه انگشت بزرگ و انگشت میانین
فرا رسد و در میان روی شستن این دعا بخواند اللهم بيض وجهي يوم تبيض
فيه الوجوه ولا تسود وجهي يوم تسود فيه الوجوه و چون از روی شستن فارغ کردد
یک کف اب دیگر بردارد و دست راست را بشوید و بر پشت بریزد و از مرفق ابتدا
کند و تا بسر انگشتان بشوید چنان کند که موی باز پس نشکند و بعد از ان دست چپ را
نیز همچنان بشوید و اگر زن باشد اول اب را بر باطن بازو بریزد و از مرفق تا سر انگشتان
بشوید و در زمان دست راست شستن این دعا بخواند اللهم اعطني كتابي
بيميني والخلد في الجنان بيساري وحاسبني حسابا يسيرا واجعلني ممن ينقلب
الى اهله مسرورا و چون دست چپ شوید این دعا بخواند اللهم لا تعطني كتابي
بشمالي ولا من وراء ظهري ولا تجعلها مغلولة الى عنقي واعوذ بك من مقطعات

النیران و چون از شستن دست فارغ شود بهمان تری که دست را باشد مسح سر کند و در زمان
مسح سر این دعا بخواند اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل
سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و چون وضو تمام کرده باشد بگوید الحمد لله
رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و چون بوضع نماز
آید بگوید لا اله الا الله والله اکبر معظما مقدما موقرا کبیرا الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره
تکبیرا و چون پای در مسجد نهد پای راست پیش نهد این دعا بخواند بسم الله وبالله
ومن الله والی الله وخیر الاسماء لله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم اللهم صل علی محمد وآل محمد وافتح لی ابواب رحمتک وتوبتک
واغلق عنی ابواب معصیتک واجعلنی من زوار بیتک وعمار مساجدک وممن
یناجیک باللیل والنهار ومن الذین هم فی صلوتهم خاشعون وادفع عنی الشیطان
الرجیم وجنود ابلیس اجمعین جل وجهک وجهل اما آنچه مکروهست اول
دست و رو شستن و خشک کردن دوم در وضو کردن باوجود قدرت چیزی جستن
طلبیدن یکدیگر را مسئله اگر کسی را با وجود یقین حدث شک در طهارت واقع شود و یا هر
دو را بیقین داند ولکن نداند که آخر کدامست بر وی طهارت لازم باشد و اگر عضوی از اعضای
وضو ترک کرده باشد و هنوز اعضای وضو خشک نشده بود آن عضو را با هر چه بعد از آن
باید شستن بشوید و اگر اعضا خشک شده باشد باز وضو را از سر باید گرفتن مسئله
اگر طهارت را بیقین داند ولکن بعد از آنکه از وضو باز گشته باشد در حدث شک
شود یا در بعضی از افعال وضو اعاده وضو حاجت نباشد باب پنجم از کتاب
طهارت در آنچه غسل بسبب آن واجب شود بدانکه غسلهای واجب هفت قسم است و در باب

اول از کتاب طهارت مذکور شد پس بدانکه آنچه بسبب آن غسل بر مکلف واجب شود
پنج است اول جنابت دوم حیض سیم استحاضه چهارم نفاس پنجم دست بر آدمی
مرده مالیدن که چون سرد شده باشد و هنوز وی را غسل نداده باشند بدانکه جنابت
بدو امر است اول انزال منی خواه بخواب و خواه بر بیداری و نشانه آب منی آنست که جهنده
باشد و در وقت بیرون آمدن با لذت باشد و اگر بخصیه بیمار بود مجرد شهوت و لذت
و سست شدن عضو کافی باشد در وجوب غسل زیرا که تواند بودن که بواسطه
بیماری قوت جهیدن نمانده باشد و اگر آب از خصیه جدا شود که بآن لذت و جهیدن
نبود از آن غسل واجب نشود و اگر چه آن آب منی باشد مسئله اگر در جامه خود آب منی بیابد
و در جامه خواب او غیری نبوده باشد که او تواند بود غسل واجب شود و اگر بر اندام خود
بیابد همچنین غسل واجب شود دوم مجامعت است خواه آنکه انزال واقع شود و خواه آنکه
واقع نشود و بمجرد غیبت حشفه که عبارتست از عضو مخصوص است کافی باشد در وجوب
غسل بر فاعل و مفعول بشرط آنکه بالغ باشد و هر کدام که بالغ نباشد بر وی غسل واجب نشود و بر قول
اصح در لزوم وجوب غسل فرق میان قبل و دبر نباشد مسئله اگر با حیوانی از حیوانات
ماکول اللحم مباشرت کند بمجرد دخول غسل واجب نشود بلکه وجوب غسل موقوف بر وجود
انزال باشد مسئله بدانکه بر کافر غسل واجب بود نزد سبب وجوب آن ولکن تا مسلمان نشود
غسل وی درست نباشد بیان احکام جنب بدانکه جنب را نشاید که قرائت عزائم قرآن کند
مطلقا از کلی تا اندک خواندن و نزد بعضی و آن چهار سوره است که در فصل مذکور گشت و دست
بکتابت قرآن هم نشاید رسانیدن و دیگر چیزی که بر آن نام خدا باشد دست بر آن نشاید
مالید چنانکه بنام خدای رسانند و نام پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام همچنان باشد و در
هیچ مسجدی نشاید نشستن و چیزی در مسجد جنب را نشاید نهادن و از میان مسجد حرام
و مسجد نبی علیه السلام نشاید گذشتن و اگر در این دو مسجد کسی را احتلام واقع شود بی آنکه تیمم

کنا ورا نباید بیرون امدن بلکه در حال تیمم باید کردن و بیرون باید امدن و قراءت بیشتر

از هفت ایت از قران غیر عزایم نتوان و مس خط مصحف و خوردن و اشامیدن مکروه

بود و اگر مضمضه و استنشاق کند و بعد از ان اکل و شرب کند کراهیت کمتر بود و با جنابت

خواب کردن و زلف محاسن کردن جمله مکروه باشد **مسئله** اگر وضو کند جهت مس

خط مصحف یا جهت خواب یا جهت خضاب روا باشد **باب ششم** در چگونگی غسل

بدانکه در غسل پنج چیز واجب باشد **اول** نیت کردن در زمان اب بر سر ریختن واجب باشد

چنانکه بعد از ان درست نباشد **دوم** بر حکم نیت بودن تا اخر غسل که از ان استدامت

حکم نیت خوانند و مراد از استدامت حکمی انست که اشتغال بچیزی که مخالف ان باشد

ننماید **سیم** اب بتمام اعضا رسانیدن چنانکه هیچ جایی بمقدار یکسر موی خشک نماند

و اگر مقدار یکسر موی خشک مانده باشد همچنان جنابت باقی باشد **چهارم** انگشتری

بانگشتان خلال کند اگر چیزی که خلال کردن اب باصول ان نرسد چون محاسن و موی

سر که غلبه باشد **پنجم** ترتیب نگاه داشتن و طریق ترتیب انست که از سر ابتدا کند

و بعد از ان بجانب راست انگاه بطرف چپ **شعر** پنج چیزاست انکه واجب گشت

ان بر مغتسل • چند از انکه ز جان ضبط باشد بی مقال • نیت و بر حکم نیت بودن و

ترتیب ان • غسل جمله عضوها فرمودن و کردن خلال • و اگر اب قلتین غلبه باشد

و خود را در اب غوطه دهد روا باشد و در این صورت رعایت ترتیب واجب نباشد

و اما سنت غسل هشت باشد **اول** در زمان دست شستن نیت کردن **دوم** دست

جمله اندام مالیدن **سیم** خلال کردن انچه اب باصول ان بی خلال کردن نرسد **چهارم**

بول کردن یا استبرا نمودن و طریق استبرا در ینجا چنان باشد که از نزدیک مقعد تا بن

قضیب سه نوبت دست بمالد و سه نوبت سر قضیب را بیفشاند **پنجم** پیش از انکه

دست در ظرف اب اندازد سه نوبت دست را باید شستن **ششم** مضمضه کردن

هفتم

**هفتم** استنشاق کردن **هشتم** بیک صاع اب غسل کردن و هر صاعی عبارت از هفت

رطل عراقی باشد **مسئله** چون بعد از غسل تری بر سر قضیب ظاهر شود اگر چنانچه

پیش از غسل بول کرده باشد و استبرا نموده باشد بر وجهی که گفته شد اعادهٔ غسل

لازم نباشد و اگر بول کرده باشد و استبرا نموده باشد چون بعد از غسل تری بر سر

قضیب ظاهر شود باز غسل باید کردن **مسئله** چون غسل بعضی اعضا کرده باشد و هنوز

غسل تمام ناکرده حدثی واقع شود بعضی بر انند که باز از سر باید گرفتن و بعضی برانند

که حاجت باز سر گرفتن نباشد و اولی انست که تمام کند و حاجت باز سر گرفتن نیست

ولیکن جهت نماز وضو سازد **مسئله** بدانکه نشاید که او را دیگری غسل دهد یا وضو دهد مگر ضرورت

و در استعانت از دیگری طلب کردن و بید خود او اب ریختن مکروهست والله اعلم **کتاب**

**هفتم از کتاب طهارت** در حیض و احکام ان بدانکه حیض عبارت از خونیست

که انرا تعلقی بانقضای عدت باشد و غالبا خون حیض برنگ سیاه باشد و غلیظ و گرم

و با سوزش بیرون اید و هر چه قبل از نه سالگی بیند حیض نباشد و انچه از زن دو قبیله

قرشیه و نبطیه الا بعد از شصت سالگی بیند هم غیر حیض باشد چه حد یاس یعنی تا انقطاع

حیض ان دو قبیله شصت سالست و حد یاس غیر ان پنجاه سال **مسئله** بدانکه اقل ایام حیض

سه روزاست که بر متوالی باشد و اگر کمتر از سه روز متوالی بیند حیض نباشد و اقل

ایام حیض مطلقا سه روز باشد و اکثر مدت حیض ده روزاست تا انچه از ده روز

بگذرد از حیض نشمارند **مسئله** چون عورتی را عادت بر نوعی مخصوص شده در حیض

هرگاه که خون حیض مشاهده کند از نماز و روزه باز بایدایستادن و اگر ابتدا و فرد باشد

اظهر انست که جهت عبادت احتیاط کند تا سه روز بگذرد **مسئله** اگر سه روز متوالی

خون بیند و انگاه باز ایستد و پیش از ده روز باز خون بیند جمله ایام از حیض باشد **مسئله**

چون خون از ده روز بگذرد اگر صاحب عادة باشد انچه عادت باشد حیض شمارد و باقی را

استحاضه دارد واگر مبتدا باشد با اهل واقران خود رجوع کند وبنای حیض بر حال ایشان
نهد واگر اقرانش نباشد ویا مختلف العادات باشند از ماهی هفت روز یا سه روز را حیض
دارد واز ماهی دیگر ده روز را واگر مضطربه باشد در روایت شرایع هفت یا شش روز
یا ده روز از ماهی از ایام حیض شمارد وسه روز از ماهی دیگر مادام که اشتباه باقی باشد
مسئله چون خون کمتر از ده روز منقطع شود بر بیند از ما آنش نماید که پاک بیرون
آید غسل کند واگر خون آلوده باشد مبتداء را صبر باید نمودن تا ده روز وصاحب عادة را
بعد از دو روزی یا دو روز غسل باید کردن یعنی چون یک روز از عادت بگذرد یا دو
روز غسل کند واگر حیض مبتدا تا ده روز برسد وانگاه منقطع شود هر روزه که در آن
ده روز داشته باشد قضا باید نمودن واگر بر سر ده روز باز نایستد هر چه بجا آورده
باشد از ده روز درست باشد مسئله اگر زن آبستن حیض بیند باید که از عادت
باز نایستد مسئله چون وقت نماز در آید بمقدار طهارت کردن ونماز گذاردن
از وقت بگذرد یعنی از اول زمان تا در آمدن وقت نماز آن مقدار گذشته باشد که اگر
طهارت میکرد ونماز میگذارد میتوانست وبعد از آن حیض واقع شد آن نماز را قضا
باید کردن واگر آن مقدار زمان نگذشته باشد که طهارت ونماز هر دو در آن بجای آورد قضا واجب
نباشد واگر پیش از آخر وقت پاک شود بمقدار آنکه طهارت توان کردن ویک رکعت نماز
گذاردن قضای این نماز هم بر وی واجب باشد واگر بادا بجا نیاورده باشد در بیان احکام حیض
بدانکه درین فصل چند مسئله است اول آنکه چون خون منقطع شود واز حیض پاک گردد شوهر را
با وی مباشرت روا باشد بر نوعی از کراهیت واگرچه غسل نکرده باشد دوم آنکه هر چه در وی
طهارت شرط باشد بر وی حرام باشد چون نماز وطواف کعبه ومس کتابت قرآن وبرداشتن
مصحف وسودن جلدش واگر طهارت کند حدث مرتفع نشود سیم آنکه نماز وروزه از
وی درست نباشد ولکن روزه را بعد از آنکه پاک شود قضا باید کردن ونمازی که در ایام

حیض

حیض بوده باشد قضا بر وی واجب نباشد واز وی ساقط گردد چهارم آنکه او را در مسجد
نباید نشستن ودر آن گذشتن مکروه بود پنجم قرائت عزایم قرآن او را نشاید وغیر
از عزایم خواندن او را مکروه باشد واگر آیة سجده بخواند یا بشنود بقول اظهر سجده کند
ششم آنکه تا از حیض پاک نگردد مباشرت شوهر بر وی حرام باشد ولکن استمتاع از غیر قبل
روا باشد واگر دانسته بر سبیل عمد مباشرت کند بقول اظهر کفارت لازم آید واگر در
اول حیض واقع شود کفارت یک دینار باشد واگر در وسط واقع شود نصف دینار واگر
در آخر ربع دینار آید بکفارت صرف فقرا کند وبتکرار مباشرت در یک حیض کفارت
مکرر نشود بر قول اشهر واقوی واگر در حیضهای مختلف واقع شود کفارت مکرر گردد هفتم
آنکه چون از حیض پاک گردد غسل بر وی واجب شود وکیفیت این غسل چون غسل جنابت باشد
ولکن با این غسل وضو کردن لازم بود پیش از غسل یا بعد از غسل هشتم آنکه طلاق او چون
مدخوله باشد وشوهر با وی حاضر بود در ایام حیض درست نباشد نهم آنکه وی را مستحب
باشد که در وقت هر نماز وضو کند ومتوجه قبله نشیند بمقدار گذاردن یک وقت
نماز در آن مقدار زمان ذکر حق تعالی کند دهم آنکه رنگ کردن موی ببرد در ایام حیض
مکروه باشد باب هشتم از کتاب طهارت در استحاضه ونفاس واحکام آن
بدانکه خونی را استحاضه گویند که زن آن را کمتر از سه روز بیند ویا بیشتر از ده روز ولکن
خون حیض نبود از جراحتی باشد ویا زیاده از ایام نفاس باشد که عبارت از خونیست که زن را
در زمان ولادت بیند ویا با وجود آبستنی بیند بقول اظهر یا در ایام نفاس بیند که آن
در قرشیه ونبطیه فوق شصت سالست ودر غیر فوق پنجاه سال یا قبل از نه سالگی بیند
این جمله خونها استحاضه باشد وروزه ونماز وعبادت همه از وی درست باشد چون شرایط آن
بجای آورد چنانکه خواهد گفته شد انشاء الله تعالی وباید دانستن که خون استحاضه غالبا
زرد وسرد ورقیق یعنی تنک باشد وبیرون آمدن به سستی باشد نه بقوت ولکن حیض هرگاه

برین وضو باشد حیض بود زیرا که در ایام حیض از خون زرد و تیره هر چه دیده شود
حیض باشد و بدانکه خون استحاضه بر سه قسم است قلیل و کثیر و متوسط و در هر یک
حکمی است اما قلیل آن بود که از پنبه بیرون نیاید و در این صورت بروی لازم باشد
که در وقت هر نمازی بجز بدان پنبه کند و بجدید وضو کند و نشاید که دو نماز فریضه را
بیک وضو بگذارد و اما متوسط آنست که از آن روی پنبه بیرون آید و لیکن جاری
نگردد و در این صورت هر چه در صورت قلیل لازم آید هم لازم باشد و اضافه و تغیر آن
خرقه که بر وی بسته باشد لازم بود و واجب باشد و از بهر هر نماز بامداد غسل واجب شود
و اما کثیره آن باشد که از پنبه بیرون آید و روان شود و در این صورت هر چه در صورت
متوسط لازم بود هم واجب باشد و دو غسل دیگر بروی لازم بود یکی برای نماز پیشین
و نماز دیگر هر دو را با هم یعنی در یک وقت ادا کند و غسل دیگر از برای نماز شام و خفتن هر دو را
با هم بگذارد و اگر دو نماز را با هم نگذارد و فاصله در میان افتد باید که برای نماز دیگر یک
غسل هم بکند و چون این شرایط بجا آورده باشد در حکم پاکان باشد و اگر چیزی از این
جمله ترک کند نمازش درست نباشد و اگر غسل نکرده باشد روزه او درست نباشد
و اما نفاس و آن عبارتست از خون ولادت و اقل آن را هیچ حدی معین نیست زیرا که ممکن
بود که یک لحظه بیش نباشد و ممکن بود که ولادت حاصل شود و بعد از ولادت هیچ
خون نیاید و اگر پیش از ولادت خون بیند آن نه از نفاس باشد بلکه از ایام طهر باید
شمردن و اکثر نفاس بقول اظهر ده روز است تا آنکه زیاده از ده روز بیند او را استحاضه
باید داشتن مسئله بدانکه چون عورتی دو فرزند توامان آبستن باشد یکی متولد شود و یکی دیگر
چند وقتی بماند در رحم ابتداء نفاس از زمان ولادت اول باشد و از زمان ولادت
دوم ده روز دیگر هم از ایام نفاس باشد مسئله اگر در وقت ولادت خون بیند و در روز
دهم بیند آن خون نفاس باشد و همچنین اگر بعد از ولادت خون بیند و باز پاک شود

وانگاه

وانگاه روز دهم باز مثل آن دیگر خون بیند جمله خون بیند نفاس باشد و همچنین اگر
بعد از آن ولادت خون بیند و بدانکه هر چه بر حایض حرام بود بر نفسا نیز حرام بود
و هر چه بر وی مکروه بود بر این هم مکروه باشد و طلاق و غسل وی چون از آن حایض
درست نباشد و حاصل آنکه نفسا در جمیع احکام چون حایض است مگر در اقل
مدت نفاس که حیض سه روز اقل مدت است نه نفاس والله اعلم **باب نهم**
**از کتاب طهارت** در غسل اموات بدانکه در این باب پنج بحث است **بحث اول**
در احتضار یعنی در احکام وقت مردن بدانکه چون وقت جان کندن شود واجب
بود که میت را روی با قبله کند یا آنکه بر قفا خوابانیده شود و روی او را و کف
پای او را با قبله کند و بقولی این فرض کفایت باشد و فرض کفایت آنان باشد
چون یکی از مکلفان آن را بجای آرد از دیگران ساقط شود و اگر هیچکس بجای نیاورد
جمله را در آن بزه باشد و بقولی دیگر مستحب است و تلقین شهادتین مستحب باشد
و باید که مومنان در آن وقت بر بالین او قرآن بخوانند و تلقین شهادتین کنند و هر
دو شهادت در دهن وی نهند و نام انبیا و اولیا در دهن او نهند و کلمات فرج
بر وی خوانند و آن کلمات اینست لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْعَدْلُ الْمُبِينُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ
السَّبْعِ وَرَبِّ الْاَرَضِينَ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ
وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ و باید که جنب و حایض از آنجا دور باشند
و اگر جان کندن بروی دشوار باشد باید بآنجا برندش که نماز در آنجا گذارده باشد
و اگر در شب بود چراغی حاضر کرده باشند و چون وفات کند چشمهای او را بهم گیرند و دهانش
بر هم نهند و دستهای او را بجانب پهلو کشند و جامه بروی اندازند و در تجهیز او سعی نمایند

مکروهست که در وفات او شبه باشد بعلامات موت آزمایش نمایند و سه روز درین صورت که شبه باشد صبر باید کردن و مکروه باشد که آهن بر شکمش نهند **بحث دوم** در غسل میت بدانکه غسل میت چون کفن کردن و دفن نمودن و نماز گذاردن جمله فرض کفایت باشد و اولی کسی بغسل او آنکس باشد که بمیراث اولی باشد و اگر اولیای میت مرد و زن هر دو باشند مردان بمردان اولی باشند و شوهر بزن اولی باشد در جمله احکام و زنان که مرد محرم خود را بشویند از پس ثیاب هر که کسی مسلم را بیابد و همچنین باشد حکم عورات نیز و زنان باید که مرد غیر محرم خود را بشویند از عورات مگر آنکه میت کودک باشد چنانکه کم از سه سال عمرش **مسئله** هر کس که گوینده شهادتین باشد و اگر چه معتقد حق نباشد غسل کردن او روا باشد مگر خوارج را که از غلاة باشند و شهیدی که پیش امام کشته باشد و در معرکه وفات کرده باشد غسل نباید کردن و کفن نیز نباید کردن بلکه بهمان لباس که در معرکه داشته باشد دفن باید نمودن و لیکن نماز بروی باید گذاردن و همچنین کسی که قتل بروی واجب شده باشد یعنی بشرع باید کشتن او را باید فرمود که غسل کند و بعد از آن نباید شستن **مسئله** چون از میت بعضی یافته شود اگر سینه با آن باشد یا سینه تنها باشد او را غسل باید کردن و کفن نمودن و دفن فرمودن و اگر سینه نباشد بلکه استخوان بود غسل باید نمودن و در خرقه پیچیدن و دفن کردن و همچنین بچه که او را چهار ماه باشد یا بیشتر و اگر کودکان مادون میت استخوان نباشد احتیاج بغسل نباشد بلکه بخرقه باید پیچید و دفن کردن و همچنین بچه که در وی روح دمیده باشد **مسئله** چون شخصی وفات کند و هیچ مرد مسلمان بالکل حاضر نباشد و زنی که محرم او باشد حاضر نباشد و زنی که کافره باشد باید که بی غسل دفن کرده شود و زن کافره نزدیک وی نروند و طریق غسل آنست که اول واجب است که نجاست از بدن وی زایل کرده باشند و بعد از آن بآب کنار و چوغان بشویند ابتدا از سر کنند و بعد از آن بجانب راست و آنگاه بجانب چپ و هر بار سدر که عبارت از کنار است

در آب

در آب اندازند کافی بود و بعضی گفته اند که مقدار هفت برگ باید انداختن و بعد از آن بآب کافور باید شستن و بعد از آن بآب صافی همچنانکه غسل جنابت میکند **مسئله** اشبه آنست که وضوی میت واجب نیست و جایز نباشد که کمتر از سه بار که گفته شد بشویند مگر نزد ضرورت اگر سدر و کافور نباشد باید که هم در آب شده و اگر بیم بود که ریختن پوست باشد همچون کسی که سوخته بود بجای آن تیمم دهند چنانکه کسی که را آب عاجز باشد و سنتهای غسل آنست که میت بر تخته نهند و روی او بقبله کنند و پیراهنش را بشکافند بشرط باذن وارثان است و از پای بیرون کنند و عورت او را بپوشانند و انگشتان او را برفق نرم کنند و سرش را بکف سدر بشویند پیش از آن سه غسل هر عضوی را او سه بار بشویند در هر غسل از آن غسلات ثلاث و فرج او را باشنان بشویند و ابتدا از نیمه راست سر کنند و دست بر شکمش فرو مالند در دو غسل اول مگر آنکه میت زن باشد آبستن و باید که شوینده در جانب راست باشد و غسل دست خود را تا بمرفق بشوید در هر غسل و بعد از فراغ باید که بجامه خشک کنند و در وقت شستن باید که این دعا بخواند که مستحب است اَللّٰهُمَّ هٰذَا بَدَنُ عَبْدِكَ الْمُؤْمِنِ وَقَدْ اَخْرَجْتَ رُوحَهُ وَفَرَّقْتَ بَيْنَهُمَا فَعَفْوَكَ و مکروهست که میت را در میان دو پای خود نهند و همچنین مکروهست که میت را با زنشانند چنانکه ناخن چیدن و سرو ریش او را شانه زدن که اینها همه مکروه باشد **مسئله** بدانکه اگر کسی جنب بمیرد یا زن حایض یا مستحاضه یا نفسا بمیرد بسبب آن هیچ زیادت لازم نباشد و مرده شوی را غسل واجب بود و اولی آن باشد که پیش از کفن کردن بجای آورد **بحث سیم** در کفن بدانکه چون ضرورت نباشد لازمست که کفن کم از سه پاره نباشد پیراهن و ازار و لفافه و اگر ضرورت باشد یکپاره که تمام میت را بپوشاند کافی بود و کفن بریشمینه جایز نباشد و واجب بود که اعضای سجود را به کافور حنوط کنند اگر ممکن باشد کافور زدن اعضای که در زمان سجود بر زمین می آید مگر آنکه میت محرم بوده باشد

ذکر نزمان نشاید و اقل فضل مقدار ده درهمی باشد و افضل چهار درهم بود و اکمل از آن
سیزده درهم باشد و ثلث درهمی و چون یافت نباشد بی کافور دفن کند و اما
سنتهای این قسم آنست که شوینده پیش از کفن کردن غسل کند یا وضوی چنانکه
از برای نماز کنند و اگر مرده مرد باشد سنت بود که بران برد یمانی زیاده کند که او را حبره
خوانند و باید که زر در او نیز نباشد و خرقه دیگر که ران های او با آن بهم بندند چنانکه درازی
آن خرقه سه گز و نیم باشد و پهنای آن یک شبر و طریقش آنست که میان میت را بان بندند
و انجا ران خرقه را بپیچند ما بند رانهای او را با آن بهم بندند بعد از آن در میان رانش
چنانکه مقعد متصل باشد پاره پنبه نهاده باشد اگر از مقعد و هم بیرون آمدن
نجاست باشد مقدار از پیش اگر نرم سازند شاید و هم سنت بود دستاری که بر سرش بندند
چنانکه تحت الحنک شده باشد و هر دو طرف دستار باید که بر سینه افتاده باشد و اگر
مرده زن باشد سنت بود عوض که بر کفن مردان نهادند دیگر زیاده کند که پستانش را
بدان بندند و مقنعه دیگر که عبارت از سر تا سری باشد و بعوض عمامه مردان نهادند دیگر
که بعجزش کنند باید زیاده کند و سنت بود که کفن از پنبه باشد و باید که بر جریده پاره
در پیچد اگر نرم نباشد و باید که برد یمانی بالای لفافه باشد و پیراهن در زیر لفافه و جریدتین
نیز سنت باشد و آن عبارتست از دو چوب هر یکی ببالای شبر و سه انگشت و اولی آن
بود که از چوب خرما بود و باید که چوب تر بود و اگر چوب خرما نباشد اولی آن بود که چوب
بید باشد و اگر نبود هر چه باشد شاید و بر هر پاره کفن او نویسد نام او اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب والحسن والحسین و زین العابدین و الباقر و الصادق
و الکاظم و الرضا و التقی و النقی و الزکی العسکری الحسن و المهدی صلوات
الله علیهم اجمعین ائمة الهدی و باید که بر سینه امیرالمؤمنین حسین علیه السلام نویسد

دکر

و اگر عوض تربت با انگشت نویسد شاید و بهیچ حال نشاید که بسیاهی نویسد و باید که بر جریدتین
نویسد و جریده را با پاره پنبه سرتاسر بپیچند و در پیراهن در پهلوی وی نهند چنانکه بپوست
او رسد یکی را از جانب چپ و دیگری از جانب راست و کفن از کتان مکروه باشد
و باید که از ابریشم نباشد **مسئله** اگر از میت بعد از آنکه کفن کرده باشند چیزی از نجاست
بیرون آید که بجای رسیده باشد باید شستن و اگر هنوز در قبر ننهاده باشند و اگر بعد از آنکه
در قبر نهاده اند آن محل را از کفن باید برید **مسئله** چنانکه کفن زن بر شوهر باشد و اگر چه زن
مالدار باشد و لیکن زیاده از آنچه واجبست بر شوهر لازم نباشد و کفن مرد از اصل ترکه
باید گرفتن پیش از ادای دیون و وصایا و اگر او را کفن نباشد مستحب که مسلمانان کفن
او را بدهند و لیکن واجب نباشد **مسئله** چون از میت چیزی جدا شود مانند چشم
و غیره واجب بود که در پهلوی او نهند والله اعلم **بحث چهارم** در دفن بدانکه دفن کردن
میت واجب باشد و سنت است که تشییع جنازه کنند که در عقب جنازه است و دو طرف
جنازه مربع سازند از جانب راست جنازه رفتن و اعلام مسلمانان کردن و چون جنازه
ببینند بگویند الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم و بر زمین نهند و چون
نزدیک قبر رسند از آنجا که نزدیک قبر فرود آورند و بسه دفعه نقل بقبر کنند و اگر مرد
بود بجانب سر بقبر اندر آورند و اگر زن بود بعرض دیگر آنکه یکی پای برهنه با [illegible] در
قبر کرد سرش برهنه کنند و میانش بکشایند و مکروه باشد که یکی از اقارب میت این امر را قبول
کند مگر آنکه میت زن باشد و مستحب باشد که در زمان فرود آوردن در رود و دعا کند برای
میت اگر میت مؤمن بود و اگر منافق باشد بدانکه در دفن فرضست و سنتها اما فرضش
آنست که در زمین پنهان شود بر وجهی که بوی آن نتوان ادراک کردن و از جانور مصون
باشد و اگر در کشتی باشد در دریا افکنند یا در خم نهاده و مثل آن یا چیزی سنگین بر او بنهند
تا به قعر فرو رود و اگر نتوان همچنان در دریا افکنند و این وقتی بود که بکنار آوردن مشکل باشد

و باید که بجانب راست خوابانند چنانکه روی میت بقبله باشد که اگر زنی باشد غیر مسلمه
که آبستن باشد از مسلمانی که او را پشت بقبله باید کردن تا روی فرزند او بقبله باشد [illegible] و سنت آنست که قبر را چنان
کنند که عمق او بمقدار یک قد باشد و تا بجنبره کردن از آخر باشد از جانب قبله و عقدهای
کفن را بگشاید پیش از کشادن سر و پای و هم سنت باشد که جریده از تربت امیر المومنین
علیه السلام در قبر نهند و تلقین هم سنت باشد و طریق تلقین آنست که چون میت را در گور نهند
پیش از آنکه خشت بر بالای او چینند بگوید یا عبد الله یا فلان ابن فلان ان هذا آخر
ایام الدنیا و اول من منزل الآخرة و اعلم اذا سألک عند الله العزیز الغفار
و یقال للآخر فسألک و عن نبیک و عن دینک و عن کتابک و عن امامک
فقل فان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الله ربی و محمد صلی الله
علیه و آله نبیی و الاسلام دینی و الکعبة قبلتی و القرآن کتابی و علی امامی
و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن
جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و الحسن ابن علی

و محمد بن الحسن

المهدی الهادی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی الهدی الابرار
و بعد از آن خشت بر او راست کنند و باید که از پایین قبر بیرون آید و هر که حاضر بود به پشت
دست پاره خاک بقبر افکند و بگوید انا لله و انا الیه راجعون و قبر را بمقدار چهار
انگشت از زمین بلند سازند و مربع کرداند و از جانب سر قبر را پاره آب بریزند و اگر پاره دیگر
آب در میان قبر بریزند شاید و دعای خیر و رحمت کنند و چون خلایق باز کردند ولی او آواز
بلند او را تلقین کند و بدانکه عزا دادن پیش از دفن و بعد از آن مستحب است بجهة دیدن
صاحب عزا و قبله او کافی باشد و مکروه باشد که قبر را بساج فرش افکنند مگر بضرورتی
و هم مکروه بود که محرم میت بر او خاک بریزد و هم مکروه بود که قبر را در گچ گیرند و نو ساختن
قبر کهنه شود و دفن دو میت در یک قبر و نقل کردن میت از شهری این جمله مکروه باشد



مگر سوی شهدی از شهدا ائمه علیهم السلام و تکیه بر قبر کردن و بر بالای آن رفتن هم
مکروه باشد **بحث پنجم** در لواحق و توابع آن **مسئله** بدانکه کفن بر میت از میت جایز باشد
و نقل میت بعد از دفن هم جایز بود و جامه پاره کردن از برای کسی که غیر از پدر و
برادر بود هم روا نباشد **مسئله** بدانکه شهید را بهمان جامه خود دفن باید
کردن و موزه‌های او را بقول اظهر باید کندن خواه خون بدان رسیده باشد و خواه
نرسیده باشد و درین باب فرق نباشد میان آنکه به تیغ کشته بود یا بغیر تیغ
**مسئله** بدانکه حکم کودک و مجنون چون شهید شوند حکم عاقل و بالغ باشد
**مسئله** چون ولد در شکم حامله بمیرد پاره کنند بیرون آرند چون بوجه دیگر ممکن
نباشد و اگر حامل وفات کند و فرزند زنده باشد جوف او را بگشایند و فرزند را
بیرون آورند و باز دوزند **باب دوم از کتاب طهارت از غسلهای**
سنت بدانکه غسلهای سنت سی باشد **اول** غسل روز جمعه و وقت آن از صبح صادق
باشد تا نزدیک زوال و هرچند که بزوال نزدیکتر باشد ثوابش بیشتر باشد و این
سنت موکد است و اگر فوت شود شاید که قضا کند در روز دیگر تا بعد از زوال
و اگر روز پنجشنبه غسل کند از برای روز آدینه بنا بر ظن آنکه روز آدینه آب نخواهد
یافت یا مانعی دیگر خواهد بود **دوم** غسل روز استفتاح که عبارت از بیست و هفتم رجب است
**سیم** غسل مبعث که عبارت از بیست و هفتم رجب است **چهارم** غسل روز عید
رمضان **پنجم** غسل روز عید قربان **ششم** غسل روز عید غدیر که عبارت از هجدهم
ذی الحجه باشد **هفتم** غسل مباهله که بیست و چهارم ذی الحجه است **هشتم** غسل شب نیمه
رجب **نهم** غسل شب نیمه شعبان **دهم** غسل شب اول ماه رمضان **یازدهم**
غسل شب نیمه رمضان **دوازدهم** غسل شب هفدهم رمضان **سیزدهم** غسل شب
نوزدهم رمضان **چهاردهم** غسل شب بیست و یکم رمضان **پانزدهم** غسل شب بیست و

ی

ستیم رمضان شانزدهم غسل شب عید رمضان هفدهم غسل در حرم کعبه در آمدن
هجدهم غسل در مکه در آمدن نوزدهم غسل چون در مسجد الحرام خواهد در آمدن
بیستم چون در خانهٔ کعبه در آید بیست و یکم چون در مدینه داخل میشود بیست و
دوم چون زیارت حضرت خواجهٔ کاینات یا امامان کند بیست و سیم چون
توبه خواهند کردن بیست و چهارم چون حاجتی خواهد خواستن از حق تعالی بیست و پنجم
چون نماز استخاره خواهد کردن بیست و ششم چون احرام خواهد گرفتن بیست و هفتم
اگر کفارت نماز قضاء کسوف و خسوف کند چنان باشد که چون آفتاب یا ماهتاب
جمله گرفته شود و کسی عمدا نماز آن ترک کند چون قضا کند کفارت بطریق سنت آن
باشد که اول غسل کند بیست و نهم اگر چون کسی را که سه روز باشد که او آویخته باشند
چون نظر بر او افتد سنت باشد که غسل کند سی ام غسل فرزندی که از مادر بوجود آید
بدانکه هرچه در غسلهای فریضه دانستی از آنچه غسل فریضه بجای آن درست نباشد چون
نیت و ترتیب آن و جز آن غسلهای سنت نیز بآن درست نباشد و آنچه غسلهای فریضه را
بآن ثواب زیاده بود غسلهای سنت را نیز بآن ثواب زیاده باشد چون دعا خواندن
مسئله چون غسل سنت با غسل واجب جمع آید و غسل واجب بجای آورد غسل سنت نیز بجای
آورده باشد و ثواب هر دو دریافته باشد و احتیاج نباشد بانکه علیحده غسل سنت را
بجای آورد و اگر غسل سنت بجای آورد غسل واجب ساقط نه باشد هیچکدام نباشد و ثواب هر دو
فوت بود و لیکن در روایت شرایع آنست که هر یکی را علیحده نیت باید کردن تا غایت که اگر غسل واجب
یا سنت جمع کند و نیت واجب کند از برای سنت اولی باشد که جدا جدا هر غسل را بجا آورد باب
یازدهم از کتاب طهارت در تیمم و احکام آن بدانکه تیمم در لغت قصد کردن بود
و در شرع تیمم آن بود که چون آب نتواند استعمال کردن جهة وضو و غسل بخاک پاک قصد
کند و این باب بر چهار بحث آید بحث اول در آنکه با وجود آب تیمم کردن روا باشد بدانکه

چون

چون آب نباشد تیمم روا باشد ولکن طلب آب کردن واجب بود اگر زمین هامون بود از هر طرف
دو تیر پرتاب راه طلب باید نمودن اگر خوف نباشد و بودن آب یقین نباشد که اگر
یقین داند که آب در حوالی او نیست احتیاج بطلب آب نباشد و اگر زمین غیر هامون
بود از هر طرف مقدار یک تیر پرتاب راه طلب آن باید کردن واجبست مسئله
بدانکه اگر اندک آب باشد ولکن آنمقدار نبود که وضو را کافی باشد آن آب حکم عدم باشد
یعنی تیمم باید کردن و آب را اعتبار نکردن مسئله اگر آب باشد ولکن حاصل نتواند کردن
بنابر آنکه در چاهی بود که نتواند برکشیدن یا به بهای دهند که او را بآن بها خریدن میسر
نباشد و در آن زمان بآن بها خریدن وی را مضر بود که اگر در آن زمان او را مضر
نباشد باید خریدن و بدان وضو ساختن و اگرچه باضعاف بها معتاد باید خریدن و در
خریدن آلتی که آبرا باید کشیدن همین حکمست مسئله اگر آب باشد ولیکن از ترس دزد
یا از ترس جانور درنده بنزدیک آب نتواند رفتن یا از مال جدا نتواند شدن که دوم فوت
شدن آن باشد یا از ترس آنکه مرضی در وی پیدا شود و اگر باب وضو سازد یا اگر وضو
میکند جهة خوردن نمی یابد و احتیاج بآب باشد در این صورتها تیمم باید کردن بحث
دوم در آنچه تیمم بآن توان کردن بدانکه هرچه نام زمین برو اطلاق توان کردن تیمم بآن
روا باشد چون خاک و بدانکه بزمین نوره و گچ و خاک قبر ~~و خاک قبر~~ و خاک که بآن تیمم
کرده باشند یا چیزی تیمم روا باشد لیکن بمعادن و خاکستر و گیاه خشک کرده و سوده
تیمم روا نباشد و بخاک که غصب کرده باشند یا پاک نباشد تیمم درست نباشد و چون
خاک یافت شود بگل تیمم نتوان کردن و اگر خاک با چیزی از معادن آمیخته شود و خاک
غالب باشد تیمم روا باشد و الا فلا مسئله بدانکه تیمم بشوره زمین نمودن مکروه باشد
و از ریگ نیز مکروه بود و مستحب است که خاکی که بدان تیمم کند از پشتهای بلندیهای زمین
بود و اگر خاک نیابد و در جامهٔ خود غبار یا بجل یا بر جامهٔ خود تیمم کند از غبار آن نیز

دیگر بغیر از گل چیزی دیگر نباید تیمم بوحل درست باشد **بحث سیم** در کیفیت تیمم بدانکه
تیمم پیش از در آمدن وقت روا نباشد بلکه واجب آنست که چون وقت نماز در آید
و وقت تنگ شود آن زمان تیمم کند که بقول اظهر آنست که با وجود سعت وقت تیمم
روا باشد بدانکه در تیمم نیت و مداومت بر حکم آن و ترتیب نگاه داشتن این جمله
واجبست و طریق آنست که هر دو دست بر زمین ساید و نیت کرده باشد و بعد از آن
دست ها را افشاند پس بر پیشانی مالد از محل موی و تا بالکونیچ (?) بکشد پس مسح کند ظاهر کف راست را
بباطن کف چپ یعنی پشت دست راست را بکف دست چپ مسح کند و پشت دست
چپ را بکف دست راست و بعضی بر آنند که تمام روی را مسح باید کردن تمام بار و مسح
باید کردن و قول اول اظهر است بمذهب ائمه علیهم السلام بدانکه در وضو یک ضرب
کافی باشد از برای روی و کفین و در آن تیمم که عوض غسل باشد دو ضرب باید و بعضی گفته اند
که در وضو و در غسل هر دو دو ضرب باید یکی جهة روی و دیگر جهت کفین و بعضی گفته اند
که در هر دو صورت یک ضرب کافی باشد لیکن تفصیل اولی است **مسئله** چون یکی را کفها
بریده باشند مسح کفین از او ساقط شود و اختصار بر مسح پیشانی کند و اگر بعضی بریده باشند
بر آنچه مانده بود مسح کند بدانکه استیعاب موضع مسح در تیمم واجب باشد و دست
افشاندن بعد ضرب بر ارض مستحب باشد **مستحب مسئله** اگر تیمم کند بر جسد شخصی
نجاستی باشد تیمم درست باشد و لکن جهة نماز گذاردن نجاست را دفع باید کردن تا نماز کند
طهارت باب **بحث چهارم** در احکام تیمم بدانکه چون تیمم نماز گذارده شود خواه در سفر
و خواه در حضر اعاده نماز حاجت نباشد و بعضی گفته اند که اگر کسی عمدا قصد جنابت
کند و از خوف استعمال آب نرسد تیمم کند و نماز گذارد و چون خوف استعمال آب زایل شود
باز اعاده نماز کند و همچنین اگر انبوه جمعه شخصی را از بیرون رفتن منع کند همین حکم باشد
و نیز کسی که بر اندام او نجاست باشد و آب نیابد که زایل کند همین حال باشد **مسئله**

اگر طلب آب نکند و به تیمم نماز گذارده و بعد از آن در بار یا در میان اصحاب خود آب یابد
طهارت باید نمودن و نماز را باز از سر گرفتن **مسئله** اگر شخصی آب نیابد و نه خاک تیمم را
شاید هم نیابد بعضی گفته اند که همچنان نماز گذارد و بعد از آن اعاده نماز کند و بعضی
گفته اند که تا چیز نماز نکند تا چندانکه عذر زایل شود و اگر از وقت بگذرد قضا کند
و لیکن روایت معتبر از شرایع آنست که ادا و قضا هر دو از آن شخص ساقط شود
**مسئله** چون پیش از در آمدن نماز آب یابد که طهارت کند و تیمم را اعتبار نکند
نماز بوضو ادا نماید و اگر بعد از فارغ از نماز آب یابد اعاده نماز بر وی واجب نباشد
و اگر در میان نماز آب یابد بعضی بر آنند که اگر رکوع نکرده باشد رجوع کند از تیمم
بطهارت کند و نماز گذارد و بعضی بر آنند که چون عقد نماز کرده باشد احتیاج
برجوع نباشد **مسئله** بدانکه هر چه صاحب وضو را یعنی صاحب طهارت باب کرده را
مباح باشد صاحب تیمم را نیز روا باشد چون در آمدن در مسجد و قرآن خواندن
و کتابت قرآن کردن و غیر آن **مسئله** چون مرده و جنبی و بی وضو با هم جمع آیند
و از آن آب اینقدر بیش نباشد که یکی را بس کند اگر آب ملک و حق یکی از ایشان
باشد خاص با او باشد و در حاجت او صرف باید کردن و اگر مشترک باشد میان هم
ملک هیچکس نباشد بعضی گفته اند که اولی آنکس را باشد که جنب بود و آب را برو دهند
غسل کند و بعضی گفته اند که اولی آن بود که غسل میت بآن نمایند و دین نزد ...
**مسئله** بدانکه چون جنب بدل غسل تیمم کرده باشد و بعد از آن طهارت شکسته
[illegible] باز اعاده تیمم باید کردن بدل غسل **مسئله** چون صاحب تیمم قادر شود بر استعمال
آب و آب یافت شود وضو کند و تیمم شکسته کرده و اگر بعد از آن دیگر آب مفقود گردد
تجدید تیمم باید کردن **مسئله** بیان خروج وقت تیمم باطل نشود مادام که از نواقض
چیزی واقع نشود **مسئله** چون کسی را بعضی از اعضا معلول باشد چنانکه قادر بر غسل

نیابد و مسح آن نباشد او را تیمم روا باشد مسئله بدانکه جهت نماز جنازه تیمم روا باشد
با وجود قدرت بر استعمال آب بخلاف دیگر نمازها که با وجود آب و با وجود قدرت
بر آب تیمم نتوان کردن والله اعلم باب دوازدهم از کتاب طهارت در بیان نجاسات
و احکام بدانکه انواع نجاسات از ده بیرون نباشد اول بول هر چه گوشت او خوردنی نبود
دوم غایط هر چه گوشت او نخورند لیکن در هر دو صورت بشرط آنکه آن حیوان خون
روان باشد خواه آنکه آن حرمت اصلی باشد چون شیر و سگ و خوک و غیر آن و خواه
آنکه حرمت او عارض شده باشد چون گاوی که نجاست خورد سیم آب منی و آب منی نجس است
از هر حیوانی که باشد خواه حلال و خواه حرام و در منی آنچه او را خون روان باشد در طهارت
ظاهرتر است چهارم میته یعنی مرده و بدانکه هر چه او را خون روان باشد چون بمیرد
نجس باشد و هر چه از اعضای حیوان زنده بریده شود حکم میته دارد و هر چه از اجزای حیوان
که حیات در آن نباشد چون استخوان و موی آن پاک باشد مگر حیوانی که نجس العین باشد
چون کلب و خنزیر و کافر بقول اظهر پنجم خون خون غیر ماهی یعنی هر حیوانی که او را عرق
نباشد خون او نجس باشد ششم کلب یعنی سگ که عین او و لعاب او همه نجس است
و اگر سگ بر سر حیوانی دیگر رود و از آن تولد کند نظر باید کردن در آنکه نام کدام حیوان
بروی می افتد که حکم همان حیوان دارد هفتم خوک که او نیز چون سگ نجس است غیر این
حیوانات هیچکدام نجس نیستند هشتم هر چه مستی آرد که اظهر در آن نجاست است بعضی
شیره چون جوش کند و اشتداد یابد حکم مسکر دارد در نجاست نهم فقاع دهم کافر خواه
کافر اصلی باشد و خواه منکر شود چیزی که بضرورت از دین دانستن همچو خوارج و غلاة
مسئله بدانکه در عرق جنب از مباشرت حرام و در عرق شتر نجاست خوار خلاف است
و اظهر آنست که پاک است و بول استر و اسب و درازگوش مکروه است و نجاست آن ثابت
اما احکام نجاسات بدانکه زایل کردن نجاست از بدن و از جامه از برای نماز و طواف

کعبه

کعبه و از برای در آمدن در مسجد واجب است و همچنان زایل کردانیدن نجاست از ظروف و کلی آنرا
بعمل دارند چون کاسه و کوزه واجب باشد لیکن در جامه و در بدن آنچه احتراز کردن از آن
مشکل بود چون خون جراحتی که بند نشود معفو باشد و اگرچه بسیار باشد و از خونهای
دیگر غیر از خون حیض و نفاس و استحاضه و سگ و خوک و کافر تا وقتی که از یک درهم بغلی
وسعت آن کمتر باشد معفو بود و آنچه زیاده از این باشد و اگر مجتمع باشد زایل کردانیدن
آن واجب بود اگر متفرق باشد هم زایل کردانیدن آن واجب بود و بدانکه چون جامه را
از نجاست پاک خواهد نمودن جامه را باید فشردن از جمله نجاست مگر از بول شیرخواره
که در این صورت مجرد آب بر آن ریختن کافی باشد مسئله چون موضع نجاست معلوم باشد
همان محل را باید شستن و اگر معلوم نباشد هر موضع که در آن شک باشد باید شستن
و بدانکه جامه و بدن را از بول که رسیده باشد دو بار لازم بود شستن مسئله
بعد جامه بسگ رسد یا با اندام کافر و تر باشد موضع ملاقات را شستن واجب باشد
و اگر خشک باشد مستحب بود آبی بر آن پراکنده نماید و اگر با اندام آب دهن تر باشد باید
شستن مسئله چون نماز کند و در زایل کردن نجاست از بدن خود یا از جامه تقصیر
کرده باشد نماز را باز از سر باید کردن و اگر ندانسته باشد و بعد از نماز تمام کردن
معلوم کند اگر از وقت بیرون شده باشد اعاده نماز واجب نباشد بقول اظهر مسئله
اگر در نماز باشد و بداند که جامه نجس است اگر ممکن باشد که آن جامه را دور کند و ستر
عورت بغیر از آن حاصل باشد آن جامه را دور نماید و نماز تمام کند و اگر نتواند نماز را
از سر باید کردن مسئله بدانکه عورتی که نگاه دارنده کودک باشد اگر او را ممکن نباشد
بغیر از یک جامه هر روز یکبار آن جامه را بشوید و اگر در آخر روز پیش از نماز کردن نماز
شوید خوبتر باشد مسئله چون شخصی را دو جامه باشد یکی پاک و یکی نجس و نداند که کدام
نجس است در هر یکی علیحده نماز باید گذاردن و در جامه‌های بسیار که نجس آن بظاهر مشتبه

شود همچنین حکم باشد بکو وقتی که وقت نماز تنگ باشد در هر یکی نتواند که علیحده نماز
گذارد در ینصورت برهنه نماز باید کردن که اگر جامه نجس باشد واجب بود که آن
جامه را از خود دور کند مسئله اگر جامهٔ نجس را از خود نتواند دور کردن بواسطهٔ عذری
همچنان نماز گذارد و اعادهٔ نماز بقول اظهر لازم نباشد مسئله چون آفتاب بول
و غیر آن از نجاسات بر زمین خشک کند آن موضع پاک باشد و همچنین باشد حکم
بوریا و حصیر و هر چیزی که نقل او ممکن نبود چون نباتات و بناها همچنین باشد
و آتش نیز چون نجس را بسوزد پاک گرداند و زیر موزه و کفش و زیر قدم چون بزمین
مالیده شود چندانکه عین نجاست باقی نماند مسئله بدانکه آب باران مادام که در
وی از نجاست تغییری پیدا نکرده پاک باشد و آبی که بآن آب نجاست زایل کرده باشند
در غسلهٔ اولی و ثانیه نجس باشد و اظهر آنست که ظروف نیز چنین باشد خاتمه
بدانکه حرام باشد که ظروف نقره و زر بعمل آرند و خوردن و آشامیدن در آن حرام باشد
ولیکن استعمال چیز زر و نقره حرام نباشد و اگرچه قیمت آن بسیار باشد و ظروف
مشرکان پاک باشد مادام که نجاست آن معلوم نبود مسئله بدانکه هیچ پوستی را بعمل
نشاید الا آن پوست که در حال حیات پاک و کشته و از پوست آنچه گوشتش نخورند
بعد از سر بریدن آن اجتناب کردن مستحب باشد تا مادام که دباغت نکرده باشند
مسئله جای که خمر در آن بوده باشد اگر قیر زده باشند یا برنگ کاسه از آن اندوده باشند
چون از آن بشویند چنانچه شرط است از آن بعمل توان داشتن و غیر اینها را مکروه باشد
بعمل داشتن مسئله بدانکه ظرفی که سگ سر در آن کند و زبان بر آن مالد از آن سه بار باید
شستن اول بخاک و از خمر و موش مرده شق هم سه بار باید شستن ولکن هفت بار شستن
فاضلتر است و از غیر اینها یکبار شستن واجب باشد و سه بار احتیاط بود کتاب دوم
در نماز و در وی نوزده باب است بدانکه نماز فریضه بر نه قسم باشد اول نماز شبانه روزی

که

که هفده رکعت است دوم نماز جمعه سیم نماز عیدین یعنی عید رمضان و عید قربان
چهارم نماز کسوف که عبارت از گرفتن آفتاب پنجم نماز زلزله ششم نماز آیات
یعنی هر امری غریب و عجیب که واقع شود چون بادهای محکم برخلاف عادة مثلا هفتم
نماز طواف کعبه هشتم نماز مرده نهم نمازی که شخص نذر کرده باشد و یا عهد کرده
بود و یمین و شرح این جمله نمازها تا در مقام خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی
و هرچه از نماز غیر ازین نه قسم باشد سنت بود بدانکه نماز شبانه روزی بعضی چهار
رکعت بود و بعضی سه رکعت بود و بعضی دو چنانکه درین ابیات بیان اشارت میشود
بیت هفده شمار رکعت مفروض در حضر ۞ شش رکعت زان جمع بینداز در سفر ۞ رکعات
ظهر و پیشین و دیگر خفتن بود چهار ۞ با بانگ سلام لیک تشهد دو بار ۞ وین هر سه فرض
در سفری گاه بود روا ۞ رکعات آن به پیش نهاد نماز دو تا باب دوم از کتاب نماز
در اوقات نماز است در کلام حضرت معبود بی نیاز ۞ پنج وقت فرض گشته بر عاقلان نماز ۞
صبح است شام و خفتن پیشین دیگر است ۞ حکم سفر نه چون حضر است بکرد دیگر است ۞
وقت طلوع فجر بود اول صباح ۞ آخر چو آفتاب ز مشرق کند جناح ۞ اول ظهر بین که شود
شمس را زوال ۞ و ز عصر اول است ز پیشین چو شد مجال ۞ این دو نماز را که نمودیم در کلام
وقت غروب شمس بود وقت شان تمام ۞ اول شام وقت غروب از یقین ۞ و ز خفتن
اول است چو فارغ شوی از این ۞ ثلثی ز شب چو بگذرد آخر نماز شام ۞ خفتن چو نیمه بگذرد آخر
شود تمام ۞ اما وقت سنتهای شبانه روزی آن نماز پیشین از زمان زوال تا رسیدن
زیادتی سایه بدو قدم وقت سنت باشد و آنان نماز دیگر بوقتی که زیادتی سایه بچهار قدم
رسد وقت سنت آن باشد و بروایتی دیگر مادام که وقت فریضه باقی باشد وقت سنت
نیز باقی باشد ولکن روایت اول مشهورتر است مسئله بدانکه پیش از زوال سنت پیشین
نشاید گذاردن الا در روز جمعه در نافلهٔ جمعه چهار رکعت زیاده گذارد که دو رکعت از برای

زوال باشد و اما سنت مغرب اول وقت از بعد آن باشد تا زایل شدن سرخی شام و اگر تا آن وقت
نافله نگزارده باشد ابتدا بفریضهٔ خفتن نماید و دو رکعت بعد از خفتن را که سنت
سلام باشد وفته باید گزاردن و آن را در حکم یک رکعت دارند چندانکه وقت نماز
خفتن باقی باشد وقت این نماز و تیره باقی بود و این نماز را آخر نوافل گزاردن اولی‌تر باشد
و نماز شب را وقت از نیمهٔ شب باشد تا آخر شب که وقت طلوع فجر دوم است و این نماز را هر چند
بر صبح نزدیکتر گزارند افضل باشد و اگر تا طلوع صبح از این نماز چهار رکعت قیام نکرده
باشد بصبح ابتدا کند و هر وقت که خواهد آن را قضا کند و اگر چهار رکعت آن قیام نموده
باشد تمام کند بطریق خفیف و مطول نکند بعد از آن بنماز صبح اشتغال نماید و اما وقت
سنت نماز صبح از طلوع صبح کاذبست تا وقت طلوع سرخی که پیش از آفتاب برآمدن است
مسئله بدانکه چون عذری حاصل شود که مانع نماز باشد چون جنون و حیض ملا و از وقت
نماز آن مقدار گذشته باشد که طهارت نمودن و ادای نماز کردن در آن بگنجد قضاء آن نماز
برو واجب باشد و اگر کمتر از آن گذشته باشد قضا لازم نباشد مسئله اگر مانع زایل شود
مقدار زمان طهارت و یک رکعت نماز دریابد ادای آن نماز بروی لازم بود و چون یک
رکعت دریابد جمله را ادا کرده باشد و اگر چه سه رکعت دیگر بیرون وقت گزارده شود
مسئله چون شخصی را طریق یقینی باشد بمعرفت وقت اعتماد بگمان نشاید کردن و اگر
طریق علم مفقود شود اجتهاد کند و چون غالب ظنش چنان شود که وقت در آمده است
نماز گزارد و چون پیش از دخول وقت ظاهر گردد که آن گمان درست نبوده است
واجب بود که نماز را از سر گیرد و اگر در میان نماز معلوم شود که در زمان شروع وقت نماز
نبوده است و اکنون وقت در آمده باشد نماز را اعاده کردن لازم نباشد مسئله
چون نماز را پیش از وقت گزارده باشد خواه آنکه داند و خواه آنکه نداند و خواه آنکه بفراموشی
کرده باشد و خواه آنکه عمد که نماز باطل باشد مسئله بدانکه نمازهای سنت غیر موقته را در وقت

برآمدن

برآمدن آفتاب و در وقت فرورفتن و زوال و بعد از نماز صبح و بعد از نماز دیگر مکروه بود
و اگر نماز سنت را سببی بود چون نماز زیارت و نماز حاجت مثلا اگر در این اوقات گزارند
مکروه نباشد مسئله بدانکه در نماز بهتر آنست که در اول وقت گزارند مگر شام و خفتن
هر کس را که از عرفات فارغ شده باشد که مستحب آنست که تاخیر شام و خفتن نماید و اگر
مزدلفه آورد و اگر تا ربع شب گذشته باشد و در نماز خفتن هم تاخیر فاضلتر باشد
تا آن زمان که شفق احمر زایل شود و نماز پیشین و دیگر را مستحب آن بود که چندان تاخیر
کند که تا نافلهٔ ایشان بگزارد و زن مستحاضه را مستحب آن باشد که تاخیر شام و خفتن
کند مسئله اگر گمان برد که پیشین گزارده است و بنماز دیگر مشغول شود و اگر در میان
نماز یاد آورد که پیشین نگزارده است تغییر نیت کند و اگر بعد از فراغ از نماز معلوم
کند اگر در اول وقت پیشین گزارده باشد نماز دیگر را اعاده کند بعد از ادای پیشین
بر قول اظهر و اگر در اول وقت پیشین نبوده باشد بلکه در وقت واقع شده باشد که
میان هر دو مشترک باشد نماز دیگر را اعاده کردن حاجت نباشد بلکه نماز پیشین را باید
گزاردن **باب سیوم از کتاب نماز در معرفت قبله نظم** هر بنده که هست
ز اتباع اهل دین ✽ از ظهر وی بقول خدا کعبه قبله بین ✽ ارکان قبله چار بود مغرب و عراق ✽
شام و یمن بود روی دیگر بلا اتفاق ✽ هر قوم را که هست و بهر دو برکن خویش ✽ بود نشان اهل
عراق از چهار بیش ✽ صبح و شفق شمار و سیم کوکب شمال ✽ چهارم نشان قرص که کاد رکهی زوال ✽
کاز نشانها نتوان یافتن نشان ✽ وز فوت آن نماز نباشد بوصد ✽ فرض است چار بار نمودن
اما بروی ✽ هر منبجی و لیکن دیگر سوی کرده روی ✽ ور زانکه فوت وقت یقین است بسخن ✽
روان طرف هند که بر آنست حکم ظن ✽ بدانکه اگر در جوف کعبه نماز گزارد روی با هر دیواری
که کند روا باشد و اگر بر بام کعبه نماز گزارد چنان کند که خواهد احتیاج بان نباشد که
چیزی پیش خود نصب کند و همچنین اگر روی در کعبه کرده باشد از اندرون در گشوده

باشد هم روا باشد مسئله بدانکه اهل عراق باید که مشرق را بر دوش چپ نهازند و قرص آفتاب را
نزد زوال بر جانب چشم راست بکیرد و مستحب باشد که اندکی میل بجانب یسار کنند مسئله
بدانکه چون از مسلمانی خبر دهند که قبله کجاست و آن خبر دهنده را خبر غلط نباشد قول او
عمل باید کردن و بمحرابها اعتبار است لال توان کردن مادام که معلوم نباشد که غلط بنا
کرده اند مسئله بدانکه بر مسافر مادام که ضرورت نباشد هم واجب است که استقبال قبله
کند و بر مرکب نماز نگذارد و اگر ضرورتی باشد و مرکب متوجه قبله نباشد یا سطرانکر راه بر
جهتی دیگر بود و توقف متعذر باشد درین صورت تکبیر احرام روی با قبله باید کفتن که
کافی باشد و بعد از آن بهر وجه که رانده شاید و نماز درست باشد و جهت قیام و قعود و سجود
اگر ممکن بود تقصیر نباید کردن و اگر ممکن نباشد بدانچه ممکن باشد قیام نماید که نماز درست
باشد و اعاده نماز لازم نباشد مسئله بدانکه در فرایض نماز روی با قبله کردن چون ممکن
باشد واجب بود و همچنین نزد کشتن ذبایح و نزد احتضار میت یعنی در وقت بودن
شخص و در وقت دفن روی با قبله کردن آن واجب بود و همچنین در وقت نماز و لیکن در
سینه‌ها روی با قبله کردن فاضلتر باشد و واجب نباشد و سوار را نشاید گذاردن خواه
در سفر و خواه در حضر و لیکن روی بقبله نکرده گذاردن مکروه باشد در حضر هر جاکه
شخص متمکن نباشد اگر روی با قبله آورد فرضیت استقبال قبله ساقط شود چون
صلوة مطارده و ذبیحها که از تیره و ذبح را بتر منزوپر کرد و کان آنرا با قبله کردن میسر نباشد

باب چهارم از کتاب نماز در معرفت جامه نماز بیت جامها ز فرض شمارند بر اناس
دفع کن جمله اندام از لباس در وقت انفضام دو ضر بسانند بحتی خون و غیر خون
بی عقیقی بی نفس خون بر سه کونه است یکی واجبها لزوال خون سه کانه است چنین در جمیع
حال قسم دوم که فرض نباشد از آلتش چون خون کیک و قهله و صغیرها لتس قسم
سیم که دفع نمودن ذو فرض نیست چنانکه مقدار یکدرم از طول و عرض نیست خون نفود جز آنکه

نمودیم شرح آن اما نجاستی که نه خونست دو ضرب دان قسمی که واجبست ازو دایما حذر
یعنی اگرچه خشک بود و در چه هست تر چون بول و غایط است منی و شراب هم آبی که خوک
و کلاب و سگ آورده نم ثانی چو خوک و کافر و سگ نیز بر لباس آید و لیک خشک بود
نیست هیچ باس احتفای بعد قبل بود فرض بر رجال تا زکبر سر ناف بود بعد از کمال
مر مرد را اگر قصد نماز است لیکن نیکوتر است اگر بپوشد جمیع تن فرض است ستر
جمله اعضا بر نسا جز چشم و چهره را که نه جای بود خفا گو زن کنیزکست بتحقیق و حز
ثابت شده است اگر نه فرضست ستر سر هر مرد کو نماز بحض حریر کرد کو هست فی
اختیار همه ناپذیر کرد الا که حرب و عاکه نماز تی بود روا اندر حریر محض چو از زمره نساء
در چشم و جلد آنکه حرامست اکل آن بر صفت که دیده شود نادرست آن الا موی خر وجامه
سنجاب کز و روا مرد که چنان بود که در دانها بود روا از جامه که غصب بود فرض شد
زراق چون اچر نیست و پای بپوشد بغیر ساق اندر قبای بند فرو بسته زشت بین
الا در آن زمان که بود کاه حرب و کین نوق قمیص نرشت بود لبس تا زار کاه بحر
کشف هنر فرض میشمار مکروه باشد اگر قرین باشد ش حدید اما دلیل آنکه روان
آن حدید دید هر جامه که صورت جانوری حاصلست در یک روایتست که آن نیز باطل است
مسئله بدانکه پشم و موی و پر هر چیزی که گوشت آن حلال بود پاک باشد خواه از زنده
کنده باشد و خواه کشته و خواه مرده و دان نماز روا باشد و لیکن اگر مرده کنده باشد آنرا باید
شستن تا موضع اتصال آن پاک شود والله اعلم بالصواب باب پنجم از کتاب نماز
در معرفت جای نماز بیت لازم بود ز هر صفا بجای بود زمین یا بر گیاه ارض و روا هر ازین
بیین بر آن گیاه ارض که عجین بود روا و بر آنچه ده اند و پوشیده عادتا اما شرط آنکه
بود پاک آن نبات بود دوان نبات زکس منع را اثبات جز در مکان ملک و مقامی که شد
مجاز در شرع مصطفی شده وا او و نماز اندر زمین غصب هم دان هبا بود الا باضطرار

حراست

کرا آنجام روا نبود و در خانه که نقش و جاندارش بود صورت بود روا نماز کردن فرض شد مزد بدانکه
هرکجا که باشد نماز روا بود بشرط آنکه ملک باشد یا اجازت صاحب باشد و اگر در مکان مغصوب
و داند که غصبیت و عمداً نماز گزارد آن نماز باطل باشد مگر آنکه وقت تنگ باشد چنانکه
نتواند از آن زمین بیرون شدن نماز قضا میگردد که بدین نفس و اگر نماز در زمین مغصوب
بگذارد روا باشد مسئله بدانکه اگر مرد نماز گزارد و در پهلوی وی عورتی نماز گزارد یا در
پیش وی نماز هر دو درست نباشد خواه آنکه آن عورت محرم او بود و خواه غیر محرم ولیکن
روایت صحیح تر آنست که این مکروه هست نه حرام و موجب بطلان نماز نیست بر روایت صحیح
مسئله بدانکه در حمام و آب ریز و در مواضع شتر و در مزبله و در جای که راه آب در زمین
شوره و در زمین برف و در گورستان نماز گزاردن مکروه باشد و هم مکروه باشد که نماز
در موضعی گزارد که در پیش او آتشی افروخته باشد یا در پیش او صورتها باشد بقول دیگر
و بدانکه همچنان که نماز در درون کعبه مکروه هست و در رباط خیل و استر و دراز گوش هم
مکروه هست و در مواضع که سعفات پاکی نباشد مسئله بدانکه سجده بر نمک و عقیق و زر
و نقره و قیر جایز نباشد و اگرچه اجزای ارضند مگر در ضرورت و سجده بر کتان و بر پنبه
بیاپتا شهر روا نباشد و بر گل نیز روا نباشد مگر ضرورت باشد باشارت اکتفا کند
و بر آنچه سجده بر کاغذ روا باشد مگر بر آن کتابتی بود سجده بر آن کردن مکروه بود مسئله
بدانکه چیزی از بدن خود سجده روا نباشد چون دست مثلا اگر زمین بغایت گرم بود
سجده بر جامهٔ خود کند و اگر جامه نباشد بر کف خود سجده کند و بدانکه این در موضع جبهه
که پیشانی است معتبر باشد نه در بقیهٔ مساجد باب ششم از کتاب نماز در آنچه سجده
بر آن کند بدانکه مسایل این باب بیشتر بحکم مناسبت در باب پنجم از این کتاب مذکور
شد و در این مقام بقیهٔ احکام مذکور میگردد مسئله بدانکه آنچه سجده بر آن میکند چون
مکان لازم است که ملک باشد یا مباح بود چنانکه در آنکس را منع نباشد مثلا اگر پاره

در هر مکان

گیاه

گیاهی از آن غیر فرا گیرد و چنانکه صاحبش را رضا نباشد و بر آن سجده کند نمازش صحیح نباشد
مسئله بدانکه چون موضعی باشد معین چون خانه و سرای مثلا و موضع نجاست در آن موضع
مجهول باشد و یقین بود که بعضی از آن موضع نجس است بر هیچ موضعی از آن مکان
سجده روا نباشد و اگر موضعی غیر محصور بود چون صحرای مثلا و موضع نجاست
از آن مشتبه گردد بر خلاف این باشد و در آن موضع سجده روا باشد از جهت تعذر
اجتناب باب هفتم از کتاب نماز در اذان و اقامت بدانکه در این باب چهار
بحث است بحث اول در آنچه بهر آن بانگ نماز و قامت گویند بدان وفقک الله
که بانگ نماز و قامت در نمازهای شبانه روزی سنت است خواه آنکه ادا باشد و خواه
قضا و خواه بجماعت گزارد و خواه بغیر جماعت و میان مرد و زن در این باب فرق
نباشد الا آنکه زنان آهسته باید گفتن و بدانکه در نمازی که بلند خوانند از نمازهای
پنجگانه بانگ و نماز و قامت در او گفتن سنت مؤکد تر باشد و در نماز بامداد و شام
مؤکدتر باشد و در غیر نمازهای فریضه شبانروزی بانگ نماز و قامت نباشد
خواه سنت و خواه فریضه بلکه سنت آن بود که مؤذن سه نوبت الصلوة بگوید
مسئله چون قضای نمازها کند جهت هر نمازی علیحده بانگ نماز و قامت گفتن سنت
باشد روز جمعه نماز پیشین را با اذان و قامت گزارد و نماز دیگر را بقامت بی اذان
همچنین باشد حکم پیشین و دیگر در عرفه مسئله چون امام بجماعت گزارده باشد و هنوز
جماعت اول تفرقه نکرده باشند جماعت دیگر که در آیند بانگ نماز و قامت نگویند که مکروه است
و لکن اگر صفوف جماعت اول متفرق شده باشند جماعت دوم را بانگ نماز و قامت گفتن مستحب
باشد مسئله چون منفرد بانگ و نماز و قامت گفته باشد و بعد از آن قصد جماعت کند اعاده
هر دو باید کردن بحث دوم در مؤذن یعنی بانگ نماز و قامت گوی بدانکه مؤذن باید که
مسلمان باشد و مرد بود چه غیر از مرد مؤمن درست نباشد و لیکن بالغ بودن شرط نباشد بلکه

بلکه چون کودک بحد تمیز رسیده باشد اذان و اقامتش روا و درست باشد **مسئله** اگر زنی
جهت زنان اذان گوید شاید و لکن جهة مردان اذان زن و اقامت درست نباشد **مسئله**
بدانکه مستحب آنست که مؤذن خوش آواز و بلندآواز باشد و بینا بود و وقت نیکو شناسد
و پاک باشد از جنایت و با وضو بود و بر مقامی بلند ایستاده اذان گوید **مسئله** بدانکه
کسیکه با اذان گفتن قیام نماید از بیت المال یکی را باجاره باید گرفتن تا جهة خلایق اذان
گفتن قیام نماید که اذان از شعار اسلامست **بحث سیم** در چگونگی اذان بدانکه بانگ
نماز گفتن پیش از دخول وقت جایز نباشد مگر در صبح که در آنجا تقدیم اذان بر دخول وقت
روا باشد و لکن در آن هم مستحب آنست که چون پیش از طلوع بانگ نماز گفته شده باشد
هر وقت که صبح طلوع کند باز اعاده بانگ نماز کنند **مسئله** بیان اذان بروایت مشهور
هجده کلماتست برین ترتیب در زمان جمله ائمه معصومین سن کلام حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابی طالب من سمع النداء فلا یجب لیس علی
فلا صلوة له بر همین وجه بوده است که مذکور میگردد و زیاده بر آن و کمتر از آن بدعت
و طریق آن اینست که اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ حَیَّ
عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
**مسئله** بدانکه در اذان و اقامت ترتیب مذکور شرطست چنانکه اگر ترتیب رعایت
نکنند درست نباشد **مسئله** بدانکه در بانگ اذان و اقامت هفت چیز مستحب است
**اول** آنکه روی با قبله کرده گوید **دوم** آنکه در اواخر کلمات وقف کند **سیم** آنکه اذان
بتانی گوید و قامت را روان گوید **چهارم** آنکه در میان بانگ نماز و قامت هیچ نوع
سخن نگوید **پنجم** آنکه در غیر نماز شام میان بانگ نماز و قامت دو رکعت نماز گذارد

الله اکبر ۲

اکبر ۲

یا سجده

و یا سجده کند و در نماز شام بیک خطوه یا بیک نفس میان اذان و اقامت فاصله کند **ششم**
اگر مرد باشد رفع صوت نماید **هفتم** آنکه اگر زن بود آهسته و بترتیب گوید **مسئله**
بدانکه ترجیع در اذان مکروهست و ترجیع آنست که بعد از تکبیر دو بار شهادتین را
آهسته گوید و بعد از آن دو بار دیگر بلند گوید مگر وقتی که قصد اعلا کرده باشد
که آن زمان مکروه نباشد و الصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ مکروه بود و تحقیق آنست که
هر زیاده و نقصانی که باشد بر آن طریق که ذکر شد جمله مکروهست و از قبیل بدعت
اجتناب از آن اولی باشد **مسئله** بدانکه چون جماعتی بیک دفعه اذان گویند جایز
بود و لکن افضل آنست که هر یکی از دیگری اذان گوید **مسئله** چون یکی علیحده نماز
گذارد و اذان گوید امام را اکتفا باذان وی روا باشد **بحث چهارم** در احکام اذان
و دیگر مسایلست **مسئله** اگر شخصی در میان بانگ نماز گفتن بخواب رود و دیگر
بیدار شود مستحب آن باشد که اذان باز از سر گیرد و اگر اذان محل که بخواب رفته است ابتدا
کند هم شاید و قامت نیز همچنین باشد و اگر شخصی بیهوش شود بر همین قیاس باشد
**مسئله** چون شخصی از اذان گفتن مرتد شود شاید که آن اذانرا اعتبار کنند و لکن قامت
دیگر بار باید گفتن و اگر در میان اذان مرتد شود و باز باسلام آید اذانرا از سر گیرد
بر یک قول **مسئله** هر فردی که بانگ نماز شنود مستحب آن باشد که همان را باز گوید که دعا
ثواب بسیار است **مسئله** چون مؤذن گوید قد قامت الصلوة بغایت مکروه باشد
که در آن وقت اشتغال بکلامی کنند که تعلق بتدبیر نماز نداشته باشد اما اگر سخنی باشد
که تعلق بنماز دارد روا باشد **مسئله** بدانکه از جانب خود نگریستن مؤذن در وقت اذان
گفتن مکروه باشد **مسئله** چون در میان اذان یا قامت شخصی را وضو شکسته باشد
و طهارت کند و احتیاج باعاده کردن قامت نباشد **مسئله** اگر شخصی در عقب امام نماز
گذارد و اقتدا باو بکند اذان و قامت باید گفتن و اگر هم آن باشد که تا اورا

اذان و قامت کفتن نماز قضا میشود بر دو تکبیر قد قامت الصلوة اختصار کند مسئله
چون امام باحتراز از کلمات اذان و قامت را کذارد مأموم را تلفظ بآن مستحب باشد

باب هشتم از کتاب نماز در واجبات آن بدانکه چون قامت کفته باشد بکوید

اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة بلغ محمدا صلى الله عليه وآله
الدرجة والوسيلة والفضل والفضيلة والدرجة الرفيعة الذي وعدته
ودفعنا شفاعته وكلمة الصدق بلغ محمدا صلى الله عليه وآله الدرجة
الرفيعة والوسيلة والفضل والفضيلة بالله استفتح وبالله استنجح
وبمحمد صلى الله عليه وآله اتوجه اللهم صل على محمد وآل محمد واجعلني بهم
وجيها في الدنيا والآخرة ومن المقربين و بعد از ان با تضرع و خشوع در نماز شروع
کند و نماز را بر طریق تانی ادا کند و دل را بقدر امکان از اشتغال دنیا فارغ کرداند
و بدین ابیات اشارتی میرود بیت اول نماز چون رسد از خالق انام . باید باتمام
نمودن بران قیام . باید زجای خاست چنانکه هر نماز . رو کرده سوی خانه معبود بی
نیاز . بردارد هر دو دست بتکبیر سوی دوش . اما بشرط انکه هیچ نکذرد از کوش تکبیر
چو نکر کفته شود دست کن رها بعد از سه نوبت که خاند این دعا اللهم انت
الملك الحق المبين لا اله الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوءا وظلمت
نفسي فاغفر لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب الا انت و انکه دو تکبیرات که کوید
بعد از این دعوت عظیم دو آنت بربان لبيك وسعديك والخير كله بيديك
والشر ليس اليك والمهدي من هديت عبدك وابن عبدك بين يديك
منك وبك واليك لا منجا ولا ملجا ولا مفر منك الا اليك تباركت
ربنا وتعاليت سبحانك رب البيت الحرام و بعد هفتمین بود مستحب تا باتی
وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض على ملة ابراهيم ودين محمد ومنهاج

عالم الغيب والشهادة

علي والائمة المعصومين حنيفا مسلما وما انا من المشركين ان صلاتي ونسكي ومحياي
ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب
العالمين تا آخر بخواند واجب بود و بعد شانی سه ایتی خواندن و مذهب شیعه
در رعایت در هر نماز تسمیه باید بود بلند . الا در آن زمان که از ان ره بود کزند
هر بنده که تسمیه عمدا کند رها . ارکان آن نماز بجز جا کند هبا . امین ز بعد فاتحه
از هر که حاصلست . در مذهبا بد نمازش بباطلست . در غیر ظهر و عصر قرائت بجهر آن
در هر دو رکعتی که بود کن موجزات . تکبیرها که رفت یکی فرض بینا زان . کانرا به هیچکونه
ترکش نمیتوان . باقی برای فضل و عبادت فزوده اند . چون رفع هر دو دست که سنت
نموده اند . نزدم اوری تو همه را که در نماز . باشد بشرط انکه سرانکشت را بجاز
فارغ شوی چون ز قرائت دو دست باز . باید برآوری بتکبیر در نماز . حال قیام در
جای نظر موضع سجود . سمت و التفات بهر جانب نبود . باید رکوع کرد چو تکبیر شد
تمام . کف را بکیر رکوع بهر تا نوبت نماز . منظر که در رکوع بود وسط دو پاها . واجب شمار
در وی تسبیح استوای . در استوی بمعلم مسنون همی شمار . و انکه سوی سجود بتکبیر کن
کذار . هر بنده که عزم سجود مذای بست . باید بروی ارض رسد اولش دو دست
بر هفت عضو فرض بود سجده اعضا . دست و جبین و رکبه و ابهام هر دو پا . اعضا
زیکدیکر بکیر سجده دور دار . تسبیح کاه سجده بغرمش کن اختیار . تکبیر کوی چونکه
بر آری سر از سجود . هم نوبت دوم که کنی سجده دو دو . در جلسه که بین دو سجده ز ایمن
بر کف پای چپ بنهد ظاهر یمین . بر این طریقه تا که دو رکعت شود تمام . و انکه
تشهدات بی اکاه و السلام . در هر نماز فرض بود یک سلام فرض . بهر امام بنز جنین
کرده اند عرض . ماموم را اکر بود شی غیر دو کنار . تسلیم و بدع بنی نیستی دو بار چون

سجده

چون باید از مصلا دمی بجال؛ با بر هیچ نمود بتفتیش اشتغال؛ سازد زبعد انکر شود فارغ
از سلام؛ بران صفت که رفت سه تکبیر را تمام؛ مسئله بدان وفقک الله تعالی للجنة و نجح
که آنچه از بیان نماز بطریق نظم مذکور شد بر سبیل اجمال بود واکنون بطریق تفصیل در
بیان واجبات وسنن آن شروع میرود بیت آنجا که در نماز فرض بود؛ هشت باشد
چه فقنت فرض بود؛ نیت اول بعد دوم تکبیر؛ پس قیام و قراءتش بکیر؛ با رکوع و سجو
کن اتمام؛ کز پیان تشهد است و سلام؛ در نیت و در واجبات نیت انی وجهت
الی آخر بخواند هست اقلها واجب استمرار تا بآخر رسیدن آن کار هم نه فرض و سنت بقصیر
انکر باشد مقارن تکبیر؛ قصد قربت نمودن نبین؛ هم بود از فرضش یقین؛ واجبات
تکبیر؛ آنچه تکبیر فرض نام بود؛ واجبات آنچه در قیام بود؛ واجب دیکرش بود ترتیب
کردن او بود نیش بود عربی؛ واجبات قیام انتصاب قیام واجب دان هر کس را که باشدش
امکان واجبات قراءت سوره فاتحه قراءت شد؛ سوره فی هم بران روایت شد؛
واجبات رکوع؛ واجبات رکوع پنج آمد؛ منظوم ما که بر زکیجا آمد؛ انحنا آن پس دا انکر
استقرار؛ اندران حال چون بود اقرار؛ در رکوعست راست کردن سر؛ پس طمانینه
انتصاب اندر؛ واجب بنهان بقول صحیح؛ انکر یکبار باشدش تسبیح؛ واجبات سجود
واجبات سجود شش باشد؛ که کنی حفظ آن نکوتش باشد؛ سجده بر هفت عضو تا دانی؛ اولش
دست جبهه شد ثانی؛ سیم آن دان که جایکاه قدم؛ بس ز جای سجود بود کم؛ چارمین
اندر استقرار هست؛ پنجم تسبیح یکبار؛ راست کشتن ز سجده سوی سجود؛ ششم
اندر واجبات سجود واجبات تشهد؛ آنچه اندر تشهد است فرض پنج شد با تو تمام عرض
دو شهادت شمار هم چو درود پس بقدر تشهدات قعود باب نهم از کتاب نماز در
سنتهای آن بدانکه سنت در تکبیر باشد اول دست برداشتن تا نرمه کوش دوم انکه اکر
امام باشد تکبیر بلند بکوید سیم انکه در حروف تکبیر مد نکند اما سنت قراءت اول انکه بسم الله

بلند بکوید در نمازهای که بلند خوانند و نمازی که سر خوانند دوم انکه قرآن را شمرده خواند
سیم در موضع وقف باید که وقف کند در نماز جمعه سوره جمعه خوانند و در نماز پیشین
روز جمعه هم سوره جمعه خوانند مسئله چون سوره از سوره های عزایم خواند چون
بموضع سجده رسد سجده کردن واجب باشد و خواه انکه خود خواند و خواه دیکری و طریق
آنست که چون بایت سجده رسد بخواند بسجده رود باز بقیام آید آنچه مانده باشد
بخواند و ابتدا ناتبه با رکوع و سجود نماز بجای آورد والله اعلم اما سنتهای رکوع اول
انکه چون از ایستاده تکبیر کوید دوم انکه در حالت تکبیر دست بردارد تا برنرمه کوش
و آنکاه دست فرو کذارد بعد از آن رکوع کند سیم در حال رکوع دستها بر سر زانو نهد
چنانکه انکشتان از هم کشوده باشد چهارم انکه پشت را در زمان رکوع مستوی دارد
و کردن کشیده دارد چنانکه با پشت مساوی باشد پنجم انکه از سه نوبت تسبیح رکوع کمتر
نکوید ششم انکه اکر امام باشد آواز در ذکر بلند کند هفتم انکه چون راست شود
از رکوع بکوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ مسئله بدانکه چون رکوع کند دست در بر جامه
داشتن مکروه بود اما سنتهای سجود اول انکه تکبیر کوید دوم انکه چون بسجده رود
باید که اول دست بر زمین رساند سیم انکه موضع سجود با موضع قدم برابر باشد یا فروتر
بود چهارم انکه چنان کند که بینی در زمان سجده بر زمین رسد پنجم از سه تسبیح در سجود
زیاده کوید ششم انکه در میان دو سجده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَارْحَمْنِی زیاده کوید هفتم
انکه در میان دو سجده متورک نشیند هشتم بعد از سجده اخرین مطمئن نشیند نهم
در زمان قیام کردن اعتماد بر دست کند و اول زانوها را بردارد دهم در زمان برخاستن
دعا کند مسئله بدانکه سجده های قرآن پانزده باشد چهار واجب یازده دیکر مستحب
باشد و بدین دو بیت اشارتی میرود بیت سجده حم و اقرا در کلام؛ واجب است چون
نجم الم سجده والسلام؛ یازده دیکر از آن سنت بود؛ اصفر ما آنچه بی منت بود مسئله

الم

بدانکه در جمله این سجدات طهارت شرط نباشد و در ایشان مگر تکبیر و تشهد و تسلیم نیست
و روی با قبله کردن لازم نباشد **مسئله** بدانکه دو سجدهٔ شکر نیز مستحب باشد چون
نعمت متجدد شود و یا زحمتی مندفع گردد و در میان این دو سجده مستحب باشد تعفیر
یعنی که پیشانی بر زمین نهد برای سجده کردن باری تعالی و اما سنتهای تشهد
اول آنکه متورک نشیند و صورتش آن باشد که بر ران چپ نشیند و هر دو پا را بیرون
کند و پشت پای چپ بر زمین نهد و پشت پای راست بر کف پای چپ نهد **دوم**
آنکه زیاده از آنچه واجبست در هر دو تشهد نخواهد زیرا که در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی
دو تشهد واجبست و در نماز دو رکعتی یک تشهد واجب باشد و آنچه از برای تشهد [illegible]
اینست بروایتی بسم الله والحمد لله والاسماء کلها لله اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی
الساعة اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته
پس سلام باز دهد و بگوید که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و باید که بر جانب راست
اشارت کند و سلام دهد و اگر در جانب چپ او مؤمنی نشسته باشد از آن جانب نیز سلام
دهد و اگر بهمین اختصار کند در همه فریضها و سنتها و تشهد کافی باشد و لیکن مستحب
آنست که در آخر تشهد چنین خواند که بسم الله و بالله والحمد لله والاسماء الحسنی
کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله صلی الله علیه و آله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة و اشهد
ان الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور و اشهد ان نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان
علیا نعم الوصی و اشهد ان ما علی الرسول الا البلاغ المبین اللهم صل علی

محمد

محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت
و تحننت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علی جمیع ملائکة الله المقربین السلام علی
جمیع انبیاء الله المرسلین و الائمة الهادین المهدیین السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین و چون سلام باز دهد از پس هر فریضه سه تکبیر بگوید و دستها
بر دارد و اما سنتهای سلام آنست که منفرد باشد روی با قبله داشته سلام دهد
و بر دنبال چشم بجانب راست بگردد و اگر امام باشد بصفحهٔ روی خود بجانب
راست بگردد و اگر در جانب چپ کسی از مؤمنان باشد هم بصفحهٔ روی بدان
میل کرده سلام دهد **مسئله** بدانکه سلام دو عبارتست یکی السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و هر کدام که ابتدا کند
آن دیگر مستحب گردد و آنچه بدان ابتدا کرده است واجب بود اما مندوبات نماز
بحث اول توجه بشش تکبیر که مضاف کند بتکبیر افتتاح و کیفیت این
سابقا بنظر مذکور شد **دوم** قنوت و آن در هر رکعت دوم باشد بعد از
قراءت و پیش از رکوع مستحب در آن آنست که آنچه مرویست از دعا بخواند و اقل
آن سه تسبیح است و در جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در رکعت
دوم بعد از رکوع و اگر بعد از رکوع قضا کند آنچه پیش از رکوع باید کردن شاید
**سیم** آنکه در حال قیام بموضع سجود نگرد و در حال قنوت بکف دستها
خود نگرد و در حال رکوع در میان دو قدم نگرد و در حال سجود بطرف بینی
نگرد و در حال تشهد بکنار خویش نگرد **چهارم** آنکه در حال قیام دستهای خود را
برابر زانو دارد و در حال قنوت برابر روی خود و در حال رکوع بر زانو و در حال سجود برابر
هر دو گوش و در تشهد هر دو ران نشیند **پنجم** تعقیبست و تعقیب در عقب

نماز دعوات خواندن باشد و افضل تسبیح زهرا علیها السلام باشد و آن عبارت از آنست که در تسبیحات سی و چهار تکبیر و سی و سه تحمید و بعد از آن سی و سه بار تسبیح گوید

بیت

و طریق تعقیب آنست که چون سلام باز دهد بگوید لا اله الا الله الهاً واحداً و نحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون لا اله الا الله وحده لا شریک له انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و غلب الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم و اگر خواهد که آیة الکرسی و شهد الله نیز بخواند و بعد از آن تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام بجای آورد و بعد از آن بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام السلام علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی ائمة الهادین المهدیین السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حملة العرش السلام علی رضوان خازن الجنان السلام علی مالک خازن النیران السلام علی آدم و محمد و ما بینهما من الانبیاء و الاوصیاء و الشهداء و الصلحاء السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علی علی المرتضی و فاطمة الزهراء تا آخر بخواند

پس بگوید

اللهم انی اسئلک باسمک المکنون المخزون الطاهر الطهر المبارک و اسئلک باسمک العظیم و سلطانک القدیم یا واهب العطایا و یا مطلق الاساری و یا فکاک الرقاب من النار اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعتق رقبتی من النار و ان تخرجنی من الدنیا آمنا و ان تدخلنی الجنة سالما و ان تجعل دعائی اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و آخره صلاحا انک انت علام الغیوب

برا

بجا آنکه در عقب هر فریضه این دعا خواندن مستحب است و اگر نتواند خواندن باید که تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را بگذارد که آن سوکد است و بعد از آن سجدهٔ شکر گذارد و در حال سجود خویشتن را با هم آورد و بر زمین ملصق کند و سه بار بگوید شکراً لله

باب سیم از کتاب در نماز جمعه بدانکه نماز جمعه دو رکعت باشد که فریضه بود و چون آن دو رکعت بجای آورده شود یا شرایط آن چهار رکعت نماز پیشین از شخص ساقط شود و اول وقت وجوب آن زوال آفتاب است و چون سایهٔ هر چیزی بعد از زوال مثل آن چیز کرده وقت آن تمام شود

مسئله اگر وقت گذشته شود و او در نماز باشد تمام کند که درست است خواه آنکه آن شخص امام باشد و خواه ماموم

مسئله بدانکه چون وقت نماز بشود نماز جمعه فوت شود بسبب فوات وقت آنرا قضا نباشد بلکه چهار رکعت پیشین باید گذاردن

مسئله چون نماز جمعه واجب شود و شخص نماز پیشین گذارده باشد بگزارد بر او واجب بود که جهت ادراک جمعه سعی کند تا اگر دریابد فهو المراد و الا نماز پیشین را اعاده کند زیرا که اگر پیش از سعی گذارده باشد درست نباشد

مسئله چون بیقین داند که وقت آنقدر هست که خطبه و دو رکعت نماز بر سبیل اختصار در آن میگنجد جمعه واجب بود و اگر گمان برد که وقت از این کمتر است جمعه فوت باشد همان چهار رکعت پیشین باید کردن

مسئله چون شخصی بخطبه نرسد و با اول رکعت نرسیده باشد و امام را در رکعت دوم در رکوع دریابد بر فی الجمعه را دریافته باشد و نماز ظهر گذاردن بر او نباشد و طریق آنست که با امام موافقت کند و آن یک رکعت و چون امام سلام باز دهد برخیزد و یک رکعت نماز گذارد و آنگاه سلام باز دهد

شرایط وجوب جمعه

بدانکه بر مقتضای فتوای شرایع بر پنج شرط چون محقق شود نماز جمعه واجب گردد

اول وجود سلطان عادل یا کسی که سلطان عادل او را نصب کرده باشد و اگر سلطان یا منصوب در اثنای صلوة رحلت کند نماز جمعه باطل نشود زیرا که شروع در زمان حیات او شرعی است

شرط دوم عدد است یعنی باید که

پنج نفر باشند با امام و بروایتی دیگر هفت نفر ولکن اول اقویست مسئله اگر پنج نفر در اثنای
خطبه و پیش از شروع در نماز چیزی کم شود جمعه بر ایشان واجب نماند و اگر در نماز در آمده
باشند و اگر چه بمجرد تکبیره باشد اتمام جمعه واجب بود و اگر چه یک کس پیش نماند شرط
سیم دو خطبه است که واجب است الحمد لله و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و نصیحت
جماعت و خواندن یک سوره کوچک و بروایتی دیگر آنست که یک آیت کافی باشد چون
فابره تا قدر و هم بروایت ساعد حمد الله آنکه خلایق را بتقوی و طاعت دلالت کند از قرآن
سوره خفیفه قراءت کند و بعد از آن بنشیند و حمد و ثنای حق تعالی و صلوات بر نبی و آل
او فرستد و ائمه معصومین هم درود فرستد و از برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش طلبد
مسئله اگر هر دو خطبه پیش از زوال واقع شود روا باشد بنوعی که چون فارغ شود از خطبتین
زوال شود و بروایتی دیگر آنست که تا زوال نشود خطبه نباید خواندن ولکن اول اظهر است
مسئله بدانکه لازم آنست که خطبه بر نماز مقدم باشد که اگر اول ابتدا بنماز کند جمعه درست
نباید مسئله واجبست که خطیب در زمان قراءت خطبه قایم باشد چون قادر بود بر قیام
و میان دو خطبه فاصله کردن بجلسه خفیفه هم لازم بود مسئله بدانکه بقول اشبه
طهارت در قراءت خطبتین شرط نباشد مسئله بدانکه بلند خواندن خطبه چنانکه
عددی معتبر بشنوند واجب گفته اند و لکن در آن تردد است شرط چهارم آنست که
بجماعت گذارند که اگر بغیر جماعت گذارند درست نباشد شرط پنجم آنست که آنجا که جمعه گذارند جمعه
دیگر نباشد که در میان هر دو کم از سه میل راه بود هر دو در یک زمان واقع شود هر دو باطل
بود و اگر یکی سابق افتد و اگر چه بیک تکبیره باشد آنچه متاخر بود باطل باشد و اگر تحقیق
سابق نباشد اعاده ظهر باید کردن فصل در بیان آنکه نماز جمعه بر او واجب باشد و در بیان
شرایط آن بدانکه جمعه بر شخص تا هفت شرط محقق نگردد واجب نشود اول آنکه شخص
مکلف بود یعنی عاقل و بالغ باشد دوم آنکه آن شخص مرد بود چه بر زنان جمعه واجب نباشد

سیم آنکه آزاد باشد چه بر بندگان واجب نباشد چهارم آنکه در حضر بود چه بر مسافر جمعه
واجب نباشد پنجم آنکه از کوری و لنگی و بیماری که علالت بود چه کسانی که بدین
علتها مبتلا باشند جمعه واجب نباشد ششم آنکه بغایت پیر و ضعیف نباشد
هفتم آنکه میان موضع جمعه زیاده از دو فرسخ نبود و بدانکه جمله این جماعت حاضر
آیند چنانکه عدد جمعه تمام شود جمعه واجب گردد و در انعقاد جمعه بحضور عبد
تردد است و اگر کافری حاضر شود جمعه از او درست نباشد و بواسطه او جمعه را
انعقاد نباشد یعنی با او تکمیل عدد جمعه نشود مسئله بدانکه نماز جمعه چنانچه بر اهل بلد
یعنی بر اهل شهر واجب میشود و بر اهل قری یعنی دهها واجب میشود چون شروط مذکوره
محقق گردد و همچنین باید که بر ساکنان خیام یعنی حشم نشینان بشرط آنکه مقیم باشند
و در سفر نباشند مسئله بدانکه روز جمعه چون آفتاب زوال کند سفر جایز نباشد
پیش از نماز جمعه گذاردن زیرا که جمعه بزوال متعین میگردد و چون آفتاب طلوع کند
سفر کردن در روز جمعه مکروه باشد مسئله بدانکه در واجب بودن استماع خطبه
کردن بمذهب ائمه تردد است چنانکه در حرام بودن سخن گفتن در زمان خطبه
خواندن و لکن اگر گوش با خطبه نکند و یا در اثنای آن سخن کند مکروه باشد باتفاق
و نماز جمعه را باطل نگرداند مسئله بدانکه در امام نماز جمعه را پنج شرط لازمست
اول آنکه عاقل باشد دوم آنکه مؤمن باشد سیم آنکه عادل باشد چهارم آنکه
ولد الزنا نباشد پنجم آنکه مرد باشد یعنی ذکور بود نه انثی مسئله چون مسافر در مقامی
ده روز نیت اقامت کند جمعه بر او واجب شود و در حکم مقیم باشد و همچنین اگر نیت
اقامت نکند و سی روز بگذرد در یک شهر هم حکم مقیم باشد مسئله بدانکه بانگ نماز کردن دوم
بار که گوید بدعت باشد و بروایتی دیگر مکروه باشد مسئله بدانکه خرید و فروختن روز
جمعه بعد از بانگ نماز حرام باشد و چون بعد از آن بیع و شری واقع شود در آن گنه باشد

ولیکن بیع درست باشد و اگر یکی از آن دو کس که میخرید و میفروخت میکند بر یکی جمعه باشد
و بر یکی نباشد آنکس را که بر وی جمعه نباشد گناه نبود و آن دیگر را گناه بود **مسئله**
چون امام نباشد و کسی امام نصب کرده بود هم نباشد بر روایت اظهر آنست که چون
اجتماع ممکن بود و خطبه تواند خواندن جمعه گزاردن مستحب باشد **مسئله**
بدانکه از آداب جمعه آنست که غسل کند چنانکه گفته شد و بیست رکعت نماز در آن
روز سنت مؤکد بود که بگذارند و طریق نماز سنت روز جمعه در باب نمازهای سنت
مشروح کرده آید ان شاء الله تعالی و باید که صباح بمسجد رود که ادب اینست بعد از آنکه
سر تراشیده و ناخن گرفته باشد و شارب چیده باشد و بسکون و وقار رود و بوی خوش
بخود افشاند و بهترین جامهای خود درپوشد و از آداب که خطیب بلیغ باشد و بر آغاز
گزاردن اول اوقات مداومت کننده باشد و خطیب را در اثنای خطبه سخن کردن مکروه
بود مستحب است که دستار بر سر نهد خواه سرما باشد و خواه گرما و ردا بر دوش افکند
و اعتماد بر چیزی کند چون عصا و غیره و اول سلام کند پیش از خطبه باید داشتن و اگر
امام غیر سوره جمعه بنیاد کند باید که با سوره جمعه عدول کند و همچنین در رکعت دوم
مادام که به نصف نرسیده باشد بر سوره منافقین عدول کند و مستحب است که نماز
پیشین را در روز جمعه کسی را که پیش نماز گزارد چهار رکعت را بلند خواند و مستحب
باشد که نماز جمعه را در مسجدی گزارند که اعظم مساجد باشد **باب یازدهم**
از کتاب صلوة در نماز عیدین بدانکه در روز عید فطر که عبارت از عید رمضانست
دو رکعت نماز گزاردن واجبست چون شرایطی که در وجوب جمعه گفته شد موجود باشد
و اگر شرایط وجوب نباشد سنت تنها گزاردن نیز مستحب باشد و باید که هر چه زودتر روزه
گشاید و مستحبست با آنچه تواند یاری دهد و غسل کند و جامه پاک پوشد و خوشبو
گرداند و چون آفتاب برآید نماز عید کند وقت نماز عید از طلوع آفتاب باشد تا زوال

واگر

واگر فوت شود قضا بروی لازم نباشد و آن دو رکعتست بی بانگ نماز و قامت اول
توجه کند یعنی وجهت وجهی خواند و در رکعت اول الحمد و سبح اسم بخواند پنج تکبیر بگوید
و از پس هر تکبیر این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْکِبْرِیَاءُ وَالْعَظَمَةُ وَاَهْلُ الْجُودِ
وَالْجَبَرُوتِ وَاَهْلُ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلُ التَّقْوٰی وَالْمَغْفِرَةِ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ
هٰذَا الْیَوْمِ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِینَ عِیدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کَرَامَةً
وَذُخْرًا وَشَرَفًا وَمَزِیدًا اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُدْخِلَنِی فِی کُلِّ
خَیْرٍ اَدْخَلْتَ فِیهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُخْرِجَنِی مِنْ کُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ
مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ
خَیْرَ مَا سَئَلَكَ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ
الصَّالِحُونَ پس تکبیر ششم برکوع رود و سجود کند چنانکه در دیگر نمازها باشد
پس برخیزد و در رکعت دوم الحمد بعد از آن والشمس بخواند پس چهار تکبیر کند و افضل
آنست که بعد از الحمد سوره هَلْ اَتٰیكَ حَدِیثُ الْغَاشِیَةِ بخواند و از پس تکبیر آن دعا که
گفته شد بخواند و تکبیر پنجم برکوع رود و بر قاعده دیگر نمازها تمام کند و بعد از سلام
هر چه خواهد بخواند از آیات و دعوات و تکبیر زیاده در نماز عید نباشد پنج در اول زیاده
کند و چهار در دوم و سنت این قسم است که بصحرا رود و منبر نبرد و مگر مؤذن سه نوبت
بگوید الصلوة و اگر امام پیاده بیرون رود با وقار و سکون و اگر پیش از بیرون شدن
طعام خورد بخلاف عید اضحی که آنجا مستحب است آن باشد که بعد از مراجعت از مصلی طعام
خورد و از آنچه قربان کرده باشد و اگر در نماز عید فطر بعد از چهار تکبیر که بعد از اول
شام عیدست و آخرش نماز عید و در عید اضحی یعنی عید قربان بعد از ده تکبیر
که بعد از اول پیشین روز قربان باشد یعنی روز عید تا بامداد روز سیم در سیها بعد از
ده نماز بابد اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ

الحمد لله علی ما هدینا و له الشکر علی ما اولینا گفتن در عید اضحی زیاده کند و در رزقنا
من بهیمة الانعام **مسئله** بدانکه روز عید که بنماز روند با سلاح رفتن مکروه بود و پیش
از نماز عید و بعد از ان سنت گذاردن مکروه بود مگر در مسجد نبی صلی الله علیه و آله
که آنجا پیش از بیرون رفتن دو رکعت سنت گذاردن مستحب باشد **مسئله** بدانکه
در تکبیرات زاید خلاف کرده اند که واجب یا نه اشبه عدم وجوب بر مجتهد تقلید بر وجوب
در تکبیرات زاید اظهر عدم وجوب قنوتست و بر تقدیر وجوب قنوت اظهر آنست که
دعا مخصوصه واجب نیست بلکه هر دعای که باشد شاید **مسئله** چون عید و جمعه با هم
اتفاق افتد انکو که عید را حاضر شده است بر حاضر شدن جمعه بر اختیار بود و بر امام
باشد که اعلام احکام عید در خطبه بیان کند بر سبیل استحباب **مسئله** بدانکه دو خطبه
در عیدین بعد از نماز باشد و تقدیم خطبه بر نماز بدعتست و گوش کردن خطبها مستحبست
**مسئله** چون آفتاب طالع شود سفر حرام باشد تا نماز عید گذاردن و سفر بعد از طلوع
صبح و قبل از آفتاب مکروه بود **باب دوازدهم** از کتاب صلوة در نماز کسوف
بدانکه کسوف در لغت گرفتن آفتاب بود و خسوف گرفتن ماهتاب و در شرع مصطفی
علیه افضل الصلوة بمذهب ائمه معصومین صلوات الله علیهم نزد کسوف و خسوف
و نزد زلزله دو رکعت نماز واجب بود بر هر عاقل مکلف بر طریق مخصوص چنانکه بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه علما را اختلافست از آنکه در غیر این سه موضع
تند بادهای قوی و تاریکی که بآن باشد و غیر آن از خوفهای آسمانی نماز واجب شود
یا نه و اینی آنست که واجب شود و بعضی گفته اند که واجب نباشد بلکه مستحب بود و بعضی
بر آنند که نزد بادهای ترسناک واجب باشد و نزد تاریکی سخت و در دیگر موضعها
واجب نباشد از مخافات آسمانی **مسئله** بدانکه وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای آن
امر باشد و اگر وقت ایمقدار نباشد که آن دو رکعت نماز در ان گنجد بر آن وجه مخصوص که

مذکور

که مذکور خواهد شد نماز واجب نگردد و در بادها و سایر اخاویف بر یوجه باشد الا
زلزله که نماز واجب باشد و اگرچه زمان آن قصیر باشد و نیت ادا گذارده شود و اگر
چه زلزله ساکن شده باشد **مسئله** اگر شخصی را کسوف معلوم نباشد تا چندانی که
وقت بیرون رود قضا بر وی نباشد مگر آنکه قرص کل محترق شده باشد و در غیر
کسوف قضا واجب نباشد چون معلوم نشده باشد تا زمان خروج وقت و اگر دانستم
و ترک کند یا فراموش کند و نگذارد در این هر دو صورت همه را قضا لازم باشد
یعنی کسوف و غیر کسوف را **مسئله** در بیان کیفیت آن بدانکه این دو رکعت نماز با
ده رکوع و چهار سجده و طریق آنست که اول دو جهت بخواند و چون تکبیر احرام کرده باشد
و فاتحه و سوره دیگر بخواند و برکوع رود و تسبیح کرده باز راست شود و فاتحه و سوره
دیگر بخواند و برکوع رود و همین ترتیب پنج رکوع تمام کند و چون از پنجمین رکوع
راست شود سمع الله لمن حمده بخواند و بسجود رود و دو بر قاعده دیگر نمازها دو سجده
بجای آورد باز بقیام رود و بهمان ترتیب رکعت دیگر گذارد و تشهد
نشیند و بعد از آن سلام باز دهد **مسئله** بدانکه این نوع نمازها را بجماعت گذاردن

افضل است

و در کسوف و خسوف نماز را بمقدار زمان کسوف و خسوف دراز گردانیدن
و اگر پیش از انجلا از نماز فارغ شود باز نماز را اعاده کردن و رکوع را تطویل کردن
بمقدار زمان قراءت و سوره بزرگ خواندن چون وقت موسع بود و در هر رکوع
وقت رفع راس بی تکبیر گفتن الا در رکوع پنجم و دهم سمع الله لمن حمده گفتن
پنج قنوت خواندن این جمله مستحب باشد **مسئله** چون کسوف و فریضه وقتی با هم جمع
شوند مادام که وقت آن فریضه مضیق نباشد هر کدام که خواهد اول بدان قیام نماید
روا باشد و اگر وقت فریضه مضیق باشد آن اولی باشد از کسوف و بعضی گفته اند
با وسعت وقت هم فریضه اولی باشد و الا و الا ابتر **مسئله** بدانکه نماز کسوف بروایتی

بعضی بر بالای مرکب کذاردن روا باشد چنانکه پیاده رفتن کذاردن و این تقریرات
بر سبیل اجمال بدین جمله بطریق نظم اشارتی میرود **بیت** نزدیک کسف وخسف چو
زلزال بود دیگر دو رکعت از نماز او فرض بود صحیح باشد رکوع آن ده و سجدات
آن چهار در هر یکی دو سجده رکوعات پنج بار با بیخواند فاتحه و سوره تمام
وانکه بسجده میل نماید از قیام تکبیر گوی چونکه شوی از رکوع راست جز بجای
که سمع الله را چون اجز خواست در کسف و خسف مبدا آن ابتداء وقت تما متم
انجلا که بود منتهای وقت در جمله غیر زلزله را وقت ادا بود در غیر آن تا که عمر
او را بقا بود فرض کسوف چونکه شود جمع هر دو تا باید بفعل فرض نماید ابتدا
لیکن بشرط آنکه بود وقت اضطرار در غیر اضطرار بود راست اختیار و اکر سوره از
سورهای طوال اختیار کند بعضها زان بسازد فاتحه بخواند و برکوع رود و رکعت
تمام کند و در رکعت دوم باز فاتحه خواند و از آنجا که کذاشته بود ابتدا کند درست باشد

## باب سیزدهم از کتاب نماز

در نماز جنازه بدانکه جنازه بکسر جیم اسم تابوت
بود که میت را بران نهند و بفتح جیم اسم میت باشد و در عبارت فقها صلوة الجنازة
بکسر جیم و فتح آن روایت باشد و هر دو صحیح بود و از جهت تعیین معنی هر یک از آن
دو معنی بیتی گفته می آید **بیت** گفتنا از جهر دفع احتمال زیر نام زبر و بالا نام بال
بدانکه نماز جنازه فرض علی الکفایه باشد و آن عبادتیست از فرضیت که چون از مکلفان
یکی بجای آورد از دیگران ساقط شود و اگر جمله مکلفان ترک کنند همه را آن گناه باشد
و بر مجمل این باب اولا بر سبیل اختصار بطریق نظم اشارتی میرود **بیت** بر مرده و جنب
دو رکعت نماز کرد وین فرض بر کفایه شریعت مجاز کرد گر در ظهور بر صفت اهل دین
بود ایام عمر او نه کم از شش سنین بود گر کم ز شش سنین بودش مدت حیات
باشد بروی شرع نبی منتخب صلوة هر واصری کرد صغیرات ما تواست در موسم نماز

بود

بر وی غیر لاحق است تکبیر او ست پنج و دعا در میان چار چشم رکوع شش سجده جائز و
مدار تکبیر اول از پی نیت دانمای باقی که ما مذهبی که اندر پی دعای تا رفع مرده باش
ملازم در المقام در وی قراءت نیست بما شرح والسلام دعای اول اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
الله اکبر دعای دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت
و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید الله اکبر دعای سیم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم
والاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات یا قاضی
الحاجات انک علی کل شیء قدیر الله اکبر دعای چهارم اللهم عبدک
وابن عبدک وابن امتک نزل بک وانت خیر منزول به اللهم انا
لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی
احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه
من الائمة الطاهرین **بیت** گر آن کسی که مرده بود زن بود یقین باید که این
دعاش بخواند بجای آن اللهم هذه امتک نزلت بک وانت خیر منزول
بها اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا وانت اعلم بها منا اللهم ان کانت
محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واغفر لها
واحشرها مع من کانت تتولاه من الائمة الطاهرین و بیان تلقین
چون در باب غسل میت مذکور شد احتیاج با عاده نیست **مسئله** بدانکه نماز
جنازه پنج تکبیر است و دعا در میان آن پنج تکبیر واجب نیست بچهار در میان آن
پنج تکبیر قرآن خواندن روا باشد و بر تقدیر قول بوجوب دعا در میان تکبیرات
تعیین دعایی واجب نیست و لکن افضل آنست که ذکر یافت **مسئله** بدانکه اگر میت ان

طلبنا فغفان باشد اختصار بر چهار دعا باید کرد و از برای میت دعا نباید خواند بعد تکبیر ثالث
گفتن اللّٰهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ و تکبیر پنجم گفتن و منصرف شدن مسئله
بدانکه در نماز جنازه پنج چیز واجب بود اول نیت و نیت چنین کند که نیت کردم که
برای میت نماز گزارم که بر من واجب است دوم روی با قبله کردن در زمان نماز سیم
سر جنازه با جانب راست نماز گزاردن چهارم آنکه بر میت نماز نکنند الا بعد از
شستن میت و کفن کردن چونکه ممکن باشد و اگر کفن نباشد در قبر باید نهادن و ستر
عورت میت کردن و آنگاه بر و نماز کردن پنجم آنکه از جنازه بسیار دور نباشد در وقت
نماز بر آن مسئله چون از نماز فارغ شود مستحب است که در همان مقام توقف
کند چندانی که جنازه را بر دارند و مستحب باشد که نماز جنازه در مقام باشد که
عادت کرده باشند در آن مقام نماز جنازه گزاردن و اگر در مساجد بود جایز باشد
مسئله بدانکه در یک جنازه دو بار نماز کردن مکروه باشد مسئله اگر اتفاق افتد که
جنازهٔ مردی و زنی و کودکی باهم جمع آید جنازهٔ مرد را در پیش امام باید نهادن بر وجهی
که امام مقابل جنازه ایستاده باشد و جنازهٔ عورت را در عقب جنازهٔ مرد باید
نهاد چنانکه سینهٔ این جنازه برابر جنازهٔ مرد باشد و جنازهٔ کودک را در عقب جنازهٔ
عورت باید نهاد که سنت چنین است و اگر این ترتیب رعایت نکنند نماز درست باشد
ولکن ترک اولی کرده باشد مسئله بدانکه در نماز میت وضو شرط نیست تا اگر بی وضو
تیمم نماز جنازه گزارده شود درست باشد ولیکن اولی آن باشد که با طهارت باشد مسئله
بدانکه باجماع در تکبیر اول دست باید برداشتن و در تکبیرهای دیگر اظهر آنست که دست بر دارد
مسئله چون امام را در میانهٔ نماز دریابد با امام موافقت کند و چون امام از نماز فارغ شود
باید که بقیهٔ تکبیرات در پی یکدیگر بی آنکه در میانه بدعا یا بقراءت فصل کند تمام نماید و اگر جنازه را
برداشته باشند تا او را اتمام کردن مسئله بدانکه اگر مأموم بر امام تکبیری پیش شد مستحب آن باشد

که

که آن تکبیر را با امام اعاده کند مسئله بدانکه اگر شخصی را بی آنکه نماز بر وی گزارده دفن کرده باشند
تا یک شبانه روز بر قبر او نماز گزاردن روا باشد و بعد از آن نشاید مسئله بدانکه در جمله
وقتها نماز جنازه شاید گزاردن الا در آن وقت که وقت نماز فریضه مضیق شده باشد
مسئله چون بر جنازهٔ بعضی نماز کرده باشند جنازهٔ دیگر حاضر کنند اختیار تمام کننده را
باشد اگر خواهد نماز از سر گیرد و بر هر دو جنازه یکبار نماز گزارد و اگر خواهد آن نماز را
که در آن شروع کرده است تمام کند و از برای آن جنازهٔ دیگر علیحده نماز گزارد که
هر دو وجه روا است و بدانکه کثیری از احکام میت و قبر و در غسل میت گذشت والله
اعلم باب چهارم از کتاب صلوة در نمازهای سنت بدانکه نمازهای سنت دو
نوعست اول سنت راتبه که عبارت از سنتهای هر روزه باشد و آن در شبانه روزی
سی و چهار رکعت بود چنانکه در ابیات بدان اشارتی میرود بیت سی و چهار
نافله گفتیم اندر وطن هفده نهاده استعجال سفر سنن هشت است پیش ظهر و
دیگر چو وی شمر زین جمله ساقطند بتحقیق در سفر هشت دیگر نوافل شب کرده‌ای
شمار وز بعد فرض شام نوافل بود چهار وز بعد خفتن است دو دیگر نشسته لیک
در حکم واحد است و در راه نیت لیک و آنکه نماز شفع دو رکعت بیک سلام
با فرد وتر و با دوی صبح آمده تمام اما که هر سنت راتبه قیام کرد بایست که
دو رکعت تمام کرد سنت غیر راتبه و این قسم هم بر دو گونه باشد بعضی آنکه بوقتی معین
مخصوص نباشد و این قسم بسیار است ولکن ما آنچه مهم است بیان خواهیم نمود ان شاء
الله تعالی و بعضی آنکه بوقتی معین مخصوص بود و بیان این قسم نیز بعد از فراغ از بیان قسم
غیر مخصوص شروع خواهد شدن اما تتمات قسم غیر مخصوص پنج نوع است اول
صلوة استسقا دوم صلوة استخاره سیم صلوة حاجت چهارم صلوة شکر پنجم
صلوة زیارات امام بیان صلوة استسقا بدان وفقک الله که صلوة استسقا در معنی نماز

آب خواستن باشد و این نماز مستحب باشد چون آبها کم شود و باران باز ایستد و طریق
گذاردن این نماز همچو نماز عید است الا آنکه در مواضع قنوت عید درین نماز از حق تعالی
سؤال رحمت باید کردن و طلب باران نمودن و از دعاها از هر چه مناسب باشد بخواند که
رواست و اگر آنچه از ائمه منقولست بخواند بهتر باشد و از مسنونات این نماز آنست که
خلایق سه روز روزه باشند و روز سیوم بیرون روند و مستحب آنست که آن روز
سیوم روز دوشنبه باشد یا روز جمعه و مستحب آن باشد که پای برهنه بصحرا روند با سکون
و وقار و تضرع و خشوع و زنان و پیران و کودکان را با خود بیرون برند و اهل ذمه و ایشان جهود را
بیرون برند و اطفال را از مادران جدا کنند و چون امام از نماز فارغ شود رداء خود را بگرداند
پس روی با قبله کند و صد بار تکبیر بگوید با آواز بلند و پس روی بجانب راست کند با آواز بلند
صد بار تسبیح گوید و روی بجانب دیگر کند و صد بار تهلیل کند همچنان یعنی با آواز بلند و صد بار
لا اله الا الله بگوید پس روی با خلایق کند و صد بار الحمد لله گوید با آواز بلند و باید که خلایق
نیز در همه چیزها با امام موافقت کنند پس خطبه بخواند و در تضرع مبالغه کنند و اگر تأخیری
در اجابت واقع شود دیگر باره اعاده خروج کنند تا آن زمان که رحمت خدای تعالی نازل
شود و بدانکه همچنانکه این نماز در زمان باز ماندن باران جایز است در وقت کم شدن آب
چشمها و کاریزها هم روا باشد **اما نماز استخاره** بدانکه استخاره طلب چیزی کردن است
و در شریعت خاتم الانبیا این نماز مستحب باشد طریقی که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقول است آنست که چون شخصی را قصد آن شود که کاری کند و نداند که کردن آن کار بهتر است
یا ناکردن و خواهد که بداند باید شش پاره کاغذ فرا گیرد و بر سه پاره بنویسد که افعل و بر سه پاره
دیگر بنویسد لا تفعل و هر یکی را جدا جدا در پیچد و در زیر سجاده نهد و دو رکعت نماز گذارد
با آهستگی و خضوع و فاتحه بخواند یکبار و ده بار قل هو الله احد در هر یک رکعتی و چون سلام
دهد سر بجای سجود نهد و صد بار بگوید أَسْتَخِيرُ اللهَ خِيَرَةً وَعَافِيَةً و زاری کنند و تضرع

در

در حضرت حق تعالی پس سه پاره کاغذ را بر گیرد اگر همه افعل باشد بکند که خیر و ثواب در کردن
آن باشد و اگر همه لا تفعل باشد از آن کار پرهیز کند که در آن هیچ خیری نباشد و اگر افعل
بیشتر باشد از لا تفعل هم کردن آن کار بهتر باشد و اگر لا تفعل بیشتر بود ناکردن
بهتر بود **اما در بیان نماز حاجت** بدانکه چون کسی را حاجتی باشد که در شرع مباح بود
جهت بر آمدن آن حاجت دو رکعت نماز گذاردن مستحب باشد و طریقش آنست که
در رکعت اول یکبار الحمد و یکبار انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم یکبار الحمد و یکبار
آیة الکرسی و چون سلام باز دهد بگوید اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ کُلِّ کِتَابٍ أَنْزَلْتَ عَلَى أَنْبِیَائِكَ
وَبِحَقِّ کُلِّ آیَةٍ فِیهِ وَبِحَقِّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مَدَحْتَهُ وَبِحَقِّ کُلِّ حَقٍّ عَلَیْكَ وَلَا أَحَدَ أَعْرَفُ
بِحَقِّكَ مِنْكَ پس ده بار بگوید اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَبِحَقِّ الْحُسَیْنِ ده بار بگوید
اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ عَلِیٍّ وَلِیٍّ مِنْ أَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّكَ و آنگاه مقصود خویش از حق تعالی کند که
امید اجابت است ان شاء الله تعالی **اما بیان نماز شکر** بدانکه چون حق تعالی در حق
بنده احسان نمود و نعمتی ارزانی کرد اینان آن بنده را جهت باقی داشتن آن نعمت و زیادتی
آن احسان دو رکعت نماز گذاردن مستحب باشد و طریقش آنست که در رکعت اول الحمد
و قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکوع و از
سجود رکعت اول سبحان ربی العظیم سبحان ربی الاعلی بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا
صد بار یا هفت بار بگوید و اگر بیشتر گوید هم شاید و در رکوع و سجود در رکعت دوم بگوید
الحمد لله الذی استجاب دعائی و اعطانی مسئلتی و اگر تواند هر شب میان شام و خفتن بجای آورد
**و اما بیان نماز زیارات** و بدانکه از جمله این نماز دو رکعت نمازیست که امام جعفر
صادق علیه السلام نقل فرموده است که در میان شام و خفتن باید گذاردن که این وقت را
ساعة الغفلة خوانند و در رکعت اول الحمد و وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا تا آنجا که وَكَذَلِكَ
نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و در رکعت دوم وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ تا آخر بخواند آنگاه

دو دست بر دارد و بگوید اللّهمّ انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت
ان تصلی علی محمد و آل محمد اللّهمّ انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی
تعلم حاجتی واسئلک بحق محمد علیه وعلیهم السلام لما قضیتها لی پس حاجتی
که دارد بخواهد که برآید ان شاء الله تعالی **نوع دیگر** بدانکه از حضرت خواجه کاینات
محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که هر که دو رکعت نماز کند میان
شام و خفتن برکعت اول یکبار الحمد سیزده بار اذا زلزلت بخواند و در رکعت دوم یکبار
الحمد و پانزده بار قل هو الله احد بدین ترتیب نگاه دارد از جمله نیکوکاران باشد و اگر ماهی
یکبار بجای آورد از جمله اهل یقین باشد بحق سبحانه وتعالی و اگر هر شب آدینه بجای آورد
از جمله صالحان باشد و هر کسی که هر شب بجای آورد با من که رسولم در بهشت باشد
و ثواب او را بغیر خدای تعالی کسی دیگر نداند **نوع دیگر** بدانکه از پس نماز وتره دو رکعت
نماز گذاردن مستحب باشد و طریقش آنست که در رکعت اول یکبار الحمد و یکبار آیة
الکرسی خواند و یکبار قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم الحمد و سیزده بار قل هو الله
احد و چون سلام باز دهد بگوید اللّهمّ انی اسئلک یا من لا تراه العیون ولا
تخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون یا من لا تغیره الدهور ولا تبلیه
الازمنة ولا تحیله الامور یا من لا یذوق الموت ولا یخاف الفوت یا من لا
یضره الذنب ولا ینقصه المغفرة صل علی محمد وآل محمد وهب لی
ما لا ینقصک واغفر لی ما لا یضرک پس حاجت خود طلب کند که امید اجابت است
بفرمان خدای تعالی **اما بیان آنچه بوقت معین مخصوص باشد** بدان وفقک
الله تعالی که این قسم نیز بسیار است و بعضی ازین قسم نافله مبارک رمضان است
بدانچه مشهور است از روایات آنست که ماه مبارک رمضان هزار رکعت نماز غیر
از سنتهای راتبه بجای آوردن مستحب است و طریقش آنست که از شب اول تا شب بیستم

هر شب بیست رکعت گذارد و هشت رکعت بعد از شام و دوازده رکعت بعد از نماز خفتن
و در لیالی افراد که عبارتست از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم است هر شبی صد
رکعت غیر از آنچه گفته شد باید گذاردن **در شب قدر** بدانکه بعضی شبها از بعضی
فاضلتر باشد و در شب اول و شب یازدهم و شب هفدهم مستحب باشد که غسل کند
و اگر در شب پانزدهم صد رکعت نماز از آنچه گفته آمد بجای آورد از آن ثوابی بسیار باشد
هر رکعتی بیک الحمد و ده قل هو الله احد و در شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب
بیست و سیم هر شبی صد رکعت نماز غیر از آنچه گفته شد باید گذاردن **فصل**
در شب قدر این شب بغایت فاضل باشد از شبهای دیگر و شب بیست و یکم شب
معراج مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و موسی و هارون و امیر المؤمنین علیهم السلام
در شب بیست و یکم وفات رسیده **بدانکه** اکثر علماء ائمه معصومین علیهم السلام
بر آنند که شب قدر شب بیست و سیم ماه رمضان است که حق تعالی میفرماید که
لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر از برای طاعت بهتر است از هزار ماه و از
امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که هر کس که در شب بیست و سیم رمضان الم
احسب الناس و الم غلبت الروم بخواند بیگمان از اهل بهشت گردد و در این شب چندانکه
تواند بطاعت مشغول باشد که ثواب بیشمار دارد **و بدانکه** در شب فطر که عبارت
از شب عید رمضانست دو رکعت نماز مستحب باشد که در رکعت اول فاتحه بخواند و هزار
بار قل هو الله احد و در رکعت دوم یکبار فاتحه و یکبار قل هو الله احد **فصل**
در نماز ماه رجب آنچه مشهورتر است بدانکه در ماه رجب سی رکعت نماز گذاردن مستحب
باشد و هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار و قل یا ایها الکافرون سه بار
چنانکه ده رکعت در دهه اول و ده در دهه دوم و در دهه آخر و چون در دهه اول گذارده
باشد بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو

حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما
منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و چون در دهه دوم کذارده شود بگوید لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده
الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة
و لا ولدا و چون در دهه آخرین کذارده باشد بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل
شیء قدیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و هر بار که این دعاها خوانده دستها بردارد و بروی فرود آورد و از حق تعالی امرزش خواهد و این
نماز را سلمان خوانند **نماز شب پانزدهم رجب** بدانکه در شب پانزدهم ماه رجب
دوازده رکعت نماز کذاردن مستحب است که در هر یک رکعت یکبار الحمد و هر سوره که خواهد
و چون جمله کذارده شود چهار بار قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و چهار بار
قل یا ایها الکافرون و چهار بار آیة الکرسی و بر روایتی هر یکی را هفت بار بخواند و بعد از آن
چهار بار این دعا بخواند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر الله
الله ربی لا اشرک به شیئا ما شاء الله کان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا اللهم
انی اسئلک بمعاقد عزک علی ارکان عرشک و منتهی الرحمة من کتابک و باسمک
الاعظم و ذکرک الاعلی و بکلماتک التامات کلها ان تصلی علی محمد و آل محمد و
اسئلک ما کان اوفی بعهدک و اقضی بحقک و ارضی لک و خیر الی فی المعاد عندک
و المعاد الیک و ان تعطینی السائرین حاجات خویش طلب کند که برحصول **نماز شب**
**مبعث** که عبارت از بیست و هفتم رجب است بدانکه مستحب است که شب بیست و هفتم رجب
غسل کند و آن نماز که برای شب پانزدهم کفته شد بجای آورد **نماز روز مبعث** بدانکه سنت است

که در روز بیست و هفتم رجب غسل کند و پیش از نماز دوازده رکعت نماز کند در هر رکعتی
یکبار و هر سوره که خواهد و اگر یس خواند بهتر باشد و هر دو رکعت چون سلام باز دهد
این دعا بخواند یا عدتی فی مدتی و یا صاحبی فی شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا غیاثی
فی رغبتی و یا نجاحی فی حاجتی و یا حافظی فی غیبتی و یا کالئی فی وحدتی و یا انسی
فی وحشتی انک ساتر عورتی فلک الحمد و انت المقبل عثرتی فلک و انت
الناعش صرعتی فلک الحمد صل علی محمد و آل محمد و استر عورتی و آمن روعتی
و اقلنی عثرتی و اصفح عن جرمی و تجاوز عن سیئاتی فی اصحاب الجنة وعد
الصدق الذی کانوا یوعدون و چون ازین جمله فارغ شود الحمد و قل هو الله احد
و هر دو و قل اعوذ هر یکی را چهار بار بخواند و پس چهار بار بگوید که سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس چهار بار بگوید و لا اشرک بربی احدا و بعد از آن حاجت خویش از حق
تعالی طلب دارد **نماز رغایب** بدانکه در بعضی روایات آمده است که نماز رغایب
کذاردن سنت مستحب است و طریق این نماز آنست که اول پنجشنبه که از ماه رجب باشد
و در آن روز روزه دارد و روزه نکشوده دوازده رکعت نماز کذارد در هر رکعتی یکبار
فاتحه و سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد بخواند چون از نماز فارغ
شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بسجود رود و در سجده هفتاد
بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید
رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم پس دیگر بار بسجده رود
و هفتاد بار همان تسبیح اول بگوید چنانکه این نماز در شب جمعه اولین رجب از ماه رجب در میان
شام و خفتن کذارد **نماز برات** بدانکه شب پانزدهم ماه شعبان صد رکعت نماز کذاردن
مستحب باشد سنت است هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله احد امام محمد باقر علیه السلام گوید که

هر بنده که این نماز را بجای آورد از دنیا نرود تا شربت بهشت بچشد و هر بنده که صد بار الله اکبر
و صد بار سبحان الله و صد بار الحمد لله با اعتقاد پاک بگوید حق تعالی حاجتهای دینی و دنیایی او را
روا کرداند و اگر خواهد که چهار رکعت نماز کذارد به دو سلام در هر رکعتی یکبار الحمد و صد بار
قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شود بگوید اللّهمّ انّی الیک فقیر و من عذابک خائف
و بک مستجیر اللّهمّ لا تبدّل اسمی و لا تغیّر جسمی و لا تشمت بی اعدائی و لا تجهد بلائی
اعوذ بک بعفوک من عقابک و اعوذ برحمتک من عذابک و اعوذ برضاک من
سخطک و اعوذ بک منک جلّ ثناؤک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین **باب پانزدهم از کتاب صلوة**
در بیان خللهای نماز نقص نماز میکند آنچه وضو شکستن و فعل کثیر و قهقهه و خندیدن و دوست
مثل حدیث و و عقب خویش التفات کردن چنانکه پس از پی ببیند و شبهات هم و ذرّه طعام که با جوف
واصل شد و روایتست که نیز باطلست کردن نظر بسوی عیان و بیاد خوش مکروه که فرزند
چو بازی بدست خویش ماننده تکلّب و افکندن جبو و ره رفتن و نمودن بالای چند دقیق
نفخ مقام سجده و بلغم کاشتن چون بول و غایط تطبیق بازداشتن هر بنده که کرد بلیقاع
او قیام قطع نماز بی ضرورت شد و حرام نیّت عاطلست در بیان دو صلاح رد سلام
عرض و جای که شد مباح رد سلام دادن که سلام علیکم است و راهی چرا بین جوی که آن راه خود
کم است **مسئله** بدانکه هر کسی که چیزی از نماز که آن چیز واجب بود از آن ترک کند عمدا باتفاق نماز
او باطل کرد و همچنین اگر ترک کند چیزی که فعل آن واجب بود نماز باطل شود و اگرچه عالم بوجوب
آن نباشد مگر بلند خواندن و پست خواندن که در مقام بلند خواندن پست خواند و در مقام
پست خواندن بلند خواند ترک واجب کرده باشد و ثواب نماز ناقص کرده باشد و لیکن نماز باطل
نباشد **مسئله** چون در جامه غصب کرده نماز کرده باشد و نداند باشد که آن جامه مغصوبست
و جامه بی نماز نیز همچنین باشد یعنی چون نداند باشد و نماز کذارده باشد چون معلوم

کند اعاده نمازی که در آن کذارده باشد لازم نباشد و اگر دانسته باشد و نماز کذارده آن نماز
را اعاده باید کردن و آبی که غصب کرده باشد و وضو بدان ساخته همین حکم دارد **مسئله**
اگر از روی سهو چیزی زیاده و نقصان کرده باشد اگر رکنی بود چون قیام و نیت و تکبیر
احرام و رکوع و سجود اعاده کند آن رکن را اگر فوت کرده باشد و اگر بعد از سلام بیاد آید
اعاده نماز باید کردن یعنی باز نماز را از سر کذاردن **مسئله** اگر در رکوع شک آورد
در رکوع کند در میان رکوع بیادش آید که رکوع کرده است راست شود و هم از آنجا
بسجود رود **مسئله** چون دو سجده ترک کند و نداند که از دو رکعت یا از یک رکعت
آنجا احتیاط در آن باشد **مسئله** اگر از دو رکعت باشد و نداند که از دو رکعت اولی است
یا از دو رکعت اخری اظهر آنست که دو سجده سهو کند و اعاده نماز لازم نباشد **مسئله**
اگر خلل در ساندن واجبی کرد که رکن نباشد آن بر سه قسم باشد **قسم اول** آنکه نماز تمام باید کردن
بی تدارک چیزی **قسم دوم** آنکه او تدارک باید کرد بی سجود **و قسم سیم** آنکه آنکه
تدارک آن باید و دو سجده سهو بجای آوردن **اوّل** همچو فراموش کردن قرائت تا زمان
رکوع و همچو فراموش کردن جهر و اخفات در مقام خود و همچو فراموش کردن تسبیح رکوع و سجود
و طمأنینه در آن **دوم** همچو فراموش کردن و خواندن الحمد تا خواندن سوره چنانکه فاتحه را
تدارک باید کردن یعنی باید خواندن و سوره را در عقب فاتحه خواندن و در این صورت
هیچ سجده سهو نباشد **سیم** همچو یاد کردن ترک سجده بعد از قیام که در این صورت باید
نشستن و سجده بجای آوردن و دو سجده سهو نیز جهة چیزی نقصان باید و ترک تشهد
نیز همچنین باشد **مسئله** چون در عدد نماز واجب که در هر دو رکعتی باشد چون نماز بامداد
و نماز سفر شک افتد آن نماز را اعاده می باید کردن و نماز عید و کسوف تمام نیز همچنین باشد
**مسئله** اگر در فعلی از افعال نماز شک افتد و هنوز از آن موضع نگذشته باشد آن فعل را
بجای آورد و اگر از آن موضع در گذشته بود شک را اعتباری نکند و نماز را تمام کند خواه آن

نقل را از ارکان باشد و خواه از غیر ارکان **مسئله** چون نیت نماز پیشین کرده باشد و شک
افتد بر نیت پیشین کرد یا پسین یا نیت فرض کرد یا سنت نیت را از سر باید گرفتن
**مسئله** چون در عدد دو رکعتی و سه رکعتی شک افتد و یا در دو رکعت اول چهار رکعتی
نماز را اعاده کند باعتبار آنچه در آن شک شده باشد و همچنین اگر نداند که چند رکعت
گذارده است هم اعاده باید کردن **مسئله** چون بر نماید بر دو رکعت شک کند در چهار رکعت
بنا بر زیادت باید نهادن پس اگر شک کند در چهار رکعت بنا بر نیت باید نهادن پس اگر شک کند
میان دو و سه بنا بر سه باید نهادن و تمام نمودن و همچنین اگر شک افتد میان سه رکعت
و چهار رکعت بنا بر چهار باید نهادن و لیکن چون بنا بر سه نهاده باشد و تمام کند سلام
باز دهد یک رکعت دیگر از قیام یا دو رکعت از نشسته باید گذاردن و اگر شک میان دو
و چهار شده باشد بنا بر چهار کرده باشد و رکعت دیگر بعد از سلام دو رکعت از قیام
و دو رکعت نشسته بجای آورد **مسئله** اگر یکی از دو طرف بر فکر غالب باشد آن معتبر
بود و طرف مقابل ظن را اعتباری نباشد **مسئله** اگر کسی سهو بسیار کند سهو او معتبر نباشد
و بر امام و مأموم چون غیر برایشان محافظت آنچه ایشان فراموش کرده باشند کند سهو
نباشد و اگر سهو در سهو کند سهو در سهو را اعتباری نباشد **مسئله** بدانکه دو سجده جهة
سهو کردن در نماز واجب بود در آن موضع که یاد کردیم و همچنین بر هر کسی که بسهو در نماز
تکلم کند یا سلام دهد در غیر محل یا شک افتد او را در میان چهار و پنج گفته اند که در هر زیادتی
و نقصان واقع شود از آنچه مبطل نباشد سجده سهو در آن واجب شود و مأموم را بر
امام بسبیل وجوب سجده باید کردن چون او را سبب عارض شود و اگر سبب سهو یکی را
باشد او را حکم نفس خود باشد و موضع دو سجده سهو بعد از سلام باشد بقول اصح خواه
بسبب نقصان بود و خواه بسبب زیاده و بروایتی دیگر آنست که اگر سجده سهو بواسطه
زیاده بود درست بعد از سلام باشد و اگر بواسطه نقصان است قبل از سلام ولیکن

اصح و اولی آنست که در هر دو صورت بعد از سلام باشد که سهو کرده است **مسئله**
بدانکه طریق سجده سهو آنست که نیت کند بدین وجه که اسجد سجدتی السهو لوجوبهما
قربة الی الله و میان دو سجده فاصله کند بانکه نشستی و در آن دو سجده بگوید
بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة
الله و برکاته و تشهد سبک بجای آورد و سلام باز دهد **مسئله** بدانکه چون در نماز نافله
شک شود بنا بر اقل نهادن افضل است **باب شانزدهم** از کتاب صلوة در قضای نماز
و سبیل آن بدانکه چون وقت نماز فریضه فوت شود عاقل و بالغ مؤمن را قضای آن واجب است
و اگر سنت را فوت کرده باشد قضای آن مستحب باشد و لیکن واجب نبود اما بشرط
آنکه سنتی باشد موقته که اگر سنتی باشد غیر موقته یعنی سنتی بود که آنرا وقت معین نباشد
قضاء آن بدین وجه نباشد **مسئله** بدانکه در هر وقت که یاد آید نماز فریضه فوت کرده است
قضا لازم بود اما بشرط آنکه بقضا گذاردن مشغول شود نماز وقتی قضا شود **مسئله**
بدانکه در قضا ترتیب نگاه داشتن باید مثلا صبح را پیش از پیشین و پسین را از
شام و شام را از خفتن قضا باید کردن خواه این نمازها از این روز حاضر باشد
و خواه از آن روزی دیگر فوت شده باشد **مسئله** اگر نماز بسیار فوت کرده باشد
ترتیب آن بر نسبت با نماز حاضره لازم نباشد و لیکن اگر در میان نماز حاضره یاد آورد
که نمازی بروی فوت شده است ترک حاضره لازم باشد و آن نماز سابق را باید گذاردن
و آنگاه نماز حاضره را و اگر نماز حاضره تمام کند چون قضا کند اعاده حاضره واجب بود
**مسئله** چون در نماز سنت شروع کند و شروع در آن کرده یاد آید که بر وی نماز فریضه
هست اول آن نماز فریضه باید گذاردن و بعد از آن نماز سنت را **مسئله** بدانکه در حضر
اگر قضای نماز حاضره کند تمام باید کردن و اگر در حضر قضای نماز سفر کند قصر باید کردن
زیرا که اگر آنچه بود در حضر واجب بود تمام کند و آنچه در سفر واجب شد قصر بود **مسئله**

اگر شخصی را یک فریضه فوت شود و نداند که کدامست صبح و شام و یکی چهار رکعتی قضا باید کردن
و بروایتی دیگر پنج نماز نیکو قضا باید کردن و بقول آخر باختیار در نیت بگزارد است و قول اول درست
و اگر چند نوبت بدین نوع فوت کرده باشد بر این وجه باید گزاردن تا چندانکه گمان وی
غالب شود با آنکه تمام را بجای آورده است مسئله اگر نماز فوت کرده باشد و معین باشد
که کدام وقت ولیکن نداند که چند نوبت فوت شده است چندان باید نماز آن وقت را
قضا کردن که غالب ظن او چنان شود که تمام را قضا کرده است مسئله اگر نماز بسیار فوت
کرده باشد و نداند که چند است و نداند که از کدام وقت است از اوقات پنجگانه چند روز
متوالیه قضا باید کردن تا وقتی که در غالب گمان او باشد که آنچه واجب بود جمله را ادا
کرده مسئله اگر کسی ترک نماز کند باید و این ترک را مباح داند و در میان اهل ایمان برآمده
زاییده باشد کشتن او واجب بود و اگر بر کفر برگشته باشد و مسلمان شده اول توبه بر وی عرض
کنند و اگر قبول توبه نکند باید کشتن و اگر قوی شبهه کند شبهه او را بدلیل دور باید کرد
و بعد کشتن او ساقط شود و اگر ترک نماز کند و لیکن او را مباح نداند تعزیر و زجر و ملامتش
کنند اگر سیم نوبت باز ترک کند باید کشتن و بروایتی در نوبت چهارم باید کشتن و این قول
باحتیاط قریب مسئله بدانکه اسباب چند که با وجود آن اگر نماز فوت شود قضا لازم
نباشد هفت قسم است اول صغر یعنی کوچکی که تا شخص بالغ نباشد ادای نماز او را
شرع بر وی واجب نباشد دوم دیوانگی سیم بیهوشی که نه بسبب فعل خود باشد بقول
اظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که اگر کافر باشد چون مسلمان شده باشد
ایام در دست را قضای نماز باید کردن هفتم آنکه قادر نباشد بر فعلی که نماز را مباح کند
چون وضو کردن و غسل نمودن و تیمم کردن و بروایتی دیگر آنست که درین صورت چون
قادر شود ادای مافات باید کردن و قول اول اشهر است و در غیر این صورت هر چه از فرایض
فوت شود قضا باید کردن والله اعلم بالصواب باب هفدهم از کتاب نماز در بیان

نماز

نماز جماعت بدانکه هر نمازی که فریضه بود اگر بجماعت گزاردن مستحب باشد و ثواب آن زیاده
بود و در فرایض پنجگانه سنت موکده باشد و در نماز آدینه و عیدین جماعت گزاردن
واجب بود با وجود شرایط آن اگر بی جماعت گزارد درست نباشد و در هیچ نافله با جماعت
روا نباشد مگر در نماز استسقا و نماز عیدین چون شرایط وجوب عیدین تمام محقق
باشد مسئله بدانکه اگر امام را در رکوع دریابد جماعت دریافته باشد مسئله
بدانکه عددی که بآن نماز جماعت درست آید اقل آن دو نفر باشد که چون دو کس باهم نماز گزارند
بنیت جماعت چنانکه یکی امام باشد و یکی ماموم یعنی مقتدی را ثواب جماعت محقق باشد
و جماعت درست بود مسئله بدانکه چون میان امام و ماموم مانعی باشد که از مشاهده
منع کند جماعت درست نباشد مگر آنکه ماموم عورتی باشد که اقتدا کرده باشد بمردی و اگر
امام بلندتر باشد از ماموم بلندی معتبر که بسبب بنایی که باشد جماعت درست نباشد
برتر و لیکن بلندی امام نه بسبب بنایی باشد بلکه امام را بر فشته باشد و ماموم در زمین
آن نشیب این جماعت روا باشد و اگر ماموم ببنایی بلند باشد و امام در اسفل را باشد
مسئله بدانکه روا نباشد که ماموم از امام دور باشد دوری که معتبر باشد در عرف
مسئله اگر امام از آن کسی باشد که اقتدا بوی توان کردن و شرایط امام حاصل آمده باشد بعضی
ماموم را قرائت کردن در عقب امام مکروه باشد چون نماز از آن مقوله باشد که در وی
بلند خوانند و آواز امام شنود و اگر آواز امام قرائت نشنود مکروه نباشد و بعضی گفته اند که
در صورت اول قرائت کردن ماموم حرامست و لیکن اشبه کراهیت نه حرمت و اگر نماز
غیر جهری باشد بعضی گفته اند که ماموم را قرائت کردن مستحب باشد مسئله
اگر امام با شرایط امامت نبود ماموم را قرائت کردن واجب بود که اگر قرائت نکند نماز وی
درست نباشد مسئله بدانکه متابعت امام کردن در نماز واجب بود پس اگر ماموم پیش
از امام عمدا سر از سجده بر دارد توقف کند و بسجده دیگر برود تا امام نیز سر از سجده

برداردو بعد از امام بسجده رود و اکر بفراموشی پیش از امام سر برداره باز بسجده رود و همچنین باشد اکر پیش از امام بسجده رود یا برکوع **مسئله** بدانکه ماموم را روا نباشد که در پیش امام باشد و واجب بود که نیت آن کند که اقتدا کرده امام فلان کس معین که در پیش اوست و کس باشد و نیت اقتدا کند بیکی بی تعیین جماعت درست نباشد **مسئله** اکر دو کس بجماعت و هر یک نیت امامت کرده باشد هر دو درست باشد و اکر هر دو نیت ماموی کرده باشند نماز هیچکدام درست نباشد **مسئله** بدانکه اقتدا کردن صاحب فریضه درست باشد و اکر چه فرض هر یکی مخالف فرض آن دیکری باشد و همچنین اقتدا کردن صاحب فرض بصاحب سنت روا بود و عکس نیز جایز باشد **مسئله** بدانکه اکر ماموم یکی باشد مستحب آنست که جانب راست امام باشد و اکر جماعتی باشند یا ماموم زن بود مستحب آنست که در عقب امام باشند و اکر امام عورتی باشد که از برای عورت نماز را امامت کند مستحب آنست که زنان در هر دو جانب او باشند و همچنین کر امام و ماموم برهنه باشند **مسئله** بدانکه چون شخصی نماز را بی جماعت کذارده باشد و دیکری آید در باید که همان نماز را بجماعت میکذارد و مستحب آنست که آن نماز را بجماعت اعاده کند خواه او با امامت کردن باشد و خواه بماموی **مسئله** اکر ماموم پیش از امام قرائت تمام کند مستحب باشد که تسبیح کند تا آنزمان که امام برکوع رود و هم مستحب آنست که در صف اول اهل فضل باشند و مکروهست که صبیان یعنی کودکان در صف اول جا دارند و هم مکروه است که ماموم علیحده باشد از صف مکر آنکه در صف جای نباشد و هم مکروه بود تا قبله کذاردن ماموم چون قامت کفته شود و باتی لطهر بیان شرایط امام بدانکه در امام پنج شرط باید تا امامت را شاید **اول** ایمان زیرا که امامت غیر مومن درست نبود **دوم** عدالت که اکر عدل نباشد امامت او درست نباشد **سیم** عقل و امامت مجنون درست نبود **چهارم** طهارت مولد یعنی پاک باشد از جهت نسب و ولد الزنا نباشد **پنجم** آنکه بالغ بود بقول اظهر چون امامت نابالغ برین قول درست



نباشد **مسئله** بدانکه امامت خنثی مر ایستاده را شاید و درست نباشد امامت امی و عالم را نشاید و درست نباشد و بدانکه بقول اظهر آزاد بودن امام در جماعت شرط نیست بکم بنده را چون آن صفات پنجگانه باشد امامت او درست بود **مسئله** بدانکه امامت زنان مر مردان را درست نبود و چون بعضی از مامومان باشند واجبست که امام هم مرد بود و امامت زنان خنثی را هم روا نباشد یعنی نشاید که زنان امامت خنثی کنند **مسئله** اکر امام درست نخواند جایز نباشد که امامت کند هر کسی را که او درست خواند **مسئله** بدانکه نیت امامت کردن شرط نباشد و اکر نیت کند روا باشد **مسئله** بدانکه صاحب مسجد و صاحب منزل و صاحب امارت اولی باشد بامامت و هاشمی اولی باشد از غیر چون شرایط امامت متصف باشد و چون امامان در امامت منازعت کنند همه مساوی باشند و آنکس که ماموان اختیار کنند اولی باشد و اکر مختلف باشند تقدیم آنکس که خواننده تر باشد اولی باشد و بعد از آنکه دانا تر بود در دین آنکه خوب شکل تر باشد **مسئله** بدانکه اکر امام در نماز وفات یابد بنیابت دیکری که آنکه نماز را قطع کند روا باشد و همچنین اکر امام نماز را بضرورتی یا باختیار ترک کند و دیکری را نایب خود سازد روا باشد **مسئله** بدانکه امامت کردن مسافر از برای مقیم درست باشد ولیکن مکروه بود و امامت کردن مسبوق بر نیابت و امامت کردن ابرص و اجذام و امامت کسی که ماموم امامت او را راضی نباشد و امامت کردن صاحب تیمم از برای وضو مکروه باشد **مسئله** چون بعد از فراغ از نماز معلوم شود که امام کافر بوده است یا فاسق یا بی طهارت نماز ماموم باطل نباشد چون ندانسته باشد و اکر دانسته باشد پیش از شروع در نماز اعاده باید کردن آن نماز را اکر در عقب آن جماعت کذارده باشند و اکر در میان نماز معلوم شود قول آنست که نماز را از سر باید کرفتن و قول اظهر آنست که نیت جماعت ترک کند و نیت انفراد کند و تمام نماید و احتیاج باز کرفتن نباشد **مسئله** چون شخصی

در مسجد در آید و امام در رکوع باشد و خوف آن باشد که رکوع فوت شود فی الحال رکوع کند
و جایز باشد که در رکوع باشد و خود را بصف ملحق سازد **مسئله** چون مردی و زنی
و خنثی بجماعت نماز گذارند واجب بود که خنثی در عقب مرد باشد و زن در عقب
خنثی بقول تحریم محاذات فلا سنت بود **مسئله** چون امام در درون محراب باشد
نماز انجماعت که مقابل اوست درست باشد از صف اول و لیکن نماز انجماعت که در جانب او
باشند در صف اول درست نباشد و نماز صفوف دیگر که غیر از صف اول است درست باشد
زیرا که مشاهده میتوانند کردن کسی را که او امام را مشاهده میکند **مسئله** ماموم را اقتدا
امام روا نباشد بی علتی مگر آنکه نیت انفراد کند **مسئله** بدانکه جماعت در کشتی روا باشد
خواه کشتی یکی باشد و خواه بیشتر و خواه کشتیها بهم متصل باشد و خواه منفصل **مسئله**
چون ماموم در سنتی شروع کند و امام احرام فریضه کند و اگر وهم فوت جماعت باشد از آن
سنت بیرون آید و جماعت را اختیار کند و اگر وهم فوت انجماعت نباشد دو رکعت نماز
سنت گذاردن مستحب باشد و اگر در فریضه شروع کرده باشد که امام تکبیر احرام گوید نیت
فریضه را بسنت کند و با امام آن فریضه را بجماعت گذارد که افضل است **مسئله** چون با امام
رسد و چیزی از نماز گذارده باشد باید که با امام موافقت کند و آنچه با امام گذارده شود از
اول نماز خود شمارد و آنچه مانده باشد از نماز بعد از آن تمام کند **مسئله** چون با امام رسد و رکعت
دو رکعت نماز گذارده باشد از چهار رکعت با امام دو رکعت بگذارد و چون سلام باز دهد
برخیزد و دو رکعت نماز دیگر تمام کند و اگر یک رکعت گذارده باشد چون امام سلام باز دهد
برخیزد و آن سه رکعت که مانده است تمام کند و باید که در رکعت فاتحه و سوره خواندن لازم شود
**مسئله** چون با امام رسد و امام در رکعت آخرین سر از سجده اول بر گرفته باشد باید که تکبیر گوید
و با امام سجده کند و چون امام سلام باز دهد برخیزد و تکبیری دیگر از سر بگوید و لیکن در آن
موافقت او را ثواب جماعت **مسئله** چون با امام رسد و امام از سجده آخرین سر برآورده

باشد

باشد تکبیر گوید و با امام در نشستن موافقت کند و چون امام سلام باز دهد برخیزد
و نماز را تمام کند و احتیاج به تکبیر دیگر نباشد **مسئله** اگر ماموم پیش از امام سلام
دهد روا باشد خواه ضروری باشد و خواه ضروری نباشد **مسئله** چون مسبوق نیابت
امامت کند و نماز ماموماًن با آنجا رسد اشارت سلام دهد آنگاه او برخیزد و آنچه باقی باشد
از نماز خود تمام کند **فصل در احکام مسجد متعلق بمساجد** بدان وفقک الله
تعالی که مستحب آنست که مساجد در مواضع طاهر باشد و بی سقف بود و مستحب است
که بر درهای مساجد میضات باشد یعنی مطهرها باشد و مستحب است که مناره مسجد
با دیوار باشد نه در میان مسجد و هم مستحب است که چون بمسجد رود پای راست پیش
نهد و چون بیرون آید پای چپ را فرا پیش نهد و روا باشد که اگر در مسجد درخت
مسجد نجدد را بکند و مسجدی که خراب شود اعاده آن مستحب باشد و هر که چیزی از مسجد
فرا گیرد واجب باشد که باز بجای آن مسجد رد کند یا به مسجد دیگر چون آلات مسجد نمانده
باشد نشاید که آن محل را ملک سازند و نجاست در آن محل نتوان انداخت در مسجد
از آن بیرون کرد و مکروه هست بلند کردن مساجد و شراف نهادن آن و هم مکروه است که
محراب نهاد در داخل دیوار کند و راه کردن در مسجد هم مکروه است و بیع و شری نمودن
و فروختن در مسجد مکروه است و دیوانگان هم در مسجد گذاشتن هم مکروه است
چنانکه تعریف گمشده کردن و شعرها خواندن و آواز بلند کردن و صفتها کردن
و خواب در آن کردن این همه در مسجد مکروه باشد و در آمدن کسی که از دهنش بوی سیر
و پیاز آید هم مکروه باشد آب دهن و از بینی در مسجد افکندن مکروه باشد و اگر واقع
شود کفایتش آنست که بخاک فرا پوشد و کشف عورت کردن در مسجد و پیش کشتن
و کیفیت جمله از آنست که از مسجد مکروه است **باب هجدهم** از کتاب صلوة در نماز
خوف و مطارده بدانکه صلوة خوف مقصور است خواه در سفر باشد و خواه در حضر

وخواه بجماعت بود وخواه بغیر جماعت وانرا سه شرطاست **اول** انکه عدد مسلمانان انقدر
باشد که چون دو قسم شوند هر قسمی با عدوی مقاومت تواند کردن **دوم** انکه دشمن نیز اندک
کثرت باشد با وجود خوف ان باشد که مضرتی بمسلمانان رسانند **سیم** انکه عدو در جهة
قبله نباشد که اکر در جهة قبله باشد نماز بر قاعده خود باشد **اما** طریق انست که اکر دو
رکعتی است امام با طایفهٔ اول از دو طایفه کذارد و در رکعت دوم توقف کند تا چندانکه
طایفهٔ اول دو رکعت تمام کنند پس طایفهٔ دیکر در ایند با امام نماز کنند و این طایفه بجای
ایشان روند و امام رکعت دوم را با این طایفه کذارد و در تشهد چندانی توقف کند
که ایشان یک رکعت دیکر بکذارند پس سلام باز دهد واکر نماز سه رکعت باشد چون نماز شام
امام اکر خواهد با طایفهٔ اول دو رکعت کذارد و با طایفهٔ دوم یک رکعت که هر دو روا باشد
ولیکن طریق همانست که در دو رکعتی کفته شد **مسئله** بدانکه واجبست که در نماز سلاح با خود
دارند چون خوف باشد از عدو واکر بر سلاح نجاست باشد بقولی جایز باشد ولیکن اشبه
انست که جایز بود واکر چه بیان نجاسته باشد **اما صلوة مطارده** وانرا صلوة شدة
الخوف نام نهند وان در وقتی باشد که حال بتیغ و تیر و سنان رسیده باشد پس در این
صورت بهر وجه که ممکن باشد بکذارد وخواه ایستاده وخواه نشسته وخواه در رفتن
وخواه سواری که همه جایز باشد فاما باید که در زمان تکبیر احرام روی بقبله اورده باشد
**مسئله** چون از دور سیاهی پیدا شود وکمان برند که لشکر عدوست و بقصر کذاردن و
بعد از ان معلوم شود که نه چنان بوده است ان نماز را اعاده کردن حاجت نباشد
**مسئله** چون از سیلی یا از درنده خوف باشد نماز شدة الخوف کذاردن هم روا باشد والله
اعلم **باب نوزدهم** از کتاب صلوة در نماز مسافر بدانکه چون در مسافر شش شرط ظاهر شود
چهار رکعت را بدو رکعت باید اوردن تا غایتی که اکر با جمع ان شرایط چهار رکعت کذارده
باشد همه را قضا باید کردن وهر ملتی چهار رکعت را دو رکعت باید کذاردن و نیت چنین کند

که

که نیت کردم نماز میکذارم مسافرانه و در عصر و در خفتن بر همین قیاس که بود و در صبح و
شام قصر نیست بلکه این دو وقت بر حال خود است **اما شرط اول** انست که سفر
مباح باشد که اکر سفری باشد غیر مباح قصر روا نباشد **دوم** انکه ان سفر هشت
فرسخ باشد یا چهار فرسخ بود با قصد معاودت تا همان هشت فرسخ باشد **سیم**
قصد کردن این مقدار راه که اکر کم از هشت فرسخ قصد کرده باشد و در اثنای سفر
قصد جای دیکر کند که از ابتدای تمام سفر تا انجا هشت فرسخ بود نه از این محل
تغییر قصد کرده باشد هم قصر روا باشد **چهارم** سفر کردن پیش از حضر نباشد
همچو ملاح و مکاری و شبان و انکس که اکثر اوقات بتجارت در سفر است که این
جماعت را قصر نشاید کردن **پنجم** انکه در اثنای سفر قصد اقامت ده روزه نکند
که اکر قصد اقامت ده روز تا ازان موضع بیرون نرود قصر نشاید کردن دوام مقام
واکر کمتر از ده روز بود قصد اقامت نباشد همچنان قصر باید کردن **ششم**
انکه دیوارهای موضع او نا پیدا شود با چیدان دور شود که اذان مؤذن الموضع بوی نرسد
چه پیش از ین قصر روا نباشد **مسئله** بدانکه چون بسفر رود و در راه مانعی شود که سبب
توقف کرده اکر انقدر رفته باشد که اذان یعنی بانک نماز از الموضع بوی نرسد نیت
سفر باطل نکرده باشد همچنان قصر باید کذاردن والا تمام باید کردن **مسئله** بدانکه هیچ
فرقی نباشد میان سفر بر و سفر بحر **مسئله** بدانکه چون مسافر در موضع نقض کرده باشد
که موجب قصر بود و با داود ابنزدیک موضع خود اورد تا ما دام که چنان نزدیک نشده باشد
که بانک شنود همچنان قصر باید کذاردن **مسئله** چون وقت نافلهٔ زوال شده باشد و تغیر
دو در قضای ان مستحب باشد **باب اول** از کتاب صوم در معنی صوم یعنی روزه
بدانکه معنی صوم از روی لغت کف بود و کف نکاه داشتن بود و در شریعت باز ایستادن
باشد از خوردن و اشامیدن با نیت **مسئله** بدانکه نیت در کن روزه کفته اند و شرطی نیز

کتاب صوم

کفته اند اینکه اکر رکن باشد تقدیم نیت بروزه رخصت باشد واکر شرط دارد تقدیم نیت
بروزه واجب باشد ودر نیت روزهٔ رمضان همین قدر کافی باشد که نیت کردم
که روزه دارم تقرب بخدا ودر روزهٔ نذر بقول اظهر احتیاج بتعیین نباشد ودر غیر
روزهٔ رمضان وروزهٔ نذر واجب بود که تعیین کند ونیت کند وقصد روزه مخصوص
کند کما اکر تعیین نکند درست نباشد ومجرد نیت کافی بود **مسئله** چون در شب نیت را
فراموش کند بروز نیت کردن روا باشد تا وقت زوال چون زوال شود دیکر محل نیت نماند
یعنی بعد از آن نیت درست نباشد **مسئله** بدانکه بروایتی چنانست که جواز تقدیم نیت
بروزه مخصوص رمضان است یعنی در غیر رمضان باید که نیت مقارن روزه باشد
ولیکن باید دانستن که این قول نظر بآنست که نیت را رکن دانند ولیکن بروایت دیکر مع
شرط اشده است **مسئله** بدانکه چون تمام روزه رمضان یک طاعتست اکر همه رمضان را
در اول رمضان یک نیت کند کافی باشد ولیکن اولی آنست که هر روز را علیحده نیت کند
**مسئله** بدانکه تردد میان واجب وسنت روا نباشد بلکه تعیین یکی باید کردن واکر در آخر
شعبان نیت واجب رمضان کند باوجود شک آن روزه درست نباشد نه از واجب
بود ونه از سنت ولیکن اکر نیت سنت کند وبعد از آن معلوم شود که آن روزه رمضان
بوده است بجای واجب کیرند زیرا که در رمضان روزهٔ غیر رمضان واقع نشود **مسئله**
اکر روزه دارد بانکه اکر ماه رمضان باشد از واجب والا سنت بروایتی درست باشد
**مسئله** چون تا صبح نیت افطار بوده باشد وبعد از صبح معلوم شود که رمضان است نیت
کند درست باشد بشرط آنکه در صبح فعلی که منافی روزه باشد از وی صادر نشده باشد واکر
بعد از زوال معلوم شود بقیه روزه را امساک باید کردن ودیکر روز را قضا باید کردن
واکر چه در آن روز هیچ فعلی که منافی روزه باشد از وی صادر نشده باشد واکر نیت روزه کند
وباز نیت افطار کند وافطار نکرده باز نیت روزه کند روا باشد والله اعلم **باب دوم**

از کتاب

از کتاب صوم در آنچه روزه را باطل کند بدانکه روزه دار را واجب بود که از هر ماکول اجتناب
کند نحو خواه خوردن آن چیز عادت باشد چون نان وکوشت ومیوه وغیر آن وخواه
عادت نبود چون سنک وتکلوخ وهمچنین واجب بود از آشامیدن هر آشامیدنی
احتراز کند وهمچنین از مجامعت اجتناب کردن واجب باشد وهمچنین از باقی بودن
بر جنابت احتراز کند که واجبست یعنی نشاید که عمدا وبی عذر جنب باشد تا بر آمدن
صبح که اکر بی عذری تا وقت صبح جنب باشد روزه باطل شود **مسئله** اکر شب جنب باشد
ودر نیتش باشد که پیش از صبح غسل کند وبخواب رود وچون بیدار شود وصبح بر آمده
باشد روزهٔ او درست باشد واکر بی نیت خفته باشد وچون بیدار شود وصبح
بر آمده باشد روزه باطل شود **مسئله** اکر بدست خود منی آورده یا با عورتی
بازی کند وانزال واقع شود روزه باطل کردد **مسئله** اکر نیت کرده ودر روز
بخواب رود واحتلام واقع شود روزه باطل نشود وهمچنین اکر بنظر شهوت
در کسی نکرد وانزال واقع شود یا بیاد از مجامعت وتفکر آن انزال واقع شود هم
روزه باطل نکردد بقول اظهر **مسئله** بدانکه حقنه کردن بچیزی که جامد باشد جایز بود
ولیکن بچیزی که مایع باشد یعنی که جاری باشد جایز نباشد وروزه بسبب حقنه
کردن بچیزی مایع باطل شود مع التردد **مسئله** بدانکه هر چه کفتیم روزه را باطل میکند
وقتی باطل میکند که عمدا واقع شده باشد خواه داند که آن چیز باطل کنندهٔ روزه هست
وخواه نداند بر سبیل سهو باشد روزه باطل نکردد وهمچنین اکر کسی را بزور چیزی بایند
خوردن روزه باطل نشود **مسئله** بدانکه بانکشتری مکیدن وبطعام جاویدن از برای
کودک وچشیدن نمک طعام وبآب مضمضه شدن روزه باطل نکردد **مسئله** بدانکه هر
از جانب حلق بجوف واصل شود بر سبیل عمد وقصد روزه باطل کند **در بیان دوم**
کفاره بدانکه بعضی چیز روزه باطل کردن کفاره لازم شود **اول** چیزی که عمدا نحو خواه

خواه معتاد باشد وخواه غیر معتاد دوم بچیزی عمدا آشامیدن سیم مباشرت کردن انکه تمام
کند غسل واجب شود چهارم عمدا بر جنابت باقی بودن تا صبح برآید پنجم بی نیت غسل بخواب
شدن تا برآمدن صبح ششم حلق زدن که موجب انزال باشد هفتم واصل کردانیدن
غبار بحلق باختیار مسئله بدانکه کفارات در غیر روزه رمضان ونذری که معین نباشد
در قضای رمضان چون بعد از زوال باطل کردانیده شود در صوم اعتکاف واجب بود
مسئله بدانکه اگر کسی بفراموشی چیزی اکل کند وگمان برد که روزه او باطل شده است پس
از آن بعمد افطار کند روزه او باطل کرده وقضای بر وی واجب باشد وبقول کفارت
بر و واجب باشد مسئله بدانکه کفارت باطل کردن روزه رمضان یکی از سه چیز باشد
یا بنده آزاد باید کردن ویا دو ماه متتابع روزه دارد وچنان که درین دو ماه قطعا هیچ
روزی روزه نکشاید یا شصت مسکین را سیر طعام دهد وتقدیر بعضی هر یکی بمد
کرده اند ومد چهار ربع صاع باشد وهر صاع عبارت از هشت رطل عراقی باشد
مسئله اگر نذر کرده باشد روزه داشتن زمان معین چون صوم انرا باطل کردانند
بر وی قضا وکفارت کبری لازم باشد مسئله بدانکه دروغ بر خدا و رسول صلی الله علیه
وآله وبر ائمه معصومین علیهم السلم بستن حرام است چه بروزه وچه بغیر آن ولکن قضای
روزه وکفارت واجب شود مسئله اگر سر با آب فرو برد قضا وکفارت نباشد بقول
اظهر واگرچه حرامست مسئله اگر جنب بنیت غسل بخواب رود وباز بیدار کردد ودیگر
بخواب رود هم بنیت غسل کند باز بیدار شود وسیم نوبت هم بنیت غسل بخواب رود
تا وقت طلوع فجر بقول مشهور کفارت بر و لازم باشد مسئله بدانکه در روزه واجب
معین سه چیز قضا واجب شود اول بکردن مفطر یعنی کردن چیزی که روزه باطل
کرداند مثل ازدعایت ونگاه داشتن صبح با وجود قدرت وامکان دوم افطار کردن
بقول کسی که کوید فجر طلوع نکرده است با وجود امکان معرفت آن بخود وحال انکه صبح

طلوع

طلوع کرده باشد سیم ترک عمل بقول کسی که کوید فجر طلوع نکرده است بواسطه
ظن کذب وی وحال انکه صبح طلوع کرده باشد چهارم افطار کردن بقول کسی که کوید شب
در آمده است وبعد از آن معلوم کردد که شب نبوده است پنجم با فطار کردن بسبب تاریکی
که سبب وهم در آمدن شب باشد واگر غالب ظن آن باشد که شب در آمده است
تا یقین نکند روزه نشاید کشودن ششم بعد قی کردن هفتم حقنه کردن بچیزی که
مایع یعنی روان چون آب باشد هشتم آب فرو بردن بحلق کسی را که برای خنکی آب
در دهن کند نه کسی را که جهة مضمضه طهارت در دهان کند نهم بخواب رفتن
جنب با نیت غسل دوم تا برآمدن فجر مسئله اگر کسی از برای دوای مضمضه کند یا
مهره یا چیزی از برای غرضی صحیح در دهان افکند پس بحلقش فرو رود روزه او باطل
نکردد واگر بعبث وبازی چنانکند بر وایتی قضا بر وی لازم باشد مسئله اگر بقایای
غذا که در بیخ دندانها مانده باشد بعد از فجر عمدا فرو برد قضا وکفارت لازم شود
واگر بسهو فرو برد بر وی هیچ کفارت وقضا لازم نباشد مسئله اگر چیزی از غیر راه
حلق بجوف واصل شود روزه باطل نکردد مگر حقنه که مایع باشد وبعضی بر آنند بر ریختن
دوا در احلیل نیز چون بجوف واصل شود باطل کردد مسئله بدانکه روزه بفرو بردن
بلغم وخیو باطل نکردد واگرچه بعمدا باشد اما بشرط آنکه از دهن بیرون نیامده باشد
وبنجاییات علت روزه باطل نکردد بقول اظهر مسئله چون فجر طلوع کند ودر دهان
طعام باشد بیرون باید فکندن چه اگر ابتلاع نماید روزه باطل باشد وقضا وکفارت
لازم نیاید مسئله بدانکه مباشرت در شب رمضان روا باشد تا بدان وقت که از آن
وقت طلوع فجر بمقدار زمان باقی باشد که از مباشرت فارغ شود وغسل نماید واگر
بیقین داند که وقت مضیق است ومباشرت کند قضا وکفارت هر دو لازم آید واگر
کمان وسعت وقت کرده باشد ودر رعایت معرفت وقت اهمال نکرده باشد بر وی هیچ لازم

نباید و اگر اهمال در معرفت وقت شده باشد کفارت نیز مکرر شود مثلا اگر در یک
روز مباشرت کند هم کفاره یکی لازم آید و لیکن اگر تکرار موجب کفارت در یکی روز باشد
اظهر آنست که بکفاره پیش خود ... اگر کسی موجب کفاره قیام نماید مثل از دخول
لیل سفر کند یا عورت باشد حیض بیند بقولی کفاره ساقط شود و بقولی ظاهر لازم باشد
مسئله اگر کسی در ماه رمضان عمدا علانا افطار کند تادیب و تعزیرش باید نمود
اگر نوبت سیم هم عمدا افطار کند قتل واجب شود و باید کشت مسئله اگر شخصی با
زوجه خود در ماه رمضان در حالتی که هر دو روزه باشند باکراه مباشرت کند بر وی
دو کفاره واجب شود و بر زوجه هیچ کفارت لازم نباشد و اگر زوجه مطاوعت کند
بر هر یکی کفارت نفس خود واجب بود تعزیر آن بیست و پنج تازیانه بوده باشد و اگر
اجنبی نیز بقول صحیح همچنین باشد مسئله چون بر کسی دو ماه روزه متتابع واجب شود
عاجز گردد دو شانزده روز متصل روزه دارد و اگر بکلی عاجز شده باشد استغفار
کند که کفارت او همین است مسئله اگر از دیگری کفارتی بر ذمه لازم شده باشد
کراها نماید و اما باشد و لیکن اگر بر روزه کفارت گذارد باید که بیمار و فاسقی نبود
بخلاف عتق و اطعام چه در زمان حیات هم درست باشد والله اعلم باب سیم از کتاب
صوم در آنچه روزه دار را مکروه است بدانکه از روزه چند چیز مکروه است اول با زنان
ملاعبت کردن دوم بوسه دادن خود را با ایشان سودن سیم سرمه کردن بچیزی که
در و صبر باشد چهارم اکتحال که در و مشک باشد پنجم فصد کردن بروجهی که ضعف
پیدا شود ششم بحمام رفتن هفتم چیزی در بینی چکانیدن از آنچه بحلق برسد هشتم
ریاحین بوییدن تخصیص نرگس با کراهیت در آن شک کفته اند نهم بچیزی جامد
حقنه کردن دهم جامه در بدن تر کردن یازدهم زن را در آب نشستن مسئله بدانکه
زمانی که روزه در آن صحیح باشد روز است نه شب تا غایتی که اگر نذر کند روزه داشتن



شب را درست نباشد و در روز جز به قضا خلاف است و در ایام تشریق بر همین وجه است
و کسی را که در منا باشد مسئله بدانکه روزه از کافر و مجنون و مغمی علیه درست نباشد
و روزه کودکی که ممیز باشد درست بود و روزه حایض و نفسا درست نباشد و قضا
لازم بود خواه آنکه عذر قبل الغروب حاصل شود یا منقطع گردد بعد از طلوع فجر
و لیکن از مستحاضه درست بود بشرط آنکه هرچه بر وی واجب بود از غسل بجای آورده
باشد و روزه مسافر که قصر بر وی لازم بود درست نباشد الا سه روز که بدل هدی
باشد و شانزده روز که بدل بدنه باشد و هر کسی که اگر افاضت کرده باشد از عرفات
پیش از غروب عمدا و از جنب نیز درست نباشد چون با وجود قدرت بر غسل عمدا غسل
ترک کرده باشد تا زمان طلوع فجر و اگر جنب بیدار گردد در رمضان باید روزه
او درست بود و اگر قضای رمضان بود درست نباشد و از بیماری که بروزه متضرر
نشود درست بود و اگر متضرر گردد درست نبود مسئله بدانکه بلوغ که عبادات
بدان واجب گردد و علامات آن یکی را از سه چیز بود اول احتلام دوم انبات شعر عانه
یعنی موی زهار سیم پانزده سالگی مثلا چون کودک را طاقت روزه باشد او را بدان
عادت باید فرمود خواه پسر و خواه دختر چون بهفت سال رسند با وجود طاقت
با ایشان تشدید باید نمود یعنی بزجر ایشان را بروزه داشتن باید فرمود باب
چهارم از کتاب صوم در اقسام روزه بدانکه روزه بر چهار قسم است اول واجب
بود چون روزه ماه رمضان و روزه کفارات و روزه نذر و اعتکاف و قضای واجب
دوم سنت یعنی سنت و بدانکه روزه سنت گاه غیر مخصوص بود به وقتی چون صیام
ایام سنه فانه جنة من النار و گاه مخصوص بوقتی باشد و مؤکد از آن چهارده است
سه روز از هر ماهی پنجشنبه اول و آخرین از هر ماهی و چهارشنبه که در دهه دوم باشد
و روزه ایام بیض که آن روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماهست و روزه یوم الغدیر

که آن روز هجدهم ذی الحجه باشد و روز مولود نبی که عبارت از هفدهم ربیع است مولود نبی
صلی الله علیه و آله را و روز هفدهم ربیع الاول نیز گفته اند و روز دحو الارض و روز بیست و
پنجم ذی القعده نیز گفته اند و روز مبعث النبی صلی الله علیه و آله و آن بیست و هفتم
رجب بود و روز عرفه که عبارت از روز سابق عید قربانست هر کسی که موجب ضعف
بدن او نگردد از دعا و روزه روز عاشورا که عبارت از دهم محرم است و روزه روز
مباهله که عبارت از بیست و پنجم ذی الحجه است و روزه هر پنجشنبه و روزه هر جمعه
و اول ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان این جمله صیام از مندوبات مؤکد است
مسئله بدانکه امساک در هفت مقام مستحب است مسئله مسافر چون بمنزل آید
یا بجای که نیت اقامت ده روز کرده باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و حال آنکه
افطار کرده باشد همچنین بیمار را امساک مستحب است چونکه از مرض شفا یابد و اگر
چه در آن روز افطار کرده باشد و حایض و نفسا را چون در میانه روز پاک شوند
همین حکم باشد و کافر چون مسلمان گردد و کودک چون بالغ شود و مجنون که عاقل گردد
و بیهوش چون بهوش آید همین حکم دارد مسئله بدانکه روزه سنت بخلاف آن
واجب نگردد چون افطار روا باشد و هر وقت که خواهد ولیکن بعد از زوال افطار
در روزه سنت مکروه باشد مسئله از روزها آنست که مکروه باشد چون روزه
عرفه کسی را که موجب ضعف او باشد از برای دعا خواندن و روزه باشد و هلال
و چون روزه نافله در سفر غیر از سه روز بمدینه از برای حاجت و چون روزه مهمان
بی اجازت میهماندار و اظهر آنست که روزه ضیف بی رخصت مضیف منعقد نمیگردد
و چون روزه کودک بی رخصت پدر و چون روزه ندب هر کس را اگر بطعام خوانند
که این جمله روزه های مکروه است مسئله روزه حرام هشت آن چون روزه عید
هر کدام که باشد و چون روزه ایام تشریق یعنی سه روز که بعد عید بود مر کسی را که

تا وقت عصر مثل غذا داران
باشد و نیت روزه نکنند که حرام
است و در وقت عصر افطار
بخاک کربلا کنند تا ثواب عزاداری
شهدا را یابد

بمنا



بمنا باشد و چون روزه روز سی ام به نیت فرض و روزه نذر معصیت و روزه صمت و روزه وصال
و روزه سنت زوجه بی اذن زوجش یا با نهی شوهر و مملوک نیز همچنین حکم دارد و چون
روزه واجب در سفر که این جمله حرام است بغیر از آن روزها که استثنا کرده شد
باب پنجم از کتاب صوم در بیان شرایط روزه و این هفت قسم است اول
کمال عقل دوم صحت بدن سیم اقامت چهارم آنکه در حکم باشد یعنی باید که مقیم
باشد نه مسافر یا در حکم مقیم باشد چون کسی که در سفر است نیت ده روز توقف
کند پنجم خالی بودن از بیهوشی ششم خالی بودن از حیض هفتم خالی بودن از
نفاس چه از حایض و نفسا روزه درست نباشد ولیکن قضا بر ایشان واجب باشد
باب ششم در روزه کفارات بدانکه روزه کفارات بر چهار قسم است اول آنکه
با وجود وجوب روزه چیزی دیگر هم واجب باشد چون روزه کفارت قتل عمد که در
مقام شهرین متتابعین و آزاد کردن رقبه و اطعام شصت مسکین جمله واجب باشد
دوم آنکه روزه واجب شده باشد بعد از آنکه از غیر روزه عاجز شده باشد چون کفارت
قتل خطا مثلا در این صورت روزه واجب است چون از عتق رقبه عاجز باشد قسم سیم
آنکه که روزه داردیان و غیر روزه باختیار باشد یعنی بهر کدام که قیام نماید روا باشد
چون کفارت کسی که در ماه رمضان بعمد افطار کرده باشد و چون کفارت خلاف نذر
و خلاف عهد و کفارت اعتکاف واجب و کفارت سر تراشیدن در حال احرام و
همچون کفارت موی بریدن عورات در مصایب و شرح هر یکی را در مقام خود خواهد
آمدن چهارم آنکه مرتب بر غیر شده مخیر باشد میان آن و غیر آن چون کفارت
واطی کنیزک محرمه را بالاذن مسئله بدانکه کسی را که دو ماه روزه متصل واجب شده
باشد چون که در میانه افطار کند اگر بواسطه عذر شرعی باشد چون عذر زایل شود بنا
بر آن نهد و باز از سر گرفتن حاجت نباشد و اگر بی عذری افطار کرده باشد آنچه روزه

داشته باشد باطل شود و باز از سر باید گرفتن مگر در سه موضع اول آنکه بر دو ماه متصل واجب
شده باشد و یکماه را بر ترتیب روزه داشته باشد و از ماه دوم اگر چه یکروز داشته باشد
که بنا بر آن جایز باشد و اگر پیش از این استیناف باید نمودن و باز از سر باید گرفتن دوم
آنکه بر روزه یکماه متتابع واجب شده باشد بنذر پانزده روز روزه داشته باشد
و بعد از آن افطار کند استیناف واجب نبود بلکه بنا بر آن نهد و اگر پیش از پانزده روز افطار
کند استیناف باید نمودن سیم در روزه سه روز کفاره بدل هدی باشد چه اگر دو روز روزه
و روز عرفه روزه دارد و در روز نحر افطار کند جایز است که بعد از انقضای ایام
تشریق بنا بر آن نهد و اگر قبل از این باشد استیناف باید نمودن مسئله کسی که دو ماه
واجب شده علی سبیل التتابع ابتدا از شعبان نمی‌کند در روزه دو شعبان ندارد مگر
آنکه دو روز یا اقل قبل از شعبان روزه گرفته باب اول از کتاب اعتکاف و شرایط آن
بدان وفقك الله تعالی که اعتکاف عبارتست از درنگ کردن طویل از برای عبادت
و از غیر متکلف جایز نیست و بر او شش شرط است شرط اول نیت و در وی واجب
نیت قربت و اگر اعتکاف نذر بوده باشد نیت وجوب باید کردن و اگر مندوب بود نیت
ندب و شرط دوم روزه است پس اعتکاف در زمانی که روزه در آن درست نباشد
صحیح نبود اگر کسی در عیدین اعتکاف کند درست نباشد و همچنین اعتکاف از حایض
و نفسا درست نباشد و مستحاضه اگر روزه ایشان بغیر صحیح است شرط سیم آنکه کمتر از
سه روز نباشد و اگر کسی مطلقا اعتکاف نذر کند یعنی هیچ تعیین مدت نکند سه
روز اعتکاف بروی واجب باشد و همچنین اگر قضای یکروزه اعتکاف کند سه
روز معتکف باید بودن تا آن یکروز قضا درست آید و اگر کسی بسبیل ندب اعتکاف
کند و برا اختیار است تا آنکه اگر خواهد رجوع کند و اگر خواهد سه روز اعتکاف بجای
آورد و اگر دو روزه اعتکاف کند روز سیم هم واجب شود و همچنین اگر سه روز معتکف

کتاب چهارم در اعتکاف و در وی دو باب است

شود

شود و بعد از آن دو روز دیگر معتکف گردد اعتکاف روز ششم هم واجب شود که بحقیقت
روز ششم است و اگر پیش از عید پنج روز زیاده و روز معتکف شود آن اعتکاف
صحیح نباشد و اگر کمتر سه روزه اعتکاف کند و شبها را استثنا کند یعنی نذر کند
که روز بی شب اعتکاف کند و در روایتی صحیح باشد مسئله اگر نذر اعتکاف
هر روزه کند و زیاده از سه روز واجب بود که سه روز اعتکاف کند تا اگر بعد از
سه روز از اعتکاف بدر آید و بعد از آن سه روز دیگر معتکف شود روا باشد
مگر آنکه تتابع شرط کرده باشد شرط چهارم مکانست یعنی واجب آنست که اعتکاف
در مسجد جامع باشد و در این باب خلافست و لیکن اکثر بدین قولند و در این باب
مرد و زن یکسان بود شرط پنجم رخصت صاحب ولایتست همچو رخصت خواجه مر بنده را
و رخصت شوهر مر زوجه را تا اگر بی رخصت ایشان اعتکاف کنند درست نباشد
و چون صاحب ولایت رخصت کند تا مادامی که دو روز معتکف نشده باشد رجوع
توان کردن و اگر دو روز گذشته باشد از زمان اعتکاف صاحب ولایت را رجوع
نرسد چنانکه در اعتکاف واجب بواسطه نذر مثلا یعنی اگر نذر اعتکاف کرده باشد
منع نرسد شرط ششم ملازم بودنست در مسجد چنانکه بی سببی بیرون نرود که
اگر بی عذری از مسجد بدر آید خواه برغبت خواه باکراه اعتکاف باطل شود مسئله
بدانکه خروج از مسجد از برای امور ضروریه چون قضای حاجت و اغتسال و صلوة جنازه
و عیادت مریض و مشایعت مومن و ادای شهادت روا باشد و لیکن چون از برای یکی از این
چون از مسجد بیرون آید او را بیرون از مسجد نشاید نشستن و در سایه نشاید رفتن و نماز
بیرون از مسجد نشاید کردن مگر آنکه در مکه مبارکه که اینجا هر جای که نماز کند روا باشد
مسئله اگر از مسجد بسهو و نسیان بیرون آید اعتکاف باطل نگردد مسئله اگر ماهی معین را
نذر اعتکاف کند و تتابع شرط نکرده باشد پس بعضی را اخلال نموده آن بعضی که اعتکاف

کرده باشد صحیح بود و قضا باقی باید نمودن و اگر تتابع شرط کرده باشد آن بعض صحیح
نباشد استیناف باید نمودن مسئله اگر چهار روز اعتکاف نذر کرده باشد و یکروز
مخلی شده باشد آن یکروز را قضا باید نمودن ولیکن دو روز دیگر بآن ضم باید نمود
تا درست باشد و اگر نذر اعتکاف یکروز کند درست نباشد باب دوم از کتاب
اعتکاف در اقسام و احکام آن بدان ایدک الله تعالی که اعتکاف بر چند قسم است اول
واجب چون اعتکافی که نذر کرده باشد دوم مندوب چون اعتکاف تبرع بیان کرده
باشد یعنی نذر در آن شروع کرده باشد بقسم اول چون در آن شروع کند تمام آن واجب
باشد بخلاف قسم دوم که تا مادام که بعد از شروع در آن دو روز نرفته باشد تمام آن واجب
نباشد بلکه رجوع جایز باشد مسئله اگر در حال نذر شرط کرده باشد که هر وقت که
خواهد رجوع کند روا باشد مسئله بدانکه احکام اعتکاف بر دو گونه بود یکی آنکه بر
معتکف حرام بود چون بوسه زنان و لمس ایشان و جماع و بوییدن بوی خوش و بیع و شری
یعنی خریدن و فروختن و هر چه در روز روزه حرام بود و بشب نیز حرام باشد الا افطار
و اگر کسی پیش از اتمام اعتکاف متوفی شود اشبه آنست که ولی او را قیام بآن واجب بود
قسم دوم که حرام باشد و مفسد نیز بود یعنی اعتکاف را باطل کند و ضابطه آنست که هر چیز
روزه را باطل کند اعتکاف را باطل کند چون اکل و شرب و جماع و جلق مسئله اگر کسی در
روز اول یا دوم افطار کند اگر واجب بوده باشد کفارت لازم شود و اگر در سیوم روز افطار
کند کفارت واجب بود و بعضی برآنند که در اعتکاف بغیر از جماع کفارت لازم نشود و در
دیگر مفطرات چون اکل و شرب غیر جماع بجز قضا لازم نشود لیکن کفارت واجب بود اگر
در غیر رمضان جماع واقع شود معتکف را خواه بشب خواه بروز مسئله معتکفه را طلاق داده
شود رجعی بمنزل خود رود و بعد از آن اگر واجب بود یا دو روز از معین گذشته بود قضا کند
و الا فلا و اشبه آنست که بجز بیرون رفتن اعتکاف باطل نگردد و لکن گناه باشد کتاب پنجم



در زکوة و در آن هفت باب است باب اول از کتاب زکوة در کسی که زکوة بر وی واجب بود
بدان نصرک الله تعالی که چون شخص بالغ و عاقل و آزاد و مالک مال و متمکن از تصرف باشد
بر وی زکوة واجب بود چون شرایط زکوة محقق گردد و از مال طفل زکوة واجب نباشد
ولکن سنت است که ولی طفل از مال طفل اخراج زکوة کند مسئله اگر متولی امر طفل ضامن
مال طفل گردد و بدان تجارت کند از برای خود و غنی باشد سود تاجر را باشد و لکن اگر
متولی امر او غنی نباشد و ولی طفل نباشد ضامن مال گردد سود بتجارت یتیم را بود
واضح آنست که در مال مجنون زکوة نیست الا در صامتی که ولی حفظ و تجارت کند
بر سبیل استحباب اخراج زکوة از آن ولی را شاید و بر مملوک هم زکوة نباشد و مکاتب
مطلق چون بعضی از او آزاد شود چون نصیب او بقدر نصاب رسد زکوة بر وی واجب
باشد و بدانکه ملک در جمله اجناس است و شرط زکوة نیست فلاجرم بر مال مغصوب
گم شده و آنچه در دست نگویند و مدیون و بر مال مبیع قبل از قبض چون ضبع
باشد زکوة نباشد مسئله اگر بر مفقود و مغصوب سالها بگذرد و چون بمالک رسد
یکساله زکوة بیش واجب نباشد و بر مال مرهون و وقف و صدقه زکوة واجب نباشد
مسئله اگر بر ترکه زکوة و دین جمع شود زکوة مقدم باید داشتن مسئله چون مال بوی
بخشند از آن زمان که قبض کند رعایت حول باید نمودن و اگر از برای او وصیت حالی
کنند اعتبار حول باید کردن بعد از وفات و قبول و اگر نصاب خرید از زمان عقد اعتبار
حول کند بعد از مضی سه روز اختیار فسخ مسئله اگر زکوة واجب شود و تمکن ادای
آن ممکن بوده باشد و ادا نکند و تلف گردد ضامن باشد مسئله اگر مالی بقرض داده باشد
و بآن حد نصاب محقق شود و تقصیر در تعیین قبض از جانب مالک مال باشد نه از طرف
مستقرض احوط آنست که بر مالک زکوة واجب شود مسئله بدانکه اموال بر دو قسم است
باعتبار زکوة اول آنکه زکوة در آن واجب باشد و آن نه قسمت اول شتر دوم گاو

مسئله بدانکه اگر نصاب مهر دفع کند و آن در دست زوجه بوده سال بر آن گذشته باشد
و اورا قبل از دخول طلاق دهد نصف مهر شوهر را باشد و حق فقرا بر زوجه لازم
بود و اگر بعضی بتفریط تلف شده باشد مباشر اموال زکوة را رسد که حق خود از عین
باقی اخذ نماید و زوج بر زوجه رجوع کند بقدر آنچه ساعی فرا گرفته باشد مسئله
اگر نصابی باشد که در تصرف او باشد بر وی سالها گذشته باشد و او هر سال اخراج زکوة سالی
دیگر کرده باشد در آن مال زکوة مکرر باشد و اگر اخراج زکوة نکرده باشد زکوة یکساله بیش
واجب نباشد مسئله چون زیاده از نصاب در تصرف باشد فریضه از نصاب و زیاده
چیزی نقصان باید نمودن تا چندانکه از نصاب کم شود و در هر سال نصاب را زکوة واجب
بود مسئله اگر بیش از بیست و شش شتر باشد و دو سال بر آن بگذرد دو بنت مخاض
و پنج گوسفند بر او واجب شود و اگر بر آن سه سال بگذرد بر وی بنت مخاض و نه گوسفند
واجب باشد مسئله بدانکه نصاب مجتمع از بز و میش و از گاو و گاومیش هم سبب وجوب
زکوة باشد و مالک اختیار دارد که از کدام نوع که خواهد اخراج کند اگر صاحب مال گوید
که بر مال من سال نگذشته است یا من اخراج آنچه بر من واجب بوده کرده ام از او قبول باید
و احتیاج بگواه و سوگند نباشد باب سیوم از کتاب زکوة در زکوة زر و نقره
است بدان ایدک الله تعالی که نصاب زر دو است اول بیست مثقال زر چون زر بدین
نصاب رسد در آن نیم مثقال واجب باشد دوم چهار مثقال است در آن دو قیراط
باشد و هر بیست قیراط یک مثقال باشد و زر تا به بیست مثقال نرسد زکوة در آن واجب
نشود و چون از بیست بگذرد تا بچهار مثقال نرسد هیچ در آن زاید واجب نباشد و چون
بچهار مثقال رسد در آن دو قیراط باشد و همچنین چندانکه چهار مثقال زاید شود
در آن زاید دو قیراط باشد و اما نقره زکوة آن هم دو باشد اول دویست درهم در آن پنج
درهم زکوة باشد نصاب دوم چهل درم است و در وی یک درم باشد و درهم عبارت



از شش دانگ باشد و هر دانگی هشت دانه جو میانه باشد چندانکه مقدار ده درهم هفت
مثقال باشد و بعبارت دیگر مقدار صد و چهل و هفتاد درم باشد و همچنین چندانکه چهل
درم زیاده شود در آن زیاده یک درم باشد و آنچه کمتر از چهل درم زاید بود در آن
هیچ نباشد از شروط وجوب زکوة در زر و نقره آنست که مضروب مسکوک باشد
بسکه معامله یا بوجهی که معامله بر آن باشد و سال باید که بر آن بگذرد چه اگر از این شرط
یا شرطی یافت نشود زکوة در آن واجب نباشد مسئله اگر چنانچه بعضی از اعیان نصاب
در میان سال یعنی پیش از تمامی سال بجنس دیگر یا بجنس خود مبدل کند زکوة واجب نباشد
مگر آنکه این تبدیل از برای حیلت زکوة ندادن باشد چه بدین تقدیر همچنان زکوة واجب
بود مسئله اگر مالک از تصرف در آن ممنوع بود هم زکوة واجب نباشد خواه آنکه
منع شرعی باشد چون وقف و رهن و خواه غیر شرعی و خواه آنکه حلی زنان چون دست
[illegible] مروارید را حلیه شمشیر مرد را و منطقه زنان را و همچو ظروفی که از زر و
نقره باشد چون طاس و مشربه و جام و آلات لهو و طرب چه در این جمله زکوة نباشد
مگر آنکه حلی چنین کرده باشد تا زکوة منحصر چه بدین تقدیر [illegible] زکوة
در آن واجب باشد مسئله اگر بعد از مضی حول حنا بزر و دراهم و اجناس سازند باتفاق
زکوة در آن واجب باشد مسئله بدانکه دراهم مغشوشه یعنی آنکه خالص نباشد زکوة واجب
نیست مگر آنکه خالص آن مغشوش بمقدار نصاب باشد یعنی اگر دراهم مغشوشه بر وجهی
بود که اگر یکدانه از آن حاصل شود از خالص بمقدار نصاب بود بدین تقدیر در دراهم
زکوة واجب بود و باید که خالص را زکوة دهد نه مغشوشه را مسئله مال بقرض دهد
چون آنکس که بقرض گرفته است از آن حال حول بگذارد زکوة بر او واجب شود نه بر آنکس که
قرض داده است مسئله بدانکه هر صنفی تا بنصاب نرسد زکوة واجب نشود مثلا اگر کسی را
ده دینار زر باشد و صد درم نقره و این مجموع اگر چه بقیمت بیست دینار زر است و آن

سیوم گوسفند چهارم زر پنجم نقره ششم گندم هفتم جو هشتم خرما نهم مویز
و در غیر این انواع نه گانه واجب نباشد و قسم دوم آنست که زکوة در آن مستحب
و آن هر چیزیست که از زمین روید غیر از غلات چهارگانه مسئله بدانکه در مال
تجارت دو قول است اول وجوب دوم استحباب و اصح قول دوم است و در
مادیان مستحب است و از غیر آن انواع زکوة نباشد والله اعلم مسئله بدانکه شرایط
زکوة چهار است شرط اول اعتبار نصاب است و آن در شتر دوازده است پنج
از آن پنج پنج باشد تا بیست و پنج و چون بسی و شش باشد جمله نصاب شود
و در هر پنجی یک گوسفند واجب بود و چون به بیست و شش رسد یک شتر یکساله که
در دوم در آمده باشد باید دادن و این را بنت مخاض گویند و دو نصاب ده ده است
اول سی و شش دوم چهل و شش که بر سی و شش افزوده شود چهل و شش باشد
و چون سی و شش باشد یک شتر ماده یکساله شده باشد که در سیوم در آمده باشد
باید دادن و این را بنت لبون گویند و چون بچهل و شش رسد حقه باید دادن
و آن شتر ماده باشد که در سال چهارم در آمده باشد و سه نصاب پانزده پانزده باشد
اول شصت و یک دوم هفتاد و شش سیوم نود و یک و چون بشصت و یک رسد یک
جذعه باید دادن که عبارتست از ناقه باشد که در سال پنجم در آمده و چون بهفتاد و شش
رسد دو شتر ماده که در سیم سال در آمده باشد باید داد و چون بنود و یکی رسد
دو حقه باید دادن و تا بصد و بیست و یک نرسد چیزی دیگر لازم نباشد و از فریضه
تعلق نگیرد در ما بین نصابین و در نصاب شتر شنق گویند و در نصاب بقر وقص
خوانند و در نصاب غنم عفو نامند و چون بصد و بیست و یک رسد باز مطروح و نصاب
چهل بود و پنجاه و از هر چهل بنت لبون باید دادن و هر پنجاه حقه باید دادن اینست
نصاب دوازده گانه شتر فصل در نصاب گاو بدانکه نصاب گاو دو باشد اول



سی و دوم چهل و چون بسی رسد فریضه یک گاو یکساله بود نر یا ماده و چون بچهل
رسد یک گاو دو ساله باشد و چون بشصت رسد دو یکساله باشد و چون بهفتاد
و یک رسد یک یکساله و یکی دو ساله که آنرا مسنه گویند باید دادن و علی هذا القیاس
فصل در نصاب گوسفند بدانکه نصاب گوسفند پنج است اول چهل و در آن
شاتی باشد یعنی یک گوسفند ماده دوم صد و بیست و یک و در آن دو شاة باشد
سیم دویست و یک و در آن سه شاة باشد چهارم سیصد و یک و چون بر
سیصد و یک رسد در آن چهار گوسفند باشد پنجم چهارصد و چون بچهارصد رسد
از هر صد یک گوسفند بدهد که فریضه است شرط دوم سوم است یعنی باید که در صحرا چرد
تا اگر معلوفه باشد و در جای علف دادن نگاه دارند زکوة در آن واجب نباشد
و معتبر آنست که تمام سال چنان باشد تا اگر یکروز علف دادن نگاه دارند استیناف سال
باید کردن شرط سیم حول است یعنی باید که دوازده ماه بر آن بگذرد و این شرط
در نقد نیز معتبر باشد چنانکه چون ماه دوازدهم نو گردد زکوة واجب شود اگر چه ماه
تمام نشده باشد و اگر در میان سال از نصاب چیزی کم شود حول باطل گردد و استیناف
حول باید نمودن و نتاج و امهات عد نباید نمود بلکه هر یک را حول علیحده باید نمود مسئله
اگر چیزی از نصاب بتفریط مالک تلف شود مالک ضامن فریضه باشد والا فلا و از
فریضه بقدر آنچه تلف شده باشد ساقط شود مسئله اگر کسی در اثنای سال چیزی از نصاب
کم کند تا سال بر مجموع نگذرد و بعد از آن آنرا بنصاب رساند بقصد آنکه تا زکوة ندهد
این حیله مسموع نباشد و همچنان زکوة بروی واجب بود شرط چهارم آنست که از عوامل
نباشد چه در عوامل زکوة نیست و اگر چه سایمه باشد مسئله بدانکه اگر غیر جنس آنچه
فریضه شده باشد جایز در قیمت مثل آن فریضه باشد روا بود و لکن افضل آنست که
همان جنس فریضه را اخراج کند مسئله بدانکه وجوب زکوة در عین اموال است نزد

پنج زکوة زر بیست و اگرچه دویست درم نقره است لکن چون جنس نقره دویست درم نیست
زکوة نقره هم در آن واجب نباشد و حال در شتر و گاو و گوسفند بر همان منوال باشد باب
چهارم از کتاب زکوة در زکوة غلات بدان وفقک الله تعالی که آنچه از غلات
زکوة در آن واجب است غیر از گندم و جو نباشد چه در غیر گندم و جو از دیگر اجناس که از زمین
روید زکوة در آن مستحب باشد نه واجب مگر خرما و مویز که در ایشان هم زکوة واجبست اما شرط
وجوب زکوة در این اجناس چهارگانه هم نصابست یعنی تا بنصاب نرسد زکوة در آن واجب
نباشد و بدانکه نصاب این اجناس پنج وسق است و هر وسق شصت صاع و هر صاع
نه رطل عراقیست و شش رطل مدنیست و آن چهار مد است و هر مدی دو رطل و ربع
رطل است و حاصل آنکه نصاب از این اجناس اربعه دو هزار و هفتصد رطل عراقیست
و هر چه کمتر باشد در آن زکوة نباشد و بوزن مشهور چهارصد و پنجاه من گفته اند و چون بدینجا
رسد عشر واجب شود اگر آب دوان یا باران خورده باشد و عشر عبارت از ده یک
باشد و اگر آب بکشیدن خورده باشد نیم عشر واجب شود و اگر هر دو نوع باشد حکم
غالب را باشد و اگر هر دو نوع برابر باشد از نصفی عشر باید دادن و از نصفی نیم عشر
و چون از نصاب درگذرد هر قدر که باشد در آن هم زکوة بقدر خود باشد مثلا اگر پنج
من زیاده باشد و آب باران یا آب روان خورده باشد در آن نیم عشر واجب باشد
و اگر نیم من زیاده شود بر همین دستور باید داد مسئله اگر نصاب زکوة متفرق
باشد یعنی بعضی در جای بود و بعضی در جای دیگر یا خود بعضی در وقتی و بعضی در وقتی دیگر
باشد چون در یکسال باشد زکوة واجب باشد مسئله بدانکه مراد از مویز انگوریست
که مویز توان کردن تا اگر دوشاب کنند یا انگوری خورند یا تلف کنند در آن زکوة هم
واجب بود و زکوة بعد از تخم و خراج سلطان باشد مسئله بدانکه چون این اجناس
منعقد شود زکوة بدان تعلق گیرد و لکن وقت اخراج زکوة در وقت خشک کردن آن است

و در مویز و خرما وقت چیدن مسئله بدانکه زکوة در غلات وقتی واجب شود که بر ملک
مالک آن شوند چه اگر بوجهی دیگر مالک شوند چو خریدن یا بخشیدن در آن زکوة واجب
نباشد مسئله بدانکه از رطب رطب باید دادن و از تمر تمر و از مویز مویز چه اگر تمر رطب ستانند
یا از مویز انگور چون خشک شود چیزی کم شود ساعی را رسد که نقصان را طلب کند و نقصان را
باید دادن مسئله اگر پیش از آنکه اجناس منعقد شود مالک وفات یابد زکوة در آن
واجب باشد بر وارث و اگر بعد از ادای آن بر نصاب باشد هم زکوة واجب باشد
و آن همچنان حکم مال میت است مسئله اگر ترکه از دین کمتر باشد بروایتی میان
ارباب دین و اصحاب زکوة بقدر نصیب قسمت باید کردن و بروایتی اقوی زکوة را
بر دین مقدم باید داشتن چه زکوة تعلق بعین مال دارد و دین تعلق بذمت دارد
مسئله بدانکه حکم آنچه از زمین حاصل شود غیر اجناس اربعه در آن زکات مستحب است
در نفس نصاب و در اعتبار آب دوان و باران و غیر آن مثل اجناس اربعه باشد
مسئله بدانکه اگر مالک در دادن زکوة تقصیر کند یا در امری از امور اسراف کند
ضامن باشد تعلق بذمت کرده مسئله بدانکه در مال التجارت زکوة سنت است
و تعلق بقیمت متاع گیرد یعنی از آن دو نقد که عبارت از زر و نقره است مسئله
بدانکه در سبزیها زکوة مطلق نباشد لا علی سبیل الفرض و لا علی سبیل الاستحباب مسئله
چون در مال التجارت چهار شرط بود زکوة سنت بود شرط اول آنکه مالی باشد که بعقد
معاوضه حاصل باشد بقصد تجارت و اکتساب چه اگر منتقل بمیراث شده باشد یا بر
بخشش و هبه رسیده باشد یا از برای خریدن نهاده باشد و مالک شده زکوة در آن سنت نباشد
شرط دوم نصابست و نصاب بقیمت باشد یعنی چون بقیمت آن یکی از زر و نقره
نصاب رسد زکوة در آن سنت است شرط سیم آنکه براس المال یا زیاده از آن
طلب تجارت کند چه اگر بکمتر راس المال طلب اکتساب کنند هم زکوة در آن نباشد شرط چهارم

جولان حولست یعنی باید که سال بر آن بگذرد یعنی باید که آنچه در وی ذکوة را اعتبار میکنند از اول سال تا آخر سال باقی باشد چه اگر از راس المال چیزی کم شود چنانکه از نصاب ناقص گردد ثابت [illegible] اعتبار سال باطل شود و ذکوة در آن سنت نباشد **مسئله** بدانکه چون یکی از اموال ذکوی در ملک شود و از برای تجارت اختیار کرده باشد مثل چهل گوسفند و یا سی گاو ذکوة تجارت ساقط شود و ذکوة مال واجب که در تزا **مسئله** چون چهل گوسفند سایمه را بچهل گوسفند سایمه از برای تجارت بدل کند ذکوة ساقط شود و ذکوة تجارت نیز ساقط کرده و بعضی بر آنند که ذکوة مال ثابت شود نه ذکوة تجارت و اعتبار سال از سر باید گرفت و برقی اساقط میدارد **مسئله** بدانکه دین مانع ذکوة نیست چه دین تعلق بذمت دارد و ذکوة بعین **باب پنجم از کتاب ذکوة** در مصارف آن بدان جعلک الله بالسعادة که مصارف ذکوة و مستحقان آن هشت طایفه اند **اول** فقرا و مساکین ایشان کسانی باشند که ایشان قوة یک ساله خود و عیال نداشته باشند بقدر ما یحتاج نه بر سبیل تنعم و اسراف **مسئله** اگر فقیر را شدا متا بیشه داند که قوت واجب خود و عیال خود بدان حاصل تواند نمودن یا بتجارت تواند قوت ما یحتاج حاصل کردن ذکوة بروی نشاید دادن و اگرچه فقیر باشد و لکن اگر صنعت خود یا بتجارت تمام ما یحتاج را حاصل نتواند کردن ذکوة بروی شاید داد **مسئله** بدانکه مسکین و منزل خدمت و جامه تجمل و لباس مجالس و الات خانه که ضرورت باشد از جمله استطاعت نباشد و منافی فقر نبود چه با وجود اینها همچنان مستحق ذکوة باشد **مسئله** اگر کسی دعوی فقر کند و دروغش معلوم نباشد قولش قبول باید کردن و اگرچه پیشتر غنی بوده باشد **مسئله** اگر ذکوة بکسی دهند باعتقاد آنکه آنکس فقیر است و بعد از آن عدم استحقاق او معلوم شود آنچه داده باشد اگر تواند باز ستاند و بمستحق رساند و اگر باز نتواند گرفتن ضامن نباشد **مسئله** بدانکه



ذکوة بکسی که واجب باشد نفقه او دادن نشاید داد و چون داده باشد باز گیرند و یا عوض بدهند **طایفه دوم** عامل ذکوة است یعنی آنکس که قابض و جمع کننده ذکوة باشد و اگرچه توانگر بود **طایفه سیم** مؤلفة القلوب باشند و ایشان کسانی باشند که ایشان بجهاد و معاونت مسلمانان را دل گرمی دهند یا آنکه در اسلام آیند و داخل شوند و یا آنکس که مدد و معاون دین حق باشد و اگرچه این جماعت فقیر نباشند و فاسق باشند **طایفه چهارم** ارباب رقاب اند و ایشان کسانی باشند که کردن ایشان در قید بندگی باشد و در زحمت و مشقت باشند و در دست فاسق باشند و ایشان صلح باشند یا بنده که خود را از خواجه باز خریده باشد زکوة مال بدیشان دهند تا گردن ایشان از آن قید آزاد شود یا آنکه بنده بخرد از مال ذکوة و آزاد کنند **طایفه پنجم** غارمانند و آن کسانی باشند که ایشان از قرض شده باشند نه در معصیت چه اگر قرض ایشان بواسطه معاصی شده باشد ذکوة بدیشان نشاید دادن **طایفه ششم** سبیل الله باشد و مراد از طایفه اینجا مصرفست و مراد سبیل الله چون بنای مساجد و پل و مدد حاجیان و زیارت روندگان و مجاهدان دین حق **طایفه هفتم** ابناء سبیل است چون محتاج باشند و اگرچه در ولایت خود غنی باشند که از مال ذکوة ایشان را بقدر کفاف شاید دادن **مسئله** در اوصاف مستحقان بدانکه مستحق ذکوة باید که بچهار صفت متصف باشد **اول** وصف ایمانست یعنی اگر مومن باشد یا آنکه معتقد بحق باشد او را ذکوة نشاید داد و اطفال مومنان را از ذکوة توان دادن **وصف دوم** عدالتست و مراد بعدالت آنست که از گناهان کبیره اجتناب کنند چون شرب خمر و فعل زنا و مثل آن و اگرچه بصغایر متصف باشد **وصف سیم** آنکه از کسانی نباشد که نفقه او بر مالک واجب باشد چون مادر و پدر و پدر پدر و مادر مادر و اگرچه مرتبه بالا رود و چون فرزند و فرزند فرزند و اگرچه بچند مرتبه

فرو رود و همچو زوجه مملوک ذکوة بدیشان نشاید دادن و لکن اگر واجب النفقه قابض ذکوة باشد و یا ذکوة توان دادن و غازی و صاحب قرض و مکاتب و ابناء السبیل همچنین باشد یعنی اگر واجب النفقه باشند ذکوة بدیشان شاید داد و لکن زیاده از قدر حاجت نتوان داد **وصف چهارم** آنکه هاشمی نباشد چه اگر هاشمی باشد ذکوة بروی حرام باشد مگر از هاشمی چه اگر هاشمی را آنچه از خمس رسد کافی باشد که از ذکوة چیزی فرا گیرد و اگرچه از غیر هاشمی باشد و گفته اند که از قدر ضرورت تجاوز نکند و آن جماعت که اکنون صدقه واجب بر ایشان حرامست اولاد ابیطالب و عباس و حارث و ابی لهب اند و الله اعلم **باب ششم از کتاب** ذکوة در متولیان آن بدانکه متولی اخراج ذکوة یعنی کسی که او را رسد که ذکوة را از اموال مردم فرا گیرد و بمصارف خود رساند سه طایفه اند **اول** مالک یعنی صاحب مال **دوم** امام **سیوم** قابض ذکوة **مسئله** بدانکه مالک را رسد که آن ذکوة که بر او واجب باشد بنفس خود بمستحقان رساند یا بوکیل خود دهد تا بمستحقان رساند و لکن مستحب آنست که چون امام در ظاهر باشد بامام رساند تا امام هر جا که صلاح داند از مصارف هشتگانه در آن صرف نماید و اگر امام طلب کند واجب باشد که بامام رساند تا امام هر جا که بامام رساند و بخود صرف کند **مسئله** بدانکه ولی طفل همچو صاحب مالست در آنکه او را رسد که ذکوة از مال طفل بیرون کند و بمصرف رساند **مسئله** بر امام واجب باشد که کسی جهة قبض صدقات نصب کند و چون قابض طلب کند صرف ذکوة بدو واجب باشد یعنی بدو تسلیم باید کردن و ساعی را یعنی قابض را نرسد که بی رخصت امام از آن صرف کند و چون امام او را رخصت کند او را رسد که نصیب خود بردارد و بعد از آن باقی را بمصارف رساند **مسئله** چون امام موجود نباشد بعالمی باید دادن که بمذهب ائمه علیهم السلام باشد بشرط آنکه امین باشد تا او بمستحقان برساند **مسئله** بدانکه افضل



آنست که ذکوة بر هشت طایفه قسمت کنند و اگر بیک طایفه دهند از آن هشت طایفه هم روا باشد و اگر بیک شخص دهند از اصناف مستحقان هم روا باشد **مسئله** بدانکه چون در بلد اهل استحقاق باشند نشاید که بجای دیگر فرستند و تاخیر نیز نشاید کردن و اگر تاخیر کند با وجود اهل استحقاق در بلد و با وجود امکان تسلیم باهل استحقاق بجای دیگر نقل کند و ضایع شود او را در آن گناه باشد و ضامن شود و اگر مستحق نیابد و بجای دیگر نقل کند تا بمستحق رساند و ضایع شود بر وی هیچ گناه و ضمان نباشد مگر آنکه در تلف تفریط کرده باشد **مسئله** اگر مال شهری دیگر باشد افضل آنست که بر مستحقان آن شهر که مال آنجاست صرف کنند و اگر عوض آن در شهری که خود باشد بمستحقان رساند هم روا باشد و اگر آن را واجب را نقل بشهر خود نقل کند و تلف گردد ضامن شود و لکن در ذکوة فطر افضل آنست که در بلده خود صرف مستحقان کند و اگرچه مال او در جای دیگر باشد از برای آنکه فطر واجب در ذمت است نه واجب در مال یعنی ذکوة فطر واجبی است ادا کردن شخص همچو دین **مسئله** بدانکه چون امام یا ساعی یعنی قابض ذکوة قبض ذکوة کند صاحب مال از ذکوة آزاد گردد و اگرچه تلف گردد و بمستحق نرسد **مسئله** اگر بنده را از مال ذکوة خود خریده باشد و وفات کند و او را هیچ وارث نباشد میراث او را ارباب ذکوة تصرف کنند **مسئله** چون صدقه محتاج بکیل و وزن باشد اجرة عمل بر مالک باشد و بعضی گفته اند که از ذکوة حساب کنند **مسئله** چون در شخصی چند سبب از اسباب ذکوة جمع شود چنانکه مثلا فقیر باشد و ابن السبیل بود و بجهاد مشغول باشد جایز بود که بجهت هر یکی دهند هر سبب یعنی در وسه سبب که شد سه نصیبه دهند و اگر بیشتر باشد بیشتر دهند روا باشد **مسئله** بدانکه کمترین چیزی که بفقیر دهند باید که نیم مثقال زر یا پنج درم نقره باشد بقول اکثر زیاده را حدی نیست **مسئله** اگر امتناع قدر عطیه از ذکوة

بفقیر رسد که یکساله معیشت او را بطریق توسط نه بوجه اسراف کافی باشد و زیاده
از آن بروی حرام بود مسئله بدانکه چون ماه دوازدهم نو شود اخراج زکوة واجب
بود و تأخیر روا نباشد مگر آنکه از بیرون کردن زکوة مانعی باشد مسئله بدانکه زکوة را
بر وقت خود مقدم داشتن جایز نباشد تا اگر پیش از وقت وجوب یعنی اگر پیش
از نو شدن ماه دوازدهم زکوة را بیرون کند و بمستحق دهند آن زکوة نباشد بلکه
مثل آن بیرون باید کردن مگر وقتی که چون زکوة واجب شود یعنی ماه دوازدهم نو
کردد و آنکس که بدو داده باشد همچنان بر صفت استحقاق باشد یعنی اگر بفقیر داده
باشد و آن فقیر بعد از آنکه ماه دوازدهم نو شود همچنان فقیر باشد آنرا از حساب
زکوة توان داشت و اگر فقیر بعد از نو شدن ماه دوازدهم بر صفت فقر نمانده
باشد بلکه غنی شده باشد عوض آن علاحده زکوة باید دادن چه آن بوسیلهٔ زکوة
نمی نشیند مسئله اگر مستحق از استحقاق بیرون شده باشد صاحب مال را رسد
که آنرا باز ستاند و اگر عین آن زکوة باقی نمانده باشد قیمت بصاحب باید دادن
مسئله بدانکه در دادن زکوة هم نیت شرطست همچو دیگر عبادات و معتبر نیت
آنکس است که صرف میکند خواه آنکه مالک باشد و خواه امام و خواه قابض و خواه وکیل
و خواه ولی طفل و اگر جدا از دفع نیت کند هم روا باشد و حقیقت نیت قصد قربت
بحق تعالی و تعیین وجوب و سنت باید کردن و تمیز میان آنکه زکوة مالست یا زکوة
فطر والله اعلم باب هفتم از کتاب زکوة در زکوة فطر بدانکه ارکان زکوة
فطره چهار است رکن اول کسی که فطره دادن بروی واجبست آنرا سه شرطست اول
آنکه شخص مکلف باشد چه بر مجنون و کودک که بیهوش باشد تا قول اول فطره
دادن بروی واجب نباشد و شرط دوم آنست که شخص آزاد باشد چه بر بنده واجب نیست
شرط سیم آنست که شخص غنی باشد یعنی هر کس که قوت یکساله خود و عیال خود نداشته

بکسد

باشد زکوة فطر بروی واجب نباشد و لکن فقیر را فطره دادن مستحب است و اقل
آنچه فقیر دهد آنست که یکصاع را که عبارت از یکمن و نیم است بر عیال خود بگرداند
و اخراج کند که همان ثواب داشته باشد و چون شرطها محقق باشد از خود
و از عیال خود از زن و فرزند و مهمان خود و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد
و مسلمان و کافر از هر سری یکصاع که عبارت از یکمن و نیم است باید دادن
مسئله بدانکه نیت قربت در آن معتبر باشد یعنی واجبست که نیت کند که زکوة
فطر میدهم واجب تقرب بخدا و اگر واجب نباشد بروی بواسطه آنکه فقیر بود
بگوید زکوة فطر میدهم سنت تقرب بخدا مسئله چون کسی پیش از نو شدن
ماه بالغ شود یا کافر بوده باشد و مسلمان شود و یا جنون و بیهوشی از وی زایل شود
و یا مالک چیزی شود که بواسطهٔ آن غنی کردد فطره بروی واجب شود مسئله
اگر زن و مملوک او را کسی بمهمانی برد از ایشان زکوة فطره بدهد از شوهر و خواجه
زکوة ایشان ساقط شود و فطرهٔ ایشان بروی نباشد مسئله چون کسی را که فطرهٔ
او بر وی واجب شود از خودش ساقط شود یعنی از خویش بیفتد چون مهمان
کسی مثلا کدا کر کسی مهمان یکی شود در شب آخر رمضان فطره بر مهماندار واجب
کردد و بروی نباشد رکن دوم در جنس و مقدار آنست و ضابط دروی آنست که
آنچه قوت غالب بلد باشد از آن باید دادن چون جو و گندم و آرد آنها و نان
آنها و چون خرما و مویز و جاورس و شیر مثلا و اگر عوض آن بها دهد هم روا باشد
و گفته شد که از هر سری صاعی باید داد که عبارت از یکمن و نیم است و اما رکن سیم
وقت آنست بدانکه چون ماه شوال نو شود واجب کردد و تقدیم جایز نباشد مگر برای
بد فرض و اگر بعد از آن اخراج کند روا باشد و چون پیش از نماز عید اداکند نیت
ادا درست باشد و اگر بعد از گذشتن وقت نماز باشد بر سبیل قضا بدهد نیت ادا و قضا

آن هم واجب باشد اما رکن چهارم مصرف است بدانکه مصرف فطره همان مصارف
زکوة است یعنی هر کسی را که زکوة توان دادن فطره نیز توان دادن فطره مستحقان
دادن و اهل استحقاق زکوة پیش از این گذشت مسئله بدانکه فاضلتر آنست که
فطره را بامام سپارند یا کسی که از قبل امام باشد و اگر آن نباشد بعلماء شیعه باید دادن
بشرط آنکه امین باشند و کودکان مؤمنان را فطره دادن روا باشد و اگرچه پدران
ایشان فاسق باشند مسئله بدانکه فقیر را کم از صاعی که یکمن و نیم است نتوان دادن
مگر وقتی که چندان مستحقان جمع شوند که هر یکی را از این مقدار نرسد و یا شاید که یکی را
چندان فطره دهند که از فقیری بیرون آید و مستحب آنست که اگر جماعت خویشان مستحق
باشند بدیشان دهند و بعد از آن بهمسایگان مستحق والله اعلم کتاب ششم
در خمس و در وی دو بابست باب اول در آنچه خمس در وی واجبست بدانکه خدای
تعالی که خمس در هفت چیز واجبست قسم اول غنایم دار الحرب یعنی غنیمتهای
که از کفار گرفته باشند یعنی هر چیزی که از کفار شود خواه مال و خواه غیر آن چون
زمین و باغ و غیر آن بشرط آنکه آنها از مسلمانان غصب نکرده باشند خواه اندک
و خواه بسیار قسم دوم معادن است یعنی هر چه کان باشد چون زر و نقره و قلع
و یاقوت و زمرد و سرمه و قیر و نفط و گوگرد و نمک مسئله بدانکه در معادن
اول آنقدر که بیرون آمدن محتاج بود اخراج باید کردن تا خمس واجب شود و بعضی گفته‌اند
که تا بیست دینار نرسد خمس در آن واجب نباشد قسم سیم کنج است و آن
عبارتست از مالی که در زیر زمین پنهان نهاده باشند که چون در قیمت به بیست
دینار زر رسد یا آنکه در زمین کفار باشد و یا بر زمینی که از مسلمانان بود لکن اثر شان
ظاهر نباشد خمس در آن واجب باشد مسئله اگر چیزی در زمین بایع یابد یعنی
اگر کسی زمینی را فروخته در آن زمین مشتری چیزی یابد که بایع نشان آن چیز دهد



بیان کند یعنی فروشنده بدان اولی باشد و اگر نشان نتواند داد آن چیز مشتری را
باشد یعنی از آن خزینه را باشد در آن خمس واجب باشد مسئله اگر حیوانی
از قبیل ماهی خریده شود و در درون او چیزی بقیمت یابد حال بر همین صفت
باشد یعنی اگر فروشنده صفت کند بدو اولی بود و الا تعلق بمشتری دارد
و خمس باید دادن مسئله اگر ماهی خود در جوف او چیزی یافت شود خمس آن
اخراج کند و باقی حق مشتری باشد و احتیاج بتعریف و نشان گفتن نباشد
مسئله اگر کنجی در زمین موات که اما آن صاحب معین نباشد یابد در دار الاسلام
اگر بر آن سکه اسلام نباشد یا سکه قدیم باشد باید که خمس بیرون کند
و باقی حق او باشد و اگر بروی سکه اسلام بود چون لقطه تعریف کند و حکم
لقطه در باب خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی بر آنند که حق یابنده شود
و خمس اخراج باید نمود قسم چهارم چیزی بود که از دریا بغواصی بیرون آورند
همچو جواهر و در بشرط آنکه در قیمت کم از دیناری زر نباشد و اگر چیزی از دریا نه
بطریق غواصی فرا گیرند در وی خمس نباشد مسئله اگر فرا از دریا بطریق غواصی فرا گیرند
در وی قیمت دیناری معتبر باشد یعنی تا بقیمت دیناری نباشد خمس در وی واجب نشود
و اگر از روی آب گرفته شود یا در ساحل دریا یافت شود همچو در حکم معدنیات
بود قسم پنجم هر چیزیست که از صرف قوت او و عیال او زیاده از یکسال باشد
از سودهای تجارت و از زراعت و از دیگر صنعتهای یعنی هر چه از این سودها
زیاده از یکساله خرج او باشد خمس در آن واجب باشد قسم ششم زمینی باشد
که ذمی یعنی یهودی که از مسلمان خریده باشد چه در آن خمس واجب باشد قسم
هفتم مال حلالی باشد که بحرام آمیخته شود چنانچه از یکدیگر فرق نتوان کرد چه در این
مال زکوة نباشد خمس واجب بود مسئله بدانکه در کنوز خمس واجبست خواه یابنده

آن بنده باشد یا آزاد کوچک بود یا بزرگ و معادن و آنچه بغواصی حاصل شود همچنین
باشد **مسئله** بدانکه در خمس گذشتن سال شرط نباشد و آنچه بدان احتیاج
باشد در اخراج گنج در معدنیات از کندن و گداختن و غیر آن اخراج باید
کردن و بعد از آن خمس واجب شود **باب دوم** از کتاب خمس در قسمت
آن بدان وفقک الله تعالی که خمس شش قسم باشد **یک قسم** حق خداست
و یکی دیگر حق رسول صلی الله علیه و آله و یکی حق امام **و سه قسم** دیگر حق مساکین
و ایتام و ابناء السبیل باشد از فرزندان ابی طالب **مسئله** در استحقاق
خمس فرزندان ابی طالب از ذکور و اناث یکسان باشد و معتبر نسبت از جانب
پدر داشت چه اگر کسی از جانب مادر از فرزندان ابی طالب بعضی گوید حق او باشد
**مسئله** خمس را بر اهل آن بقدر اقتضا یعنی میانه قسمت باید کردن و بعضی
بر آنند که شاید که جمیع را بجنس مخصوص کردانند و احوط آنست که مخصوص نگردانند
خمس را با وجود آنکه در بلد مستحق باشد بجای دیگر نقل نتوان کردن و اگر حال
بدین وجه بود و بجای دیگر نقل کند و تلف شود بر ناقل ضمان آن واجب شود **مسئله**
بدانکه ایمان در حق خمس معتبر است علی الاکثر و عدالت معتبر نباشد علی الاظهر
**فصل** در بیان انفال بدانکه انفال عبارتست از اموالی که امام مستحق باشد
بخصوص پنج قسم است **اول** زمینی که مالک آن شوند بی قتال اگر اهل آن
جلای وطن کرده باشند یا آنکه برغبت خود تسلیم نموده باشند **دوم** زمین
های موات **سیم** کنارهای دریاهاست **چهارم** سر کوههاست **پنجم**
بیشه هاست **مسئله** چون مملکت کفار را فتح کنند هر چه از کلها و برگزیده ها
که متعلق بسلطان ایشان داشته باشد حق امام بود بشرط آنکه آن از مسلمانان
یا کسی که معاهد مسلمانان باشد غصب نکرده باشد و همچنین امام را رسد که از وی

خود چیزی از غنیمت بردارد و از هر جنس که خواهد مثل اسب و جامه و کنیزک و غیر آن
مادام که زیادتی نباشد **مسئله** بدانکه در غیبت امام تصرف در انفال جایز
باشد **مسئله** چون امام ظاهر نباشد بر سایر مصارف قسمت توان نمود و بقولی
دیگر محفوظ باید داشتن و بقولی دفن باید نمودن **کتاب هفتم در حج**
و در وی یازده باب است **باب اول** در معنی و شرایط حج بدان وفقک الله
تعالی که حج در لغت بمعنی قصد است و در شریعت باسم عبادتی مخصوص است
چنانکه بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه حج فرض است بر
کسی که متصف باشد بشرایطی که مذکور خواهد شد و بدانکه حج بر دو گونه بود
واجب و سنت و واجب نیز بر دو گونه بود یکی آنکه بسبب واجب شود چون نذر
**دوم** آنکه باصل شریعت باشد لقوله تعالی وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً و ترک نمودن حج بعذر موجب گناه کبیره و کفران نعمت
حق تعالی بود **مسئله** بدانکه شرایط وجوب حج هشت است **اول** کمال عقل پس بر مجنون
و بر کودک واجب نباشد تا حدی که اگر کودک حج گذارد و یا از برای او حج گذارند
بجای حجة الاسلام نشیند بلکه چون بالغ شود و عاقل گردد همچنان حج بروی
واجب شود لیکن اگر کودک و مجنون بر سبیل ندب و سنت در حج درآیند و
وقوف در آن زمان بجا آرند یعنی کودک بالغ شود و مجنون عاقل گردد و ادراک
مشعر حج کنند آن حج ایشان را مجزی باشد از حجة الاسلام علی سبیل تردد و احرام
کودکی که ممیز باشد صحیح باشد و اگر چه احرام بر او واجب نباشد **مسئله** اگر ولی
طفل و مجنون از جهة ایشان احرام بندند بر سبیل سنت روا باشد **شرط**
**دوم** آزادی است پس بر بنده حج واجب نباشد **شرط سیوم** آزاد است
و راحله و این شرط نسبت با کسی باشد که او را در حج کردن مسافت باید نمود پس

آن دیار را احتیاج بزاد و راحله نباشد و مراد بزاد قدر کفایتست یعنی باید که او را آنقدر
ماکول و مشروب باشد که برود و در خوری نماید و مراد با هل راحله شتر او باشد و راحله
در لغت شتر سواری و شتر باری باشد **مسئله** بدانکه حج حقیقت جامهٔ مجالس و خادم
و سرای مسکون لازم نباشد و خریدن راحله و زاد چون یافت شود واجب باشد
**مسئله** اگر زاد و راحله و نفقهٔ او و عیالش بدو بخشند حج برو واجب شود و اگر او را
جهة معاونت سفر باجاره گیرند و شرط کنند که زاد و راحله بدهند و نفقهٔ اهل
او باشد هم حج بروی واجب شود و اگر آنچ گذاردن بخود عاجز باشد و بنیابت بگزارد
حج کند او را چون متفق شرایط آن حج بود فرض خودش نشد **شرط چهارم**
آنکه ما یحتاج الیه عیال یعنی نفقهٔ عیال او و اداء دیانت باشد موجود بود تا رجعت
او چه اگر مال او وفا نکند حج برو واجب نباشد **شرط پنجم** آنکه اگر ممکن بود رفتن
او یعنی باید که بیمار نباشد چه اگر بیمار بود تا مادام که تندرست شود حج واجب
نباشد یعنی مرض بر وجهی باشد که سواری مضرت رساند چه اگر بیمار بود و سواری
زیان ندارد همچنان واجب باشد و باید که راه ایمن طریق بود چه اگر در راه خوف باشد
هم واجب نباشد **مسئله** چون حج در کردن یکی واجب شده باشد و ادا ناکرده وفات
کند از اصل ترکهٔ او حج باید گذاردن و اگر بروی دین باشد و اصل ترکه بهر دو وفا
نکند از آن قسمت باید کردن میان دین و اجرة المثل یعنی یکی را باجاره باید گرفتن
جهة حج کردن و آن ترکه در میان اجرة آنکس قسمت باید نمود **مسئله** چون حج را
قضا کنند از میت از مکانی قضا باید نمودن که بکعبه نزدیکتر باشد و نیز گفته اند
که از مقام و شهر و منزل میت قضا کند **مسئله** کسی که بروی حجة الاسلام واجب باشد
او را نشاید که بنیت حج گذارد همچنین باشد که از دیگری حج گذارد هم نشاید
اگر حج بروی بواسطهٔ نذر یا غیر آن واجب شده باشد یعنی مادام که بر کسی حجی واجب

نشاید

نشاید که از دیگری بواجبی یا بنیت حج گذارد **مسئله** در عورات بودن محرم شرط
نیست بلکه بغلبهٔ ظن سلامتی کافی باشد و از عورات حج نیست بی رخصت شوهر درست
نباشد **مسئله** بدانکه حجی که بنذر واجب شود از آن دو شرطست **اول کمال**
**عقل** چه از کودک و دیوانه نذر درست نباشد **دوم** حریت است یعنی
آزاد بودن چه از بنده بی رخصت خواجه درست نباشد و اگر خواجه رخصت
کرده باشد و بنده نذر کند هر آینه بروی واجب شود و بی رخصت خواجه مبادرت
بادای آن تواند کردن و حال زوجه نسبت با زوج همچو حال بنده باشد با خواجه
**مسئله** چون حج پیاده نذر کند واجب باشد برو که پیاده رود که اگر مخالفت
کند محسوب نباشد و اگر عاجز شود از پیاده رفتن از تمام آن روا باشد که سوار
گردد و گفته اند که اگر وقت معین نذر کرده باشد چون عاجز شود ساقط
شود **باب دوم از کتاب حج بنیابت** و شرایط آن بدانکه چون کسی بنیابت
دیگری حج گذارد باید که بر سه شرط متصف بود **شرط اول** کمال عقل چه از
مجنون و کودک نیابت صحیح نباشد **شرط دوم** اسلام چه از کافر نیابت
درست نباشد **شرط سیم** آنکه بروی حجی واجب نباشد تا نیابت دیگری
بجای نتواند آوردن **مسئله** بدانکه نیت نیابت واجب باشد آنکس را که
نیابت او حج کند بقصد تعیین باید نمودن **مسئله** بدانکه چون بنده را از خواجه
او رخصت نیابت باشد اگر نیابت کند درست بود و عورات را نیابت
مردان صحیح باشد **مسئله** اگر کسی تبرع کند و از بعد وفات آنکس که بر وی حج واجب
شده همچنین از آن میت حج کند از ذمت آن میت برخیزد **مسئله** هر چه نایب را از کفارات
لازم شود از مال خود ادا باید نمودن و اگر حج را صحیح ادا نتواند کردن سال آینده
ادا کند **مسئله** نشاید که در یکسال از دو کس نیابت حج گذارند **مسئله** چون

بحج وصیت کند و اجرت معین نکرده اند اجرت المثل باید داد و از اصل ترکه اخراج باید نمودن و اگر حج واجب بوده باشد و اگر مندوب بود از ثلث ترکه اخراج باید نمودن مسئله اگر بحج وصیت کند بمبلغ معین کرده اند اگر آن بقدر ثلث ترکه باشد جمیع بود خواه آنکه حج واجب بوده باشد یا سنت و اگر زیاده از ثلث ترکه باشد و حج واجب بوده باشد و ورثه اجازت ندهد از اصل مال اجرة المثل اخراج باید نمودن و زاید را از ثلث مال و اگر آنچه بجهة حج تعیین نموده باشد وفا باجرة المثل نکند تا بحدی که هیچ اجیری دران رغبت نکند آن را در سایر خیرات صرف باید نمودن مسئله اگر در حج و غیر حج وصیت کند آنچه واجب باشد مقدم باید داشتن و اگر هر دو واجب باشد و ترکه قاصر بود بر جمیع قسمت باید نمود مسئله اگر بر کسی حج اسلام بود و حج دیگر نذر کند و بعد از آن استقرار وفات کند آنچه از برای حجة الاسلام باید از اصل ترکه اخراج کنند و آنچه از برای حج نذری باید از ثلث مال و اگر هر دو را وفا نکند بر حجة الاسلام اقتصار باید نمود و حج نذر را بعد از آن از وی کذاردن مستحب باشد باب سیم از کتاب حج در اقسام وی بدان نصرک الله تعالی که حج بر سه قسم است تمتع و قران و افراد و بدان که حج تمتع فرض آنکسی است که از منزل او تا بمکه مبارک دوازده میل راه باشد یا بیشتر و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل راه باید که باشد و صورت این حج آنست که احرام کیرد از میقات بعمره متمتع بها و روفتا و بمکه رود و طواف کعبه کند هفت بار و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه هفت بار و بعد از آن تقصیر کند پس احرام بگیرد از مکه و افضل آنست که روز ترویه احرام کیرد پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند تا غروب آفتاب روز عرفه و از آنجا بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا چندانکه صبح بر آید و بعد از بر آمدن صبح بمنا رود و در روز

نحر

نحر کرد عبادت از روز عید است آنجا سر بتراشد و قربان کند و سنگ جمرهٔ عقبه بیندازد و بعد از آن اگر خواهد همان روز یا روز دیگر بمکه رود و طواف حج بکند و سعی آورد در میان صفا و مروه و طواف نسا بجا آورد و دو رکعت نماز طواف بگذارد و بمنا آید و شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم که لیالی التشریق است همین جایگاه بگذارد و در این سه روز بهر سه جمره سنگ اندازد مسئله بدانکه شرایط حج تمتع چهار است اول نیت است دوم در ماههای حج باشد که عبارت از ماه شوال و ذوالقعده و ذی الحجة است سیم آنکه احرام حج و عمره در یکسال باشد چهارم آنکه احرام از موضع او باشد یعنی از مطعن مکه آنکه صورت افراد اینست که احرام بگیرد از میقات یا از جایی که احرام بحج جایز بود پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند پس بمنا رود و مناسک بجای آورد و طواف کعبه کند و دو رکعت نماز طواف آن بگذارد در میان صفا و مروه سعی کند و طواف نسا بجای آورد و دو رکعت نماز طواف آن بگذارد و بر وی لازم است عمرهٔ مفرده باشد بعد از حج و احلال از آن و بدان این نماید از وادی التمل و وقوع آن در غیر ماههای حج روا باشد و بدانکه این قسم و قسم قران فرض اهل مکه است و فرض کسی که در میان منزل او و مکه از دوازده میل بود مسئله بدانکه شروط این سه است اول نیت است دوم آنکه در ماههای حج واقع شود سیم آنست که احرام از میقات خود منعقد کرده مسئله بدانکه افعال قارن و شروط او همچو افعال و شروط مفردات مکر دو سیاق هدی نزد احرام و چون لبیک گوید مستحب آنست که بدو بی نیاکه میان بنکامش کوهانش نشان کند از جانب راست و صفحهٔ روی آن بخونش آلوده کند مسئله چون قارن و مفرد بمکه در آید

بجای ج

الله اکبر

طواف کند روا باشد ولکن بنو باز لبیک باید گفتن و تجدید لبیک در عقب نماز طواف
اولی بود **مسئله** چون مفرد بمکه در آید روا باشد که از افراد بتمتع عدول کند
ولکن قارن یکی را روا نباشد **مسئله** بدانکه قران میان حج و عمره بیک نیت
درست نباشد و یکی را بران دیگری نتوان آورد **باب چهارم** از کتاب حج
در مواقیت آن بیان و فقنا الله تعالی که مواقیت احرام شش است **اول**
عقیق و آن میقات اهل عراق است و افضل آن مسلخ است و آخر آن ذات
عرق **دوم** مسجد الشجره است و نزد ضرورت جحفه ذو الحلیفه و این
میقات اهل مدینه است **سیم** یلملم است و این میقات اهل یمن است
**چهارم** جحفه است و این میقات اهل شام است **و پنجم** قرن است و این
میقات اهل طایف است **ششم** میقات آنکس است که منزل او اقرب بمکه
باشد و میقات همان منزل او ست **مسئله** اگر کسی پیش از مواقیت احرام بندد
و احرام او منعقد نگردد مگر کسی را که نذر کرده باشد بشرط آنکه حج او در ماههای
حج واقع شود یا کسی را که قصد عمره مفرده کرده باشد و فوات آن را خایف بود
**مسئله** اگر احرام پیش از میقات بسته باشد منعقد نبود و مجرد گذشتن
بمیقات کافی نباشد مادام که احرام از سر مجدد نکند و اگر تاخیر از میقات بعذر
مانعی بوده باشد چون مانع زایل شود عود بمیقات باید کردن و اگر عود متعذر
باشد از آنجا که مانع زایل شود تجدید احرام باید نمودن والله اعلم بالصواب **باب
پنجم از کتاب حج** و افعال آن بیان وفقنا الله تعالی للحج که افعال واجبه
در حج دوازده است **اول** احرام بستن **دوم** وقوف بعرفات **سیم** وقوف
بمشعر الحرام **چهارم** نزول بمنا **پنجم** رمی **ششم** قربان کردن **هفتم** سر تراشیدن
**هشتم** تقصیر یعنی موی کوتاه کردن **نهم** طواف کعبه کردن **دهم** دو رکعت نماز طواف
کردن **یازدهم** سعی نمودن **دوازدهم** طواف نساء و دو رکعت نماز **مسئله**
بدانکه پیش از توجه دو رکعت نماز گذاردن

گذاردن

گذاردن و صدقه دادن مستحب است و همچنین برون در سرای خود ایستادن و از پیش و
یمین و یسار خود فاتحه خواندن و آیة الکرسی هم برین صفت خواندن مستحب است
و دعاهای ماثوره که مشهور است خواندن هم مستحب است بدانکه چون توجه
کند اگر در حج مفرده بود بگوید اللّهم انی ارید الحج و اگر متمتع باشد بگوید
اللّهم انی ارید العمرة و اگر قارن باشد بگوید اللّهم انی ارید الحج
والعمرة معاً فیسّره لی و تقبّله منی و بلّغنی فیه املی فی دنیای و آخرتی
ومحلّی حیث حبستنی احرم لک بالحج شعری و بشری و لحمی و دمی و ما
اقلّت الارض منی و چون بر مرکب مستوی شود بگوید لبیک اللّهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لک لا شریک لک لبیک بحجة مفردة معاً تعبّداً و رقّاً پس روان
شود در راه بتسبیح و تهلیل و تکبیر گوید و چون بصحرا در آید باز لبیک آغاز کند
تمام بخواند و بلند باید خواندن و چون بر بالای برآید تکبیر کند و چون فرود آید
لبیک گوید و از لبیک گفتن غافل نگردد **مسئله** بدانکه در احرام واجبات
و مندوبات و محرمات و مکروهات است **اما** واجبات سه است **اول** نیت
و طریق آن آنست که بیان قصد کند آنچه احرام میگیرد بیان از حج و عمره و قران و تمتع
و کیفیت این عبادت می آید **دوم** چهار لبیک گفتن است چنانکه گفته
شد **سیم** پوشیدن دو جامه احرام است و دو جامه پوشیدن واجب است و هر جامه
که در نماز نتوان پوشیدن آن در احرام هم روا نباشد و احتیاط آنست که زنان نیز
در احرام جامه ابریشمین نپوشند و اگر محرم بیش از دو جامه پوشد هم روا باشد و
چون دو جامه احرام نباشد اگر قبا را باژگونه پوشد و دامن بر کتف افکند هم روا
باشد **مسئله** در کیفیت نیت اگر احرام عمره گیرد و بعد حج خواهد که نیت کند بگوید

أُحْرِمُ إِحْرَامَ الْمُتَمَتِّعِ بِهَا مِنْ حَجَّةِ الْإِسْلَامِ لِوُجُوبِهَا قُرْبَةً إِلَى اللّٰهِ و اگر نذر کرده باشد
بجای من حجة الاسلام من النذر گوید و اگر سنتی باشد بگوید لندبها یعنی بجای من حجة
الاسلام و اگر بفارسی بخواهد بگوید که احرام عمره متمتع بها میگیرم از حج اسلام واجب یا نذر
یا سنت تقرب بخدا و در نیت احرام حج بگوید أُحْرِمُ حَجَّ الْمُتَمَتِّعِ بِهِ مِنْ حَجَّةِ الْإِسْلَامِ قُرْبَةً
إِلَى اللّٰهِ و اگر نذر کرده باشد بجای من حجة الاسلام من النذر گوید و اگر سنت باشد
لندبه گوید و بفارسی چنین گوید که احرام حج متمتع بر میگیرم از حج اسلام یا از نذر
یا واجب یا سنت تقرب بخدا مسئله اگر کسی از برای امری از امور مذکور احرام بسته باشد
تا مادام که افعال تمام نکند احرام دیگر نتوان بستن واما مندوبات یعنی سنتهای احرام
و آن آواز بلند کردن مرد است در لبیک گفتن و مکرر کردن آنست چون که از خواب
بیدار شود باز لبیک گفته باشد و ناگاه بخواب رود و چون بیدار شود باز لبیک
تکرار کردن مستحب باشد و همچنین نزد هر فراز و نشیبی که فرا رسد تکرار لبیک سنت است
و اگر احرام از جامه پنبه هم کند هم سنت است والله اعلم واما محرمات آن بیست است
و محرمات آنست که حرام باشد اول صید بر است که حرام است از وی شکار کردن و هم
خوردن و اگرچه غیر محرم گرفته باشد و هم اشارت بصید کردن و دلالت نمودن و بند کردن
و کشتن و اگر محرم چیزی را بکشد مردار باشد و هیچکس او را نشاید که بخورد و همچنین
جوجه و بیضه و ملخ داخل صید باشد یعنی حکم صید دارد ولکن صید بحری حرام نباشد
و بحری آن باشد که بیضه و بچه در آب کند دوم زنان حرام باشد هم از روی مباشرت
و هم از برای نکاح مطلقا و هم از روی گواهی دادن بر نکاح و بوسه دادن و بشهوت نظر
کردن سیم استمنا است یعنی منی از خود بیرون آوردن چهارم بوی خوش است
و اگرچه در طعام باشد مسئله اگر مضطر شود بخوردن آنچه در وی بوی خوش بود
یا بلمس بود بینی باید گرفتن و بوی خوش مطلقا حرام است بتخصیص مشک و زعفران



و عنبر پنجم جامه دوخته پوشیدن مرد را و لکن زیر جامه پوشیدن روا باشد چونکه
ازاری نیابد ششم سرمه کشیدن بر مرد و زن حرام است هفتم موزه پوشیدن
هر چه پشت پا فرو پوشد هشتم فسوق یعنی دروغ گفتن نهم جدال است و جدال
عبارت از آنست که گوید که لا والله یا گوید بلی والله بگوید دهم کشتن جانوران
بدنست و انداختن آن چیزی شود چون شپش مثلا یازدهم از برای زینت انگشتری
در دست کردن است دوازدهم ناخن از بر داشتن سیزدهم روغن مالیدن
از آن روغن که در وی بوی خوش باشد پیش از احرام و بعد از احرام اگر بوی تا بوقت احرام
باقی باشد چهاردهم زایل کردن موی از بدن و بیا رو لکن اگر ضرورت باشد در
زایل کردن موی بیرون نباشد پانزدهم پوشیدن سر است مردان را کردن مقنعه را
بر روی فرو گذارد نشاید شانزدهم در زیر سایه رفتن مرد را باختیار هفدهم
باختیار خون خود گرفتن اگر ضرورت باشد شاید تن را خارید بروجهی که خون
بر نیاید از همین قسم است هجدهم درخت و گیاه بریدن مگر آنکه در ملک او باشد و یا درخت
میوه باشد که بریدن آن روا باشد نوزدهم غسل کردن محرم چنانکه وفات نماید حرام
باشد بیستم بی ضرورت سلاح پوشیدن و بعضی گفته اند مکروه است نه حرام است
واما مکروهات آن ده است اول در جامه سیاه و زرد و مثل آن احرام بستن دوم
بدان جامهها خفتن سیم در جامههای چرکین احرام بستن و اگرچه پاک باشد چهارم
جامه علمدار پوشیدن پنجم استعمال حنا کردن بطریق زینت ششم زنان را نقاب بستن
هفتم در حمام رفتن هشتم دلاکی بدن کردن نهم در جواب کسی که با نام زند خواندن او را
لبیک گفتن دهم ریاحین بکار داشتن مسئله اگر عورات بمیقات رسند احرام
بستن ایشان جایز باشد و اگرچه حایض باشند فصل در وقوف عرفات بدانکه
وقت آن از زوال آفتاب است تا بغروب هر جا که حاضر شود در یافته باشد اختیاری و اضطراری

تا بصبح روز عید وجای غروب عرفه است وحد وقوف از بطن عرفه است تا ثویه و نمره
وذی المجاز و بیرون ازین مواضع نشاید ایستاد چون اراک وغیر آن و بیرون حدود
نیز نشاید ایستاد و باید که در میان این حدود باشد الا با ضرورت و باید که بر جهت
کوه وقوف کند بر ابطح و سنت است که ضبط مال و بار کند در نمره مسئله بدانکه نیت
در وقوف واجبست بعربی گوید اقف بالعرفة لحجة الاسلام المتمتع بها واجبا اگر واجب
باشد و بجای واجب مندوبا گوید اگر واجب نباشد قربة الی الله و بفارسی وقوف بعرفه
میکنم از برای حج اسلام متمتع بآن واجب یا سنت تقرب بخدا و باید که آنجا باشد
تا غروب آفتاب که اگر قبل از غروب برود عالما و عامدا بروی بدنه لازم شود و اگر
بر بدنه قادر نباشد هجده روز روزه بدارد و اگر عالم نباشد چیزی لازم نشود
و یا قبل از غروب رجوع کند تا هم چیزی لازم نشود مسئله بدانکه نماز پیشین و دیگر را جمع
کنا و دن سنت است بیکی بانک نماز و قامت و دعا کند خود را و مادر و پدر خود را
و مؤمنان را در صحرا دعا خواند و ذکر حق تعالی کند مسئله بدانکه بر بالای کوه سوار
ایستادن مکروه است مسئله وقوف بعرفه اختیارا رکن است هر که عمدا ترک
کند حج او باطل باشد مسئله چون وقوف بعرفات در روز اتفاق نیفتد چون شب
وقوف کند مشعر الحرام در یابد حج درست بود فصل در وقوف بمشعر الحرام که آنرا
مزدلفه خوانند وقت او از طلوع فجر است تا بطلوع آفتاب روز عید چون اختیاری
بود و چون اضطراری باشد تا بزوال و مستحب است که در رفتن بمشعر سکون دارد و چون
بکثیب احمر رسد از یمین طریق بگوید اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلم لی
دینی و تقبل مناسکی و هم مستحب است که شام و خفتن را تاخیر کند بمزدلفه اگر چه
تا ربع شب کشد و مستحب است که بگذارد بیک بانک نماز و قامت بدانکه سنت میان
باشد و نوافل مغرب را بعد از خفتن بگذارد مسئله بدانکه مشعر از میان مازمین [illegible] است



تا بجا من تا بوادی محسر و اگر وقوف در غیر این مواضع باشد درست نباشد و لکن
با وجود انبوهی خلق شاید که بر کوه وقوف کند مسئله نیت در آن واجبست بعربی
چنین گوید اقف بالمشعر الحرام لحجة الاسلام المتمتع واجبا او مندوبا قربة الی الله و بفارسی
وقوف بمشعر میکنم از برای حج الاسلام حج تمتع واجب یا سنت تقرب بخدا مسئله
اگر بعد از نیت دیوانه شود یا بیهوش گردد چون در و باشد صحیح بود و وقوف بعد از
طلوع صبح مسئله وقوف بمشعر رکن است تا اگر کسی بعمد ترک کند حج او باطل شود و اگر
سهو باشد چون وقوف بعرفه دریافته باشد باطل نشود و اگر هر دو وقوف ترک
کند حج باطل باشد و اگر سهو باشد حج باطل نشود و هر که را حج باطل شود بعمره مفرده
حلال شود و حج را در سال دیگر قضا کند مسئله چون بمشعر الحرام درآید مستحب
بود که سنگ برچیند جهت جمره انداختن و آن هفت سنگ ریزه است و اگر غیر از آنجا
برگیرد هم روا باشد و باید که از حرم باشد و از مسجد نباشد و در آن سنگ باید که سه صفت
باشد اول آنکه از آن در عرف سنگ گویند دوم آنکه سنگ حرم باشد سیم آنکه از آن
دیگر نینداخته باشد و مستحب است که بقدر سر انگشت باشد و درشت نباشد
بلکه نرم باشد و مکروه است که شکسته باشد مسئله بدانکه غیر امام را پیش از طلوع
رفتن مستحب است بمنی و لیکن باید که از وادی محسر تجاوز نکند الا بعد از طلوع
آفتاب و اما اگر تاخیر کند تا بر آمدن آفتاب سعی در آن هم مستحب است و بگوید اللهم
سلم عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن فصل در مناسک منی
بدانکه چون از مشعر الحرام بمنی نزول کند دعا خواندن مستحب است و عبادات آن روز
با آن سه است اول رمی جمره عقبه دوم ذبح یعنی قربان سیم حلق یا تقصیر بر
ترتیب که اگر ترتیب نگاه ندارد گناه باشد و لکن درست بود مسئله چون سنگ
اندازد باید که ده ارش از جمره دور باشد یا پانزده ارش و بروایتی پانزده و بر انگشت اندازد

و پیاده انداختن اولی باشد و در جمره عقبه روی بجمره آورد و پشت بقبله و در دو جمره
دیگر روی بقبله کند اما بیان آنچه تعلق بذبح دارد بدانکه ذبح واجبست بر متمتع
مکی یا غیر مکی و در حج واجب هر کسی را یکی واجب و در حج سنت یکی از هفت کس شاید
و اگر گوسفند نیابد قیمت آن بنهد و بامین تا در باقی ذی الحجه بخرد و قربان کند و اگر آن
سال بر نیاید بسال دیگر شاید و اگر از ثمن عاجز شود ده روز روزه بدارد سه پی
روز در حج بیاپی چنانکه عرفه تمام شود و هفت روز چون بجا باز آید مسئله
بدانکه غیر از شتر و گاو و گوسفند نشاید و اگر شتر باشد باید که پنج ساله باشد و اگر
گاو بود باید که در سال دوم در آمده باشد و اگر گوسفند بود باید که میشینه باشد
و یکساله بود و لنگ و کور و شکسته شاخ و بریده گوش نباشد و خصی و لاغر نباشد
و مستحب است که فربه باشد و نیکو و از شتر ماده و با گاو ماده و گوسفند نر و چون
قربان کند مستحب است که گوشت آن را سه قسم کند یک قسم بخورد و یکی صدقه دهد
و یکی هدیه دهد مسئله بدانکه خون ریختن آن واجب بود و نیت واجب بود بعد از ذبح
هدی حج المتمتع من حجة الاسلام واجبا او ندبا قربة الی الله و باید که قربان بکند
هدی حج تمتع را از حج اسلام تقرب بخدای و اگر خود نتواند کشتن دیگری را نایب خود
سازد تا بکشد و سنت آنست که شتر بر پای ایستاده کشند یعنی باید که شتر را بر پای دست
و پای بر دارند یعنی حنف و رکبه در هم بندد و از جانب راست بنیزه زند و خدای را
در وقت ذبح یاد کنند و اگر نایب کشد باید که دست او در دست باشد که مستحب سنت
مسئله در هدی قران بدانکه هدی قران از ملک داشتن را بیرون نشود چه او را بدل
آن یعنی بدل کردن آن بدیگری جایز است و اگرچه اشعار و تقلید نکرده باشد و اشعار
آنست که کوهان شتر را خون آلوده کنند یعنی همان شتر و تقلید آنست که نشانه در گردن
گاو و گوسفند بندند و باید که کشتن آن در منی باشد اگر از برای احرام حج بود و اگر از برای عمره

باشد

باشد در آستانه کعبه ذبح کنند مسئله اگر آن هلاک شود عوض واجب نباشد
و اگر عاجز شود هدی سیاق از وصول بخانه و ذبایح جایز باشد و لکن بچیزی که دلالت
بکند بر آنکه هدی است نشانه باید نمودن و هدی سیاق متعین است از برای صرف نباشد
مگر بنذر مسئله اگر بی تفریطی و تقصیری دزدیده شود همان لازم نباشد
و اگر گم شود و دیگری یابد و از بهر صاحبش بکشد روا باشد مسئله بدانکه سوار شدن هدی
روا باشد مادام که آن سواری هدی را مضر نباشد و شرب لبنش یعنی خوردن شیرش
روا باشد بشرط آنکه بچه را مضر نباشد و بدانکه هر هدی که واجب است حکم او چون
حکم کفارت است چه از آن شی صاحب را نشاید و اگر از آن چیزی خورده باشد
قیمت او صدقه باید دادن فصل در اضحیه بدانکه اضحیه چیزی را گویند که قربان
کند و وقت آن بمنا باشد چهار روز او آخر روز نحرست و در امصار یعنی شهرها
سه روز است و هیچ باکی نباشد اگر گوشت آن را ذخیره کنند مکروه است که گوشت
از منا بیرون برند و لکن اضحیه غیر را اگر بیرون برند باکی نباشد مسئله بدانکه هدی
واجب را اضحیه مجری باشد و لکن جمع میان هدی واجب و اضحیه اولی است مسئله
بدانکه مستحب آنست که قربانی از آن نوع باشد که چرنده از آن نوع که پرورده باشد
مسئله در حلق و تقصیر بدانکه چون از ذبح فارغ شود او را اختیار است اگر خواهد حلق یعنی
سر تراشد و اگر خواهد تقصیر کند یعنی موی سر کوتاه کند اما موی سر کوتاه کردن و سر
تراشیدن افضل است و لکن بر زنان سر تراشیدن نباشد چه در حق ایشان تقصیر
معین است و تقصیر کافی باشد اگرچه بمقدار سر انگشتی کوتاه بکند مسئله بدانکه
تقدیم و تقصیر بر زیارت بیت الله واجبست از برای طواف حج و سعی چه اگر تقصیر را
مؤخر دارد تا آخر آن باید کردن بیک گوسفند اگر عمدا کرده باشد و اگر فراموش کرده باشد
و عمدا چنان نکرده باشد بروی هیچ نباشد علی الاظهر اعاده طواف باید کردن مسئله

پیش ح

بدانکه واجبست که سر تراشیدن در منا باشد واگر از آن گذشته باشد باز بمنا آید و سر بتراشد واگر ممکن نباشد در مکان خود یعنی در آنجا که باشد سر بتراشد و موی سر را بفرستد که آنجا بروکافی باشد **مسئله** بدانکه ترتیب در این مناسک واجبست اول سنگ بایدانداختن و دوم نوبت ذبح باید کردن و بعد از آن سر تراشیدن واگر بعضی را بر بعضی تقدیم کنند بر خلاف ترتیب مذکور کنن گناه باشد ولکن اعاده کردن حاجت نباشد **مسئله** بدانکه سنت است که در حلق نیت کند و ابتدا و حلق از پیش سر کند و نیت بر این چنین کند که احلق راسی لحج المتمتع من حجة الاسلام لوجوبه قربة الى الله و بسیار سر را تراشیده از برای حج اسلام واجب یا سنت تقرب بخدا واگر تقصیر کند بجای حلق گوید یا حلق و به یاد سی تقصیر میکنیم که بیجای سر تراشم **مسئله** مواضع تحلل سه است **اول** عقیب حلق است یا تقصیر یعنی چون سر بتراشد یا تقصیر کند همه چیزها که باحرام حرام شده باشد بر وی حلال شود و الا بوی خوش و زنان و صید که هنوز حلال نباشد **و موضع دوم** طواف زیارت یعنی چون طواف زیارت کند بوی خوش نیز حلال گردد **و موضع سیم** طواف نساست که چون طواف نسا کرده باشد زنان نیز بروی حلال شود و پوشیدن جامه دوخته و بوی خوش تا از طواف نسا فارغ نشده باشد و اگر حلال بود مکروه باشد **مسئله** بدانکه افضل آنست که هم بروز عید طواف و سعی بمکه رود و اگر از آن روز در نرود در روز دوم باید رفتن که تاخیر موجب کراهت و لکن طواف و سعی مجزی باشد و این تاکید در حق متمتعانست چه قارن و مفرد را تمام ذی الحجه تاخیر بی کراهت روا است **مسئله** بدانکه کسی بمکه رود از برای طواف و سعی افضل آنست که غسل کند و ناخن چیند و شارب را بر قانون مقراض زند و چون بدر مسجد رود و توقف کند دعا کند **باب ششم** از کتاب حج در طواف و کیفیت آن و احکامش بدان ایدک الله تعالی که در طواف سه مقصد است **اول** در مقدمات و مقدمات چیزی را گویند که پیش از مقصود باشد و بدانکه مقدمات بر دو قسم است **قسم اول**



مسئله چون کسی بسر موی نباشد که سر تراشد

واجبات و آن طهارت و زایل کردانیدن نجاست از جامه و بدن و آن ختنه کرده باشد و در عورات ختنه غیر معتبر است **و قسم دوم** از مقدمات مندوبات است و آن هشت است **اول** غسل است از برای دخول مکه و اگر عذری باشد بعد از دخول اغتسال کند **دوم** خاییدن اذخر است **سیوم** آنکه در مکه از جانب بالا در آید پای برهنه و بسکون و وقار برود **چهارم** آنکه از برای دخول مسجد الحرام غسل کند **پنجم** آنکه از باب بنی شیبه در آید **ششم** آنکه در آن مقام توقفی کند **هفتم** آنکه بر حضرت درود فرستد و سلام کند **هشتم** آنکه دعا بخواند **اما مقصد دوم** در کیفیت طواف یعنی چگونگی آن و آن نیز مشتمل بر دو قسمت واجب و آن هفتاست نیت و ابتدا بحجر الاسود و ختم کردن هم بحجر الاسود و طواف بر بسیار کردن یعنی خانه کعبه بر دست چپ بگرد و آنکه تمام تن را از ارکان کعبه بگذراند چه اگر بر شادروان کعبه طواف کند درست نباشد و آنکه طواف را بهفت تمام کند و آنکه طواف در میانه خانه کعبه و مقام ابرهیم علیه السلم کند **مسئله** بدانکه دو رکعت نماز لازم طواف است یعنی چون از طواف فارغ شود دو رکعت نماز واجب باشد در مقام ابرهیم علیه السلم یا پس پشت آنکه قبله باشد و نیت چنین کند که دو رکعت طواف عمره متمتع بجا میکنم از حج اسلام واجب تقرب بخدا و اگر حج سنت باشد آن دو رکعت نماز هم سنت بود **مسئله** بدانکه طواف زیاده کردن از هفت نوبت در طواف واجب حرام است و در طواف نافله مکروه هست چه در طواف سنت طهارت در طواف واجب شرطست نه در طواف سنت و روا باشد که با عدم طهارت ابتدا کند **مسئله** اگر در جامه نجس طواف کند و نداند طواف درست باشد و اگر در میان طواف معلوم کند زایل باید کردن و طواف تمام نمودن و اگر معلوم نباشد تا زمان فارغ شدن احتیاج باعاده نباشد **مسئله** کسی که از طواف چیزی کم کرده باشد اگر از نصف گذشته باشد حکم کسی که قطع طواف فریضه کند از برای دخول البیت و او با سعی در حاجت **مسئله**

حسب حکم

اگر در سعی شروع کرده باشد یا یاد آورد که طواف تمام نکرده است رجوع کند و طواف تمام
کند اگر از نصف تجاوز کرده باشد و بعد از آن سعی تمام کند فصل دوم سنتهاست
و مستحب آن یا نوده است عوض و ننده حجر الاسود و شکر و ثنای حق کفتن و درود بر رسول
و آل علیهم السلام فرستادن و هر دو دست بدعا برداشتن و حجر الاسود را بوسیدن علی الاصح
و اگر قادر بر آن نباشد دست بر آن مالیدن و بوسیدن و انگه بگوید امانتی ادیتها
و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم تصدیقا بکتابک تا آخر دعا که
انگه در طواف دعا خوانده باشد و صفا برابا دکند و در رفتن سکون و وقار باشد
و بعضی برانند که سه بار بتعجیل رود و چهار بار باهسته و انگه بگوید اللهم انی اسئلک
باسمک الذی تمشی علی ظلل الماء تا آخر دعا و انگه در شوط هفتم ملازم مستجار
باشد و انگه هر دو دست بر دیوار آن بگشاید و بطن و روی خود بدان در مالد و دعای
ماثور بخواند و اگر از مستجار تجاوز کند بسوی رکن رجوع کند و انگه ملتزم ارکان باشد
و مستحب است که سیصد و شصت طواف کند و اگر این ممکن نباشد سیصد و شصت شوط
کند یعنی سیصد و شصت کرت و انگه در دو رکعت نماز طواف در اول با فاتحه سوره
اخلاص خواند و در رکعت دوم با فاتحه قل یا ایها الکافرون در فریضه اول کذارد و دو رکعت
نافله بعد از فراغ از سعی انگه بجای که کعبه نزدیک باشد مسئله بدانکه در طواف
هر سخنی که از دعا و خواندن قرآن مکروه باشد اما مقصد سیوم در احکام طواف و آن
دوازده مسئله است مسئله اولی انکه طواف رکنیست تا اگر کسی عمدا ترک کند حج او باطل
و اگر بفراموشی ترک کند قضا کند و اگر چه بعد از مناسک باشد و اگر عود متعذر باشد
نایب بدارد تا طواف کند مسئله اگر کسی بر هفت زیاده کند بر سبیل سهو پیش از انکه
رکن دیگر یاد آرد قطع کند و بر و هیچ نباشد مسئله اگر از طواف فارغ شود معلوم کند عدم
طهارت را اعاده باید کردن در طواف سنت و اعاده نماز باید کردن مسئله

اکر

غیرهم

اگر کسی طواف زیارت فراموش کند تا چنانکه با اهل خود رسد و مباشرت کند بقولی بر و
بدنه باشد و رجوع بمکه باید کردن از برای طواف بقول اصح بر و کفارت نباشد
و اگر طواف نسا فراموش کرده باشد نیابت در آن صحیح باشد و اگر وفات یابد ولی
بر سبیل وجوب قضا باید نمودن مسئله چون طواف کرده باشد در تاخیر سعی بروز
دیگر مختار است و لکن با وجود قدرت تاخیر جایز نباشد مسئله بر متمتع واجب است
که طواف و سعی را چندان تاخیر کند که بعرفه و موقف وقوف کند و از مناسک روز نحر
فارغ شود و تعجیل بغیر از مریض و زنی که از آمدن حیض در خوف باشد روا نبود
مگر پیری که عاجز باشد و لکن قارن و مفرد را با کراهت تاخیر شاید مسئله تقدیم
طواف نسا بر سعی متمتع و غیر را چون ضرورت نباشد روا نبود و لکن چون ضرورت
بود یا خوف حیض باشد تقدیم طواف نسا بر سعی روا بود مسئله تقدیم طواف نسا و سعی
عمدا روا نباشد مسئله طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده دون المتمتع
و بر وی زنان او زنان لازمست و کودکان را و خصیان را نیز لازم باشد و بعضی را از مسایل
درین باب متروک شد لعل و قوع باب هفتم از کتاب حج در بیان سعی بدانکه
مقدمات سعی ده است و جمله مندوبات اول طهارت دوم بوسیدن حجر الاسود
سیوم آب از زمزم آشامیدن چهارم از دلوی که مقابل حجر الاسود است آب زمزم
بر خود ریختن پنجم از دری که مقابل حجر است بیرون رفتن ششم بر صفا بالا شدن
و استقبال رکن عراقی کردن هفتم حمد و ثنای حق کفتن است هشتم در وقوف
بر صفا طول وقوف نهم هفت بار تکبیر و هفت بار تهلیل کفتن است لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر دهم دعای ماثور خواندن است مسئله بدانکه واجب در سعی
چهار است اول نیت دوم ابتدا از صفا کردن سیم ختم بمروه کردن چهارم

آنکه سعی بر وجهی باشد که هفت نوبت بود چنانکه رفتن را یکی باید گرفتن و بازگشتن
را یکی مسئله بدانکه مستحب در این سعی چهار است اول آنکه پیاده رود و اگر سواره
رود روا باشد ولکن پیاده رفتن مستحب است دوم در طرفین میانه رفتن
سیم تعجیل رفتن است در مابین مناره و زقاق العطارین خواه پیاده رود و خواه
سواره و اگر هروله یعنی جست رفتن را فراموش کند از قفا مراجعت کند و در مقام
هروله هروله رود چهارم دعاست در سعی خواه بمشی باشد و خواه بهروله مسئله
بدانکه سعی رکن است و هر که از آن عمدا ترک نماید حجش باطل شود و اگر بفراموشی
ترک کند تا بیان بان واجب باشد و اگر بیرون آمده باشد عود کند و بجای آن اتیان
نماید و اگر ممکن نباشد که عود کند نایبی بدارد تا بجای آرد مسئله بدانکه زیاده
از هفت بار جایز نباشد و اگر عمدا زیاده کند باطل باشد و اگر بسهو زیاده کند
درست بود مسئله اگر عدد سعی تحصیل نکرده باشد اعاده کند و اگر بیقین نقصان را
داند اتیان بدان کند و اگر متمتع باشد بعمره و گمان برد که تمام کرده است مباشرت
نسا کند و بعد از آن بداند که چیزی ناقص بوده است و هنوز حلال نشده مباشرت
اتفاق افتاده است بروایتی بر وی واجب بود که گاوی قربان کند و نقصان را تمام کند
و همچنین که ناخن چیده یا موی بریده مسئله چون وقت فریضه در آید
و او در سعی باشد قطع سعی کند و نماز بجای آورد بعد از آن سعی را تمام کند مسئله
بدانکه تقدیم سعی بر طواف جایز نباشد چنانکه تقدیم طواف نسا بر سعی جایز نیست پس
اگر مقدم دارد اول طواف باید کردن و باز سعی را اعاده نمودن و اگر در اثنای سعی یاد
آید که از طواف چیزی نقصان است سعی را قطع کند و طواف تمام کند و بعد از آن اتمام
سعی نماید باب هشتم از کتاب حج در احکام متعلق بمنا بدان وفقک الله تعالی
که چون حاجیان از مناسک حج باز گردند مکرر از طواف و زیارت و سعی و طواف نسا

که عود

که عود کند جهت شب بودن و واجبست که شب یازدهم و شب دوازدهم در آنجا باشند
و اگر غیر از این باشد از هر شبی یک گوسفند باید دادن مگر آنکه در مکه شب بعبادت
گذرانیده باشد یا آنکه از منا بعد از نیم شب بیرون رفته باشد و بقولی اگر شب
سه گانه در غیر منا بسر برده سه گوسفند بر وی تصدق دادن واجب بود و این محمول
بر آنست که بر کسی باشد که در شب سیم تا غروب آفتاب در منا بوده باشد یا بر
کسی که از صید و نسا پرهیز نکرده باشد مسئله واجبست که در هر روز از روزهای
تشریق بر جمره اندازد که هر جمره عبارت از هفت سنگ است مسئله بدانکه در
رمی ترتیب شرط است ابتدا بجمره اولی کند و بعد از وسطی و آخر جمره عقبه و اگر
منکوس کرده باشد بوسطی اعاده کند و جمره عقبه مسئله بدانکه وقت رمی یعنی
انداختن سنگ از زمان طلوع آفتاب تا غروب و شب رمی روا باشد مگر جهت
عذری مثل حایض و مریض و رعات و عبید و ما و هر که را چهار سنگ انداختن حاصل
باشد بعد از آن بر جمره دیگر کند ترتیب حاصل باشد و اگر رمی روزی فراموش کند
روز دیگر قضا کند و ترتیب و توقف شده را بر حاضر مقدم دارد و مستحب است که
آنچه از برای روز سابق اندازد در صباح باشد و آنچه برای روز حاضر اندازد وقت
زوال بود مسئله اگر رمی الجمار فراموش کند تا حین آنکه در مکه رود عود کند و رمی
نماید و اگر از مکه بیرون رفته باشد و زمان رمی گذشته باشد بر وی چیزی نباشد و اگر
در سال دیگر عود کند رمی نماید و اگر نایب بگیرد روا باشد مسئله بدانکه
اگر کسی را عذری باشد چون مرض مثلا شاید که دیگری از قبل او رمی کند مسئله بدانکه
مقیم شدن در ایام تشریق در منا مستحب است و هم مستحب است که جمره اول از طرف
راست اندازد و توقف کند و دعا خواند و جمره ثانیه نیز همچنین باشد و جمره ثالث
پشت بطرف قبله کند و توقف نکند عندها و تکبیر در منا مستحب است و گفته اند

که واجب و موجب تکبیرات الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله
اکبر علی ما هدینا والحمد لله علی ما اولینا ورزقنا من بهیمة الانعام
مسئله اگر زیادت نبی صلی الله علیه و آله ترک کند بجز با بیعزم مودن اما احکام
صید بدانکه صید حیوانات از حیوانی که بریزن و آن بر دو قسمت اول آنکه هیچ کفارت
از آن نباشد همچو صید بحر و مراد بصید بحری آنست که بیضه و بچه در آب کند و چهار
پا نیز ازین نوع است که در آن هیچ کفارتی نباشد یعنی از حیوانات اهلی از گاو و گو
و شتر کشتن در آن کفارتی نباشد و اگر چه وحشی شده باشد و در قتل حیوانات
خواه درنده و خواه پرنده هیچ کفارتی نباشد و همچنین در قتل آنچه متولد از وحشی
و اهلی شده باشد کفارت نباشد و در قتل افعی و کژدم و موش هیچ باکی نباشد
و با من خلش غراب و زغن هیچ باکی نبود و در قتل کیک هیچ نباشد و قتل زنبور جایز
بود و اگر بخطا زنبور را بکشد کفارتی نباشد و اگر بعمد بکشد صدقه باید داد و اگر چه
یک کف طعام باشد مسئله بدانکه قمری خریدن و از مکه بیرون کنند روا باشد و لکن
قتل و اکل آن نشاید قسم دوم آنست که در آن کفارتی باشد و این هم بر دو قسم است
اول آنکه کفارت او را بدلی باشد علی الخصوص و آن هر چیزیست که او را شبیه بود از نعم و آن
آن پنج است اول شترمرغ و در کشتن آن یک بدنه باشد و بدنه عبارت از شتری
باشد که قربانی کنند و اگر بدنه نیابد بقیمت آن گندم دهد و صدقه بمساکین دهد
و هر مسکینی را دو مد و مدی عبارت از یک من و نیم است و اگر ازین عاجز بود از هر روزی
یک روز روزه بدارد و اگر ازین هم عاجز شود شانزده روز روزه دارد و در بچه شتر
مرغ مثل شترمرغ گفته اند و بروایتی یکی از صغار ابل لازم بود دوم بقرة الوحش
یعنی گاو صحرایی و گورخر و در قتل هر یکی ازینها یک گاو باشد و اگر از گاو عاجز شود
قیمت آن بگندم باید داد و بر مساکین صدقه کردن هر یکی را دو مد و چون ازین هم عاجز



شود از هر مدی یک روز روزه دارد و اگر ازین هم عاجز شود نه روز روزه دارد
سیوم آهوست و در قتل آن یک گوسفند باشد و اگر از گوسفند عاجز شود
قیمت آن گندم دهد و هر مسکینی را دو مد بصدقه دهد و اگر ازین هم عاجز آید از هر دو
مد یک روز روزه دارد و اگر ازین هم عاجز شود سه روز روزه دارد و در یا ثعلب
یعنی خرگوش و شغال یک گوسفند باشد بعضی بر آنند که در اینجا حکم بر دستور آهوست
چهارم شکستن بیضه شترمرغ که چون جوجه در آن متحرک شده باشد یک
شتر جوان باید دادن و قبل از تحرک بعدد بیضها شتر نر را بر ماده رها کنند
هر چه نتاج دهد از هدی باشد و اگر عاجز شود از هر بیضه گوسفندی دهد و اگر ازین
هم عاجز بود ده مسکین را طعام دهد و بعد از عجز ازین سه روز روزه دارد
پنجم شکستن بیضه قطاست و آن سنگ خواره گویند و کبک نیز مثل قطاست
چون که جوجه در آن متحرک شده باشد از صغار گوسفند و باقی برین قیاس شکستن
بیضه شترمرغ باشد قسم دوم آنچه او را کفارت بود آنست که او را بدل علی
الخصوص نباشد و این قسم هم پنج نوع است اول کبوتر است و مراد بکبوتر هر طایریست
که هدیر کند و آب را بیاشامد و در قتل آن بر محرم یک گوسفند باشد و بر محل در حرم یک
درهم باشد و در جوجه آن بر محرم یک بره باشد و بر محل در نصف درهم و اگر محرم بود
و در حرم باشد هر دو امر لازم شود و در بیضه آن چون جوجه متحرک نشده باشد
بره باشد و قبل از تحرک بر محرم درهمی باشد و بر محل ربع از درهم و اگر محرم بود در حرم
باشد درهمی و ربع درهمی لازم باشد و اهل کبوتر حرم در قیمت یکسان بود چونکه
در حرم کشته شود و لکن بقیمت حرمی علف کبوتر حرمی باید خرید دوم قطاة و کبک
و دراج و در هر یکی ازینها بره است که از شیر باز گرفته باشند سیم خاریشت
و سوسمار و یربوع و در قتل هر یکی ازینها بزغاله باشد چهارم کنجشک و چکاوک

وصعوه و در هر یکی مدی طعام باشد پنجم جراد است یعنی ملخ و در آن یک خرما باشد
و بقول اظهر یک کف طعام باشد و شپش را اگر از خود اندازد همین حکم دارد و در کشتن
ملخ بسیار یک گوسفند قربان باید کردن و اگر از آن نوع باشد که احتراز از قتل
آن ممکن نباشد بنا بر آنکه در راه واقع شده باشد در این گناه نباشد مسئله هر چه در
قتل او چیزی مقرر نباشد قدیرا و قیمت او باشد مسئله اگر صید معیوب را بر قتل آمده
چون شکسته شاخ و اعور فدای آن صحیح دادن اولی باشد و اگر مثل آن دهد روا باشد
مسئله اگر صید را که آبستن بود حیوان کشد که بچه از من را هلاک کند و هر دو تلف شوند
از بزرگ بزرگ فدیه دهد و از کوچک کوچک و اگر هر دو زنده مانند چیزی بر وی نباشد
و اگر یکی مرده است آن فدیه باید دادن اگر مرده انگندان ارش نقصان باید دادن باب
نهم از کتاب حج در آنچه موجب ضمان باشد بدانکه موجبات ضمان سه نوع است
اول مباشرت اتلاف دوم دیم سبب اما مباشرت به همچو کشتن صید که موجب
فدیه داده است و اگر اکل کند قیمت ماکول نیز باید دادن مسئله اگر صید را
مجروح کند و آخر سالم یابد ضامن ارش نقصان شود و بقولی ربع قیمت
آن لازم شود و اگر حال او معلوم نباشد فدیه باید دادن و اما بدان چنان باشد
که کسی صیدی را در دست داشته باشد و احرام بندد و ملکیت او از او زایل شود و ارسال
آن واجب باشد پس اگر رها نکند و در دست او تلف شود ضمان آن لازم آید
سبب است و اینچنان باشد که بر کبوتر حرم راه بندد و بدان سبب تلف شود
مثلا اینه ضامن قیمت آن باشد که در فدای آن باید دادن و آن یک گوسفند است
مسئله اگر کبوتر حرم را اگر برانند اگر باز آید یک گوسفند باید دادن و اگر باز نگردند
از هر کبوتری یک گوسفند باید دادن و علی هذا القیاس باب دهم از کتاب حج
در صید الحرام و توابع آن بدانکه حرم بر محلی یعنی بر کسی که احرام نکرده باشد احرام است



ازواج

وهرچه بر محرم حرام است در غیر آن پس هر کسی که در حرم صیدی را بقتل آورد فدای آن بر او
واجب باشد مسئله اگر کبوتر در پیش حرم باشد و بر و چیزی زند و در حرم رود
و تلف شود ضامن گردد و در میان حرم و بر یه صید کردن مکروه است و اگر صید را
در حرم چشم کور کند و یا شاخش بشکند بر سبیل استحباب صدقه باید دادن
مسئله اگر صید برادر رحل بسته باشد و داخل حرم شود اخراج آن جایز است و اگر کسی
با صید در حرم رود ارسال آن صید بر او واجبست و اگر اخراجش کند و تلف شود
ضمان بر وی واجب باشد و هر کسی که از حرم اخراج صید کند واجب باشد اعاده آن
بحرم و اگر قبل از اعاده تلف شود ضامن گردد مسئله بدانکه هر چه محرم را لازم شود
از کفارت دیگر حرم یا غیر محرم را در حرم هر دو بر محرم در حرم لازم آید تا کفارتی که بر شیء
بر شتر زدی شود و هر گاه که صید مکرر شود از محرم بر سبیل نسیان کفارت آن باشد
و لکن ضمان آن واجب شود و اگر بعمد کند کفارت یکبار واجب شود و کفارت مکرر
نباشد چرا او را استحقاق انتقام حق تعالیست و کفارت مفید نباشد مسئله اگر
محرم بأکل صید مضطر شود اکل کند و فدیه دهد و اگر نزد میته باشد یعنی مردار
و صید نیز باشد صید را اکل کند و فدیه آن بدهد و اگر فدا ممکن نباشد میته را جهة
اکل اختیار کند والله تعالی اعلم باب یازدهم در کتاب حج در بیان آنچه حرام باشد
در حج بدانکه اکثر این مسائل در قبل ازین مذکور شده و لیکن بنا بر ترتیب کتاب که بر
طریق کتاب شرایعست و در شرایع در این مقام این مسایل که مذکور بعضی مسطور شد
جهة موافقت با آن در ذکر آن اکنون شروع میرود و بدانکه در شرایع چنانکه
محظورات هفت است اول بزنان استمتاع نمودن یعنی از ایشان تمتع گرفتن پس اگر
کسی با زوجه خود مباشرت کند از هر طریق که باشد چون عالم بود و بعمد کرده بود حج
فاسد کرده تمام آن بر او واجب شود و بکشتن کفارت آن لازم آید و در سال آینده

بر وی حج واجب بود خواه آنکه این حج که بنا داآورده باشد حج فرضی باشد یا سنت همچنین
باشد اگر در احرام با کنیزک خود مباشرت کند مسئله بدانکه در سال اینکه سبب افساد
حج بحج اتیان کند و باز بنا داورده آنجا اول برو لازم امکان بود هم لازم آید مسئله بدانکه
در استمناء هم شتری بکفارت باید دادن ولکن در باطل شدن حج و وجوب قضای آن
خلاف و اشبه عدم وجوب قضای عدم بطلانست مسئله اگر با کنیزک خود مباشرت
کند او غیر محرم باشد ولکن کنیزک برخصت خواجه احرام بسته باشد از کنیزک خواجه را
کفارت باید دادن شتری یا گاوی یا گوسفندی اگر معسر باشد یعنی درویش بود یک
گوسفند کفارت بوده باشد یا روزه ده مسئله چون محرم از طواف نساء پنج شرط بجای آورده
باشد و بعد از آن مباشرت کند کفارت لازم نباشد طواف را بنا کند بر آنچه طواف
کرده است یعنی دو شرط دیگر باید نمود تا هفت شرط تمام باشد مسئله اگر محرم عقد
کند عورتی را بر هر یکی کفارتی لازم آید بشرط آنکه محرم دخول کند و بروایت سماعه رحمه
الله اگر عقد کننده غیر محرم باشد همین بود مسئله اگر در احرام عمره قبل از سعی مباشرت
کند عمره او باطل شود و بر وی یک شتر باشد و قضای آن واجب بود مسئله اگر در غیر اهل
خود نظر کند و انزال بسبب آن نظر واقع شود اگر توانگر باشد یک شتر واجب گردد
و اگر متوسط یک گاو و اگر فقیر باشد یک گوسفند ولکن اینکار نسبت با عیال خود
اتفاق افتد چیزی برو نباشد و اگر قصداً نظر بشهوت کند انزال واقع شود نسبت
با عیال خود بر وی شتری واجب باشد و اگر دست او برو گوسفندی باشد و اگر چه انزال
واقع نشود و اگر عیال خود را بوسه دهد بر وی گوسفندی باشد و اگر بوسه بشهوت
دهد بر وی جزوری که عبارت از شتری بزرگست لازم شود همچنین است اگر بملاعبه یعنی
ببازی انزال کند محظور دوم بوی خوش است و هر که بوی خوش بکار برد بر وی کشتن
شاتی یعنی گوسفندی لازم بود و فواکه خوشبوی چون ترنج و سیب و ریاحین چه گل
کو

و نیلوفر همین حکم دارد محظور سیم قلم است یعنی ناخن چیدن چه در هر ناخن یکمن و
نیم طعام باشد و در تمام ناخنهای دست و پا اگر در یک مجلس چیده باشد یک دم
یعنی یک خون قربانی ریختن برو واجب باشد و اگر هر یکی از دست و پا را در مجلس تا
چیده باشد بر وی دو دم لازم شود محظور چهارم جامه دوخته پوشیدنست
و اگر در پوشد برو لازم شود و اگر از جهت سرما یا گرما ضرورت شود جامه دوخته
پوشیدن جایز بود ولکن یک گوسفند برو واجب گردد محظور پنجم سر تراشیدن
است و در وی گوسفندی واجب شود یا اطعام یعنی طعام دادن ده مسکین هر یکی را
یکمن و نیم و یا روزه سه روز و اگر در ریش خود دست کند و بر سر خود دست رساند
از ریش یا سر چیزی از موی ساقط شود یک مشت طعام بکفارت باید دادن ولکن اگر
این حال در وضوی نماز واقع شود هیچ لازم نباشد مسئله اگر هر دو بغل را موی پاک
کند یک گوسفند لازم شود و در هر یکی سه مسکین را طعام باید دادن و اگر در حال
رفتن تا به رود یک گوسفند واجب شود و اگر سر خود را بجامه فرو پوشد یا بگل اندوده
سازد چنانکه فرا پوشد و چیزی بر جا دارد که سر را فرو پوشد یا در آب غوطه خورد حال
بر همین منوال باشد محظور ششم جدالست و معنی گفته شده است و در دروغ
اذان یکبار گوسفندی باشد و در دو بار گاوی و در سیم بار شتری و در راست آن
چون لیه نوبت رسد گوسفندی باشد و در مادون سه هیچ لازم نباشد محظور هفتم
برکندن درخت حرامست و در درخت بزرگ گاوی لازم شود و اگر برکننده غیر محرم
باشد و در درخت کوچک گوسفندی باشد و بعضی از درخت قیمت باشد و صاحب
شرایع برانست که بدین جمله نرود است ولکن حد قلع یعنی برکندن گیاه کفارت نباشد
و اگر چه در آن گناه است مسئله بدانکه کفارت و نسیان و جهل چون ساقط میشود و الا
در صید که کفارت لازم است و اگر چه بعمد نباشد کتاب هشتم در عمره و صورت عمره

آنست که از میقات که جایز باشد او را احرام بندد پس در مکه رود و طواف کند و دو رکعت نماز
طواف گذارد پس سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر کند و شرایط وجوب عمره همان
شرایط وجوب حجست و با وجود شرایط عمره یکبار واجب شود و گاه باشد که بنذر
واجب شود **مسئله** بدانکه افعال عمره هشت است **نیت احرام** طواف دو رکعت نماز طواف
و سعی در میان صفا و مروه و تقصیر و طواف النساء و عمره بر دو قسم است متمتع بها و مفرده
اول بر کسی واجب شود که حاضر المسجد الحرام نباشد و آن در غیر ماههای حج درست نباشد
و اما عمره مفرده با وجود این قسم ساقط شود و در آن تقصیر لازم باشد و سر تراشیدن
روا نباشد و اگر بتراشد قربان واجب شود و در آن طواف النسا واجب نباشد و اما عمره
مفرده بر کسی واجب باشد که حاضر مسجد الحرام باشد و این قسم در جمیع ایام سال درست
باشد ولکن افضل آنست که در رجب واقع شود **مسئله** اگر کسی احرام بمفرده کند و در مکه
در آید و بعد از آن نیت تمتع کند روا باشد و اگر در غیر ماههای حج باشد جایز نباشد
که از مفرده بتمتع بها عدول کند و اگر متمتع بمکه در آید تا حج نکند بیرون رفتن از مکه
روا نباشد و اگر بر وجهی بیرون رود که احتیاج باستیناف احرام نباشد روا باشد
**مسئله** بدانکه در ماه مفرده مستحب است و اقل آن ده روز است و از مفرده
تحلیل حاصل شود بتقصیر و اگر چه تراشیدن افضل است و چون تقصیر کرده باشد
یا سر بتراشد هر چیزی که بواسطه عمره بر وی حرام شده بود حلال گردد الا عورات
و چون طواف النسا بتقدیم رسانید آن نیز حلال شود و طواف نساء در عمره مفرده واجبست
بعد از سعی بر هر مجزی و وجوب عمره معلوم است والسلام **کتاب نهم**
در جهاد و در وی هفت بابست **باب اول** در بیان آنکه جهاد بر که واجب شود
بدانکه بر هر عاقل مکلف که آزاد باشد و مرد بود و پیر ضعیف نباشد جهاد واجبست چه بر کودک
و بر مجنون و عورات واجب نباشد و بر پیر ناتوان و بر زن واجب نباشد و فرضیت

آن علی الکفایه است بشرط وجوب امام یا وجود آنکس که امام او را جهة جهاد نصب
کرده باشد تا امام متعین نفرماید متعین نشود چه بر همه واجبست و چون امام یکی را
جهة آن امر تعیین نماید متعین شود و چون شخصی نذر کند که بجهاد رود جهة آن
متعین گردد **مسئله** بدانکه گاه باشد که جهاد بر جهة دفع اعدا واجب شود مثلا چون
شخصی در میان اهل حرب باشد و دشمن بر ایشان در آید و آن شخص بر جان خود خایف
باشد بر آن مسلمان واجب باشد که مساعدت ایشان کند جهة دفع از نفس
خود و این جهاد نباشد **مسئله** بدانکه جهاد بچهار عذر ساقط شود **اول** شخصی
که نابینا باشد **دوم** آنکه لنگ باشد یعنی زمین گیر باشد و مراد بزمین گیر کسیست که پیاده
نتواند آمد و شد نمودن **سیوم** مرض است یعنی مرضی که شخص را از سواری و دویدن
مانع باشد کقوله تعالی لَیْسَ عَلَی الْأَعْمیٰ حَرَجٌ وَلا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلا عَلَی
الْمَرِیضِ حَرَجٌ **چهارم** آنکه فقیر باشد بر وجهی که از نفقه راه و عیال خود و بهای
سلاح عاجز بود و این معنی فقر بحسب احوال شخص مختلف باشد **مسئله** اگر بر شخص
دین متوجه باشد صاحب دین را میرسد که مانع آن شخص شود از جهاد **مسئله**
مادر و پدر را تا چند آنکه شخص جهة جهاد متعین نشده باشد منع او رسد
**مسئله** بدانکه بعد از شروع در حرب و التحام آن عذر طاری شود همچنان مرض علی
سبیل التردد مگر با عجز از قیام و اگر فقیر را المقدار مال بخشیده شود که ازو حال مایحتاج
الیه بدر آید واجب بود و اگر بر سبیل اجرت باشد واجب نگردد **مسئله** اگر شخصی
توانگر باشد و خود از جهاد متعذر باشد بر قولی واجبست که دیگری را بجای خود جهة
جهاد نصب کند و بر قول اشبه مستحب است نه واجب و اگر شخصی خود قادر باشد
و لکن معاونت کند که دیگری را اسباب آنکس مهیا کرد آنرا از خودش ساقط شود
**مسئله** بدانکه غزا در اشهر الحرام عبارتست از رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم الحرام

آن علی الکفایه است بشرط
وجوب امام یا وجود آنکس که
امام او را جهة جهاد نصب کرده

مگر آنکه از جانب خصم در آن باب شروع افتد که بران تقدیر با ایشان قتال کردن روا باشد
یا خصم در آن جماعت باشد که این ماهها را حرمت ندارند مسئله بدانکه در حرم قتال
روا نباشد و اول حرام بود ولکن منسوخ شد لقوله تعالی اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ
وَجَدْتُمُوهُمْ مسئله بدانکه از بلده شرک چونکه اظهار شعار اسلام نتوان کردن
دوری نمودن و از آن مقام جدا کردن واجبست بشرط آنکه ممکن بود والسلام باب
دوم از کتاب جهاد در چگونگی جهاد با جماعت که با ایشان جهاد باید کردن
بدان وفقک الله تعالی که جهاد با سه طایفه باید کردن اول کسانی که بر امام
بغی یاغی شده باشند و بر امام خروج کنند با این طایفه جهاد واجب بود و اگر چه
از مسلمانان باشند طایفه دوم اهل ذمت اند و آن عبارت از نصاری و یهودی
و مجوسی است یعنی که هر چه با این طایفه جهاد کردن واجب است اگر در جزیه دادن
تقصیر کنند و کیفیت جزیه دادن انجماعت خواهد آمد ان شاء الله تعالی در باب هفتم
طایفه سیم جماعت کفارند مسئله بدانکه چون با جماعت این طایفه مذکوره جهاد
واجب کرده و بر مسلمانان واجب بود که جهت دفع ایشان بر آن جماعت هجوم کنند الا آنکه
ایشان را از اخلال با سلام مانع شوند یا آنکه در اسلام آیند و اگر بدایت از جانب
ایشان باشد بضرورت محاربه با ایشان واجب شود و اگر محاربه ایشان باز ایستند
بجهت مکنت هم با ایشان آنچه در دفع و خلل داد واجب بود و اولی آنست که هر سال
یکنوبت با ایشان محاربه کنند تا حمل بر ضعف اسلام نشود مسئله چون مصلحت
اقتضاء آن کند که در میان هدنه یا مختصا بود و بدین اشتغال نمودن روا باشد
ولیکن این بعضی جز امام را یا کسیکه امام او را رخصت داده باشد نشاید مسئله در چگونگی
قتال با اهل حرب بدان وفقک الله تعالی که اولی آنست که قتال با کسی کنند که در پهلوی
او باشد از اهل حرب یعنی اولا آنست که قتال با کسی کنند از اهل حرب که بدو نزدیکتر باشد

مکروه نهی کرده اند که مضرت آنکس که دورتر است بیش است بدین تقدیر قتال با آنکس کردن
اولی باشد که با کسی که بدو نزدیکتر است چه مقصود اصلی در جهاد دفع مضرت کفار است
و چون عدو بسیار شود و اهل اسلام کم باشد انتظار کثرت اسلام نمودن واجب باشد
تا مقاومت ساکن شود و هزیمت بر لشکر اسلام واقع نگردد و چون کثرت حاصل شود
مبادرت نمودن بر اهل اسلام واجب بود مسئله بدانکه گریختن روا نباشد چون لشکر
عدو را ضعفی باشد یا آنکه از ضعف اهل اسلام کمتر باشد مگر کسی که طالب مقام
اوسع باشد یا طالب مورد آب باشد یا خواهد که پشت بر آفتاب کند و یا خواهد که آلات
حرب بر خود راست کند یا آنکه خواهد که بگروه خود ملحق شود چه بدین تقدیر فرار روا باشد
ولکن اگر حال بدین منوال نباشد نتوان گریخت و اگر چه غالب ظن باشد که هلاک خواهد
شدن و بقولی آنست که جایز باشد که چون غالب ظن آن بود که هلاک خواهد شد
لقوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ولکن اولی اظهر است که قوله تعالی
إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا یعنی چون گروهی را از عدو مشاهده کنید و ملاقی شوید ثابت
قدم باشید مسئله بدانکه چون مسلمانان کمتر باشند ثبات واجب نباشد ولکن اگر گمان
چنان بود که غالب خواهند شد و کفار را هزیمت خواهند نمود ثابت شدن مستحب
باشد و اگر ظن مغلوبیت شود باز گشتن مستحب باشد و اشبه اینست و اگر چه بقولی
باز گشتن واجبست مسئله اگر دو خصم با یکی مسلمان محاربه کنند بران یکی ثبات واجب
نباشد و بقولی که روایت آنست که ثبات واجب باشد و هزیمت مومن را از دو کافر فرار
گریخت مسئله بدانکه محاربه عدو به محاصره و منع کاروان دخول و خروج و به منجنیق
و بخراب حصون ایشان و ویران کردن خانهای ایشان و هر چه در آن امید فتح و ظفر
باشد روا بود ولکن بریدن درختان و انداختن آتش و آب بر ایشان گماشتن مکروه بود
مگر وقتی که ضرورت شود و بروایتی محاربه به زهر انداختن حرام باشد ولکن اشبه آنست که
در آب ایشان

مکروهست و اگر فتح بجز این نوع میسر نشود جایز بود مسئله اگر عورات و کودکان را سپر خود
سازند از محاربه باز باید ایستاد مگر وقت التهاب نار الحرب که در آن زمان هیچ وجه
در محاربه تقصیر نباید کردن و اگر اسیران اسلام را سپر سازند حال برین منوال باشد
و در اخبار چنانست که اگر بی قتل اسیر اسلام که در دست ایشان باشد محاربه نتوان کرد
در کشتن آن اسیر کفارت نباشد و اگر غازی عمدا اسیر را کشته باشد بجهت ضرورت
کفارت و قصاص برو باشد مسئله بدانکه عورات و کودکان و دیوانگان ایشان را
کشتن روا نباشد و اگر چه معاونت ایشان کنند مگر نزد ضرورت و عزل کردن با ایشان
هم روا باشد مسئله بدانکه مستحب آنست که قتال بعد از زوال باشد و شب برایشان
در آمدن مکروهست و قتال بعد از زوال مکروه است مگر باضطرار ضرورت و پی کردن
دواب یعنی چهارپایان مکروه باشد و مبارزت کردن بی رخصت سالار لشکر مکروه بود
و بقولی دیگر حرام چونکه مشرک طلب مبارزت کند و هیچ شرطی نکرده باشد که معاونت مبارز
او از اهل اسلام روا باشد و اگر شرط کرده باشد که مقاتله نکند الا با آن یک کس وفا کردن
بآن شرط واجب باشد بمدد مسلمانان کس فرستادن روا نباشد و اگر مسلمان فرار کند
و حربی طالب او باشد دفع حربی روا باشد و اگر طلب نکند دفعش روا نباشد و محاربه با او
نشاید نمود مگر همان کس را و بقولی دیگر مادام که شرط امانش نکرده باشد محاربه
حربی روا باشد یعنی هر کس را که باشد از اهل امان باب سیم از کتاب جهاد
در زنهار دادن اهل حرب بدانکه چون مصلحت اقتضاء آن کند که اهل حرب را زنهار دهند
و امان بخشند زنهار دادن و امان بخشیدن روا بود و درین باب سه طرف است اول
آنکس که عقد امان بندد دوم عبارتی که بدان عقد امان توان بستن سیم وقت آن
اما آنکس که عقد امان بندد لا بد است که بالغ و عاقل و صاحب اختیار باشد و درین باب
آزاد و بنده و مرد و زن یکسان بود یعنی هر کدام که عاقل و بالغ و مختار باشد در آن امان دادن
چون

چون امان دهد منعقد شود و جمله اهل ایمان را رواج آن باید دادن ولکن اگر مجنون یا کودک
که نزدیک ببلوغ باشد امان دهد منعقد نشود ولکن اگر آن حربی التماس خود عرض
باید نمودن و همچنین باشد حکم هر حربی که بشبهه امان دادن در سرای اسلام در آمده
باشد مثل آنکه از اهل اسلام لفظی شنود و گمان برد که امانست یعنی چون بدین شبهه
در دار الاسلام در آید او را بمامن خود عود باید نمودن مسئله بدانکه یکی از اهل
ایمان را اسلام روا باشد که بسیاری از بسیاری از اهل حرب امان دهد ولکن نشاید
که سالی امان دهد و نشاید که اهل اقلیم را امان دهد و اشبه آنست که اهل دهی یا اهل
حصاری را یک کس نشاید امان آن مجموع دادن مسئله بدانکه امام را رسد که اهل حرب را
خصوصا و عموما امان دهد و منصوب امام نیز همچنین باشد و چون امان داده باشد
وفا نمودن بران واجب باشد مادام که متضمن امری نباشد که مخالف شریعت باشد
مسئله اگر عاقل را در عقد امان و اختیار نبوده باشد بلکه باکراه امان داده باشد
این امان منعقد نگردد و بدان وفا نمودن واجب نباشد اما عبارت آنست که
گوید آمَنْتُكَ یا گوید اَجَرْتُكَ یا گوید که انت فی ذمة الاسلام و اگر بپارسی گوید بگوید
که امان دادم ترا و یا در پناه گرفتم یا گوید که تو در ذمت اسلامی و همچنان باشد هر لفظی
که دلالت برین معنی کند صریحا و همچنین هر لفظی که بکنایت دلالت بران کند ولکن اگر
گوید ترا باکی نیست یا گوید که مترس این امان نباشد مادام که لفظی دیگر بران ضم نکند لا
بامان نکند و اما وقت آن پیش از اسیر کردنست چه اگر بعد از حصول ایشان در قبضه
اسار اگر امان دهند درست نباشد مسئله اگر مسلم اقرار کند با آنکه مشرک را زنهار داده
و در وقتی بوده باشد که انشاء امان درست تواند بودن قبول باید نمودن مسئله
اگر حربی بر مسلم دعوی امان کند و مسلم انکار کند قول مسلم معتبر باشد و اگر مسلم جواب نتواند
گفتن بواسطه در آمدن بیهوشی یا بواسطه مانع دیگر قول حربی مسموع باشد ولکن در هر دو حال

تو حربی را بجای خودش باید رد کردن وچون رد کرده شود هم از جمله سایر حربیان باشد
یعنی محاربه کردن روا نباشد مسئله واگر حربی از برای نفس خود امان کرده باشد
یا در دار الاسلام ساکن شود مالش نیز در امان باشد واگر باز بدار الحرب رود وجهت
آنکه آنجا وطن سازد امان از جهة نفس باطل شود ولکن مالش همچنان در امان بوده
باشد واگر حربی وفات کند مالش نیز از امان بیرون آید جز بشرط آنکه او وارثی مسلمان
نباشد وچه او وارث مسلمان نباشد مال او فی باشد یعنی مخصوص باشد واگر در
دار الاسلام وفات کند حال برین منوال بود مسئله اگر مسلم را اسیر کنند ورها کنند
وبا او شرط کنند که در دار الحرب ساکن شود وشرط کنند اما قرار از وفات بر شرط ساکن شدن
در دار الحرب واجب نباشد ولکن اموال ایشان بواسطه شرط بدان حرام باشد واگر
او را رها کنند وشرط کنند که در عوض خود مال بکفاره دهد وفا بدین شرط واجب باشد
مسئله اگر حربی مسلمان شود ودر ذمت او مهری باشد زوجه او را ووارثان آن زوجه را
مطالبه مهر او نرسد ولکن اگر زوجه پیش از ایمان آوردن شوهر مرده باشد یا آنکه
اول عورت اسلام آورده باشد ومرده باشد اکنون وارث مسلمانش را رسد که طلب مهر
نماید نه وارث حربی را مسئله بدانکه اگر عقد عهد بران باشد که حکم امام را بود یا کسی که امام
نصب کرده باشد روا باشد ودر حکم سه شرط باید که باشد اول کمال عقل دوم اسلام
سیوم عدالت اما شرط ذکورت بقولی لازمست یعنی باید که حاکم مرد باشد نه زن ودر
نزد دیانت واگر حاکم پیش از وفات حکم کند امان باطل گردد وایشان را با امن خود رجوع
باید نمودن مسئله بدانکه سالار لشکر را رسد که جعل را بکسی عهد کند که دلالت کند بر مصلحتی
چون راه قلعه نمودن وراه شهری که پنهان باشد نمودن وجعل عبارت از آن چیزی که
در مقابل عمل مقرر کنند پس اگر جعل از مال سالار باشد بر سبیل دین باید که وصف وقدر
آن معلوم باشد واگر عین باشد باید که مشاهده باشد یا موصوف ولکن اگر جعل از مال غنیمت



باشد شاید که مجهول بود چون جامه یا کنیزک مسئله اگر جعاله عین باشد وبلد را بان
فتح کنند آن جعاله در جمله باشد مسئله اگر مجعول له یعنی آنکس که جعاله از برای
وی تعیین نموده اند وارباب جعاله اتفاق بر بخشیدن آن جعاله کنند یا اتفاق
بدان کنند که آن را نگاه دارند وعوض دهند روا باشد واگر مضایقه کنند صلح باطل
باشد واهل حرب را بامن خود رجوع باید نمودن مسئله اگر جعاله جاریه بوده باشد
وپیش از فتح اسلام آورد او را بجای جعاله نتوان دادن بلکه قیمت جاریه باید
دادن وهمچنین است اگر بعد از فتح اسلام آورد بشرط آنکه مجعول له کافر باشد
واگر جاریه پیش از فتح یا بعد از فتح وفات کند او را عوض نباشد یعنی مجعول له را
عوض آن نرسد باب چهارم از کتاب جهاد در احکام اسیران بدانکه اسیران
اهل حرب یا ذکور باشند یا اناث وهر طایفه را از ذکور واناث حکمیست پس بدانکه
اناث بمجرد غارت مملوک میگردند واگرچه حرب هنوز قایم باشد واطفال نیز
همچنین باشند واگر طفلی ببالغ مشتبه شده باشد معتبر نبات موی زهار است
پس اگر انبات شده باشد وسال معلوم نباشد حکم او حکم ذراری یعنی اطفال باشد واما
ذکوری که بالغ باشند اگر مسلمان نشوند قتل ایشان معین است مادام که حرب قایم باشد
وامام را اختیار است در آنکه اگر خواهد گردن ایشان زند واگر خواهد دست وپای ایشان
قطع فرماید وبعد از آن رها فرماید تا مرده شوند واگر بعد از فرو نشستن کارزار اسیر کنند
نباید کشتن ولیکن امام را رسد که منت نهد ورها کند ورسد که فدیه بستاند یا بنده
گرداند واگر بعد از اسیر کردن اسلام آورند حکم از ایشان ساقط نگردد واگر اسیر از رفتن
عاجز بود قتل او واجب نباشد واگر مسلمان مبادرت کند او را بقتل او رسد خون او هدر
باشد وواجب است که اسیر را طعام دهند وآب دهند واگرچه مراد قتل او باشد ومکروه
باشد که بگرسنگی کشند وبدانکه پوشیدن شهید واجب باشد ونیز پوشیدن کفنهای



کفنهای حربی واگر مشتبه باشد مسئله بدانکه حکم طفل که بغارت آورده باشند
همان حکم مادر وپدر اوست یعنی اگر یکی از ایشان با هم در اسلام آورند فرزند تابع
آن مسلمان باشد واگر فرزند را تنها غارت آورده باشند یعنی پدر ومادر او تابع
آنکس باشد که بغارت گرفته است او را در اسلام مسئله بدانکه چون شوهر را اسیر
کنند نکاح باطل نگردد مگر وقتی که شوهر با زن باشد زنکه بدین تقدیر نکاح منفسخ
گردد واگر اسیر طفل باشد یا زن باشد نکاح منفسخ گردد بواسطه تحقق عبودیت
ورقیت بمجرد سبی وغارت همچنین است اگر زوجات اسیر کنند واگر زوجان هر دو
مملوک باشند نکاح فسخ نیابد چه ملکی مجدد نشده است ورقیت محدث نگشته
مسئله اگر عورتی را از اهل حرب بغارت برند واهل آن عورت بطلاق اسیری که در دست
اهل شرک باشد صلح کنند وطلاق دهد اعاده آن عورت واجب نباشد واگر عوض
از آن کنند روا باشد مادام که از مؤمن فرزند نیاورده باشد مسئله چون که حربی
در دار الحرب ایمان آورد خون او مصون باشد ومال نیز که نقل کند چون زر ونقره
مثلا حق او باشد ولکن آنچه منقول نباشد چون زمین وباغ وسرای حق مسلمانان باشد
وفرزندان کوچک او ملحق باو باشند واگر عورت حامله را غارت کنند او بنده شود نه آنچه
حمل است وهمچنین است اگر حربیه از مسلمی حامله باشد بوطی مباح مسئله اگر بنده حربی در
دار الحرب پیش از خواجه خود اسلام آورد مالک نفس خود گردد بشرط آنکه پیش از خواجه خود
از دار الحرب بیرون آید چه اگر بعد از وی آید همچنان بعبودیت باقی باشد وبعضی این شرط
نکرده اند ولکن بروایت شرایع اصح اینست باب پنجم از کتاب جهاد در احکام غنیمت
بدانکه غنیمت عبارت از فایده ایست که کسب کنند خواه بمایه باشد چون سودهای تجارت
یا بی مایه چون فایدهای دار الحرب مبحوث عنها درین مقام قسم آخر است واین بر سه
قسم است اول آنچه نقل کنند چون زر ونقره وسایر متاعها دوم آنچه نقل نتوان کرد چون



زمین وعقار ومثل آن وقسم سیم آنچه سبی باشد چون عورات واطفال عورات
وقسم اول بر دو قسم است یکی آنکه تملک آن مر مسلم را صحیح بود واین غنیمت داخل باشد
وغانمان مختص بدین قسم شوند لکن اخراج خمس وبعد از اخراج جعاله واهل غنیمت را
تصرف در چیزی از آن روا باشد مگر بعد از قسمت یا بعد از اختصاص وبقولی
تناول آنچه ضرورت باشد چون خوردن طعام وعلیق چهارپایان روا باشد قسم دوم
از منقولات آنست که مالک آن نشود چون خمر وخوک واین قسم در غنیمت داخل نباشد
بلکه اتلاف آن سزاوار باشد چون خوک مثلا ویا گذاشتن چندانکه سرکه شود چون
خمر مثلا مسئله چون یکی از غانمان چیزی از غنیمت بغانمی دیگر فروشد یا بخشد
درست نباشد واگر گفته شود که در مقدار حصه خود شود درستی دور نباشد
کذا فی الشرایع وغانم دوم احق باشد بدان از غانم اول اگر بدار الحرب رود واعاده
آن بغنیمت باید کردن نه بدافع واگر قابض غیر از غانمین باشد دست او دادن
قرار باید دادن مسئله چیزهای مباح در دار الحرب بدست آید چون شکار ودر
ختهای آن مخصوص بکسی نباشد وهر فردی را از مسلمانان تملک آن رسد واگر نشان
از تملک ملکیت باشد در آن دار الحرب باشد آنچه غنیمت یعنی غنیمت باشد بنابر ظاهر چون
مرغ در قفص ودرختهای بریده مسئله چون در دار الحرب چیزی یابد که احتمال آن
باشد که از آن اهل اسلام باشد یا از آن اهل حرب چون خیمه وسلاح مثلا آن حکم
حکم لقطه باشد وحکم لقطه در باب خود خواهد آمدن ان شاء الله تعالی مسئله
چون در غنیمت کسی باشد که بر بعضی غانمان رقیت او حرام باشد چون پدر ومادر مثلا
بقولی نصیب او آزاد باشد وخریدن حصهای دیگران برو واجب نباشد وبقولی دیگر
تا مادام که امام او را در حصه آنکس ننهد آزاد نشود یا در حصه جماعتی که آنکس یکی از ایشان
باشد وآنکس چون بدان راضی شود اگر موسر بود یعنی اگر فقیر نباشد برو لازم باشد که

حصّه‌های دیگر را بجز حاماما انجه نقل نتوان کردن آن جمله اهل اسلام را باشد و در آن
خمس واجب بود و امام را اختیار است در آنکه خمس آن را از برای ارباب خمس جدا کند
و یا آنکه آن را بر حال خود باقی دارد و اخراج خمس ارتفاعات آن کند و اما زنان و کودکان
از جمله غنایم اند و غانمان ایشان مخصوص بدیشان شدند و در ایشان خمس است که با اهل خمس
باید دادن **باب ششم از کتاب** جهاد در احکام زمین‌ها بدانکه چون زمین فتح
شود از دار الحرب و از ارض که موات نباشد جمله اهل اسلام را در آن حق باشد و غانمان را
هم و نظر در آن امام را است و متصرفان آن علی الخصوص مالک آن نگردد و بیع و هبه و وقف کردن
درست نباشد و امام را رسد که حاصل آن را در مواضعی که صلاح داند صرف نماید مثل سد ثغور
اسلام و معاونت غازیان و بنای پلها و مثل آن و اگر زمینها موات باشد از وقت فتح
آن خاصه امام باشد و احیاء آن بی اذن امام درست نباشد و اگر امام موجود باشد
و اگر بی اذن امام در آن تصرف کند بر متصرف خرج آن لازم بود و اگر امام موجود نباشد
هر کس که احیا کند حق او باشد و اگر چه اذن امام نگرفته باشد و هر زمینی که بصلح فتح شود همان
صاحبان آن را باشد و آنچه بر آن امام صلح کرده باشد بر ایشان واجب باشد که بدان وفا
نمایند و این زمین علی الخصوص ملک احیا کننده شود و متصرف بودن در آن بجمیع انواع
تصرف روا باشد **مسئله** اگر مالک آن را بمؤمنی فروشد درست باشد و آنچه از اخراج
که بر زمین بود منتقل بمشتری شود و این بر قول بری باشد که مصالحه برین
وجه شده باشد که زمین اهل آن را باشد چه اگر مصالحه بر آن شده باشد که زمین اهل اسلام
باشد و ایشان را مسکن بود و جزیه در گردن ایشان بود برین تقدیر حکم این زمین همچو حکم
زمینی باشد که فتح آن بطریق عنوه باشد یعنی بطریق قهر نه بر وجهی صلح اما بیان آنکه جمله
مسلمانان باشد و خراج خاصه امام باشد **مسئله** اگر ذمّی مسلمان شود آنچه بر زمین نهاده
باشد از جزیه ساقط شود و صاحب آن مالک آن شود علی الخصوص هر زمین که اهل آن



مسلمان شود پیش از فتح آن هم ایشان را باشد بغیر از زکوة چیزی دیگر واجب نباشد
چون شرایط زکوة محقق گردد **مسئله** هر زمینی که اهل عمارت آن را ترک کرده باشند
امام را شاید که آن را جهت عمارت بدیگری دفع نماید و لکن اخراج آن صاحبان
زمین را باشد و هر زمین موات که کسی با احیای آن سابق شود بدان زمین اولی
و احق او باشد و اگر آن را مالکی معروف باشد خراج آن بر محیی باشد **مسئله**
اگر سرای مؤمنی از حربی اجازت کند و بعد از آن آن زمین فتح شود و بیست اهل اسلام
در آید اجاره باطل نگردد **مسئله** در قسمت غنیمت بدانکه واجب است که در قسمت
غنیمت ابتدا بآن کنند که امام شرط کرده چون جعایل و سلب و غیر آن و جعایل کسی است و جب
کالایی باشد که یابند و یا از مقتول فرا گیرند و اگر شرط کرده باشد که سلب قاتل را
باشد بدان وفا باید نمود و اگر شرط نکرده باشد که سلب قاتل را بود بدان وفا باید نمود
بدان مخصوص نباشد و بعد از آن ابتدا بچیزی باید نمودن که محتاج الیه از منفعت باشد چون
باقی ماند که قسمت باید همچو شبان و نافل ضایع و بعد از آن چیزی که بعیادت و کفایت
دهند اگر باذن امام قتال کرده باشند چه آن جماعت را سهمی معین نیست و بعد از آن
اخراج خمس باید نمودن و بعضی بر آنند که اول اخراج خمس باید نمودن عملاً بالآیة والاولی
است و بعد از آن باقی را بر جهاد بخش کنند میان اهل قتال و آن جماعت که حاضر شده
باشند و اگر چه قتال نکرده باشند تا طفل و اگر چه بعد از محاصره و قبل از قسمت متولد
شده باشد و همچنین کسی که منضم بمقاتله شود از مدد و اگر چه بعد از جمع کردن
و قبل از قسمت باشد پس هر پیاده را سهمی باید دادن و هر سواری را دو سهم و بعضی
بر آنند که هر سواری را سه سهم باید دادن و لکن قول اول اظهر است و هر کس را که دو اسب
باشد یا زیاده بجز دو اسب سهمی نباشد و شتر و استر و حمار را سهم نباشد بلکه سهم
بحیوانات مخصوص است و اسبی که بغایت پیر باشد یا چنان لاغر باشد که از آن در حرب

چندان نفعی نباشد آن را سهمی نباشد و قولی آنست که اسب را علی الاطلاق نصیب است
یعنی هر چه اسم اسبی بر و اطلاق کنند او را سهمی و نصیبی باشد و این قول بنا بر فتوای
صاحب شرایع حسن است و اسب مغصوب را چون صاحب او غایب باشد سهمی
نباشد و اگر صاحبش حاضر باشد سهم آن صاحب را بود و لکن مستأجر و مستعار را سهم
باشد و سهم مقابل او بود **مسئله** بدانکه معتبر در سواری آنست که وقت گرفتن
غنیمت سوار باشد نه در وقت در آمدن بمعرکه **مسئله** بدانکه چون جماعتی از لشکر
بدر روند و غنیمت بدست آورند جمله لشکر در آن غنیمت شریک باشند و همچنین
باشد اگر دو جماعت بیرون روند و لکن اگر در لشکر از شهر بیرون جهت متوجه شوند
هیچکدام در غنیمت شریک آن نباشند و همچنین اگر جماعتی از لشکر بلد بیرون روند
لشکر شریک ایشان نباشد در غنیمت **مسئله** بدانکه تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب
بی عذری مکروه است و همچنین اقامت حدود در دار الحرب مکروه است **مسئله**
بدانکه اعراب یعنی کسانی که اظهار اسلام کرده باشند و لیکن صالح نشده باشند و مصالحه
کرده باشند بر عفو از مهاجرت در رفت نصیب ایشان را نصیب نباشد **مسئله** بدانکه
هیچکس مستحق سلب مقتول نشود الّا آنکه امام شرط کند از برای او و بدانکه حربی مالک مال
مسلمان نشود باستغنام یعنی غنیمت گرفتن **مسئله** اگر مشرکان اموال مسلمانان بغنیمت فرا
گرفته باشند و باز اهل اسلام آن را جمع نموده باشند اموال و عبید مر صاحبان آن را
باشد پیش از قسمت و اما بعد از قسمت صاحبان آن اموال و عبید را قیمت آن باشد
از بیت المال و جماعتی که آنها را بمالک خود رد کنند و غانم بقیمت آن رجوع بامام کند
تا بغرفا اهل غنیمت والله اعلم بالصواب **باب هفتم از کتاب جهاد در احکام**
اهل ذمت بدانکه هر کس که بر دین خود قرار یابد چون یهود و نصاری و مجوس از ایشان
جزیه باید گرفتن و از غیر آن گروه بغیر اسلام چیزی دیگر قبول نباید نمودن چون آن گروه



سه گانه بشرایط ذمت را ملتزم شوند ایشان را اقرار باید دادن و اگر اهل حرب دعوی
آن کنند که از آن طوایف ثلاثه اند تکلیف شهود لازم نباشد بشرط آنکه بذل
جزیه کنند **مسئله** بدانکه از کودکان و دیوانها و از زنان جزیه گرفتن روا باشد
و از پیر ضعیف نیز روایت چنانست که جزیه نستانند و بقولی دیگر از مملوک نیز جزیه
ساقط باشد و از غیر آن طوایف جزیه باید گرفت و اگر چه رهبان و مقعدین
باشند و بر فقیر نیز واجب بود و لکن مهلت باید دادن تا چون توانگر گردد ادا
نماید **مسئله** اگر جزیه بر ایشان مقرر شود و شرط بر آن کنند که آن جزیه بر زنان
باشد صلح درست نباشد و اگر بنده ذمّی آزاد شود او را در دار الاسلام تا قبول
نکند نباید گذاشتن و مجنون مطلق را اصلا جزیه نباشد و اگر در وقتی عاقل
باشد و در وقتی دیوانه معتبر غالب حال وی باشد **مسئله** هر یکی از کودکان
ایشان که بالغ شود یا باسلام آوردن باید فرمود و اگر قبول جزیه کند مسلم دار
اگر اسلام نیاورد یا قبول جزیه نکند حربی باشد **مسئله** در چیزی و مقدار
جزیه بدانکه جزیه را حدّی معین نباشد بلکه آن معوّض برای امامست تا هر چه
صلاح در آن داند بر آن فرماید **مسئله** بدانکه اگر جزیه بر سرهای ایشان وضع
کنند یا بر زمینهای ایشان روا باشد و بقولی جزیه بر سرها و جزیه بر اراضی
جایز نباشد و بقولی ابتدا آن را جایز داشته اند و بدانکه جایز است که با ایشان
شرط کرده باشند که زیاده بر جزیه ضیافت آینده و رونده لشکر اسلام کنند
و باید که مقدار آن ضیافت معلوم باشد و اگر بمجرد شرط اکتفا کرده شود واجب است
که از اقل مراتب جزیه کمتر نباشد و آن دوازده درهم است که جزیه فقرای ایشان
است **مسئله** بدانکه در بعضی از روایات چنانست که جزیه که از سرهای اهل ذمت
ستانند بر سه قسم باشد از توانگران ایشان هر سال چهل و هشت درهم باید ستاند

واز اوسط ایشان بیست چهار درم واز فقراء ایشان دوازده درم **مسئله** چون کسی پیش از تمامی سال اسلام آورد یا بعد از تمام شدن سال و قبل از ادای جزیه مسلمان شود قبول جزیه از و ساقط شود و اگر بعد از دخول وفات کند جزیه ساقط نشود هیچ دین از ترکه او باید گرفت **مسئله** در شرایط ذمت بدانکه شرایط ذمت شش است **اول** قبول جزیه **دوم** انکه چیزی که منافی امان باشد نکنند مثل عزیمت بر محاربه اهل اسلام و یا مدد مشرکان و امثال آن و اگر مخالفت این دو شرط کنند از ذمت و امان بیرون باشند **سیم** انکه ایذای مسلمانان نکنند چون زنا و لواطه با عورات و صبیان اسلام و دزدیدن مالهای مؤمنان و امثال آن و اگر از این نوع چیزی کنند و در زمان صلح شرط کرده باشند که ایشان با مثال آن اقدام ننمایند موجب نقض عهد باشد و اگر شرط نکرده باشند همچنان در عهد باشند و با ایشان آنچه جنایت ایشان اقتضا کند از حد و تعزیر و تقدیم باید رسانیدن و اگر حضرت نبی را علیه السلام ناسزا گویند آنکس را باید کشتن و اگر بما دون دشنام چیزی گویند و ترک آن شرط نکرده باشند تعزیر باید نمود **چهارم** انکه اظهار منکرات نکنند چون شرب خمر و اکل لحم الخنزیر و نکاح محرمات چه اگر اظهار این انواع کنند عهد منقوض باشد و بقولی عهد نقض نباید کرد ولکن با ایشان آنچه موجب جنایت باشد بتقدیم باید رسانید **پنجم** انکه احداث کنیسه نکنند و ناقوس نزنند و خانهای بلندتر از خانهای اسلام نسازند و اگر مخالفت این انواع کنند تعزیر باید کردن و اگر ترک آن در عهد شرط کرده باشند آن نقض عهد باشد **ششم** انکه احکام مسلمانان بر ایشان جاری کنند **مسئله** بدانکه اهل ذمت را نشاید که در مسجد الحرام درایند باجماع و در مسجدهای دیگر بمذهب ائمه علیهم السلام نشاید که درایند **مسئله** بدانکه مهادنه که عبارتست از معاهده بر ترک محاربه مدتی معینه شرعا چون متضمن مصلحت نسبت باهل اسلام روا باشد و هرگاه که آن مصلحت نماند و در مسلمانان قوت محاربه

باسد

باشد جایز نباشد که ترک قتال کنند و بدانکه هدنه که عبارت از صلح است تا چهار ماه روا باشد و بر قولی بیش از یکسال روا نباشد و اگر مدت مجهول باشد درست نباشد و اگر هدنه بر چیزی غیر مشروع واقع شود وفا بدان واجب نباشد **مسئله** اگر عورت از ایشان مهاجرت کند اسلام او محقق گردد او را اعاده نشاید کرد و لکن مهر که شوهر بدو تسلیم کرده باشد و مباح باشد بشوهر رد باید کردن **مسئله** هر ذمی که از دین خود بدینی رود که اهل آن دین را اقرار بدان ندهند او را اسلام قبول کنند و اگر اسلام نیاورد قتل فرمایند و اگر بدینی رود که با وجود قبول جزیه مقرر دارند چون یهودی که نصرانی شود یا مجوس گردد چون جزیه قبول مقرر باید داشتن چه کفر همه یک ملت است **مسئله** چون اهل ذمت ایشان نمایند بچیزی که در شریعت ایشان روا باشد و در اسلام روا نباشد بر ایشان اعتراض نباشد مادام که ظاهر نکنند و اگر ظاهر کنند آنچه مقتضای جنایت باشد با ایشان بتقدیم باید رسانید بر قانون اسلام و اگر چیزی که در شریعت ایشان هم روا نباشد چون زنا و لواطه حکم آن همچو حکم اسلام باشد و اگر حاکم شرع ایشان را باهل ملت ایشان سپارد تا بر مقتضای شریعت ایشان حکم فرمایند شاید **مسئله** چون کافری مصحفی خرد آن بیع درست نباشد و او را از دست او بیرون باید آوردن و کتب احادیث حضرت نبوی علیه السلام نیز چنین باشد **مسئله** بدانکه چون جماعتی بر امام عادل خروج کنند قتال ایشان واجب باشد چون که امام بدان فرماید خصوصا و عموما و تاخیر در آن از گناهان کبیره باشد و چون بعضی از خلایق بدان قیام نمایند و دفع ایشان بدان حاصل شود از دیگران ساقط گردد مادام که امام تعیین نکرده باشد از جز مباشرت دفع و فرار از حرب ایشان همچو فرار از حرب بعضی مشرکانست و با ایشان کارزار کردن واجب باشد چندانکه از محاربت امام عادل باز گردند و یا جمله کشته شوند و بدانکه جریح ایشان را جهاز توان و در پی گریختگان

ایشان شاید رفت و اسیر ایشان را شاید کشت اگر چنانچه ایشان را گروهی باشد که در پی گریختگان ایشان روند و اجهاز جریح ایشان نکنند و اسیر ایشان را نکشند **مسئله** بدانکه کشتن این جماعت خارج را بغاة خوانند اطفال ایشان را برده نتوان کرد و زنان ایشان را مملوک نتوان ساخت و هیچ چیز از مالهای که لشکر ایشان را جمع نکرده باشد ملوک نگردد خواه از منقولات باشد و خواه ایشان از غیر منقولات لتحقق الاسلام المقتضی لحقن الدم والمال عملا لسیره علی علیه السلام **مسئله** آنچه لشکر ایشان را جهت غنا نگاه کرده بوده باشد خاصه هر پیاده را سهمی و سوار را دو سهم و صاحب دو اسب و سه اسب را سه سهم باید دادن **مسئله** چون کسی زکوة ندهد و لکن منحل آن نباشد بمجرد زکوة ندادن مرتد نشود و لکن مقاتله با او روا باشد چندانکه ادای زکوة نماید و هر کس که امام عادل او را دشنام دهد واجب القتل باشد و امام را رسد که اهل ذمت را معاون خود گرداند در قتال اهل بغی و اگر باغی مال یا نفسی را تلف کند در حال حرب ضامن آن باشد **کتاب امر بمعروف و نهی منکر** بدانکه هر فعلی که نیک باشد آنرا معروف گویند و هر چه قبیح باشد آنرا منکر خوانند و امر بمعروف و نهی از منکر هر دو واجبست باتفاق و وجوب علی سبیل الکفایت است که چون بعضی بدان قیام نمایند از دیگران ساقط شود و بقولی آنست که واجب بر اعیانست و بدانکه معروف بر دو قسم بود **اول** واجب **دوم** مندوب معروفی که واجب بود امر بدان واجب باشد و معروفی که مندوب بود امر بدان مندوب باشد و اما منکر را نهی نمودن واجبست و بغیر از این واجب النهی قسمی دیگر نباشد **مسئله** بدانکه تا چهار شرط محقق نشود نهی از منکر واجب نگردد **اول** انکه داند که آن منکر است تا از غلط ایمن باشد **دوم** انکه تاثیر انکار متوقع باشد چه اگر داند که انکار او را هیچ تاثیر نخواهد بودن نهی منکر واجب نباشد و همچنین اگر غالب ظن آن باشد که تاثیر نخواهد کردن واجب نباشد **سیم** انکه کننده آن منکر مصر باشد بر آنچه اگر امارت شامل از وی ظاهر شود انکار ساقط

کردد

گردد **چهارم** انکه در انکار هیچ مفسده نباشد چه اگر نهی منکر مؤدی بمنکر دیگر شود نهی منکر واجب نباشد تا غایتی که اگر گمان برد که ضرری با او یا مال او یا بیکی از مسلمانان میرسد واجب نباشد **مسئله** بدانکه مراتب انکار سه است **اول** انکار بدل و این انکار واجبست مطلقا **دوم** انکار بزبانست **سیم** انکار بدستست و بدانکه رفع منکر اولا بدل اولیست و باید که چنان باشد که فاعل منکر کراهیت از نهی کننده دریابد و اگر در یابد که اعتقاد کافی نیست و داند که اعراض نمودن و دوری کردن از فاعل منکر کافیست اعراض باید نمود و دوری باید کرد و اگر که این نیز هم کافی نیست از این مقام بانکار زبان نقل باید کردن چنانچه اول از اسهل فالاسهل ابتدا باید نمودن و اگر داند که بغیر از دست نهی آن و دفع آن ممکن نیست چون زدن مثلا بدان باید دفع نمودن و اگر محتاج بجراحت و کشتن شود بقولی باید بقتل و جراح قیام نمودن و بقول اظهر بی اذن امام قتل و جراح روا نباشد **مسئله** بدانکه هیچکس را اقامت حدود نرسد مگر امام را یا کسی که امام نصب فرموده باشد جهة اقامت حدود و لکن خواجه را اقامت حد بر مملوک خود روا باشد و در جواز اقامت حد بر فرزند و زوجه خود تردد داشته و اگر یکی از قبل سلطان جابر والی شود و قادر باشد بر اقامت حدود بعد از انکه اعتقاد کرده باشد که آن باذن امام حق است روا باشد و بقولی دیگر آنست که نرسد و اگر سلطان را اقامت حدود ضرورت شود جایز شود مادام که قتل نباشد بر سبیل ظلم چه در جواز آن تقیه نیست و بقول فقها مذهب که عارف باشند بحدود اقامت حدود روا باشد و اگر چه امام غایب باشد چنانکه احکام در میان خلایق میکنند بشرط انکه از ضرر سلطان در امن باشند و بر خلایق مساعدت ایشان واجب باشد **مسئله** بدانکه بنص شرایع جایز نیست که فردی متعرض اقامت حدود شود یا متعرض حکم کردن در میان خلایق الا انکس را که باحکام عارف باشد و مطلع بر ماخذ آن احکام

بود متعارف باشد بحکومتی ایقاع آن در میان مردم بر وجوه شرعیه و چون شخصی متصف
باین اوصاف باشد رفع قضایای شرعیه ترافع بدو کردن روا باشد و چون خصم
دیگر را بنزد او خواند جهة تحاکم اجابتش واجب باشد و اگر امتناع نماید و اختیار رفتن
بجانب قضاة جایر کند مرتکب منکر شده باشد و اگر سلطان جایر بر سبیل اکراه
نصب قاضی کند از برای دفع ضرر دخول با او جایز باشد و لکن بر او واجبست که اعتماد بر آنچه
حقیقت نماید و چندانکه استطاعت باشد عمل بر وجه حق کند **مسئله** اگر شخصی مضطر
شود بعمل کردن بر مذهب اهل خلاف جایز بود چه بکه خلاص از آن ممکن نباشد بشرط آنکه
در آن قتل غیر مستحق القتل نباشد و لکن تتبع حق نمودن چندانکه ممکن بود لازم باشد
والله اعلم

## کتاب یازدهم

در تجارت و بیع و در آن هفت باب است **باب** اول
از کتاب یازدهم در آنچه بر آن کسب کنند بدان ایدک الله تعالی که آنچه بدان کسب کنند بر آن
قسم است حرام و مکروه و مباح اما حرام بر سه نوع است **اول** اعیان نجس یعنی چیزی چند
که نجس باشد چون خمر و نبیذ و فقاع و هر مایعی که نجس باشد غیر از روغن چه بروغن نجس
شده فایده بر چراغ افروختن توان گرفت و چون مرده و خون و سرگین و بول هر چه گوشتش
نخورند و بقول اجله بولها حرام باشد الا بول شتر و خوک و جمیع اجزای او و پوست سگ
و هر چه از و باشد **دوم** چیزیست که حرامی آن چیز بواسطه حرامی آن چیزیست که از آن مقصود
است چون آلات لهو و لعب و زمر یعنی نای زدن و چون آلات قمار مثل نرد و شطرنج
و هر چه منقضی شود بمساعدت آن حرامی حرام باشد همچو فروختن سلاح باعدای دین
و همچو اجاره دادن مساکن و کشتیها از برای چیزهای حرام و همچون فروختن انگور
از برای خمر نهادن و همچو فروختن چوب از برای بت تراشیدن و بدانکه انگور دیگر
هند و چوب بکسی که بت تراشد فروختن مکروه باشد و اگر چه معلوم نباشد که از برای کدام
کار میخرد **سیم** چیزیست که بدان نفع نتوان گرفتن چون خرس و یوزپلنگ و درندگان مگر
و اشباه جواز بیع است جهت انتفاع باستخوان او و چون بزغ و سنک پشت و جمله
سباع بغیر از گربه و از طیور جوارح بازی و مثل آن که بیع درست باشد و از سباع
درنده یوز از آنهم بیع صحیح باشد و قول اشبه آنست که جمله سباع را بیع صحیح است
چه انتفاع بپوست و وبر آنها ممکن است **چهارم** آنست که در نفس خود حرام
باشد چون صورتگری و سرود گفتن و معاونت ظالمان کردن بچیزی که حرام باشد
و چون مویه کردن مویه گو بباطل و نگاه داشتن کتب ضلالت و هجو کردن مؤمنان
و آموختن سحر و کهانت و قیافت و شعبده و قمار باختن و چیزی مغشوش بچیزی
کردن که ناپیدا بود چون آب در شیر کردن و چون تدلیس ماشطه و تزیین کردن
بدانچه حرام باشد **پنجم** چیزیست که بر انسان کردن آن واجب باشد چون غسل کردن
مرده و کفن کردن و دفن نمودن و گاه باشد که اکتساب بچیزی مکروه حرام باشد و در
مواضع خود امره شود ان شاء الله تعالی **مسئله** اخذ اجرت بر اذان حرامست لکن
اگر از بیت المال رزق او دهند روا باشد و همچنین اخذ اجرت بر نماز گذاردن با اهلا
حرام باشد یعنی حیثیت نماز نیابت که اجرة بستانند و لکن بر عقد نکاح اجرت
ستاندن روا باشد والمکروهات ثلثه یعنی مکروهات بر سه قسم است **اول**
آنکه مکروهست بواسطه آنکه غالبا مؤدی بحرامی میشود یا بمکروهی دیگر همچو فروختن
کفنها و طعام و بنده و همچون قصابی پیشه ساختن **دوم** آنکه بواسطه فرومایگی و پستی
مرتبه مکروه باشد همچو جولاهی و حجامت و همچو ضراب الفحل یعنی همچو نریان بر مادیان
افکندن **سیوم** آنکه بواسطه شبهه مکروه باشد چون کسب کودکان و جماعتی که از محارم
اجتناب نکنند و چیزی چند غیر از این نیز مکروه هست که در مواضع خود بیاید
**مسئله** بدانکه بیع سنت شکاری همچو سگ و خرید و فروختن روا باشد و در سگ
گله و زراعت و سرای تردد است و اشبه منع و لکن اجاره کردن آنها روا باشد
و هر یکی از این چهار کار را چون غیر مالک کند ودیعت لازم باشد **مسئله** بدانکه رشوه
گرفتن حرامست خواه آنکه حکم از برای رشوه دهنده کند و خواه از برای غیر او و خواه آنکه حکم
او حق باشد یا باطل که رشوه گرفتن حرامست بهمه حال **مسئله** چون مالی را شخصی
بکسی دهد تا در جماعتی موصوف بصفتی صرف کند اگر آن شخص که مال بدو داده اند
هم بدان صفت باشد او را جایز باشد که مثل یکی از آن جماعت نصیب خود بر دارد
و زیاده مکروه باشد **مسئله** بدانکه ولایت و حکومت از جانب سلطان جایر جایزست
و گاه بود که واجب باشد مثلا چون دفع منکرات و امر معروف بی ولایت و حکومت سلطان
جابره ممکن نباشد و در این صورت ولایت از جانب سلطان واجب بود **مسئله**
چون سلطان جابر یکی را اکراه کند برای آنکه والی او شود دخول در آن امر روا باشد
و عمل بما مور داشتن روا باشد بشرط عدم قدرت بر بیرون شدن از آن و بشرط آنکه امر او
متضمن خون ناحق نباشد **مسئله** جایزه سلطان جابر چون معلوم باشد که بعینها
حرامست نباید گرفتن چه حرامست و اگر قبض کند بمالک رد باید کردن و اگر حرام بودن آن
معلوم نباشد یا بمالک نتوانند رسانید تا از جهة مالک تصدق باید دادن **مسئله** آنچه سلطان
جابر میستاند از غلات باسم مقاسمه و از اموال باسم خراج از حق زمین و از چارپایان باسم
زکوة خریدن آن شرعا روا باشد و قبول بخشش آن هم روا بود و اعادهٔ آن بار باب آن واجب
نباشد و اگر چه صاحبش بعینه معلوم باشد والله اعلم **باب دوم از کتاب یازدهم**
در عقد بیع و شرایط و آداب آن بدانکه ایدک الله تعالی که عقد بیع عبارتست از لفظی که دلالت
کند بر نقل ملک از مالک بدیگری بعوض معلوم و مجرد تقابض یعنی گرفتن و دادن کافی نباشد
مادام که لفظی نباشد که دلالت بر انتقال کند و اگر چه علامات و امارات بیع در میان باشد
خواه آنکه این بیع در حقیر باشد یا در خطیر یعنی بهر وقت محتاج است که لفظی چون خریدم
و فروختم در میان باشد تا بیع درست باشد و اگر عوض دهی باشد که از تلفظ مانع بود
اشارت کافی باشد و بدانکه بیع تا بلفظ ماضی یعنی لفظی که دلالت بر معنی گذشته کند
نباشد درست نباید و در هر دو جانب یعنی از طرف بایع و مشتری هر دو باید که لفظ
ماضی باشد تا صحیح باشد و لکن تقدیم ایجاب بر قبول اشبه واجب نباشد تا اگر
مشتری گوید که خریدم و بعد از آن بایع گوید که فروختم بیع صحیح باشد **مسئله**
اگر مشتری بعقد فاسد چیزی را قبض کند مالک آن نباشد و اگر در دستش ضایع
شود ضمان باید دادن **واما شروط بیع** بعضی از آن تعلق بمتعاقدین دارد
یعنی بخرنده و فروشنده و آن بالغ بودن و عقل و اختیار است پس بیع و شرای کودک
صحیح نباشد و اگر چه ولی او را رخصت کرده باشد و اگر چه ده ساله باشد و همچنین
خرید و فروخت دیوانه و بیهوش و مستی که تمیز نکند و کسی را که باکراه خرید و فروخت
فرمایند هم درست نباشد و در غیر مکره از این جماعت هر کدام که بعد از زوال عذر بدان
راضی شوند هم درست نباشد بلکه بعد از زوال عذر تجدید بیع باید کردن و اگر مملوک
بی اذن مالک خود خرید و فروخت کند هم صحیح نشود و لیکن اگر مالک اجازه کرده
باشد صحیح بود و شرط دیگر آنست که بایع مالک باشد آنچیزی را که فروشد یا کسی باشد که
اگر چه آنچه فروشد از آن او نباشد لکن او را اختیار در فروختن آن باشد از قبل مالک
چون پدر و جد پدر و وکیل و وصی و حاکم شرع و امین حاکم چه هر یک از این جماعت
فروشد بیع صحیح باشد **مسئله** اگر ملک دیگری را فروشد صحت آن موقوف باجازت
مالک بود یا ولی مالک تا چون اجازت دهد درست باشد و لکن اگر چیزی بیع شود و ساکت شود هم
مجرد سکوت کافی نباشد و اگر چه در حین عقد حاضر بوده باشد هم مجرد سکوت کافی
نباشد در صحت بیع و چون اجازت نداد مالک را رسد که از مشتری مال خود را باز گیرد
و مشتری را رسد که هر چه بقیمت تسلیم بایع کرده باشد فرا گیرد و همچنین هر چه غرامت کشیده
نفقه و عوض اجرت یا زیادتی که شده باشد جمله را از بایع مطالبه توان کردن بشرط آنکه

نداشته باشد که از ان غیر با هبه یا انکه بایع کفته باشد که مالک رخصت فروختن کرده است
چه اکر همچنین نباشد رجوع نرسد و بقولی دیکر اکر داند که غصب است مطالبه قیمت
هم از بایع هم از مشتری میتواند رسید **مسئله** و غیر مالک را هم ضم کرده فروشد در امقدار که حق او باشد
بیع درست باشد و در ان بعضی که حق او نباشد یا مالک رخصت نکند بیع صحیح نباشد
و انمقدار که از مبیع کم شود از بایع مشتری مطالبه قیمت رسد و اکر مشتری خواهد که رجوع
کند او را رسد و همچنین اکر بنده را و آزادی را بهم بیع کند در بنده بیع صحیح باشد و در
آزاد باطل و کوسفند را با خنزیر و سرکه را با خمر همین حکم است **مسئله** بدانکه تصرف
پدر و پدر پدر در اموال فرزند صحیح باشد مادام که فرزند برسیده نباشد و چون
فرزند بالغ شود و عاقل باشد تصرف ایشان بی رخصت فرزند درست نباشد
و ایشان را رسد که هر دو طرف عقد را متکفل شوند یعنی فرزند متولی شوند یعنی توانند که از فرزند
بفرزند فروشند و از خود بفرزند فروشند **مسئله** بدانکه تصرف وکیل بر مال موکل
مادام که موکل زنده باشد جایز بود و بقول وکیل دایم ولایت هر دو طرف عقد باشد و اشهر
انست که اکر موکل را منع جایز بود و اکر قبل از اعلام واقع شود موقوف بر اجازت موکل باشد
**مسئله** بدانکه تصرف وصی ناصر انکه آن شخص که وصیت کرده باشد در حیوه بوده درست نباشد
چه تصرف وصی می باید که بعد از وفات وصیت کننده باشد و حال وصی در تولیت
هر دو طرف عقد چون حال وکیل با تردد است و اما حاکم و امین ایشان را ولایت بر غیر
محجور علیه نباشد یعنی ولایت ایشان بر کسی باشد که او را بواسطه کودکی یا بواسطه نادانی
از تصرف در اموال خود شرع منع نموده باشد و اکر بنده مسلمان را فروشد باید که مشتری
هم مسلمان باشد بقول اشهر و بعضی دیکر از شروط انست که تعلق بمبیع دارد یعنی
بانچه فروشند اول انکه مملوک باشد چه بیع آزاد درست نبود و دیکر انکه در ان نفعی باشد
چه بیع عقرب و موش و فضلات منفصله چون موی و ناخن و رطوبات ایشان بغیر از شیر



درست نباشد و همچنین هر چه مسلمانان در ان شریک باشند چون چراکاه و آب و شکار
پیش از کرفتن بیع این جمله درست نباشد و اما آب چاه حق انکس است که کننده
آن چاه باشد و همچنین آب جوی و دیکر انکه وقف نباشد چه بیع وقف درست نبود
مکر وقفی که دانند که اکر نمی فروشند موذی بخرابی ان خواهد شد دیکر انکه ام الولد
نباشد چه ام الولد را مادام که مولی او زنده باشد نتوان فروختن دیکر انکه مبیع
مقدور التسلیم باشد چه بیع کریخته صحیح نباشد منفرداً و اکر با چیزی دیکر کم
بیع ان صحیح باشد ضم کنند بیع درست بود و اکر در بعضی وقت کریخته را بعد
از تسلیم بمشتری اکر نیابد رجوع ببایع نباشد قیمت در مقابل ان ضمیمه باشد
**مسئله** بدانکه بیع ان چیزی که عادت عود میکند چون کبوتر خانکی درست باشد
و اکر چه در هوا باشد و همچنین بیع ماهی که در آب کرد اورده باشند و مملوک
شده باشد درست بود و اکر چیزی را فروشد که تسلیم ان متعذر باشد که بعد از ان تا
در صحت ان تردد است و لکن صاحب شرایع بر انست که اکر بخواهد ان قابل شوند
باختیار مشتری هم قوی باشد دیکر انکه قیمت معلوم القدر باشد و جنس و وصف
ان هم معلوم باشد چه اکر معلوم نباشد عقد صحیح نباشد و اکر مشتری قیمت قبض
کند و تلف شود ضمان بقیمت ان بر او باشد و قیمت معتبر قیمت روز قبض باشد
و بقولی از زمان قبض تا زمان تلف انچه اعلی باشد در قیمت ان لازم باشد
و اکر چیزی را در قیمت نقصان کند ارش باید دادن و اکر بفعل مشتری قیمتی زیاده
کند ان زیادتی مشتری را باشد و اکر چه عینی نباشد دیکر انکه مبیع معلوم باشد چه بیع
مکیل و موزون و معدود بی سبیل جزاف صحیح نباشد و اکر چه مشاهد باشد **مسئله**
بدانکه جزئی از معلوم بالبته و اکر چه مشاع باشد صحیح بود خواه اجزای ان متساوی و خواه
متفاوت بود و اکر شی مقدار را از چیزی که متفاوت الاجزا باشد بیع کند درست باشد

چون یک کز مثلا از جامه و جریبی از زمین یا بنده از بندها یا کوسفندی از کله و همچنین اکر
یک کله را خریده باشد و از ان یک کوسفند اخراج کند بدین وجه که کوید این کله را فروختم
الا یک کوسفند یا بیشتر تا مادام که ان کوسفند که اخراج کرده است مشاهد نباشد
بیع درست نباشد و لکن اکر متساوی الاجزا باشد درست باشد همچو قفیزی از کری
کندم با جو مثلا هر کری عبارت از هفت هزار و صد رطل باشد **مسئله** بدانکه بیع ارض
و ثواب با مشاهده ان صحیح باشد و اکر چه مساحت کرده نشود و لکن احوط انست که
مساحت کرده شود دیکر انکه چون مبیع دیده شده باشد بیع ان صحیح باشد و اکر چه
در وقت مبایعه غایب باشد مکر انکه از زمان مشاهده تا زمان مبایعه چندان
از زمان کذشته باشد که عادت بران جاری شده که در این مدت مبیع را تغیری
خواهد بود و اکر تغیر واقع شده باشد مشتری را اختیار رد باشد و اکر بایع و مشتری را خلاف
شود در تغیر و عدم ان قول بایع معتبر باشد مع الیمین **مسئله** اکر مراد از مبیع طعم
یا بوی بود بصرورت از چشیدن و بوییدن ازمایش باید کردن و اکر ازمایش
نکند بوصف اکتفا کند هم روا باشد **مسئله** بدانکه هر چیزی که ازمایش ان مودی بخرابی
ان شود چون جوز و خربزه و تخم مرغ چه اکر ازمایش کند بضرورت می باید شکستن
و شکستن موجب فساد انست بیع ان هم صحیح باشد با وجود عدم علم بانچه در درون
انهاست و چون مشتری ازمایش کند معیوب یابد ارش یا نقصان رسد و لکن
رد نتوان نمودن **بشرط انکه** بعد از کسر ان قیمتی باشد چه اکر بعد از شکستن ان قیمتی
نباشد تمام بها را از بایع مشتری را رسد که مطالبه نماید و بیع شیر در پستان و ماست
در پستان صحیح نباشد و همچنین کوشت و چشم و موی را بر انعام فروختن صحیح نباشد
و همچنین انچه در بطون حیوانات باشد چون بره که مادیان کرفته باشد صحیح نباشد
بیع ان **مسئله** بدانکه مشک پاکست و بیع ان در نافه صحیح باشد و اکر چه نافه را نکشاید



وجایز است که در مقابل ظروف انچه وزن ان باشد از قیمت کم کند و بیع شیء
با ظروف صحیح باشد و اما آداب بدانکه مستحب است که چون بمشتری اقاله
کند بایع نیز اقاله نماید و مستحب است که هر دو شهادت بجای اورند و خدا را تکبیر
کویند و چون بیع و شری کنند مستحب است که کمتر از ان باز و افزون دهد و مکروه
که بایع مدح مبیع خود کند و هم مکروه است که مشتری ذم کند انچیز را که خواهد
خریدن و همچنین سوکند بر بیع خوردن و بیع در جای کردن که عیب ان نتوان ادراک
نمودن و از مؤمن تا صرورت نباشد سود خوردن و کالا را ملاحظه کردن
جهت خریدن از وقت طلوع صبح تا زمان طلوع افتاب و اول کسی در بازار آمدن
و از قیمت چیزی کم کردن بعد از بیع و بر کالا وقت ندا چیزی زیاده کردن چنانچه در عرف دلالان
ندا میکنند و داد و ستد و مؤمن را در بیع و شری مزاحم شدن این جمله از مکروهات **مسئله**
بدانکه پیش باز رفتن جهت خریدن چون نصف ان روز هم مکروه است **مسئله**
بدانکه تا غبن فاحش ثابت نشود بایع را اختیار استرداد نباشد و بقولی اختیار
بعود است چه اکر قادر باشد بر استرداد و تاخیر کند دیکر استرداد نتواند کردن و لکن
بقول اشبه انست که تا اسقاط خیار نکند همچنان برخیار باشد **مسئله** بدانکه
احتکار مکروه است و معنی احتکار انست که طعام را در بند کنند تا چون کران شود
فروشند و این در کندم و جو و مویز و روغن و نمک بتر هست بشرط انکه ابقاء
ان جهت زیادتی بها کرده باشد و جای دیکر نفروشند و نبخشند چه اکر جای
توان خرید یا بخشیدبر بین تقدیر باقی داشتن ان مکروه نباشد و بعضی بر انند
که چون کرانی باشد سه روز باقی کذاشتن مکروه هست و چون ارزانی باشد
چهل روز باقی کذاشتن **مسئله** بدانکه محتکر را بیع انکس که اجناس را حبس کند
تا کران شود بخلق دهد جبر باید نمود تا ان را بیع کند چنانچه نرخ روز باشد و الله

واعلم واحکم **باب سیم از کتاب یازدهم** در خیارات بیع بدانکه اقسام
خیارات بیع پنج است اول خیار مجلس چون ایجاب و قبول حاصل شود بیع منعقد
گردد و هریکی از بایع و مشتری مادام که در مجلس باشند اختیار فسخ بیع باشد
واگر درمیان بایع و مشتری حایلی باشد موجب بطلان خیار نباشد و همچنین
اگر باکراه بایع و مشتری را تفریق نمایند هم موجب بطلان خیار نباشد **مسئله**
بدانکه چون در عقد شرط کنند که خیار نباشد بر وفق شرط سلوک نمودن واجب بود
و هیچکدام را خیار مجلس نماند واگر با خیار از هم جدا شوند واگر چه بیک گام باشد
هم خیار از میانه ساقط شود واگر یکی اسقاط خیار کند و دیگری ساکت باشد
خیار ساکت باقی باشد چه بمجرد سکوت خیار ساقط نشود واگر عاقد از جانبین
یک کس باشد چون جد و پدر مثلا مادام که شرط نکرده باشد سقوط خیار را
خیار مجلس باقی باشد چندانکه از مجلس عقد مفارقت نکرده باشد خیار دوم
خیار حیوان است و شرط در آن بدانکه در حیوان مشتری را خاصه نه بایع را سه
روز خیار است واگر سقوط خیار شرط شده باشد ساقط شود و بتصرف مشتری
در مبیع خواه آنکه تصرف باشد لازم چون بیع بدیگری و یا تصرف باشد غیر لازم
چون بخشش قبل القبض و خیار سیوم خیار شرط است و آن بحسب شرط جانبین
باشد یا بحسب شرط یکی از طرفین و رضای آن دیگر ولکن واجب است که مدت آن
مضبوط باشد چه اگر چیزی باشد که قابل زیادت و نقصان بود صحیح نباشد مثل
آنکه معلق بقدوم حاج سازند واگر شرط بدینوجه باشد بیع باطل باشد و بدانکه اگر
مشورت با اصحاب شرط کند هم صحیح باشد و همچنین اگر بایع شرط کند مدتی که در آن
مدت رد ثمن کند و مبیع را فرا گیرد صحیح باشد خیار چهارم آنست که کسی چیزی خرد
و او را از مغبون دانستن آن نباشد و در آن زیادتی ظاهر شود که عادت بر آن جاری نباشد

که تحمل مثل آن کنند مشتری را فسخ آن عقد روا باشد هر وقت که خواهد و بتصرف این خیار
ساقط نشود مادام که مبیع از ملک خارج نگردد یا آنکه مانعی از رد بوده باشد
همچو استیلاد امه یا عتق و همچو حامله گردانیدن کنیزک و درین ارش نباشد و این را
خیار الغبن خوانند خیار پنجم آنست که یکی چیزی فروشد و قیمت نه گرفته
باشد و مبیع را هم تسلیم نکرده و تاخیر قیمت شرط نشده باشد تا سه روز بیع
لازم بود تا اگر مشتری در درون سه روز قیمت را تسلیم نماید فالبیع له و اگر بعد
از سه روز قیمت آورده باشد و مبیع ببایع اولی باشد و اگر خواهد بمشتری دهد
و برا رسد و اگر در سه روز یا فوق آن تلف شود از مال بایع باشد نه از مال مشتری
و خیار عیب در مقام خود آید **مسئله** بدانکه خیار مجلس در هیچ عقدی از عقود
ثابت نباشد جز در عقد بیع و خیار شرط در هر عقدی ثابت باشد جز در عقد
نکاح و عقد وقف و همچنین خیار شرط در ابراء ذمت از دین و در طلاق و در عتق
ثابت نباشد مگر بروایتی شاذه یعنی نادره **مسئله** بدانکه تصرف در مبیع موجب سقوط
خیار شرط است چنانچه مسقط خیار سه روز است و اگر خیار هر دو را بوده باشد
و یکی تصرف کند خیار متصرف ساقط گردد در حیوان مثلا و اگر یکی تصرف کند و آن
دیگری اجازت دهد اختیار هر دو ساقط شود **مسئله** چون صاحب خیار وفات کند
خیار منتقل بوارث شود از هر نوع خیار که باشد و اگر مجنون شود ولی او قایم مقام
باشد و اگر عذر زایل شود تصرف ولی را نقض نتوان کردن و اگر میت مملوک بخیار
مأذون باشد خیار منتقل بخواجه او شود **مسئله** بدانکه مبیع بقول اکثر بمجرد عقد بیع
مملوک میگردد و بقولی تا انقضاء خیار نشود مملوک نگردد و اگر بعد از عقد زیادتی
در مبیع واقع شود حق مشتری باشد و اگر فسخ بیع شود بایع را ثمن بمشتری باید داد
و طلب زیادتی که در مبیع شده باید بایع را رسد **مسئله** چون مبیع قبل از قبض تلف شود

از مال بایع باشد واگر بعد از قبض و بعد از انقضای خیار تلف شود از مال مشتری باشد
واگر در زمان خیار باشد و خیار از آن بایع بوده باشد و بی تفریطی تلف شود هم
تلف از مشتری باشد واگر خیار مشتری را بود تلف از مال بایع بود **مسئله** چون دو چیز
خریده باشد و در یکی علی التعیین شرط خیار کرده باشد درست باشد واگر مبهم کرده
باشد و تعیین ما فیه الخیار نکرده باشد شرط باطل باشد و خیار در بیع خفی [illegible]
و آن بیع اعیانست بی مشاهده و درین باب بذکر جنس احتیاج باشد مثل گندم و جو و ارزن
و ذکر وصف نیز باید کردن واگر ذکر وصف و جنس در حین عقد نکرده باشد عقد صحیح نباشد
و چون ذکر جنس و وصف شده باشد عقد صحیح بود خواه بایع دیده باشد نه مشتری
و خواه آنکه عکس بود و خواه آنکه هیچکدام از بایع و مشتری ندیده باشند یا آنکه دیگری
از برای ایشان وصف کند پس اگر مبیع بر همان وصف باشد بیع لازم بود والا مشتری را
اختیار است اگر خواهد فسخ کند و اگر خواهد قبول کند و اگر مشتری دیده باشد و بایع
ندیده باشد اختیار بایع را بود نه مشتری را و اگر هیچکدام ندیده باشند هر دو را خیار
باشد و اگر ضیاعی خریده باشد که بعضی را دیده باشد و بعضی را وصف شنیده چون بر آن
وصف نباشد اختیار فسخ جمیع آن باشد **باب چهارم** از کتاب یازدهم در نقد و
نسیه بدانکه چون بیع کنند مطلقا یعنی هیچ شرط نکنند در آنکه مهلت دهد یا بی دادن [illegible]
ادای قیمت بتعجیل واجب شود و اگر شرط تعجیل کنند هم صحیح باشد و اگر تاخیر قیمت کنند هم
صحیح باشد ولکن باید که مدت آن معلوم باشد و قابل شرط احتمال زیاده و نقصان نباشد
و اگر تاخیر ثمن کنند و مدت آن معین نباشد و یا معین باشد ولکن قابل زیاده و نقصان
بود چون وقت رسیدن حاجیان مثلا در هر دو صورت بیع باطل باشد **مسئله**
اگر چیزی را بیهای معین فروشد بزمانی نزدیک و بهای زیاده بزمانی دور و رضا نکرده گوید
که این کالا را بصد تنکه نقد فروختم که امروز ادا نمایی و بصد و پنجاه تنکه که دو ماه دیگر ادا

نمایی آنچه درین صورت روایت آنست که بایع را آنچه کمتر است از آن دو قیمت باید ستاندن
در دورترین زمانی از آن دو زمان واگر چه جمعی بر آنند که این بیع باطل باشد کما قال
صاحب الشرایع **مسئله** اگر بایع چیزی را بیکی فروشد و تاخیر قیمت شرط کرده باشد
تا زمانی معین اگر قبل از رسیدن آن زمان بایع آنرا بدیگری فروشد صحیح باشد
اگر چنانچه تاخیر قیمت را در حال عقد بیع شرط نکرده باشد چه اگر در حال عقد
تاخیر قیمت تا زمانی معین شرط کرده باشد آنرا بدیگری نتواند فروختن و اگر
کسی چیزی موجل خریده باشد قبل از حلول اجل ادای ثمن بر او لازم نباشد و اگر چه
بایع مطالبه نماید و اگر مشتری بر سبیل تبرع ادای قیمت کند بایع را قبول آن
قبل از حلول اجل واجب نباشد و چون حلول اجل شود و مشتری تسلیم قیمت کند
بر بایع قبول آن واجب باشد و اگر بایع بعد از حلول اجل از فرا گرفتن قیمت
امتناع نماید و بی تقصیری و تصرفی از مشتری آن قیمت ضایع شود از مال بایع
باشد و از مشتری مطالبه هیچ چیز نتواند نمودن و همچنین است هر کسی که
حقی بر کسی باشد در وقت قبض آن شده باشد و از جانب تسلیم کننده تقصیر
نبوده باشد و اگر آنچیز تلف شود از مال آنکس باشد که قبول کردن و فرا گرفتن
بر او لازم بوده باشد و بدانکه در فروختن متاع حالا و موجلا بزیاده از قیمت صحیح باشد
بشرط آنکه مشتری بقیمت عارف باشد **مسئله** بدانکه تاخیر قیمت هیچ چیزی بجهت
زیادتی آن قیمت مطلقا روا نباشد و همچنین است هر حقی و حقوق مالیه و لیکن
اگر تعجیل کنند و چیزی از آن کم کنند روا باشد **باب پنجم از کتاب یازدهم**
در آنچه در مبیع داخل باشد بدانکه ضابط درین باب آنست که اقتضا دران کند
که لفظ آنرا متناول کند بحسب لغت یا بحسب عرف مثلا چون کسی بستانی خرد درخت
و بناء آن در مبیع داخل باشد و همچنین چون کسی سرای خریده باشد و تعیین [illegible]

آن دران داخل باشد واعلی و اسفل نیز دران داخل بود مکر وقتی که عادت شاهد باشد بر استقلال اعلی و بر خروج آن از اسفل مثلا انکه اعلی علیحده مسکنی باشد و درها و بندهای آن جلد داخل باشد در بیع سرای واکر چه انها را در زمان بیع ذکر نکرده باشد و همچنین است چوبهای که در بنای آن و میخهای بسته دران و نردبانی که مثبت باشد در استیدان آن بر مقابل در جاتش و در دخول کلیدها تردد است و اشبه دخول است ولیکن اسبابی که انجا منقول باشد داخل نباشد مع انکه شرط کرده باشد واکر در سرای درختی باشد چون نخل و غیره در بیع داخل باشد ولیکن اکر کفته باشد که فروختم هرچه در دیوار این سرای محیط است یا مثل این عبارتی کفته باشد برین تقدیر داخل باشد بخلاف بعضی فقها که بیعین عبارت که مجمع حق فقهاست بقول صاحب شرایع شجر داخل نباشد واکر سرای فروشد و درختی که دران سرای باشد از بیع استثنا کند بایع را حق امد و شد دران درخت باشد و او را جوی بران درخت منع نتوان کردن واکر زمینی فروشد و دران زمین نخلی یا درختی دیکر باشد داخل در بیع زمین نباشد و همچنین است انکه در زمین زرع باشد و چون در زمین زرع باشد بمشتری واجب بود که تا زمان حصاد آن زرع را جهت بایع دران ارض باقی کذارد مسئله اکر درختی را فروشد که میوه آن ظاهر و غالب شده باشد بمجرد بیع درخت میوه داخل نباشد بلکه میوه آن سال حق بایع باشد کقوله علیه السلام مَنْ بَاعَ نَخْلًا مُؤَبَّرًا فَثَمَرَتُهُ لِلْبَائِعِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُشْتَرِي و مراد بنخل مؤبر انست که ثمره او غالب شده باشد و بر مشتری باقی کذاشتن آن میوه واجب باشد یا بر اصول آن نظر بعادت واکر درخت را فروشد و هنوز میوه او غالب نشده باشد آن میوه نیز حق مشتری باشد ولیکن اکر شجره به بیع منتقل بکری نشود ثمره حق ناقل باشد خواه انکه ثمره قوت کرفته باشد و خواه نکرفته باشد و انتقال خواه بعقد معاوضه باشد چون اجاره و نکاح یا بغیر عوض چون هبه مثلا این احکام در درخت



در یوده باشد ع

خرمات چه اکر درخت دیکر را فروشد ثمره بایع را بود علی کل حال خواه انکه ثمره قوت کرفته باشد یا نه و باقی کذاشتن آن مشتری را واجب بود مکر انکه مشتری شرط کرده باشد ازالت میوه را چه درین صورت ابقاء آن بر مشتری واجب نباشد و همچنین اکر درختی فروشد که مقصود ازو شکوفه باشد آن شکوفه هم بایع راست خواه انکه شکفته باشد و خواه هنوز شکفته نباشد مسئله بدانکه سنکهای که در زمین و معادن مخلوقند داخل بیع ان مواضع باشد چه آن از اجزای ارض است و بقول صاحب شرایع درین تردد است باب ششم از کتاب یازدهم در تسلیم مبیع و انچه تعلق بدان دارد بدان نصرک الله تعالی که اطلاق عقد بیع یعنی مجرد انکه کوید که فروختم بی تعیین زمانی و بی شرطی اقتضای تسلیم مبیع و قیمت میکند یعنی مجرد اقتضای آن میکند که بایع تسلیم مبیع کند و مشتری تسلیم قیمت مبیع کند و اکر مشتری امتناع نماید او را اجبار باید کردن و بقولی اولی اجبار بایع را باید نمودن تا تسلیم مبیع نماید و اکر بعد از تسلیم مبیع مشتری در تسلیم قیمت تعلل کند و یرا اجبار کنند بتسلیم قیمت و بروایت شرایع قول اول اشبه است خواه انکه قیمت عین باشد یا دین یعنی انکه مشتری را دینی بر کردن بایع باشد مسئله اکر مشتری تاجیر قیمت را تا زمانی معهود معین کند روا باشد و بایع نیز اکر تاجیر تسلیم مبیع را تا زمانی معهود شرط کند روا باشد و چون آن زمان در رسد بضرورت تسلیم باید نمودن و همچنین اکر بایع سکونت در سرای را بمدتی معینه شرط کند روا باشد و مثل رکوب دابه را بمدت معینه مسئله بدانکه معنی قبض تخلیه است یعنی خالی کذاشتن مبیع جهت مشتری تا چون مشتری مبیع را جهة خود از طرف بایع خالی از موانع قبض محقق شده باشد و تسلیم هم خواه انکه مبیع از منقولات باشد چون جامه و ثیاب و دواب و خواه انکه از غیر منقولات مثل زمین و سرای و بستان مسئله چون مبیع قبل از تسلیم

بمشتری ضایع کردد از مال بایع باشد و همچنین اکر قیمت نقصان کند پیش از تسلیم مشتری را در آن رسد و در اختیارش تردد است مسئله چون مبیع را افزونی شود مثل نتایج در حیوانات و ثمره در اشجار مشتری را باشد تا اکر اصل تلف شود قبل از تسلیم قیمت از مشتری ساقط شود افزونی که حاصل شده باشد حق مشتری باشد واکر آن زیادتی به تفریطی که بایع کرده باشد تلف شود بر بایع درک آن زیادتی لازم باشد مسئله چون مبیع در دست بایع بچیزی مختلط شود چنانکه تمیز نتوان کردن بقول صاحب شرایع مشتری بر خیار است اکر خواهد فسخ بیع کند و اکر خواهد شریک بایع شود چنانکه اکر بعد از قبض مختلط شود چه اکر بعد القبض مختلط شود حال برین وجه است مسئله اکر چنانچه از جمله انچه فروخته است چیزی تلف شود اکر تلف شده را قسطی از قیمت باشد مشتری بر خیار باشد اکر خواهد فسخ بیع کند و اکر خواهد حصه موجود ادا کند از قیمت همچو خریدن دو بنده که یکی قبل از تسلیم فوت شود و اکر تلف شده را حصه از قیمت نباشد مشتری اکر خواهد فسخ بیع کند و الا انرا قبول کرده تمام قیمت را ادا نماید یعنی لازم الارش مثل انکه بنده خریده باشد و چیزی از وی بریده شود مسئله بدانکه تسلیم مبیع واجبست کاهی که بر وجهی بود که فارغ باشد از چیزی دیکر یعنی اکر دران مبیع متاع بود نقل آن واجب بود بر بایع و اکر زرعی باشد که حصاد کرده باشد درو کردن بیخ آن بر بایع واجب باشد و اکر در زمین عروق اشیایی بود که قرار دادن آن ضرری باشد چون بیخ پنبه وارزن و یا سنکی چند که دفن کرده باشد یا مثل آن بر بایع ازالت آن واجب باشد و راست داشتن زمین هم و همچنین اکر دران چیزی باشد چون حیوانات و غیره که تا چیزی را خراب نکند اخراج آن ممکن نباشد اخراج آن بر بایع واجب بود و اصلاح آنچه جهة اخراج خراب شده باشد هم بر بایع واجب باشد مسئله اکر قبل از تسلیم مبیع را غصب کند اکر استرداد آن در اندک



زمانی ممکن باشد مشتری را فسخ بیع نرسد ولیکن بایع را اجرت آن مدت دادن لازم نباشد اما اکر بایع بخود در تسلیم تعلل کرده باشد و بعد از مدتی تسلیم کند مشتری را درین صورت مطالبه اجرت آن مدت از بایع رسد مسئله چون متاعی خریده باشد و قبل از قبض خواهد که فروشد اکر از مکیلات یا موزونات باشد مکروه بود و بقولی اکر آن طعام باشد روا نباشد و بروایتی تحریم مخصوص آن باشد که بتولیه فروشد مسئله اکر مالک چیزی شود نه از طریق بیع بلکه بمیراث یا بمهر یا بخلع بیع آن جایز باشد و اکر چه قبض نکرده باشد مسئله زید را مثلا بر عمرو طعام باشد از سلم و بر زید نیز مثل آن باشد از آن عمرو و چون زید غریم خود را فرماید که از عمرو آن طعام را جهة خود بستاند مکروه باشد علی ما قلنا و حرام باشد علی ما قالوا از برای انکه عوض چیزیست که هنوز صاحب آن انرا قبض نکرده است مسئله اکر مالی بیکی دهد و کوید که بدان طعامی بخر و اول از برای من قبض کن و انکاه از برای خود قبض کن اشترا صحیح باشد نه قبض چه جایز نیست که طرفین قبض را او متولی باشد و فیه تردد و اکر کوید که از برای خود بخر اشترا صحیح نباشد و ابتیاع او بقبض متعین نشود مسئله اکر آن هردو مال قرض باشد البته صحیح باشد مسئله چون مشتری قبض کند مالی را که خریده باشد و دعوی کند نقصان انرا اکر کیل آن و وزن حاضر نباشد قول معتبر آن مشتری باشد در انچه و اصل بر و شده است با یمین چه نکه بایع را کواه نباشد و اکر کیل و وزن حاضر باشد قول قول ایشانست با یمین و کواه بر مشتری باشد مسئله اکر بیع سلم کند در عراق مثلا و بعد از آن در مدینه طلب نماید بر بایع تسلیم آن واجب نباشد و اکر قیمت آن را مطالبه نماید بقولی جایز نباشد چه بیع طعام است قبل از قبض و آن بقول صاحب شرایع مکروه باشد و اکر قرض بوده باشد فرا کرفتن عوض بنرخ عراق روا باشد و اکر غصب بوده در مثل واجب نباشد ولیکن دفع قیمت بر نرخ عراق روا باشد و اشبه انست که از غاصب

مطالبه بمثل توان نمود در جایی که مثل باشد و بقیمت حاضره مطالبه نماید اکر مثل نباشد
مسئله اکر مبنی را یعنی خریده یعنی چیزی معینی خرید و چیزی معین بقیمت آن نهاد و یکی
از آن دو کس آن عین را که خریده قبض کرد و باز بدیکری فروخت و آن عین دیکر در
دست بایع پیش از تسلیم تلف شد بیع اول باطل باشد و اعاده آنچه نوبت دوم فروخته
شده است نتوان نمود بلکه فروشنده آنرا قیمت آنرا بصاحب آن باید دادن باب
هفتم از کتاب یازدهم از اختلاف بایع و مشتری بدانکه چون متبایعان در زمان بیع
نقدی بتعیین نقد کنند همان واجب کرد و اکر مطلق کذارند منصرف بنقد بلد شود
اکر در آن نقدی غالب باشد و الا بیع باطل باشد و قیاس وزن نیز همین منوال
اینجا نکرد در صفاهان سر سنک دارند سنک کهنه سنک شاهی و سنک تبریز بود
مسئله اکر در مقدار ثمن اختلاف افتد قول بایع با یمین معتبر باشد بشرط آنکه
مبیع باقی باشد چه اکر مبیع تلف بود قول قول مشتری باشد با یمین و اکر اختلاف در تاجیل
قیمت و تعجیل آن باشد و یا در مقدار مدت یا در شرط رهن از طرف بایع بر در رک
آن دین حیله اکر مشتری را کواه نباشد قول قول بایع بود مع الیمین مسئله اکر اختلاف
در مبیع واقع شود چنانکه بایع کوید که من یک جامه فروختم و مشتری کوید بلکه دو جامه
فروختی اینجا همچنان قول قول بایع باشد مع الیمین و اکر بایع کوید که این جامه را بتو فروختم
و مشتری کوید بلکه آن جامه را فروختی اینجا دو دعوی مخالف باشد و هر دو باطل بود
و اکر وارث بایع و مشتری اختلاف افتد قول وارث بایع باشد در مبیع و وارث مشتری در ثمن
مسئله اکر یکی کوید که این را بتو فروختم به بنده و آن دیکری کوید بلکه با آزادی یا آنکه کوید که
این را بتو فروختم بشرکه و دیکر کوید بلکه بخمر قول آنکه مدعی صحت بیع باشد معتبر بود
با یمین و بیان دیکر کواه باشد چه او دعوی چیزی میکند که بر خلاف ظاهر است باب هشتم
از کتاب یازدهم در شروط بدان وفقک الله تعالی که ضابطه در شرطهاست که هیچ آن شرط



نقد

صح

فیحتا لفان و یبطل‌هما کذا فی الشرایع

کند باید که از آن قبیل نباشد که مؤدی بجهالت مبیع شود یا بجهالت قیمت و همچنین آن
شرط مخالف کتاب و سنت نباشد چه اکر از آن جمله باشد آن جمله شرط باطل باشد و چون
چیزی در تحت قدرت او باشد و شرط کردن آن روا باشد مثل آنکه جامه خریده باشد
بشرط آنکه بدوزد یا بدوزد این نوع روا باشد و چیزی که مقدور او نباشد آنرا
شرط نتوان ساخت مثل بیع زرع بشرط آنکه آنرا خوشه کردانند و لیکن اکر باقی کذاشتن
زرع را شرط کنند روا باشد و اکر مبایعه مملوک بشرط آن باشد که آزاد کنند یا مدبر
یا مکاتب کردانند صحیح باشد و اکر شرط کنند که هیچ از اینها نباشد یا شرط کنند که آزاد
نکنند و یا مباشرت ننماید بیع صحیح باشد و شرط باطل و اکر در بیع شرط کنند که انسان
بعضی از ثمن را یا کل آنرا ضامن باشد بیع و شرط هر دو صحیح باشد مسئله اکر در بیع
مملوک عتق را شرط کرده باشند اکر آزاد کند بیع لازم و الا بایع را رسد که فسخ بیع
کند و اکر بنده پیش از عتق وفات کند بایع را فسخ همچنان باشد باب نهم
از کتاب یازدهم در لواحق و احکام عقود بدانکه بیع صبره که جا در دسته زغل پاک کرده
که در خرمن نهاده باشند صحیح نباشد تا بکیل یا وزن معلوم نباشد و همچنین
اکر چیزی از آنرا مشاعا فروشد با وجود جهالت بقدر آن هم جایز نباشد و همچنین اکر
کوید که بتو فروختم هر قفیزی را از آن بدرهمی یا آنکه کوید فروختم آنرا بتو هر قفیز را بدرهم
هم صحیح نباشد ولیکن اکر کوید که فروختم ترا قفیزی از آن ده قفیز مثلا صحیح باشد
مسئله بدانکه بیع آنچه مشاهده را در آن کاه میت مجرد مشاهده صحیح باشد مثلا اکر کوید
بتو فروختم این زمین را یا این مساحت با جزو آنرا ولیکن اکر کوید فروختم از آن
بتو هر ذراعی بدرهم صحیح نباشد مکر آنکه ذرعات آن معلوم باشد و لیکن اکر کوید بتو
فروختم ده ذرع را از آن و تعیین موضع کند صحیح باشد چه اکر مبهم کذارد صحیح
نباشد بواسطه جهالت مبیع و حصول تفاوت در اجزای آن مسئله اکر زمین را فروشد

مشاعا

باسم آنکه ده جریب است یا بیشتر چون از آنچه بیان وصف خریده باشد کمتر بود مشتری را
اختیار بود در آنکه فسخ بیع کند و یا آنکه اخذ بحصه آن قیمت نماید و بقول دیکر مختار
میان اخذ و فسخ بکل الثمن ولیکن قول اول اشبه افتاد و اکر زیاده باشد اختیار بایع را
بود میان فسخ کردن بیع و میان اجازت کردن بدان قیمت مسئله اکر در خرید
جمع کند میان دو چیز مختلف در یک عقد بثمن واحد مثل اجاره و بیع یا نکاح و اجاره
صحیح باشد و همچنین بیع روغن با ظرف آن صحیح باشد مثلا اکر کوید بتو فروختم این
روغن را با ظرف آن هر رطلی بدین مقدار جایز باشد باب دهم از کتاب یازدهم
در احکام عیوب و اقسام آن بدانکه چون چیزی را خریده باشد مطلقا یعنی بی‌شرط برائت
از عیب یا بشرط صحت این عقد اقتضا میکند سلامت بودن مبیع را از همه عیوب چه اکر
عیبی سابق بر عقد ظاهر شود مشتری مخیر باشد میان فسخ کردن بیع و فرا کرفتن ارش
نقصان و چون از عیب مشتری تبرا کرده باشد یعنی کفته باشد که با عیب خریدم و یا آنکه
در زمان عقد عالم بوده باشد بر عیب یا آنکه بعد از عقد اسقاط عیب کرده باشد در این
جمله صورت رد و ارش نباشد مسئله بدانکه رد کردن ساقط میشود با آنکه در مبیع
مشتری اصراف شی کند چون آزاد کردن بنده و بریدن جامه خواه آنکه قبل از علم بعیب
باشد و خواه بعد و همچنین رد ساقط میشود بعیبی که بعد از قبض حادث شود و لیکن
ارش ثابت باشد و لیکن اکر عیب حادث قبل از قبض باشد مانع از رد نباشد و اکر چه
بعد العقد بوده مسئله بدانکه چون اراده بیع معیب کند اولی آن باشد که اعلام
عیوب کند بر سبیل تفصیل مشتری را یا شرط کند بری از عیوب او مفصله و اکر اجمال
کند هم صحیح باشد و چون دو چیز را خریده باشد بیک بیع صفقه و عالم شود بعیب در یکی
رد معیوب تنها نرسد یا هر دو را رد باید کردن و یا اخذ ارش نقصان کردن و همچنین
چون دو کس یک چیز را خریده باشند یا رد تمام باید نمودن و یا اخذ ارش کردن هیچکدام را نرسد



وقیمت بر قسط مبیع باشد هم

کرده بعیب خود نمایند یا آنکه بعیب شریکش نیز رد ننمود مسئله چون کنیزک را
وطی کرده باشد و بعد از آن علم بعیب او شود رد آن جایز نباشد مکر آنکه عیب آبستنی
باشد چه در این صورت رد آن جایز باشد ولیکن چون وطی شده است نصف عشر قیمت
آن هم با آن کنیزک رد باید نمودن و در غیر عیب حمل با وجود وطی رد نباشد مسئله
بدانکه آنچه در اصل خلقت ثابت است هر چه بر آن زیاده شود یا کم از آن عیب باشد که بدان
رد توان کردن ما دام که چیزی که منافی خیار رد است از مشتری واقع نشده باشد مثل
زیاده چون زیادتی انکشت مثلا و مثال نقصان چون فوت عضوی و نقصان صفات
همچون بیرون شدن از مزاج از قانون طبیعت خواه آنکه خروج از قانون طبیعی
بر سبیل استمرار باشد همچو بیماری دائم المرض و یا عارض بود همچو تب و اکر چه بکروزه بود
مسئله بدانکه هر چه مشتری شرط کند بر بایع از آنچه شرط کردن آن روا باشد خلل در آن چه
ثبات خیار رد باشد و اکر چه فوات آن عیب نباشد مثل شرط کردن جعد بودن موی
مثلا و مثل بحنه دندان و باریکی ابروی مسئله بدانکه تصریه که عبارتست از نادوشیدن
کوسفند تا پستانش پر شیر شود تدلیس است و تدلیس عیب بر خریدار پوشانیدن است
و بیان مشتری را اختیار رد ثابت شود و چون رد کند مثل شیر آن آنقدر که تصرف
کرده باشد رد باید نمودن یا قیمت آن شیر اکر شیر حاضر نباشد و بدانکه تصریه در
کوسفند بی شبهه ثابت میشود ولیکن در کاو و شتر با نزد دست و اکر در کنیزک
تصریه کرده باشند و عقد بیع مطلق بوده باشد رد نتوان کردن مسئله چون ثیبه
یابد کنیزک را و شرط بکارت نکرده باشد عیب نباشد و اکر بکارت شرط کرده باشد
او را اختیار رد باشد اکر ثابت شده که ثیبه بوده است و اکر مجهول باشد رد جایز
نباشد چه بکارت براه رفتن بتعجیل کاه باشد که زایل میشود مسئله کریختن غلام
چون پیش مشتری حادث شود بدان عیب رد نتوان نمودن ولیکن اکر در پیش بایع هم

کی بخنه باشد رد توان نمودن مسئله واگر کنیزک خریده باشد واو در سه چهار شش ماه حایض نشود وامثال او حایض شوند عیب باشد چه آنجا سقط حایض باشد غیر طبیعی

مسئله بدانکه روی را سرخ کردانیدن وموی را وصل کردن تدلیس است وبیان خیار

رد شود بنا در شرح هذا هو القول الاشبه وبقول دیگر رد ثابت نباشد مسئله

چون بایع گوید که من بابرات عیوب فروختم ومشتری منکر باشد بایع را گواه باید

واگر عاجز شود از گواه مشتری را سوگند باید خوردن مسئله اگر مشتری گوید که این عیب

نزد بایع بوده است وبایع منکر باشد واگر مشتری را گواه نباشد شاهد حالی هم نبود

چون بایع سوگند یاد کند قول بایع معتبر باشد مسئله چون مبیع معیوب بیرون آید

او را صحیح قیمت کنند وبا عیب هم قیمت کنند آنچه از قیمت کم باشد در حال عیب از بها

کم کنند واین را ارش گویند واگر اهل خبرت وارباب بصارت در قیمت اختلاف کنند

آنچه اوسط باشد میان مختلفین عمل بدان باید کردن مثلا چون جماعتی از اهل خبرت در حال

صحت از عیب صد تنکه قیمت کنند ودر حال عیب هشتاد تنکه وبعضی در حال صحت صد وبیست

تنکه ودر حال عیب هشتاد تنکه عمل فرماید بانچه اوسط بعمل آمده باشد مسئله چون عالم

شود بعیب رد نکند موجب بطلان خیار نباشد واگر چه زمان متطاول کرده مادام که

در مبیع تصرف نکند که مانع از رد باشد مگر آنکه تصریح کند باسقاط خیار رد وبدانکه مشتری را

بعیب فسخ عقد بیع رسد خواه آنکه خصم او حاضر باشد وخواه غایب مسئله بدانکه عیبی

که در حیوانات حادث شود بعد از قبض وقبل از انقضای خیار تا سه روز موجب بطلان

رد نباشد یعنی همچنان رد توان کردن مسئله بدانکه ابوهمام رضی الله عنه از امام علیه السلام

یعنی موسی الرضا چنانکه روایت میکند که چون مملوک را چیزی از جنون وجذام وبرص حادث شود

تا یکسال رد توان کردن واین را احداث السنة خوانند ولیکن این حکم وقتی باشد که مشتری

در وی احداث امری نکرده باشد که سبب تغییر عین آن باشد یا صفت آن هم تغییر شده باشد

عنی



با وجود احداث امری چنان رد نتوان والله اعلم باب یازدهم از کتاب یازدهم در مرابحه

ومواضعه بدانکه مرابحه آنست که بیع کند با سود وعبارت چنانست که گوید بتو فروختم

این جنس را بتمامی یعنی برمایه وبزیادتی ده درهمی یا بیشتر مثلا یعنی سرمایه را ذکر کند

وسود نیز که طالب هم ذکر کند مثلا چون کالایی که بصد تنکه خریده باشد وخواهد که بیع

مرابحه کند بگوید که این کالا را بتو فروختم برمایه خود که صد تنکه است وبده دینار

سود ولابد است که سرمایه وقدر ربح هر دو معلوم باشد واگر در مال عمل کرده باشد

مثل آنکه پارچه را سفید کرده وبدقاقی داده باشد که موجب زیادتی قیمت باشد بگوید

که سرمایه چندین است وعمل او را نیز افزاید وزیادتی نیست مسئله چون کسی متاع

یکسی فروشد بزیاده از آنچه خریده است یا بنقصان نسیه یا معجلا بعد از قبض آن

روا باشد واگر از موزون ومکیل باشد قبل از قبض فروختن آن بدین وجه مکروه

باشد بقول اظهر مسئله چون مرابحه کرده بعد از آن معلوم کرد که سرمایه کمتر از آن

بوده که بایع گفت مشتری را خیار بود میان آنکه رد کند یا بهمان بها نگاه دارد در وثیقه

نگاه دارد واسقاط زیادتی ثمن کند مسئله چون اقمشه چند خریده باشد وخواهد

که بعضی از آن بمرابحه فروشد روا باشد الا بعد از آنکه بصورت حال مشتری را واقف کرداند

وهمچنین است که جامه را آب تن خریده باشد وخواهد که تو آبیع کند بی نشاخ آن واما

تولیت آنست که متاع را بمشتری دهد بهر چه سرمایه بی زیادتی یا آنکه گوید تا والی

آن کردانیدم یا گوید بتو فروختم بی زیادتی سرمایه اما مواضعه وآن مفاعله است

از وضع وعبارت این قسم آنست که گوید فروختم بصد دینار وصیغه درهمی از ده دینار

پس قیمت لازمه نود دینار بود یا بعبارتی که مثل این عبارت بود باب دوازدهم

از کتاب یازدهم در ربا بدانکه ربوا زیادتی باشد در بیع که حرام بآن ثابت شود وآن

بدو وصف در مبیع ثابت میشود یکی آنکه جنس یعنی عوض ومعوض از یک جنس باشد

دوم صفت قدم کیل است یا وزن یعنی هر دو موازن باشند یا مکیل وچون در مبیع این دو

وصف محقق شود بیع بزیادتی حرام باشد وبیع صحیح نباشد واگر بقرض دهد بشرط

نفع حرام باشد اما بیان قسم اول موقوف بر چند امر است اول در بیان جنس وضابط

آنست که هر دو شی که ایشان را لفظ خاص شامل بود چون جو وگندم مثل آن وبرنج مثل آن

واگر جنس بجنس بیع کنند با وجود مساوات وزن یا کیل ونقد بنقد صحیح بود وبازیادتی

صحیح نباشد وتقابض یعنی فراگرفتن از طرفین قبل از تفرق مجلس شرط نباشد مگر در صرف

وبیان صرف خواهد آمد ان شاء الله تعالی واگر جنسها مختلف باشند نقدا تفاضل وتماثل

روا باشد ودر نسیه مکروه است واحتیاط منع است مسئله بدانکه جو وگندم در ربوا بقول

اظهر جنس واحد است بواسطه آنکه اسم واحد که آن طعام است شامل هر دو هست دوم

چیزی هر چیزی که از جنسی معمول شود میان ایشان تفاضل حرام است همچو گندم وآرد

آن وجو وپوست آن وهمچنین آنچه از انگور معمول شود با انگور بزیادتی نتوان بیع کردن

واما لحوم یعنی گوشتهای که مختلف اند بواسطه اختلاف اسمهای حیوانات پس گوشت گاو

وگاومیش جنس واحد است بواسطه دخول هر دو در اسم مسئله بدانکه تفاضل میان آنچه

از شیر حاصل شود چون مسکه گاو وشیر آن هم روا نباشد در تحت گاو وگوشت بز ومیش

هم جنس واحد است بواسطه دخول هر دو در تحت لفظ الغنم وکذا الحال فی الابل مسئله

بدانکه هر چه کیل وموزون نباشد ربوا در آن صورت نشود وچون مساوات در کیل و

موزون رعایت کنند حرام نباشد واگر چیزی اکر موزون ومکیل نباشد بیع یکی که هم موزون

ومکیل نباشد بیع کنند صحیح بود خواه آنکه از طرفی زیادتی باشد وخواه نباشد واگر چه معدود

باشد چون جامه بدو جامه ویا بیشتر وبیضه بدو بیضه یا بیشتر به شرط آنکه نقد باشد

چه در نسیه مکروه است ومنع احوط است مسئله بدانکه اعتبار در موزون ومکیل بودن

بعرف شرعست هر چه در زمان نبی علیه السلام ثابت شده باشد موزون بودن یا مکیل بودن آن



بنا بر آن باشد وهر چه مجهول الحال باشد بنا بر عرف بلد باید نهاد واگر بلاد در آن باب

مختلف شوند هر بلدی را معتبر عرف خود ش باشد مسئله بدانکه بقول اشبه بیع انگور به

مویز جایز است وبعضی اند که بعضی ببعضی چون مثلا بمثل روا باشد مسئله بدانکه

میان پدر وفرزند ربا نباشد چه هر یکی را از ایشان جایز است که زیاده فرا گیرد وهمچنین است

حال میان مملوک ومالک ومیان زن وشوهر ومیان حربی ومسلم چه در این جمله سود ربا نباشد

مسئله بدانکه بیع حیوان بگوشتی که از جنس آن حیوان بود صحیح نباشد چون گوشت

گوسفند بگوسفند وبغیر جنس روا باشد چون گوشت گاو وبشاة یعنی بگوسفند مسئله

بدانکه صرف که عبارت از بیع اثمان باثمان شرط شده صحت بیع آن زیاده از دو

بیع تقابض در مجلس یعنی بایکدیگر قبل از تفرق قبض کرده باشند چه اگر قبل از

تقابض تفرق کنند صرف باطل باشد واگر از مجلس مفارقت کنند ولیکن همچنان مصاحب

هم باشند صرف باطل نباشد واگر یکی دیگری را در قبض وکیل خود کرده ووکیل قبل از

تفرق ایشان قبض کند صحیح باشد والا فلا واگر دو درهمی چند خرید وبیعی از قبض

دراهم بدان دراهم دنانیر خرد صحیح نباشد عقد دوم واگر قبل از قبض تفرق کنند

هر دو عقد باطل باشد ولیکن اگر او را برو دنانیر باشد پس ضمان بدان دنانیر دراهم

بالعکس صحیح باشد واگر چه قبض نکرده باشد بدانکه تفاضل وزیادتی در جنس واحد صحیح

نیست واگر چه معتوض شده باشد ودر جنسین روا است مسئله بدانکه در وجوب

تماثل مساوی است مصوغ یعنی ساخته وشکسته وخالص وغیر خالص واگر در نقره

غشی مجهول باشد بیع آن بغیر جنس نقره باید کردن تا صحیح بود واگر آن غش معلوم باشد

بیع بمثل جنس آن صحیح باشد بازیادتی که مقابل غش آن باشد وبیع جواهر از ذر وس

وبرنج بزر ونقره روا باشد واگر چه در آن نمکی از زر یا نقره باشد چه معتبر غالب است

مسئله چون دیناری بدیناری خریده باشد وغلط زیادتی داده باشد آن زیادتی

در دست بایع امانت باشد **مسئله** بدانکه ظروف مصوغه از زر و نقره چون هر یکی از آن معلوم باشد بیع آن بجنس خود مثل به زیادتی روا باشد و اکر بغیر جنس خود باشد بی‌شبهه زیادتی اکر چه زیاده هم باشد **مسئله** چون انکشتری بیع درهم بنصف دینار فروشد و از آن اشکافتن آن بنا روا باشد بر مشتری نقض صحیح لازم نباشد الا انکه مراد بدان نصف مثقال بوده باشد عرفا والله اعلم **باب سیزدهم** از کتاب یازدهم در فروختن میوه‌ها بدانکه بیع ثمره قبل از ظهور آن نتوان فروختن و ظهور آن عبارتست از آشکارا شدن صلاح آن و زمان صلاح میوه آنست که دانه بسته و میوه منعقد کردد بیع آن صحیح باشد خواه متفرد فروشد و خواه با اصول یعنی آن درخت آن و با قلاد و عدس و ماش نیز بعین قیاست چون جو و کندم و مثل آن یعنی دانه بسته شود این جمله را با اصول آن و مجرد از آن بیع جو که باشد این دو کونه فروختن آن صحیح باشد و چون بعد از انعقاد ثمره درخت جزو مع باشد بمجرد بیع درخت میوه چون منعقد شده باشد در بیع داخل نباشد الا بشرط الدخول و چون داخل نباشد بر مشتری واجب باشد که آن میوه‌ها را بر درخت بکذارد که آن رسیده کردد و لیکن انچه بعد از مبایعه از میوه‌ها حادث شود آن حق مشتری باشد **مسئله** بدانکه چون بیع ثمرات کند یا نخرات را مع الثمرات فروشد اکر در زمان بیع ثمره و شجره چیزی را اخراج کند نباید بشرط انکه نخرات را بتعیین کند مثلا چنانکه کوید که میوه این درختها را فروختم الا میوه فلانه شجره درست باشد **مسئله** چون میوه را که صلاح آن ظاهر شده باشد بیع کند و پیش از قبض مشتری تلف شود آن مال از بایع بود همچنین اکر بایع تلف کند از مال او باشد و اکر بعضی را آفت رسد آنچه سالم مانده باشد بقدر قیمت آن سالم را فرا باید کرفتن یعنی قیمت تمام واجب نباشد و اکر اجنبی او را تلف کند مشتری را میان فسخ بیع و مطالبه آنچه تلف شده است از بایع اختیارات و اکر بعد از قبض باشد یعنی مشتری را از جانب بایع تسلیم مبیع شده باشد بدان و جرکه بایع مانع

مهنه مشتری خالی از موانع تصرف کرده باشد چون در بصورت اجنبی بعضی را تلف کند مطالبه بایع را نشاید نمود بلکه مطالبه از تالف باید نمود و اکر مشتری را آزاد داد بایع تلف کند آن اتلاف هیچ قبض باشد همچنین است اکر کیزکت حربی باشد قبل از قبض از آدش نماید **مسئله** اکر کوید که این میوه را با این توته خرما بتو فروختم بدین نوده علفرا از جنس آن صحیح نباشد و اکر چه در زمان اعتبار مساوی بوده است مکر انکه در زمان بیع بایع و مشتری عارف مقدار آن هر دو بوده باشد که بدین تقدیر بیع آن صحیح باشد و بروایتی چون نزد اعتبار مساوی باشد صحیح باشد و اکر چه در زمان بیع معلوم نبوده باشد و لیکن اکر از ده و جنس باشد بیع جایز بود و اکر متفاوت باشد جز بشرط انکه عاقدان تمانع نکنند چندانکه صاحب زیاده را هبه کند یا صاحب نقصان از آن نقصان خود بر فرزد و الا فسخ بیع کند و لیکن بروایت بشرایع اشبه آنست که صحیح نباشد بر تقدیر جهالت وقت مبایعه **مسئله** بدانکه اکر میوه که خریده باشد بر زیاده از آنچه خریده است یا کمتر از آن فروشد صحیح باشد خواه قبل از قبض باشد و خواه بعد از قبض **مسئله** چون در درخت میان دو کس مثلا شرکت بود یکی از شریکین بحصه خود چیزی متعین در آن مقابله قبول کند صحیح باشد والله اعلم و احکم **باب چهاردهم** از کتاب یازدهم در بیع حیوانات بدانکه کفر اصلی سبب آنست که حربی را بنده میکردانند و ذمیت او را نافیست که اکر ذمی از کفره تو برکشد و مومن شوند چون اینها را بنده ساخته باشند همچنان در رقیت عبودیت محبوس باشند و ذریات ایشان نیز همچنین بر عبودیت و بندکی باشند تا وقتی که آزاد نکنند یا قیام بامر نمایند که موجب آزادی بود از آزاد شونده و کودکی که در دار الحرب یافته شود با بنده مملوک کردد بشرط انکه از اسلام نباشد و اکر در دار الاسلام یابند مملوک نکردد و لیکن اکر بعد از بلوغ اقرار بعبودیت کند ظاهر آنست که بنده شود و اقرار او قبول باشد **مسئله**

بدانکه بغیر از یازده کس با مرد مالک آن شوانند شدن و غیر از آن هر کس که باشد از خویش و بیکانه مرد مالک آن تواند شدن چون از دار الحرب کرفته شود یعنی چون شرط صحت بندکی باشد و آن یازده کروه مادر است و مادران مادران تا چندانکه بالا روند و پدر و پدران پدران تا چندانکه بالا روند و فرزندان و فرزندزادکان هر چند که نزول کنند و خواهران و عمات و خالات و بنات الاخ یعنی دختران برادر و بنات الاخت یعنی دختران خواهر و اشهر آنست که هر نوع از این کروه مذکوره که رضاعی باشند هم بندکی ایشان صورت نبندد غیر از این جماعت از خویشان مالک شدن صحیح باشد و لیکن مکروهست مثل برادر و عم و خال و اولاد ایشان از ذکور و اناث و از اولاد برادر که ذکور باشند و لیکن زن هر فرد بر که غیر از آبت و ابن عم او و غیر از اولاد است و اکر چه نزول کند مالک تواند شد و در رضاعی المحرم متنف **مسئله** چون احد الزوجین مالک آن دیکر شود ملکیت قرار کیرد نه زوجیت و اکر کافری در ملک کافری دیکر مسلمان شود آن کافر را اجبار باید نمودن تا آن بنده مومن را بمومن فروشد و قیمت فرا کیرد **مسئله** چون عاقل به بندکی معترف شود اکر مشهور بحریت نباشد به بندکی او حکم باید نمود و اکر رجوع کند ملتفت نباید شد و اکر چه مقر لعبد کافر باشد **مسئله** بدانکه چون در حیوان بعد از عقد و قبل از قبض عیبی حادث شود مشتری را اختیار داشت که خواهد رد کند و اکر خواهد امساک نماید و در ارش تردد است و اکر قبض کرده باشد و بعد از آن تلف شود یا عیبی در و حادث شود و در درون سه روز از مال بایع باشد ما دام که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد بنظر با اصل خیار مانع از رد و رد شده با بایع را ارش آن ظاهر آنست که لازم نباشد و لیکن اکر عیب بعد از سه روز حادث شود از رد بعیب سابق نیز مانع باشد **مسئله** چون حامل را فروشد علی الاظهر ولد آن بایع را باشد مکر انکه مشتری شرط کرده باشد و اکر هر دو را یعنی حامل را با ولد خریده باشد و قبل از قبض



ولد ساقط شود آنچه حصه ولد باشد از قیمت مشتری را طلب آن رسد و طریق آنست که کنیزک را حامله بها کنند و بی حمل بها کنند و آنچه تفاوت باشد در قیمت مشتری را رجوع آن رسد و بدانکه خریدن بعضی حیوان بر سبیل اشاع چون نیمه و ربع و ثلث و مثل آن صحیح باشد **مسئله** اکر کوید جزء بده حیوانی را بشرکت من اشتراک صحیح باشد و بیع از برای هر دو ثابت شود و بر هر یکی نصف قیمت واجب شود و اکر تلف شود همچنان در میان ایشان بشرکت باشد و مامور بانچه با مر داده باشد از قیمت مطالبه آن از آمر تواند کردن **مسئله** بدانکه چون مملوک خواهد خرید نظر بروی و سایر مواضع حسن او تواند کردن و چون کسی مملوک خرید مستحب آنست که تغیر نام او کند و از شیرینی او را طعامی دهد و چیزی را تصدق دهد و بدانکه وطی آنکس که ولد الزنا باشد مکروهست چه از روی عقد و نکاح علی الاظهر الروایتین **مسئله** چون بنده را مالی چند باشد و فروخته شود مال آن مالک اول را بود نه مشتری را مکر انکه مشتری شرط کرده باشد و اکر بنده کوید مشتری را که مرا بخر و ترا بمن این مبلغ باشد و در روایت آنست که اکر مشتری او را بقول او بخرد و او را مال باشد آنچه قبول کرده است بر وی لازم شود و اکر مال نباشد آن بنده را طلب کردن مشتری آن لازم نباشد **مسئله** بدانکه چون کنیزک را مالک وطی کرده باشد استبرای او نمودن واجب باشد قبل از بیع او بیک حیض یا بچهل و پنج روز اکر مثل او حیض بیند و بدانکه استبرا در لغت طلب پاک کردن رحم کنیزک بود بیک حیض یا بچهل روز این وقتی باشد که امثال او حیض بینند و او نیز بیند و چون مشتری نداند که بایع استبرا کرده است یا نه بمشتری استبرا نمودن واجب باشد و استبرا ساقط شود از مشتری چون مخبر عادل خبر دهد یا آنکه بایع استبرا نموده است و همچنین اکر کنیزک آزاد زنی باشد یا در سن کسانی باشد که حیض نبینند صغرا او کبرا یا حامل باشد یا حایض در زمان بیع

استبرا ساقط شود **مسئله** چون حامله باشد از قبل وطی نمودن حرام بوده باشد تا چهار ماه
و ده روز بعد از آن مکروه باشد نه حرام تا وضع شدن اگر وطی کند بعد از چهار ماه و ده روز
مستحب باشد که انزال در وی نکند چه اگر انزال در وی کند بیع ولد آن مکروه باشد و مستحب
باشد که از میراث خود حصه آن ولد که در زمان حمل کنیزک انزال آن کنیزک مباشرت
کرده باشد قسط جدا کند **مسئله** چون مادر را فروشد تفرقه میان اطفال و مادران
ایشان کردن چنانکه اطفال بهفت سال نرسیده باشد حرام باشد یعنی اطفال را از مادران
پیش از هفت سالگی جدا کردن حرامست و بروایتی اظهر مکروه است و بعضی گفته اند
که چون از شیر خوردن باز ایستاده باشد جدا کردن روا باشد **مسئله** چون کسی کنیزک
خریده باشد و از وی فرزندی آورد و بعد از آن ظاهر شود که حق دیگری بوده است مالک را
انتزاع آن رسد و عشر قیمت بر وطی کننده واجب باشد اگر بکر بوده باشد و الا نصف
عشر قیمت و آن فرزند آزاد باشد و بر پدر واجب باشد که قیمت آن فرزند در روز ولادت
بمالک کنیزک دهد یعنی باید دید که آن فرزند در روز ولادت بچه می ارزد آنچه بهای او روز
باشد پدر را ادا باید نمودن و آنچه بقیمت فرزند غرامت کشیده باشد از بایع طلب کند و لیکن
طلب آنچه بغرامت مهر و اجرة المثل داده باشد بقولی رسد و بقولی نرسد اما دلیل رسیدن
آنکه بایع بغیر عوض مباح کرده بود هر آینه بایع را غرامت باید کشیدن و اما دلیل نرسیدن
آنست که چون در مقابل آنچه غرامت بمالک داده است نفعی حاصل شده چون لذت
مباشرت و خدمت هر آینه مشتری را هیچ مطالبه نرسد **مسئله** چون احد الشریکین کنیزک
مشترک را وطی کند که شبهه داشته حد ساقط شود و الا حد لازم باشد لیکن بقدر
نصیب او حد نباشد اگر ولدی آورد حصص شریکان بر او منقسم شود و فرزند او آزاد
باشد و بر پدر قیمت حصص شریکان باید داد **مسئله** چون دو مملوک مأذون هر یکی
آن دیگری را از مالکش خریده باشد آن عقد که سابق باشد صحیح بود و اگر هر دو در یک زمان



اتفاق افتاده باشد هر دو باطل باشد **باب پانزدهم** از کتاب یازدهم در سلف
و شرایط و احکام آن بدانکه سلف عبارتست از خریدن مال مضمون تا زمان معلوم
بمالی که حاضر باشد یا در حکم حضور بود و بتلفظ اسلمت و اسلفت و سلفت و آنچه
ادای این معنی کند صحیح باشد چون سلم خریدم مثلا و بلفظ بیع و شری نیز منعقد
شود **مسئله** بدانکه شرایط سلم شش است اول ذکر جنس دوم ذکر وصف آن و ضابط
آنست که هر چیز که بواسطه آن قیمت مختلف شود از اوصاف ذکر باید کردن و در
وصف غایت آن مطلوب نباشد و شرط کردن نیک و دون روا باشد و اگر شرط
اجود کند صحیح نباشد چه متعذر می نماید و لابد است که عبارت دلالت کند
بر وصفی که معلوم باشد در میان جانبین و بحسب لغتهم ظاهر باشد تا اعلام آن
ممکن بود نزد اختلاف طرفین و هرگاه متاع از آن قبیل باشد که بوصف مضبوط
نشود سلم در آن صحیح نباشد همچو گوشت خام و بریان مثلا و نان نیز همچنین
باشد و در چوب تیر پیش از تراشیدن آن صحیح باشد و در دفتار و [illegible]
صحیح نباشد و سلم در سبزیها و فواکه صحیح باشد و همچنین است هر چه در زمین
انبات کند و در بیضه و جوز و بادام و در حیوان و در دهان و در شیرها و در
و در ملابس و اشربه و ادویه خواه بسیط خالص و خواه مرکب چون مقدار عقاقیر
آن مشتبه نباشد صحیح باشد **شرط سیم** قبض کردن راس المال است پیش از متفرق
شدن چه اگر قبل از قبض سرمایه متفرق شوند عقد سلم صحیح نباشد و اگر بعضی
از قیمت را قبض کند در مقبوض صحیح باشد و در باقی باطل و اگر شرط کند که قیمت
آن دینی باشد که بر او است بقولی باطل باشد چه آن بیع دین بدین و بقولی اشبه
مکروهست **شرط چهارم** آنست که آنچه سلم در آن واقع شود مقدر کرده بکیل یا بوزن
اگر کیلی یا وزنی آن معلوم نباشد جایز نباشد و اسلاف یعنی سلم در ثیاب بگز صحیح باشد

عقاقیر ادویه عطاری [illegible]

و همچنین هر چه بذرع باشد یعنی بگز به پیمایند و بروایت شرایع وجه آنست که در معدود
بعد از اسلاف صحیح نباشد و راس المال نیز باید که مقدر باشد بکیل عام یا بوزن عام
چون عنبر اغمات باشد و مجرد مشاهده کافی نبوده نباشد و تسلیم سرمایه چون
مجهول باشد مقدار آن چون مشتی از زر یا هم یا ظرفی از طعام هم کافی نباشد صحت
عقد را **شرط پنجم** تعیین مدتست چه اگر ذکر مدتی مجهول کند مثل آنکه گوید هر وقت
که تو خواهی یا ذکر وقتی کند که احتمال زیاده و نقصان داشته باشد همچو وقت رسیدن
حاجیان مثلا صحیح نباشد **شرط ششم** آنست که وجود آنچه سلم در آن واقع شود
چون مدت سلم در رسد وجود آن سلم غالب باشد و اگر چه وقت عقد معدوم باشد
و ضرور دانستن که مدت سلم معلوم هر دو طرف باشد از متعاقدین و چون گوید تا ماه
جمادی هر مجهول بر اقرب بود و همچنین اگر گوید تا ربیع مجهول بر ربیع الاول باشد
**مسئله** در بیان احکام چون در شیء سلم واقع شود بیع آن قبل از رسیدن مدت
سلم روا نباشد و لیکن بعد از حلول وقت روا باشد و اگر چه قبض نکرده باشد و همچنین
بیع بعضی از آن و تولیت آن روا باشد **مسئله** چون مسلم الیه یعنی آنکه سلم کرده اند
که عبارت از بایع است مسلم را تسلیم کند بدون وصف نباشد و مسلم راضی شود صحیح باشد
و مسلم الیه از آن بیرون آید چون بوصف مذکور آورد قبض کردن آن واجب باشد
و اگر از قبض امتناع نماید حاکم قبض کند چون مسلم الیه خواهد و اگر زیاده از آن
باشد در همین صفت هم قبول آن واجب باشد اما اگر زیاده از آن در مقدار تسلیم
کند قبول آن واجب نباشد **مسئله** چون موضع معین را جهة تسلیم شرط کنند در همان موضع
تسلیم باید نمودن و اگر هر دو در غیر آن مواضع هر دو راضی شوند بقبض صحیح باشد و اگر یکی
امتناع نماید و بقبض در غیر آن مواضع راضی نشود تجویز نتوان کردن **مسئله**
چون سلم را قبض کند و متعین کرده مسلم الیه از آن شود پیدا کردن عیبی باید رد کند



ملک او از آن زایل شود و حق بذمت مسلم الیه عاید شود سلیما عن العیب **مسئله**
چون راس المال عیبی یابد اگر از غیر جنس باشد عقد باطل باشد و اگر جنس باشد اگر سرمایه
خواهد ارش فرا گیرد و اگر خواهد رد کند **مسئله** چون خلاف کنند در قبض یا آنکه
پیش از تفرق بوده است یا بعد از تفرق قول مدعی صحت معتبر باشد و اگر بایع
گوید که قبض کردم و لیکن قبل از تفرق رد کردم معتبر قول او باشد با سوگند تغلیبا
لجانب الصحة **مسئله** چون وقت تسلیم در آید و در تسلیم بنا بر عارضی تاخیری واقع
شود و بعد از انقطاع آن مطالبه نماید اختیار باشد میان فسخ کردن عقد و میان
صبر نمودن تا زمان ادراک آن و اگر بعضی را قبض کرده باشد در باقی مختار باشد **مسئله**
چون بصاحب دین کالایی چند جهة قضاء دین تسلیم کند و نرخ شهر معتبر قیمت روز
تسلیم بود **مسئله** بیع دین بعد از حلول زمان آن صحیح باشد خواه آنکه بیع با مدیون
واقع شود و خواه غیر **مسئله** چون سلم کنند با سلم چیزی معلوم شرط کند این عقد صحیح
باشد **باب شانزدهم** از کتاب یازدهم در اقاله یعنی فسخ بیع بدانکه اقاله
فسخست در حق متعاقدین و غیر ایشان و اقاله بر زیادتی ثمن و بنقصان آن صحیح نباشد
و بزیاده و نقصان اقاله باطل گردد و بواسطه فوات شرطش و اقاله در بعض تمام
مبیع و در بعضی آن صحیح باشد خواه سلم باشد و خواه غیر سلم **مسئله** بدانکه باقاله شفعه
ثابت نشود چه شفعه تابع بیعست **مسئله** اجرت دلال باقاله ساقط نشود چه استحقاق
سابق شده است **مسئله** چون اقاله کنند هر عوض بصاحب خود رجوع کند و اگر موجود
نباشد مثل آن یا قیمت آن باید دادن **باب هفدهم** از کتاب یازدهم در قرض
دادن بدانکه قرض لابدست که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول مثلا ایجاب چنانکه
گوید مبلغ معین را بتو قرض دادم یا گوید که این شیء را تصرف کن و عوض بر تو باشد
و یا گوید که از این شیء منتفع شو و عوض بر تو باشد و مثال قبول چنانکه قرض ستانند

گوید که بقرض گرفتم یا لفظی دیگر گوید که دلالت کند بر رضا و الفاظ قرض منحصر در دادنی
نباشد و بدانکه در قرض دادن ثواب بسیار است چنانکه ثواب آن از ثواب صدقه
بیشتر است چه حضرت رسالت پناه علیه السلام میفرماید که الصَّدَقَةُ بِعَشَرَةٍ وَالقَرْضُ
بِثَمَانِيَةَ عَشَرَةَ یعنی ثواب صدقه یکی را ده باشد و از آن قرض یکی را هجده ثواب باشد
که شخصی را تا ضرورت نباشد احتیاج زیاده قرض جایز نباشد و در قرض زیاده از عوض
نشاید طلب نمود و شرط نفع و زیادتی کردن حرام باشد و لیکن اگر قرض دار بارادت
و رغبت خود چیزی زیاده دهد یا نیکوتر از آنچه گرفته است باز دهد روا باشد و اگر عوض
زبون خوب شرط کند ظاهر آنست که روا نباشد مسئله در آنکه چه گونه چیزی باید که بقرض
توان دادن بیان وفقک الله تعالی که هر چیزی که بقرض دهند باید که وصف آن منضبط
باشد اگر زر و نقره بوزن قرض دهند روا باشد و جو و گندم و امثال آن از حبوبات
اگر بوزن یا بکیل قرض دهند روا باشد و خبز را اگر بوزن یا بعدد دهند جایز بود نظر بعرف
دیار مسئله بدانکه هر چه اجزای آن متساوی و یکسان باشد مثل آن در کردن قرض گیرنده
لازم شود همچو جو گندم و جاورس مثلا و همچنین باشد زر و نقره و هر چه که چنین نباشد
بقیمت آن در ذمت قرض گیرنده ثابت شود از وقت تسلیم و بدانکه بقرض دادن جاری روا باشد
و در قرض دادن جواهر خلافست و نظر بقیمت مثل او را آنست که آن هم روا باشد مسئله
بدانکه قرض بقبض نمودن ملک مقترض یعنی قرض گیرنده شود و روا نیست که چون فرا
گرفته شود صاحب مال را رجوع در آن رسد چه غرض از تملیک مسلط بودن مقترض است
مسئله اگر در قرض شرط کند که روز عوض را تمام بدهد لازم نباشد و اگر تاخیر کند حتی آنکه
تا زیاده در عوض فرا گیرد زیاده لازم نباشد بلکه همان مقدار لازم بود مسئله اگر قرض خواه
مدیون غایب گردد بر مدیون واجبست که گذاردن آن اگر دینت دارد نموده و فات آن احتیاط
کرده باشد و وصیت کند که بصاحب دین رسانند یا بمیراث بر آن او مسئله بدانکه زید را دین مثلا

بر عمرو باشد مادام که قبض نکند ملک زید نشود یا اگر قبل از قبض از اعضا بر دهد درست
نباشد چه قبل از ملک نشده است والله اعلم باب هجدهم از کتاب یازدهم در دین
مملوک بیان ابدک الله تعالی که اگر بنده بی رخصت خواجه خود نفس خود را باجارت دهد
یا دین ستاند یا چیزی بفروخت کند درست نباشد و اگر چه مالک حکم کرده باشد بملکیت
بنده خود مسئله اگر مالک بنده را بدین ستاندن اجازت کرده باشد دین در ذمت
خواجه باشد مادام که بنده در تصرف خواجه باشد یعنی مالک او بود و یا آنکه خواجه او را آزاد
نکرده باشد دین در ذمت خواجه باشد و لیکن اگر خواجه بنده را آزاد کند بروایت آن دین در ذمت
بنده باشد و لیکن روا بیشتر آنست که همچنان دین در ذمت مولی بود و اگر خواجه وفات
یابد آن دین از ترکه او باید دادن مسئله اگر بنده را اجازت بتجارت داده باشد
از آنچه اجازت شده است زیاده روا نباشد و اگر بنده را اجازه داده باشد در معامله
نقد و نسیه قیمتی که تلف شود بنزد در دست بنده عوض بر خواجه باشد مسئله اگر بنده را
بتجارت رخصت کرده باشد مستلزم اجازت مملوک بنده نباشد یعنی اگر بنده را اجازت
بتجارت داده باشد بنده را بر بنده باشد اجازت بنده موجب اجازت بنده بنده
نباشد تا اگر بنده بنده بیع و شرا کند قیمت در ذمت خواجه نباشد بلکه در ذمت بنده
بود مسئله اگر خواجه بنده را اجازت بتجارت کرده باشد نه باخذ دین یعنی قرض گرفتن
بنده چیزی بقرض فرا گیرد و تلف شود تا وان آن لازم بر بنده باشد و اگر بتجارت و استدانت
یعنی دین ستاندن اجازت نکرده باشد و بنده استدانت کند و مال تلف شود بدان
دین بنده را توان فروختن یعنی آن قیمت لازم بر ذمت بنده بود چنانکه بنده را جهت
آن توان فروختن مسئله اگر بنده مالی را بقرض ستانده باشد و خواجه آن را گرفته باشد
و در دست خواجه تلف شود صاحب مال را رسد که از هر کدام که خواهد از خواجه و بنده قیمت
مال خود طلب کند و بنده را جهت مال خود بدان توان فروخت و اگر چه خواجه راضی نباشد چونکه

بنده را آزاد کرده باشد خاتمه بیان وفقک الله تعالی که اجرت کیال یعنی کیل زننده
و اجرت وزان یعنی وزن نماینده متاع بر فروشنده باشد و لیکن اجرت نقد کننده
ثمن یعنی قیمت و اجرت وزن کننده آن بر مشتری باشد و اجرت فروشنده متاع
بر صاحب متاع باشد و اجرت خرنده بر صاحب ثمن و اگر دلال بایع و مشتری چیزی خرید
و فروش تبرع باشد و مستحق اجرت نباشد مسئله اگر متاعی در دست دلال
ضایع شود و اگر تقصیری نکرده باشد ضامن نباشد و اگر تقصیری از دلال واقع باشد
ضامنست و اگر اختلاف شود در تقصیر چنانکه صاحب مال گوید که دلال تقصیر کرده است
و دلال منکر باشد گواه بر صاحب مال باشد و سوگند بر دلال و همچنین اگر اختلاف در قیمت
افتد گواه بر صاحب مال و قسم بر دلال باشد کتاب دوازدهم در رهن و در وی
دو بابست بدان وفقک الله تعالی لتایید دینها القیم والتوکل علی الصراط المستقیم که
کتاب رهن دو بابست باب اول در بیان و شرایط آن بدانکه رهن در لغت گرو
چیزی را گرو دادن بود و در اصطلاح فقها چیزی را گرو کردن و آنکس که چیز را گرو دهد او را راهن
خوانند و آنکس را که گرو ستاند مرتهن گویند و لیکن رهن در عرف فقها عبارت از
آنچیز باشد که گرو نهاده باشند و باصطلاح ارباب فقها را آن وثیقه دین المرتهن خوانند
یعنی سند دین گیرنده پس بدانکه در رهن محتاجست بایجاب و قبول و ایجاب آن باشد که
آنکس که گرو میدهد بگوید که این چیز را پیش تو گرو نهادم تا این چیز وثیقه تو باشد و اگر راهن را
از نطق عاجز باشد در اشارتی که از آن معنی گرو کردن فهم شود هم روا باشد و اگر کتابت کند
و از حال معلوم شود که مقصود گرو نهادنست هم جایز بود و اما قبول آنست که از مرتهن رضا
بیان فهم شود و اصح القولین آنست که قبض کردن از جمله شرط است اگر چه اجازت راهن
مرتهن قبض کرده باشد عقد رهن صحیح نباشد و اگر راهن اجازت کرده و لیکن پیش
از قبض کردن مرتهن رجوع کرده باشد یا دیوانه یا بیهوش شده باشد یا پیش از قبض راهن

مرده باشد هم درست نباشد مسئله بدانکه دوام قبض شرط نیست یعنی اگر راهن
چیزی را گرو نهاده باشد و مرتهن قبض کرده باشد اگر آنچیز باز بتصرف راهن افتد
همچنان در گرو باشد چنانچه از صاحب اجازت مرتهن تا متلف کردن
مسئله اگر چیزی از مال راهن در تصرف مرتهن باشد او را رهن کند روا باشد و اگر
چه در دست مرتهن بغصب بوده باشد چه قبض تحقق یافته است مسئله
اگر چیزی را که غایب باشد رهن کند رهن نشود مسئله اگر راهن اقرار کند بر آنکه
فلان چیز از مملوکات من رهن است اگر کذب معلوم نباشد حکم بصحت رهن باید کرد
تا اگر از اقرار خود رجوع کند مسموع ندارند مسئله بدانکه چیزی که مشاع باشد و در آن
چیز شریکی بود بی رخصت شریکان آن را رهن نتوان کردن خواه آنچیز از منقولات
باشد چون زر و نقره و اسب و استر و غیرها و خواه از منقولات نباشد چون زمین
و سرای و غیرها و اگر شریک اجازه دهد صحیح باشد مسئله بدانکه از شرایط رهن
یکی آنست که مرهون باید که چیزی معین باشد و ملک راهن باشد یا مالک آن رهن بکار
کرده باشد و قبض آن ممکن باشد و خرید و فروخت آن درست باشد چه اگر دینی که
بر کسی داشته باشد آن را رهن کند درست نباشد و همچنین اگر منفعت خانه نشستن را
رهن کند یا خدمت بنده را صحیح نباشد مسئله اگر چیزی را که مالک نباشد رهن کند
با چیزی که مالک باشد آنچه ملک او باشد در رهنش صحیح باشد و آنچه حصه شریک
باشد موقوف بر اجازت شریک باشد مسئله اگر مسلمان خمر را برهن نهد مطلقا
صحیح نباشد خواه پیش مسلمان دیگر برهن کند و خواه پیش جهود و همچنین اگر جهود
پیش مسلمان خمر را برهن نهد صحیح نباشد مسئله اگر چیزی از مصحف یا بنده مومن را
نزد کافر برهن نهد صحیح نباشد مسئله بدانکه یکی دیگر از شرایط صحت رهن آنست که
راهن عاقل باشد و طفل نباشد و یا جایز التصرف باشد مسئله بدانکه اکراه در صحیح

نباشد و ولی طفل را روا باشد که مال طفل را رهن کند جهة صلاح طفل بشرط آنکه
مصلحت طفل را رعایت کرده باشد مثل آنکه طفل را عمارتی باشد که جهت حفظ آن خاصه
باشد بقرض نشاید که ولی مال الطفل را رهن کند و بقرض چیزی فرا گیرد تا عمارت آن
عقار نماید تا خراب نشود یا آنکه جهت ضبط اموال و مواشی کسی طفل را باجارت گیرد
یا بجهت علیق مرکبها و امثال آن مسئله بدانکه از جمله شرایط رهن صحت آنست که
مرتهن نیز یعنی آنکس که بگرو چیزی بستاند کامل العقل و جایز التصرف باشد مسئله
و بدانکه ولی یتیم را رسد که جهت یتیم رهن ستاند و اگر بسلف جهة یتیم چیزی خرد که در آن صرفه
یتیم باشد و نفعی بود روا باشد و مال یتیم را بقرض نشاید دادن مگر وقتی که از جهت
ترس تلف شدن آن ترسیده باشد پس در این صورت اگر بقرض دهد روا باشد مسئله چون
راهن در ادای مال مرتهن تعلل نماید مرتهن را رسد که جهة استیفای حق خود آنچه بگرو
کرده باشد بیع و شری کند اگر راهن وفات یافته باشد همین حکم باشد و مرتهن از
دیگران که ارباب دین باشند بآنچه گرو کرده باشند بیشی اولی بود مسئله بدانکه رهن در دست
مرتهن امانتست تا اگر در دست مرتهن بی تقصیری تلف شود مرتهن ضامن نشده و هیچ
حقی او کم نگردد مسئله اگر مرتهن در رهن تصرف کرده باشد چون سواری کردن و
باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن بسبب تصرف چون تلف شود ضامن
باشد و بقولی چنانست که اگر مرتهن را بر رهن ستانده باشد بر آن جهة علیق و غیرها
خرج کرده باشد از قبل صاحب رهن باشد و قیمت آنچه مرتهن باید دادن اگر سواری نکرده
باشد بر آن مسئله اگر مرتهن را انکار کردن وارث راهن خوفی باشد او را رسد که
از آنچه در تصرف اوست دین حق خود را بتمامی بردارد چون اعتراف از وارث ثابت شده
باشد مسئله اگر شخصی معترف شود بآنکه رهن در دست منست ولیکن دعوی کند این رهن
عوض دینی است که مرا از راهن می باید گرفتن تا گواه نباشد بر آن کلام او را از راهن دین قبول



گرفتن دین ثابت نشود ولیکن او را رسد که وارث راهن را سوگند دهد که او را معلوم نیست
مسئله اگر کنیزک را بگرو کند مرتهن باکراه با او جمع شود بقولی بر فاعل عشر قیمت
و بقول دیگر مهر مثل آن کنیزک بر راهن باید دادن اگر برضای کنیزک مباشرت کرده باشد
مرتهن چیزی لازم نباشد مسئله چون راهن و مرتهن رهن در دست عدلی وضع کنند برو
بسپارند عدل را رسد که بدیشان رد کند یا بکسی سپارد که ایشان بآنکس راضی باشند با وجود
راهن و مرتهن آن عدل را نشاید که آن رهن را بحاکم سپارد یا بامینی دیگر مادام که ایشان
رضا نداده باشند پس اگر بی اجازت ایشان بدیگری سپارد ضامن باشد و اگر هر دو غایب
باشند و ضرورتی باشد جایز بود که بحاکم شرع سپارد یا بعدل دیگر و اگر ضرورتی نباشد
بدیگری نباید دادن و الا ضامن شود والله اعلم بالصواب باب دوم از کتاب
رهن در احکام رهن بدان ایدک الله تعالی که راهن را اختیار که در آنچه برهن داده
باشد تصرف کند مثل خدمت فرمودن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن
و آنرا مسکن ساختن راهن را نباشد و اگر راهن رهن را بفروشد یا بخشد صحت آن
موقوف باجازت مرتهن باشد تا اگر اجازت دهد صحیح بود و الا درست نباشد
مسئله اگر راهن کنیزک مرهونه را وطی کند و بدان حامله گردد و آن کنیزک مادر
فرزند راهن شود بر قولی او را نتوان فروختن چندانکه فرزند در حیات بود و این قول
بحال زیبع اولی و اشبه است ولیکن همچنان در رهن باشد و همچنین اگر راهن بر
مرهونه مباشرت کرده باشد اگر و بیرون نرود ولیکن اگر بر حصه مرتهن او را
فروخته باشد رهن باطل شود و بهای آن لازم نباشد که رهن کند مسئله اگر راهن
مرتهن را اجازت کند تا رهن را بفروشد پیش از رسیدن آن وقت ادای دین شرط
کرده باشند مرتهن را تصرف در بهای آن جایز نباشد مگر وقتی که ادای دین رسیده باشد
و او را ممکن نباشد و اگر راهن مرتهن را وکیل کرده باشد بفروختن آن او را رسد

که جهة دین خود آنرا بخرج کند و اگر او را وکیل نکرده باشد با حاکم شرع باید عرض نمودن
تا راهن را بفروختن آن الزام نماید و اگر بعد از آن نفروشد او را حبس توان نمودن
و آن رهن را هم بی اجازت راهن حاکم تواند فروخت مسئله بدانکه چون راهن
چیزی را بگرو کند مادام که دین را بمرتهن ادا نکرده باشد یا آنکه مرتهن ابراء ذمه راهن
نکرده باشد یعنی مادام که او را از دین آزاد نکرده باشد یا آنکه مرتهن نگفته
باشد که حق گرو را اسقاط کردم راهن را نرسد که چون چیزی را بگرو نهاده است
از مرتهن باز ستاند و بعد از آن اگر راهن طلب کند تسلیم باید نمودن مسئله
بدانکه هر فایده که از رهن حاصل شود تعلق براهن دارد و اگر درخت را رهن کند بعد
از رهن آبستن شود نتاج او هم راهن را باشد مسئله اگر زید را بر عمرو دو دین حال
باشد و در مقابله هر یکی از آن دو دین رهن علحده گرفته باشد چون یکی از آن دو دین
گذارده شود رهن آنرا باز باید دادن و نشاید که رهن دینی دیگر را باز دهد و رهن
این دین را بعوض نگاه دارد و همچنین اگر دو دین باشد و یکی را رهن داده باشد
چون آن دین که رهن داده گذارده شود رهن را بصاحب باید دادن و نشاید که آنرا بدل
راهن بایجاب و رهن دینی باید ساز مسئله اگر مال دیگری را باذن و رخصت صاحب گرو
کنند چون تلف شود یا رجوع آن متعذر باشد قیمت آن بر راهن لازم آید اگر زیاده
از قیمت مثل فروخته باشد صاحب مال را رسد که هر چه بقیمت آن گرفته مطالبه نماید
مسئله اگر زمین گرو شود زراعت آن داخل گرو نباشد و درخت بر همین قیاس بود
ولیکن اگر گفته باشد که این زمین با این درخت را بتمام حقوق آن گرو کردم بر این تقدیر آن
تفصیل زرع و ثمره و شجره داخل رهن باشد مسئله چون متاعی رهن و مرتهن شود و مرتهن
در آن نزاع کنند اگر آنرا باجارت توان دادن حاکم آنرا باجاره دهد و اجرت آن میان
شریک و مرتهن قسمت نماید و اگر باجاره دادنی نباشد مگر بیابان امین سازد داو دست



مرتهن انتزاع کند تا منازعت مقطوع گردد مسئله چون مرتهن وفات یابد
حق راهن بوارث او منتقل شود و اگر راهن را اعتماد بر امانت وارث مرتهن نباشد
بامین دیگر باید سپردن و یا حاکم شرع کسی را بر آن امین نماید مسئله اگر در رهن
تفریط و تقصیر کرده باشد بقولی قیمت روز قبض لازم آید یعنی نظر کنند آنچه در روز
که بگرو کرده بچه می ارزید بمقدار قیمت بر مرتهن لازم شود و بروایتی دیگر قیمت
روز تلف لازم بود یعنی نظر کنند که روزی که تلف شد بچه می ارزید همان قدر
لازم بود و بروایتی دیگر از این دو قیمت هر کدام که اعلا باشد آن لازم بود مسئله
اگر در قیمت اختلاف کنند بقولی اشبه بر راهن گواه بود و بر مرتهن سوگند مسئله
اگر در متاع خلاف افتد بر این وجه که صاحب آن متاع گوید که این ودیعت
امانتست و متصرف گوید که رهنست بقول اظهر مدعی رهن را گواه باید مسئله
چون مرتهن راهن را اجازت دهد که آن جنس که گرو کرده است بفروشد
و راهن فروخته باشد و از آن رخصت دادن رجوع کرده باشد اگر ایشان را اختلاف
بر این وجه افتد که راهن گوید مرتهن را که بعد از بیع رجوع کرده و مرتهن گوید که
پیش از بیع رجوع کرده ام و فایده خلاف آنست که اگر مرتهن پیش از بیع رجوع
کرده باشد آن بیع صحیح نباشد چه صحت بیع مرهون موقوف بر اذن و رخصت
مرتهن است وقت البیع و اگر بعد از بیع از آن رخصت و اجازت رجوع کرده
باشد بیع صحیح باشد گواه بر راهن بود یعنی آنکس که میگوید که بعد از بیع رجوع
باجازت شده است او را گواه باید و سوگند حق مرتهن باشد و این هر دو دعوی
اگر آنکه سلی بکری ام تا ترجیح جانب وثیقه یعنی افزون نهادن آنچه گرو ماست
و مال ایشان در بند کرده اند اولی است دعا بر فی الاولویة مسئله اگر مرتهن دعوی کند
که فلان چیز گرو است و راهن انکار کند و گوید که خریده دیگر است رهنست هر کدام را

که مرتهن انکار کند و کوید که رهن منبت رهن بودن بطلل شود و اکر چه راهن کوید اقرار
کنند که رهن است و چون مرتهن را کواه نباشد بر دعوی خود راهن سوکند خورد در آنکه
آنچه مرتهن دعوی میکند در رهن موهون نیست هر دو حبس از راهن بیرون باشد
یکی با نکار مرتهن و دیکر بیمان راهن والله اعلم **کتاب سیزدهم** در مفلس و در وی
چهار باب است باب اوّل در شرایط آن و منع مفلس بدانکه در عرف فقها مفلس کسی را
کویند که فقیر باشد چنانچه بکار آید از نفایس اموال و در فقر باشد و چند فلوس او را
باشد و بعضی چنان کفته اند که مفلس کسیست که او را در شرع منع کرده باشد از آنکه
تصرّف در مال خود کند و این منع را در عرف فقها حجر خوانند و بدانکه این منع از تصرّف
تا چهار شرط نباشد نشاید **شرط اوّل** آنکه نزد حاکم شرع دیوان آن شخص ثابت
باشد چه تا دین ثابت نباشد صاحب مال را از تصرّف در اموال خود نتوان منع نمود
**شرط دوم** آنکه اموال دیوان کمتر باشد از آنچه او را از مردم کرفتنی باشد جمله اموال ما
**شرط سیم** آنکه از زمان ادای دین رسیده باشد **شرط چهارم** آنکه کسی از مالکان
دین از حاکم شرع التماس منع کرده باشد چه اکر او یا بعضی طلب حجر نکند و از حاکم التماس
نکند تا او را از تصرّف کردن از اموال خود منع نماید حاکم شرع را منع نمودن او از تصرّف
کردن آنکس را در اموال خود روا نباشد والله اعلم **باب دوم** در منع تصرّف
او بدانکه چون شرایط چهارکانه که ذکر یافت محقق شود شرعًا آنکس را از تصرّف در مال
منع باید نمودن تا مال غرما یعنی مالکان دین بکلی ضایع نشود **مسئله** چون صاحب
مال را نزد تحقق شروط مذکوره از تصرّف منع کرده باشد هر تصرّف که بعد از آن
در اموال خود کرده باشد صحیح نباشد تا اکر چیزی فروشد یا بإجاره دهد یا بنده آزاد
کند یا چیزی بکسی بخشد هیچ صحیح نباشد ولیکن اکر اقرار کند که این مال بجهت دینی
که زید را بر من بود مثلا عمرو دادم این تصرّف صحیح باشد و این صحت که منقول از بعضی



منع

دیکر غرما باشد **مسئله** اکر مالی که در تصرّف مفلس باشد کوید که این مال مضاربه است
یعنی مال دیکریست که بمن داده است تا بدان تجارت کنم و سود آن مشترک باشد
قول او با یمین مقبول باشد و آن مال را در تصرّف باید کذاشتن **مسئله** اکر مالی که در
تصرّف او باشد کوید که این امانت شخص حاضریست و آنکس تصدیق کند بدان حاضر
دهند و اکر آنکس یعنی مقرّ له تصدیق نکند آن مال را میان غرما قسمت باید نمود **باب**
**سیم** در اختصاص غریم بعین مال خود بدانکه اکر یکی از غرما از چیزی عین المال خود
در میان اموال مفلس بیابد او را رسد که آن را خاصه بتصرّف خود آورد و اکر چه مفلس را
بغیر از آن چیزی دیکر نباشد و اکر چیزی دیکر باشد آنکس را با سایر غرما شرکت باشد در آن
باقی بقدر آنچه باید کرفتن و عین المال او را بحساب نباید آوردن **مسئله** اکر از آنچه مفلس
فروخته چیزی بعینه بیابد صاحب آن عین آن را محل یعنی بی شرکت دیکر غرما بردارد
و بقیمتی که از زده باره بکر غرما در باقی بقدر حق خود شریک باشد **مسئله** اکر از آنچه
مفلس خریده باشد از آن زیادتی منفصله شده باشد همچو شیر و ولدان زیادتی حق
مفلس بود بر وجهی که جمیع غرما در آن شریک باشند و اصل آن خاصه آنکس باشد که
فروخته است و بقیمت بردارد و همچنین اکر کنیزک فروخته باشد و در تصرّف مفلس حامله
شده باشد حمل او در میان جمیع غرما مشترک باشد و کنیزک را بایع بقیمت بردارد
**مسئله** اکر کسی بر مفلس جنایتی کند چنانچه دیتی بدان جنایت جهة مفلس ثابت شود
جمیع غرما در آن دیت شریک باشند **باب چهارم** در قسمت مال بدانکه چون مال
مفلس را در میان غرما قسمت کنند مستحب آنست که هر متاعی را در بازار آن متاع
حاضر کنند و غرما را حاضر کردانند تا موجب زیادتی رغبت و زیادتی قیمت باشد و اولی
آنست که اوّل از مال مفلس آنچه زود تر در معرض تلف شدن است بفروشند و بعد از آن
آنچه در رهن باشد و از آن بعد از آن دهند که غرما و مفلس هر یک دلّال را امین باشند

اگرچه مفلس را
پیش از آن چیزی

**مسئله** بدانکه چون مال مفلس را فروشند تا قبض قیمت نکنند تسلیم نشاید کردن
**مسئله** بدانکه مفلس را بجبر و الزام نشاید فرمودن تا سرای که مسکن اوست بیع
کند بلی اکر چیزی از آن سرای زیاده بر حاجت باشد آن را بجبر توان بیع فرمود و کنیزکی
که خدمت مفلس کند همین حکم دارد یعنی بزور نباید فروخت **مسئله** بدانکه نفقه
مفلس و نفقه آنکس که شرعًا مؤنت و نفقه او بر مفلس باشد از مال او باید دادن
تا چندانکه مال او قسمت کرده باشد و کسوت همچو نفقه باشد **مسئله**
چون حاکم شرع مال مفلس را بر غرما قسمت کرده باشد و بعد از آن غریمی دیکر ظاهر
شود ابطال آن قسمت باید کردن و این غریم را با دیکران شریک باید نمود
**مسئله** چون بر مفلس دین حالی باشد و دین موجل یعنی وقت نا رسیده
مال او را حاضر بر دینهای که وقت آن رسیده است قسمت باید کردن **مسئله**
بدانکه چون مفلس را اعسار و افلاس او ظاهر بود یا بکواه یا تسلیم غریم فرا آینه
بحکم اَلْمُفْلِسُ فِی اَمَانِ اللهِ او را حبس نتوان نمود **مسئله** اکر او را مالی ظاهر باشد
و در تسلیم بغریم نمودن تعلّل کند حاکم دارد که او را حبس کند چندانکه او آن
مال را تسلیم غرما نماید و اکر خواهد مال او را فروشد یا چیزی فرا کرد و بفروشد در میان
غرما قسمت کند **مسئله** اکر دعوی افلاس کند و غرما منکر باشند و او را مالی ظاهر نباشد
اکر کواه باشد بر افلاس و اعسار حکم بإفلاس او باید کرد و حبس نتوان نمودن و غرما را در
کرا در بر دعوی افلاس سوکند دهد این بر تقدیری باشد که او را اصل مال نبوده باشد چه
اکر او را اصل مالی بوده باشد و دعوی اعسار کند دعوی او مقبول باشد با یمین و او را
تکلیف اقامت بیّنه نتوان نمود **مسئله** چون کواهان کواهی اعسار دهند و در اصل او را
مالی بوده باشد یا کواهی بر تلف شدن اموال دهند چه اکر کواهی بر مطلق افلاس دهند
و بکواهی بر تلف شدن اموال این شهادت مقبول نباشد و اطلاع کواهان بر باطن کار او شرط



نیست **کتاب چهاردهم در حجر** و در وی دو باب است باب اوّل در موجبات
حجر بیان و فقه الله تعالی که حجر در لغت منعست مطلقا و محجور در لغت ممنوع
باشد ولیکن در اصطلاح و عرف فقها محجور کسی را کویند که در شرع او را از
تصرّف در مملوکات خود منع کرده باشد پس بدانکه آنچه در شرع سبب منع باشد
از تصرّف کردن در مال خود و آن را موجبات حجر خوانند شش باشد **اوّل** صغر یعنی
کودک بودن **دوم** جنون یعنی دیوانکی **سیم** رقّ یعنی بندکی **چهارم** مرض یعنی
بیماری **پنجم** مفلس است بیان شرایط که بیان رفت **ششم** سفه است یعنی
نادانی **مسئله** پس باید دانستن تا کودک را دو وصف حاصل نشود که آن بلوغ است
یعنی بالغ شدن و رشد است یعنی سود و زیان خود دانستن بر قانون اهل اعتدال
سلوک کردن تا این وصف در کودک پیدا نشود تصرّف او در اموال جایز نباشد
**مسئله** بدانکه چون بر زهار موی درشت بر آید و یا آب منی از موضع معیّن خارج
شود نشان بلوغ باشد هم ذکور و هم اناث را یعنی این دو نشان در مردان و زنان
حقیقه بالغ بودن معتبر است و امّا بلوغ بسال در مردان پانزده سالست و در
زنان نه سالست یعنی چون مرد پانزده ساله شود بالغ باشد و زن چون نه ساله
شود بالغ باشد و امّا حمل و حیض در حق زنان کاه باشد که دلیل آن شود که بلوغ
قبل از این حاصل شده است **امّا وصف دوم** که رشد است حاصل این وصف
آنست که در اصلاح مال خود کوشد و عدالت شرط نیست و رشد هر یکی از ذکور
و اناث بآزمایش معلوم توان کردن **مسئله** بدانکه بشهادت مردان رشد ثابت
میشود مثلا چون دو کس کواهی دهند بر آنکه زید مثلا رشد دارد و صادق دارد در
او ثابت شود ولیکن رشد عورات بکواهی مردان و بکواهی زنان ثابت شود یعنی هر کدام
از مردان و زنان که کواهی دهند بر رشد عورتی رشد آن عورت ثابت شود یعنی کواهی دو شد

عورات مخصوص بعورات نباشد وَأَمَّا السَّفِيهَةُ فَهُوَ الَّذِي يُبَذِّرُ أَمْوَالَهُ فِي شَهَوَاتِ الْأَغْرَاضِ
الصَّحِيحَةِ یعنی سفیه کسی باشد که اموال خود را در غرضهای باطل صرف کند پس اگر بیع کند
سفیه آن بیع او درست نباشد و اقرار بمال و بخشش او همچنین صحیح نباشد ولیکن
طلاق و عتاق و خلع و اقرار نسب او صحیح باشد و اقرار بموجبات قصاص هم
صحیح باشد مسئله اگر دیگری سفیه را جهت بیع یا هبه وکیل خود کرده باشد روا باشد
و اگر ولی سفیه او را بنکاح کردن رخصت دهد روا باشد و اما مریض اگر وصیت
کند چنانچه زیاده از ثلث مال او باشد و وارثان اجازت ندهند زیاده از سر یک
مال درست نباشد باتفاق و تبرعاتی که زیاده از ثلث مال باشد همچنین غیر جایز
بود باب دوم در احکام حجر بدان ایدک الله تعالی تا حاکم شرع حکم نکرده باشد
بمنع مفلس و سفیه تصرفات ایشان در اموال خود صحیح باشد و حجر ثابت نباشد
و اگر حاکم حجر کرده باشد مر سفیه و مفلس را بحکم حاکم از حجر بیرون نیایند مسئله
چون حاکم ایشان را از تصرف در اموال منع کرده باشد اگر کسی چیزی بدیشان فروشد آن
بیع درست نباشد و فسخ توان نمود مسئله بدانکه در مال طفل و مجنون ولایت و اختیار
پدر و پدر پدر را باشد و اگر ایشان نباشند ولایت وصی را باشد و اگر وصی هم نباشد
ولایت حاکم را بود اما ولایت در مال سفیه و مفلس حاکم را باشد نه غیر را مسئله اگر
برای سفیه قصاص ثابت شود او را عفو آن روا باشد بخلاف دیت چه اگر دیتی از برای
او ثابت شود او را عفو آن نشاید بر شرط آنکه در شرع حجر او ثابت باشد و جمیع حکم مفلس
بهمین قیاس بود مسئله اگر کودک قبل از بلوغ بیع کند اشبه آنست که آن بیع صحیح
باشد کتاب پانزدهم در ضمان و در وی سه باب است باب اول در ضمان مال و احکام
آن بدان علمک الله الرحمن که ضمان امری مشروع است و ضمان بر دو قسم باشد ضمان مال است
یا ضمان نفس و هر چه ضمان نماید بدان وفا باید نمود مسئله بضرورت باید که ضامن مطلق و جائز

التصرف

التصرف باشد پس با این ضمان مجنون و صبی اصلا صحیح نباشد و همچنین ضمان بنده
بی اذن خواجه او درست نباشد مسئله بدانکه در صحت ضمان رضای مضمون عنه شرط
نیست یعنی رضای آنکس که از برای او ضمان میکنند شرط است در صحت ضمان ولیکن رضای
مضمون عنه یعنی آنکس که از وی ضمان کنند شرط نیست مثلا چون زید را بر عمرو مالی
باشد اگر خالد از برای زید آن مال را ضامن شود و از عمرو و زید که مضمون له است راضی
باشد ضمان صحیح بود و اگر چه عمرو که مضمون عنه است راضی نباشد مسئله چون
ضمان محقق شود حق در ذمت ضامن افتد و مضمون عنه از آن دین بری شود
و مضمون له را جبر مطالبه ضامن نرسد که ضامن را مطالبه باید نمود مسئله چون ضامن
آنچه ضمان کرده باشد ادا نماید او را که رسد آنچه جهت ضمان داده باشد از آن مضمون
یعنی آنکس که او ضمان کرده است طلب نماید بشرط آنکه برضای او ضمان کرده باشد چه
اگر مثلا زید عمرو را از برای خالد بی رضای عمرو ضمان مالی کند چون خالد آن مال را از زید
ضامن شده است بستاند زید را نرسد که از عمرو آن مال را عوض طلبد چه بی رضای عمرو
ضمان کرده است مسئله بدانکه تا مال در ذمت کسی ثابت نبود ضمان آن صحیح نباشد و
نفقه گذشته و حاضره صحیح باشد چه در ذمت شوهر لازم است بخلاف نفقه زمان
آینده چه آن در ذمت ثابت نشده است مسئله بدانکه در صحیح بودن ضمان چیزی که
غصب کرده باشد یا به بیع غیر صحیح قبض کرده باشد خلاف و تردد است و لیکن بودن آن
شایع اشبه آنست که صحیح است مسئله ضمان مال امانت درست نباشد چه آن در اصل
مضمون نیست و بدانکه آنچه بشهود ثابت شود که در وقت ضمان در ذمت بوده است
هر کس که آن را ضمان کند او را لازم شود بخلاف آنچه در زمان ناصر باشد یا مضمون عنه بدان
مقر باشد چه این هر دو بی گواه بدانکه در وقت که ضامن ضمان کند ثابت در ذمت بود بر
ضامن لازم باشد مسئله چون میان دو مرد بیعی واقع شود و دیگری ضامن بیعت کند

اگر خود

ادا اما ی قیمت باید کردن هر جا که بطلان بیع ثابت شود و باستحقاق شرعی مبیع از دست
مشتری بیرون باید شود و اگر بعد از قبض کردن مشتری آنچه ضایع شود در آن ضمان بر ضامن نباشد
بلکه بر فروشنده رجوع کند و نصف قیمت را و مطالبه نماید مسئله اگر مریض در مرض
ضامن شود و در آن مرض متوفی گردد آنچه او ضمان کرده باشد باید از ترکه بیرون
باید کردن مسئله اگر بر یکی دینی باشد که وقت آن نرسیده بود کسی آن را ضامن شود
که پیش از رسیدن وقت آن ادا نماید صحیح نباشد چه با اصل آن ترجیح نتوان دادن
باب دوم در حواله بدانکه حواله امر مشروع است از برای نقل شدن مال از ذمتی بذمتی
دیگر که بر آن ذمت هم مثل آن ثابت باشد و در صحت حواله کردن سه رضا شرط است
یعنی رضاء محیل یعنی آنکس که حواله میکند دوم رضای محتال یعنی آنکس که مال بدیگری حواله
میکنند سیم رضای محال علیه یعنی آنکس که حواله بر او کرده باشند چون حواله برضای
هر سه صورت بندد آن حواله صحیح باشد و مال بر آن کس که حواله قبول کرده لازم شود
و حواله کننده از آن مال آزاد گردد و صاحب دین را مطالبه حواله کننده بعد از آن
نرسد مسئله چون زید خالد را حواله کند بر عمرو خالد را رسد که قبول نکند و اگر چه
او را بر زید آنچه حواله کند دادنی باشد و لکن اگر حواله را قبول کند رجوع نتواند نمود
و اگر چه عمرو مفلس و فقیر گردد و اگر حال آنکس که قبول حواله میکند معلوم نباشد و چون
بعد از آن فقر او معلوم شود صاحب مال از حواله او رجوع تواند کردن و از آنکس
که حواله کرده بود مطالبه تواند نمود مسئله چون مبیع را مشتری حواله کند و مبیع
بعیبی رد کند حواله باطل گردد باب سیم در کفالت و احکام آن کفالت در لغت
پاینده شدن باشد و در عرف فقها کفالت آنست که یکی ضامن آن شود که شخص معین را
بمکفول له رساند و مکفول له آنکس باشد که از برای او کفیل و پاینده دیگر شوند و کفالت
بر دو قسم باشد مطلقه و موقته و چون کفالت مطلقه باشد یعنی موقته نبوده باشد

قیمت ح

مکفول

مکفول له را رسد که از کفیل یعنی از آن کس که پاینده شده است مطالبه نماید هر وقت
که خواهد و اگر وقت معین کرده باشد که در آن وقت کفیل آن شخص را بمکفول له تسلیم
نماید تا آن وقت نرسد مطالبه نتوان کردن مسئله اگر گوید که بر من است که هر چه مال
لازمست اگر او را حاضر نکردم تا فلان وقت اگر از احضار عاجز شود آنچه شرط کرده
باشد بروی لازم نشود مسئله چون کسی بقهر از دست صاحب حق مدیون را رها کند
شرعا بروی واجب باشد که آنکس را حاضر گرداند یا آنچه در ذمت او بوده باشد ادا نماید
و اگر آنکس را بقهر خلاص داده باشد و آنکس قاتل بوده باشد یعنی او را بواسطه قتل
بغیر استحقاق گرفته باشد اگر او را حاضر نتوان کردن او را دیت باید داد
مسئله بضرورت باید که آنکس که او را ضمانت و پاینده ان میشوند معین باشد تا اگر
کفیل گوید که من یکی از این دو شخص را کفیل شدم صحیح نباشد بر آنکه قول معین
نیست مسئله اگر زید را کفیل شده باشد و او در مقام تسلیم صاحب حق نماید که
طلب حق از او نتواند کردن این معتبر نباشد و همچنان بروی لازم بود که او را در مقام
دیگر تسلیم کند مسئله تسلیم اگر مکفول در حبس حاکم شرع باشد چون کفیل در آن تسلیم کند
صحیح باشد چه در این مقام مطالبه حق ممکن است و لیکن اگر حبس ظالم باشد بر خلاف این
بود مسئله اگر قبول کرده باشد که مکفول را تسلیم کند و تعیین کرده باشد که در کجا تسلیم
کند در همان موضع که عقد بیع واقع شده باشد تسلیم باید نمود و اگر در جای دیگر تسلیم
کند و مکفول له قبول نکند همچنان کفیل در ضمان باشد مسئله چون به کفالت اتفاق
کرده باشند و بعد از آن کفیل گوید که تو را بر مکفول هیچ حقی نیست قول مکفول له معتبر باشد
در قول کفیل چه کفالت اقتضای آن میکند که حق بر مکفول باشد مسئله چون دو کس یکی را
ضامن شده باشد چون از آن دو کس یکی مکفول له را تسلیم کند احسن آنست آن دیگر
آزاد شود مسئله اگر از برای دو کس یکی ضامن شده باشد چون آنکس یکی را از آن دو کس

آن دیگر را رسد ح

رسد که مطالبه کند والله اعلم **کتاب شانزدهم** در صلح و در آن دو باب است **باب اول** در بیان معنی صلح و کیفیت آن بدان نصرک الله که صلح امری مشروع است و فایدهٔ آن قطع خصومت و نزاع است و صلح با اقرار و انکار و سکوت صحیح باشد یعنی اگر زید مثلا دعوی کند بر عمرو و چیزی معین و عمرو اقرار کند یا وجود اقرار اگر صلح کنند بر چیزی آن صلح صحیح باشد و همچنین اگر انکار کند یا ساکت باشد هم صلح درست باشد بشرط رضای طرفین **مسئله** چون هر دو طرف بصلح راضی شده باشند بر آنچه صلح کرده باشند لازم بود و بی رضای هر دو طرف فسخ آن بیع نتوان کردن **مسئله** چون دو شریک صلح بر آن کرده باشند که اقرار بدان داده که سود و زیان تعلق بیکی گیرد و آن دیگر را راس المال خود باشد صحیح بود **مسئله** چون شخصی التماس کند از همسایه خود تا سر در خت خانه خود بر دیوار همسایه نهد و همسایه اجازت دهد تا مادام که وضع نکرده باشد او را رجوع رسد و اما بعد از آنکه سر درخت باجازهٔ همسایه بر دیوار او نهاده باشد همسایه را رجوع نرسد ولیکن اگر بنا خراب شود و خواهد که باز ابنای آن کند و سر درخت بر دیوار همسایه نهد تجدید اجازت حاصل باید کردن **باب دوم** در احکام نزاع در املاک که ملحق بصلح است **مسئله** چون دو کس دعوی کنند یکی دیوار را و هیچ کدام گواه نباشد اگر یکی سوگند خورد و آن دیگری نکول کند از بوی آنکه سوگند خورده باشد ثابت شود و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا هر دو نکول کنند میان هر دو مشترک باشد و اگر آن دیوار متصل بدیوار یکی باشد معتبر قول او باشد با سوگند و اگر بر آن دیگری ابر آن درختی باشد **مسئله** چون دو کس در دیوار شریک باشند هیچ کدام را بی رخصت شریک تصرف در آن نرسد چنانکه بی رخصت شریک چوبی در آن داخل نتوان نمودن و اگر خراب شود شریک را جبر نتوان کردن بعمارت کردن بنا کردن **مسئله** چون شاخ درخت همسایه بملک دیگری در آمده باشد بر صاحب واجب بود که اگر تواند آن را میل دهد چنانکه از ملک غیر بگردد و اگر میل نتوان داد باید ببرد و اگر صاحب درخت آن را قطع نکند



انکس را که شغل ملک او کرده است می رسد که آن را از آن محل که در ملک اوست قطع کند و اگرچه اذن حاکم نشده باشد **مسئله** چون صاحب خانهٔ بالا و صاحب خانهٔ زیرین نزاع در دیوار خانه کنند قول صاحب خانه با سوگند معتبر باشد اگر نزاع در دیوار غرفه باشد معتبر قول صاحب غرفه بود با سوگند و اگر در سقف نزاع کنند احسن آنست که در میان ایشان قرعه زنند **کتاب هفدهم** در شرکت و در وی دو باب است **باب اول** در اقسام شرکت بدان که شرکت عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در شیء واحد بر سبیل شرکت و شیاع و آن مشترک کاه باشد که عین باشد یعنی نفس ملک چیزی باشد چون بنده مشترک میان دو فرد و کاه باشد که آن مشترک منفعت بود چون اجرت بندهٔ مشترک **مسئله** چون چیزها از آن یکی بچیزی دیگر از آن دیگری مخلوط شود چنانکه باشد که از هم جدا کردن و تمیز نتوان نمودن شرکت در آن محقق گردد **مسئله** بدانکه شرکت در اعمال صحیح نباشد چون خیاطت و نجارت مثلا و بدانکه شرکت مفاوضه و شرکت وجوه صحیح نباشد بمذهب ائمه علیهم السلام و شرکت مفاوضه آنست که دو کس مثلا هر دو مالی از نقد یا جنس که مساوی هم باشند حاضر کنند و سود و زیان آن را مال مناصفه و بلفظ بگویند که عقد شرکت مفاوضه کردیم تا شریک بالاختیار در آن باشد اما شرکت وجوه چنان باشد که هر یکی از شریکین آن دیگر را گویند که ترا وکیل کردم بر بیع و شری در کالا و غیر بر وجهی که در میان مشترک باشد این هر دو قسم بمذهب ائمه اثنا عشر علیهم السلام صحیح نباشد **مسئله** چون مال هر دو شریک مساوی بود در سود و زیان یکسان باشد و اگر مال یکی از آن مشترکان زیاده باشد سود و زیان در میان ایشان بقدر مال باشد **مسئله** اگر با وجود تساوی مال ایشان شرط کنند از برای یکی زیادتی سود شرط باطل باشد و همچنین اگر مال شرکت متفاوت بود چون شرط کنند که سود و زیان برابر باشد این شرط هم باطل باشد و هر کسی را سود بقدر مال باید گرفت

ز زیان برین قیاس باشد و بر روایتی دیگر آنست که شرط تنها که در میان رفته باشد صحیح بود ولیکن اول اظهر است **مسئله** بدانکه هر یکی را از شریکین اجرة مثل عمل خود رسد بعد از آنکه وضع کنند آن قدر را که در مقابل مال او باشد **مسئله** اگر شریکان عمل کنند و یکی باشد و از برای او شرط زیادتی کرده باشند صحیح باشد **مسئله** چون مال مشترک شود هیچ یکی از شریکان را در آن تصرف بی رخصت دیگران صحیح نباشد و اگر اجازت تصرف یکی باشد دیگر از آن در آن تصرف نتواند نمود **مسئله** اگر رخصت تصرف مخصوص بنوعی باشد بنوعی دیگر در آن تصرف نشاید کردن و اگر رخصت مطلقه شده باشد یعنی مخصوص نشده باشد بنوعی که از تصرفات او را رسد در آن مال بهر وجه که خواهد تصرف نماید **مسئله** اگر رخصت سفر بطرفی مخصوص کرده باشند او را جایز نباشد که بغیر از آن طرف بجای دیگر بسفر برود و اگر او را بتجارت مخصوص رخصت کرده باشند بغیر از آن نشاید شروع کرد **مسئله** اگر هر دو شریک رخصت هم دیگر کرده باشند در تصرف نمودن هر دو را تصرف در آن مال مشترک روا باشد و اگرچه در وقت تصرف تنها باشد یعنی آن شریک دیگر مصاحب نباشد و اگر شرط کرده باشند که تصرف در زمان اجتماع باشد هیچ کدام را علیحده تصرف در آن روا نباشد **مسئله** اگر متصرف از آنچه او را رخصت کرده اند تجاوز کند ضامن شود **مسئله** هر یکی را از شرکا میرسد که از اذن و رخصت رجوع کند و یا طلب قسمت کند چه شرکت لازم نیست و هیچ کدام را نرسد که تمامت مال خود را طلب کند مثل القسمة بلکه آنچه باقی باشد در میان ایشان قسمت باید نمودن **مسئله** هر چیزی که در دست شریک بی تعدی و تفریط تلف شود ضامن نباشد ولیکن اگر تعدی کرده باشد و یا در محافظت تقصیر نموده باشد چون تلف شود ضامن باشد و قول شریک با سوگند در دعوی تلف معتبر باشد خواه آنکه در تلف شدن دعوی سببی ظاهر کند چون غرق و حرق و خواه دعوی سببی خفی چون سرق و همچنین اگر بروی دعوی خیانت کنند یا دعوی تقصیر

چون مدعی خیانت را گواه نباشد و او را سوگند باید دادن بر آنکه او تقصیری نکرده است و خیانت از او صادر نشده است و بدانکه بجنون و بموت رخصت باطل شود **باب دوم** در قسمت و مسایل چند که متعلق بدینست بدانکه قسمت عبارتست از جدا کردن حق هر یکی و آن قسمت بیع نیست و قسمت باتفاق شرکا صحیح باشد **مسئله** آنچه قسمت کنند از دو قسم خالی نباشد **اول** آنکه در قسمت کردن آن هیچ ضرری نباشد چون غلات مثلا و درین قسم چون شریک التماس قسمت کند بر حسب التماس او قسمت باید کردن و اگر شریک در قسمت تعلل کند الزام باید نمود و قسمت باید که بعدل و رضا باشد و قرعه در قسمت مستحب است **دوم** آنکه در قسمت آن ضرری باشد چون جواهر و مروارید و امثال آن چه اگر آن را پاره سازند موجب ضرر است این نوع را قسمت نتوان کردن بلکه اصلاح در فسخ شرکت باشد از آنکه باید فروخت و قیمت را قسمت نمود و وقف را قسمت بینهما نباشد چه حق مخصوص متقاسمین نیست **مسئله** چون یکی از شرکا کالایی فروخته باشد او را قبض کردن قیمت از جانب دیگر شریک وکیل نبوده باشد چون مشتری دعوی کند که قیمت را تسلیم فروشنده کردم و آن شریک دیگر منکر را رد و تصدیق کند مشتری از حق این شریک آزاد شود یعنی این شریک را نرسد که حق خود از مشتری مطالبه نماید و اما اگر مشتری دعوی کند که قیمت بدان شریک دیگر دادم و بایع تصدیق کند چون شریک منکر باشد بایع را با وجود آنکه تصدیق سخن مشتری کرده باشد همچنان مطالبه قیمت از مشتری رسد چه تسلیم نبود نکرده است و بدانکه تسلیم کرده است بایع نبوده **مسئله** چون دو شریک کالای را بیک عقد فروخته باشند و یکی از آن قیمت چیزی فرا گرفته باشد آن دیگری نیز در آن شریک باشد و آنچه استانده بینهما مشترک بود **مسئله** چون یکی از دو شریک چیزی خریده باشد و آن شریک دیگر دعوی کند که این متاع از برای هر دو خریده و شریک انکار کند قول مشتری با سوگند معتبر باشد چه او به نیت خود دانا تر است و اگر مشتری

کوید که از برای هر دو خریده ام و آن شریک انکار کند هم بر آن دلیل معتبر قول مشتری باشد با سوکند

**کتاب هجدهم** در مضاربه و در آن چهار باب است **باب اول** در عقد مضاربه بدانکه ایدک الله تعالی که مضاربه عبارت از آنست که یکی بدیکری نقدی داده باشد تا بدان تجارت کند و سود آن در میان ایشان مشترک باشد بهر وجه که شرط کرده باشند از نصف و ربع و ثلث و امثال آن چون در وی شرط کرده باشند آن شرط لازم باشد و لیکن اگر صاحب مال کوید که چون یکسال بگذرد و یکماه مثلا بعد از آن هیچ مخر و لیکن میفروش صحیح باشد و بر مقتضای شرط باید رفت و همچنان اگر کوید که باید که بغیر فلان چیز ما بغیر از میوه فلان بستان مخالف تحری درست باشد و خلاف شرط نباید کرد چه اگر مخالف شرط مال ضایع شود ضامن باشد **مسئله** چون مضاربه را رخصت مطلق تصرف شرع با شد هر تصرفی که صاحب مال او دران جا بود مضاربه را نیز که عامل المضاربه است روا باشد مثل عوض کردن تمام شود و نشر باد کردن و تهیه کردن و در حرز آوردن و قبض ثمن نمودن و در صندوق نهادن و جهت نقل آن حمال را باجارت کرفتن و اجرة دلال و وزان آن یعنی وزن کننده دادن در همه صاحب اختیار باشد و باید آنچه با جرة نستاند در عرف چنان باشد که امثال او آن با جرة ستانند چه اگر مزدی با جارت کرفته باشد که بعرف و عادت اجارة آن در میان مردمان نباشد چون اجاره کرفتن جهت نشر کردن قماش یا در صندوق نهادن اجرة این را ضامن باشد **مسئله** بدانکه نفقه عامل مال مضاربه که او را مال القراض نیز خوانند که با او غیر از مال مضاربه مالی نباشد آن نفقه در سفر از مال مضاربه باشد اکر در آن سال سودی بود نفقه از سود آن باید داشت و الا از اصل مال حساب کنند و اگر با او غیر از مال مضاربه مالی از خود باشد و حاجت که نفقه بر قسط و قسمت باشد از آن دو مال **مسئله** چون رخصت مطلق شده باشد یعنی پیش از آن نباشد که صاحب مال کفته باشد که ترا اجازت خریدت و فروختن دادم باید که بقیمت نقد باشد و بثمن مثل بود در آن بلد چه اگر مخالفت آن کند بی اجازت آن بیع و شری

صحیح نباشد **مسئله** سود مال مضاربه بر حسب شرط باشد و موونت هر یکی از صاحب مال و عامل مبطل مضاربه است **باب دوم** در مال قراض بدانکه مال المضاربه را یعنی آن مال را که بکسی داده باشند تا بدان تجارت کند و سود آن مشترک باشد آنرا مال قراض خوانند و شرط آنست که مال قراض معین باشد در اهم و دنانیر یعنی زر و سیم مسکوک جاری فی المعاملات باشد چه در صحت نقره بقرض دادن تردد است و بعضی سره در هم مغشوش درست نباشد و مضاربه بکالا و انواع اقمشه صحیح نباشد چه در قیمت آنها تفاوت می باشد **مسئله** اگر آلت صید یکی دهد تا بدان صید کند هر چه صید کند حق صیاد باشد و صاحب آلت صید را اجرت صید میرسد **مسئله** بدانکه مضاربه در مال مشاع صحیح باشد و قول اظهر آنست که آن مال باید که معلوم المقدار باشد **مسئله** چون در مقدار نزاع افتد قول معتبر از آن عامل باشد یعنی صاحب مال را کواه باید و یمین از جانب عامل باشد **مسئله** چون از مال القراض انقدر فراکیرد که از عهده آن بیرون نتواند آمد آنچه تلف شود عامل ضامن باشد **مسئله** اگر دینی در ذمت یکی باشد تا او آن قبض نکند مضاربه در آن صحیح نباشد و شرط آنست که مال المضاربه نقد بود **باب سیم** در سود آن بدانکه اصل آنست که در سود هر چه شرط کرده باشند همان لازم باشد بدانکه لابد است که سود مشاع و مشترک باشد چه اگر کوید که بمضاربه بستان و سود همه از آن من باشد مضاربه صحیح نباشد اما اگر کوید بستان و تجارت کن سود همه از آن تو باشد این قرض باشد نه مضاربه بلکه بضاعت باشد و بضاعت آنست که چیزی بامانت بیکی دهند تا از برای صاحب بدان تجارت کند و اگر کوید سود از آن تو باشد این قرض باشد **مسئله** اگر از سود چیزی از برای او معین کرده باشد و باقی مشترک کذاشته این مضاربه هم صحیح نباشد چه حصول زیاده محقق نیست پس شرکت محقق نشود **مسئله** در هر جا که در عقد مضاربه باطل شود سود همه از آن صاحب مال باشد و عامل را اجرة عمل خود

رسد چنانچه عرف باشد **مسئله** اگر صاحب مال کوید که این نقد را بستان و سود آن در میان با شد این مضاربه صحیح بود و سود در میان ایشان بر دو قسم راست باشد و اگر کوید بشرط آنکه نصف سود از آن من باشد چون در این عبارت حق عامل تعیین نیافته است این مضاربه صحیح نباشد چه در آن زمان که کفت بشرط آنکه نصف سود حق من باشد احتمال دارد که در خاطر نصف دیگر را از برای یکی دیگر غیر از عامل تعیین کرده باشد **مسئله** چون میان صاحب مال و عامل در نصیب عامل نزاع افتد قول معتبر قول مالک باشد و کواه عامل را باید آوردن و اگر از اقامت بینه عاجز شود بر صاحب سوکند باشد **مسئله** چون عامل کوید که این مقدار سود است اکر بعد از آن رجوع کند او را نه مقبول است در شرع و دعوی غلط او همچنین است و لیکن اگر کوید که بعد از آن زیان کردم قبول باید کردن **باب چهارم** در لواحق آن بدان وفقک الله تعالی که عامل مال المضاربه امین است اگر چیزی از مال المضاربه در دست او تلف شود چون در آن تقصیری و خیانتی ثابت نشود ضامن نباشد و قول عامل آن مال در تلف شدن مال مقبول باشد با سوکند و اظهر آنست که دعوی رد کردن مال بصاحب مال بی کواه از او مقبول نباشد **مسئله** چون بمال المضاربه که از آن عورتی شوهر ویرا خریده باشد نکاح عورت باطل شود اگر باجازت عورت خریده باشد و اگر بی رخصت عورت خریده باشد اشبه آنست که آن خریدن صحیح نباشد چه در آن نقصان مال عورت است **مسئله** چون صاحب مال فسخ عقد مضاربه بکند آن عقد منفسخ کردد و عامل را اجرة المثل باشد تا آن زمان که عقد منفسخ نکرده بود **مسئله** چون عامل مال را باذن مالک بدیکری بر سبیل مضاربه دهد و شرط کند که سود میان صاحب مال و عامل دوم باشد صحیح باشد و اگر شرط از برای خود کند صحیح نباشد و اگر بی اذن صاحب مال بمضاربه داده باشد مضاربه دوم صحیح نباشد و چون صحیح نباشد آنچه سود

بود نصف حق صاحب مال باشد و نصفی حق عامل اول و عامل اول را اجرة عمل ثانی باید دادن و این قول احسن اقوال است **مسئله** چون صاحب مال کوید که بمضاربه مبلغی بتو داده ام و زید انکار کند پس مدعی اقامت بینه کند بعد از آن اگر عامل کوید که تلف شد ضامن باشد چه عدم دیانت او بکواهی ظاهر شد و حکم ودایع و سایر امانات همین است **مسئله** صاحب مال را نشاید که از عامل چیزی از مال مضاربه را شرا کند و نشاید که چیزی از مال المضاربه از عامل بشفعه فرا کیرد و همچنین از بنده خود که در رقیت باقی باشد و مکاتب نبود و شرا او روا باشد **مسئله** چون مضاربه جاریه را از خود جایز نباشد که با وی وطی کند و اگر چه مالک او را رخصت کرده باشد و در روایتی دیگر چون اذن کرده باشد روا باشد و لیکن اگر بعد از خریدن صاحب مال او را بر عامل حلال کردن روا باشد **مسئله** چون عامل وفات کند و در تصرف او اموال مضاربه از آن جمعی باشد اگر مال یکی از آن جمله معلوم باشد او بدان احق باشد و اگر معلوم نباشد جمله در آن اموال شریک باشند و اگر معلوم نباشد که از مال مضاربه است حکم بمیراث باید کردن یعنی آن مال از میراث عامل باشد و الله اعلم **کتاب نوزدهم** در مزارعه و در آن دو باب است باب اول در معنی و عبارت است و معامله زمین بحصه معلوم از حاصل آن و عبارت عقد مزارعه چنین کوید که این زمین را بتو تسلیم کردم یا کوید که بزراعت بتو دادم بمدت معلومه که از حاصل آن مقدار معین مرا باشد و چون بر یکدیگر بیان شده باشد این عقد لازم شود چنانکه بی رضای طرفین فسخ نتوان کرد الا بمواضعه و تقایل در مردن یکی از ایشان در آن عقد باطل نکردد اما شروط مزارعه سه باشد شرایط اول آنکه حاصل میان ایشان مشاع باشد شرط دوم تعیین مدت و اشبه آنست که چون مدت ذرع معین مضبوط است تعیین مدت بروز بر زیاده لازم باشد شرط سیم

یا ذا العطاء والمنن
یا من به یجلی الحزن
یا من به یشف الزمن
یا رب بکشاف المحن
صلی علی خیر البشر
ومن به الفخر فخر
وهو بفخر هف تفخر
مکمل الخلق الحسن
ثم علی حیدر ذی الکرم
مفخر عرب و عجم
صاحب اشرف الشیم
باب العلوم بالفطن
والبرة المتحرمه
والبضعة المکرمه
فاطمة الصدیقه

انکه زمین ازان قبیل باشد که انتفاع ازان ممکن باشد یا آنکه او را احیا کند **باب دوم**
در احکام آن بدانکه در مزارعت اگر شرط کنند که مقدار معلوم از آن یکی باشد ... 
و باقی بینهما مشترک باشد صحیح نباشد چه احتمال آن دارد که زیاده از مشروط حاصل
نشود و همچنین باید که هر یکی مخصوص بزرعی نباشد یعنی اگر شرط کنند یکی را گندم
بود و آن دیگری را جاورس یا برنج یا نوع دیگر صحیح نباشد **مسئله** اگر در زراعت تاخیر کند
مثلا اگر وقت زراعت فوت شود اجرة المثل لازم شود و اگر باجاره گرفته باشد
آنچه بدان باجاره گرفته باشد لازم بود **مسئله** چون در میان مدت مزارعه نفع
ازان زمین منقطع گردد یا آنکه آب مثلا ازو منقطع شود اختیار از مزارع باشد
**مسئله** اگر صاحب زمین در حین عقد مزارعه تعیین زرع کرده باشد تجاوز
ازان جایز نباشد و اگر ازو تجاوز کند صاحب را رسد که مطالبه اجرة المثل نماید
و اگر تعیین زرع نکرده باشد مزارع را اختیار باشد هر چه خواهد زراعت کند
**مسئله** اگر آنچه زراعت کرده باشد بخلاف مامور صاحب ارض باشد از حق صاحب ...
اگر ازان قبیل باشد که ضرر آن کمتر بود از آنچه صاحب ارض فرموده است روا باشد **مسئله**
چون زمین را باجارت گرفته باشد جهت زرع و دانسته که آن زمین را آب نیست اجاره
گیرنده را اختیار فسخ نباشد و لیکن اگر معلوم نداشته باشد او را اختیار فسخ باشد
و اگر جهت زراعت تعیین نکرده باشد بلکه علی الاطلاق باجاره گرفته باشد بیع و ...
او را فسخ نرسد و اگر چه آب بودن معلوم نکرده باشد و همچنین است اگر از برای زراعت
گرفته باشد در بلادی که آب باران بود **مسئله** چون از جانب زمین باشد و از جانب
تخم و عمل و عوامل بلفظ مزارعت صحیح باشد و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری
عمل و یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم چه مطلقا بلفظ مضارعه گفته باشد صحیح
باشد اما بلفظ اجارت اگر گفته باشد صحیح باشد **مسئله** چون نزاع در مدت افتد معتبر
قول منکر زیاده باشد یعنی آنکس که انکار زیادتی میکند او را گواه حاجت نباشد بلکه گواه مدعی زیاده را
باید آوردن و همچنین اگر در قدر حصه خلاف کنند معتبر قول

قول صاحب تخم باشد و اگر هر دو اقامت بینه کنند معتبر گواه عامل باشد و بروایتی رجوع
بقرعه کنند و لیکن اول اشبه است **مسئله** اگر زارع گوید با صاحب ملک که تو
این را بعاریت بمن دادی و مالک انکار کند و دعوی حصه یا اجرة نماید و میان
گواه نباشد معتبر قول مالک ارض باشد و مطالبه اجرة المثل رسد و چون زرع
شده باشد زرع را تا زمان حصاد باید گذاشت **مسئله** مزارع را رسد که شریک
گرداند دیگری را و باید بکری بمزارعه دهد و هیچ موقوف بر اجازت مالک نباشد
چون مالک شرط نکرده باشد که مزارع بنفس خود زرع کند چه اگر شرط چنین کرده
باشد بی اذن شرکت با غیری روا نباشد **مسئله** خراج ارض بگردن صاحب ... باشد
مگر آنکه شرط کرده باشند که بر زارع بود چه اگر شرط کرده باشند بر مقتضای شرط
لازم آید **مسئله** در هر صورت که عقد مزارعه باطل شود صاحب ارض را اجرة المثل
باشد **مسئله** مالک ارض را روا باشد که زارع را تخریص نماید و زارع در رد و قبول
صاحب اختیار است و چون قبول کند قرار یافتن آن موقوف بر سلامتی زراعت
باشد چه اگر زرع با آفت سماوی یا ارضیه تلف شود بر عامل هیچ نباشد والله اعلم
**کتاب بیستم** در مساقات و در آن دو بابست **باب اول** در عبارت و شرایط
و آنچه مساقات بآن کنند و فایده بیان ایزد الله تعالی که مساقات در عرف فقها
عبارتست از معامله بر اصول درختی چند بحصه معلوم از ثمره آن و تحقیق این مقام
اقتضای پنج بحث میکند **بحث اول** در عقد مساقات بدانکه در مساقات صحت
مضمون لابدست که مالک با عامل گوید که بمساقات فلان درختها را بتو دادم یا گوید
که با تو معامله دادم یا گوید که بتو تسلیم کردم یا لفظی دیگر که ماننده اینها باشد و این مساقات
همچو اجاره لازم شود و پیش از ظهور ثمره صحیح باشد و اگر بعد از ظهور ثمره عقد مساقات
واقع شود اگر عامل را در آن عمل لازم باشد اظهر آنست که صحیح بود و الا فلا و مساقات

بموت احد الجانبین باطل نگردد علی الاشبه **بحث دوم** آنچه مساقات بر آن واقع
شود بدانکه مساقات در اصل و شجره که آنرا ثمره باشد که بدان نفع توان یافت
با وجود بقای آن اصل مساقات در آن صحیح باشد پس مساقات در درخت خرما
و دیگر اشجار فواکه صحیح باشد و در درختی دیگر که آنرا میوه نباشد و لیکن او را برگ
باشد که بدان نفع توان گرفت چون درخت توت و حنا صحیح باشد بر تردید یعنی
چه از مساقات درین قسم خالی از شبهه نیست **بحث سیم** یعنی در مدت باید که در مساقات
اعتبار مدت کرده باشند و در رعایت مدت دو شرطست **شرط اول** آنکه آن مدت
مقدر باشد بزمانی که قابل زیاده و نقصان نباشد مثلا آنکه بروز یا بماه تعیین یافته
باشد چه اگر اعتبار مدت کرده باشند که زمان دراست غلات نکس از سعر این صحیح
نباشد چه این مدت قابل زیاده و نقصانست **شرط دوم** در رعایت مدت آنکه
باید که آن مدت که قرار بدان داده باشند ازان قبیل بود که میوه در آن مقدار زمان غالبا
رسیده شود چه اگر اعتبار مدتی کرده باشند که میوه در آن مقدار زمان ...
باشد ازان قبیل بود که میوه ... بر سر مساقات صحیح نباشد **بحث چهارم**
در عمل یعنی صحت مساقات موقوف بر عمل عاملست چه اگر عامل را در آن هیچ عمل نباشد
مساقات صحیح نبود و اگر چه در زمان ایجاب عقد مساقات ذکر عمل کرده باشد چه
اطلاق مساقات مقتضی آنست که عامل قیام نماید بآنچه در آن زیادتی نشو و نما کرده باشد
چون اصلاح اصلاح درختان و دور کردن گیاهی چند که بودن آن درختان را مضرت باشد
و چون آب بر قاعده دادن و میوه را محافظت کردن که از زمین بر چیدن و بر آفتاب
بردن و امثال آن **مسئله** بنای دیوار و شق آنچه آب بدان در آید دلو و دولاب
و جوی کردن تعلق بصاحب دارد و لیکن اگر شرط کرده باشد که چیزی ازینها بر عامل بود
صحیح باشد چون معین کند **مسئله** اگر عامل شرط کند که عمل از طرف صاحب اصول اشجار

باشد مساقات باطل بود چه فایده آن عمل را موقوف بر عمل اوست **مسئله**
اگر عامل در مقابل فایده خود چیزی از عمل اختیار کند و باقی عمل را از جانب صاحب اصول
شرط کند صحیح باشد و اگر شرط کند که غلام مالک نیز در عمل با او باشد هم صحیح بود
**بحث پنجم** در فایده بدانکه لابد است که عامل را از آن فایده حصه از مشاع باشد
چه اگر از دیگر حصه اعراض کند مساقات صحیح نباشد و همچنین اگر شرط کنند که ثمرات
از آن یکی باشد هم صحیح نباشد و همچنین اگر حصه معینه از برای یکی تعیین
کنند و هر چه بر آن حصه باشد مشترک دارند مساقات صحیح نباشد **مسئله**
اگر از برای شریکان از صاحب و عامل حصه مخالف آن حصه دیگر تعیین کنند صحیح
باشد مثلا اگر ثلث از برای یکی و ثلثان از برای دیگری تعیین کنند روا باشد
بشرط آنکه عامل عالم باشد بمقدار هر نوع ازان دو حصه **مسئله** مکروهست
که صاحب اصول با وجود حصه خود بر عامل شرط کند که چه مقدار زر و یا سیم بصاحب
دهد و لیکن با وجود آنکه این شرط مکروهست چون واقع شود وفا بشرط لازم
باشد **مسئله** اگر ثمره تلف شود با آفتی هیچ لازم نباشد **باب دوم**
در احکام آن بدانکه هر موضعی که در آن عقد مساقات باطل شود عامل را اجرة المثل
باشد و ثمرات صاحب را اصول اشجار بود **مسئله** چون اصول اشجار ازان دو کس
باشد و دیگری کار را گفته باشد که ما این اشجار را بتو دادیم بیان قرار آنکه
ترا از حصه فلان نصف باشد و از حصه آن دیگری ثلث مثلا چون عامل بود
بمقدار حصه هر یکی از ایشان مساقات صحیح باشد اگر مقدار حصه یکی را نداند باطل
باشد **مسئله** اگر عامل بگریزد اگر دیگری بعوض او بدل عمل کند و بکار را قیام نماید
یا آنکه حاکم از بیت المال چیزی که بدان کس را جهة عمل او باجاره گیرند صاحب را
خیار فسخ نباشد و اگر ازینها چیزی نباشد عامل را فسخ عقد مساقات رسد **مسئله**

اگر رفع حال بر حاکم متعذر باشد یا میسر نباشد صاحب را رسد که گواه گیرد بر آنکه از قبل عاملی بکی را باجارت میگرد و در اجرة رجوع بعامل کند و اگر گواه نگرفته باشد جهة اجرة رجوع بعامل نتواند نمود یعنی مطالبهٔ اجرة از عامل نتواند نمود یعنی مطالبهٔ اجرة از عامل نتواند نمود **مسئله** اگر صاحب بر عامل دعوی خیانت یا دعوی آن کند که عامل تلف ثمره کرده است که بسبب آن تلف شده است و عامل انکار کند گواه بر صاحب باشد و سوگند بر عامل **مسئله** چون خیانت او ثابت شود او را از حصهٔ خودش دور نتوان کردن ولیکن از غیر حق خودش دور نتوان نمود **مسئله** اگر مالک امینی را برابر او مشرف فرماید اجرة امین بر مالک باشد **مسئله** چون یکی اصول چند بمساقات داده باشد و بعد از ان ظاهر شود که آن از ان دیگری است نه از ان مساقات باطل باشد و حق مالک اصول بود و اجرة مثل از مساقی یعنی آنکس که بمساقات داده بود باید گرفت نه از مالک اصول **مسئله** اگر ثمره را قسمت کرده باشند در میان عامل و آن غاصب که بمساقات داده بود مالک را رسد که تمام ثمره از غاصب طلب اجرة عمل خود کند و مالک اگر خواهد هر چه در دست عامل باشد از حصهٔ خودش از عامل طلب دارد و آنچه در دست غاصب باشد از غاصب و بقول دیگر حال آنست که مالک را رسد که جمیع را از عامل طلب دارد ولیکن اشبه آنست که این بر تقدیریست که عامل عالم بغصب غاصب نباشد چه اگر عالم بغصب باشد بی اشتباه جمیع را از عامل مطالبه توان نمود **مسئله** عامل را نرسد که آنچه بمساقات گرفته باشد بدیگری بمساقات دهد از برای آنکه صحت مساقات موقوف بر آنست که اصل و شجر حق و ملک مساقات کننده باشد **مسئله** خراج زمین بر مالک است با آنکه شرط بر خلاف آن کرده باشد چه اگر شرط کرده باشند هر وجه که شرط کرده باشند همان لازم باشد **مسئله** فایده چون ظاهر شود هر یکی که مالک حق و نصیب شود زکوة در ان واجب بود بر هر دو که بنصاب رسیده باشد **مسئله** چون زمین بکسی دهد

یا عامل افراط و تفریطی کرده است

مساقات

تاوان

تا در ان درخت غرس کند بر قرار آنکه چه کرده باشند مشترک بود و مقارسه باطل باشد و آنچه نشانده باشد حق صاحب آن باشد و صاحب ارض را رسد که آن اغراس را از زمین خود دور کند و اجرة بنز رسد نیز اگر آنچه بطمع آن درخت کرده بود فوت شده و هر چه بسبب قلع یعنی بر کندن نقصان یافته باشد صاحب غرس را رسد که ارش نقصان از صاحب ارض و فی نسخه طلب نماید **مسئله** اگر صاحب زمین قیمت غرس دهد تا غرس بتر از آن او شود چون صاحب غرس راضی نباشد الزامش نتوان نمود یعنی نشاید که او را جبر فرمایند که قیمت قبول کند و غرس را بصاحب ارض گذارد چه او را در غرس خود اختیار مالکانه است و همچنین اگر غارس اجرة زمین دهد که تا صاحب ارض اشجار او را در ان زمین مسلم دارد اگر صاحب ارض راضی نباشد جبر نتوان فرمود یعنی صاحب ارض را بر نور نشاید نمود که تا اجرة را قبول کند و درختان را جهة غارس در زمین خود جای دهد **کتاب بیست یکم** در ودیعت و در ان سه بابست **باب اول** در ودیعت بدان وفقک الله تعالی که ودیعت در عرف نایب داشتن بود در جهة محافظت چیزی و صحت آن موقوفست بدو شرطست **شرط اول** ایجاب **و شرط دوم** قبول و هر عبارت که دلالت بر ایجاب و قبول کند صحیح باشد و در جانب قبول فعلی که دلالت بر قبول کند کافی باشد ولیکن اگر ودیعه را پیش یکی افکند بی آنکس قبول کرده باشد محافظت آن لازم نباشد و همچنین اگر باکراه یکی را قبض آن نموده باشد آن ودیعت نباشد و اگر چه تهاون در آن اهمال کند ضامن باشد **مسئله** چون ودیعت را قبول کرده باشد حفظ آن بر قبول کننده لازم باشد و اگر بی تفریط او تلف شود ضامن نباشد و اگر بقهر و غلبه از وی فرا گیرند هم ضامن نباشد و اگر دفع آن بی تحمل ضرری ممکن بود دفع باید کردن چه اگر با وجود امکان دفع بی تحمل ضرر دفع نکند ضامن باشد تحمل

ضرری که لازم نباشد مثل جراحتی و غصب مال و امثال آن **مسئله** ودیعت امانتست و بموت هر یکی از طرفین عقد ودیعت باطل شود و جنون احد الجانبین هم موجب بطلان ودیعت شود **مسئله** محافظت ودیعت بر قانون متعارف آن مواضع باید نمود مثل آنکه اگر موقوفه قماش باشد در صندوق و امثال آن محافظت باید نمود و اگر دابه باشد در طویله و گوسفند را در مراح باید داشت و مقام گوسفند را مراح گویند **مسئله** بر مودع یعنی آنکس که ودیعه پیش او باشد آب و علف دادن لازم باشد و اگر چه صاحب نفرموده باشد و جایز باشد که بنوعی آب دهد یا غلام را بفرماید چنانچه عادت باشد و اخراج دابه از منزل جایز نباشد مگر آنکه تا بیرون بردن آب دادن و علف دادن ممکن نباشد یا آنکه عذری دیگر باشد چه بر این تقدیر اخراج از منزل روا باشد **مسئله** اگر مالک گوید که آب و علف بر این حیوان مده قبول جایز نباشد بلکه آب و علف دادن بر مودع واجب بود ولی اگر صاحب چنان گفته باشد و بآب و علف دادن تلف شود ضامن نباشد ولیکن اثم کرده **مسئله** ودیعت نهادن طفل و مجنون صحیح نباشد و قابض آن ضامن باشد **مسئله** چون ودیعت طلب ودیعت کند بصاحب تسلیم نمودن واجب باشد مگر آنکه مودع آنرا غصب کرده باشد چه درین صورت تسلیم نباید نمود و اگر وارث غاصب بعد از انتقال غاصب طلب نماید بر منع قانکار واجب باشد که مالکش را دانند با مالک سپارد و الا یکسال آنرا تعریف کند چون بعد از ان مالک ظاهر نگردد جهة مالک تصدق توان دادن **مسئله** اگر غاصب مال مغصوب را با مال خود خلط کرده باشد اگر مستودع را یعنی آنکس را که پیش او بودیعت نهاده اند تمیز ما بین ممکن باشد مال مغصوب را جدا کند و نگاه دارد و مال غاصب او بوی رد کند و اگر تمیز ممکن نباشد جمیع از غاصب رد کردن واجب باشد **باب دوم** در موجبات ضمان بدانکه ودیعت چون

ملو

تلف شود میبد نوع ضمان بر مستودع لازم بود **نوع اول** تفریط **و نوع دوم** تعدی **اما** تفریط چنان باشد که آنرا در محلی که حرز نباشد رها کند یا اگر دابه باشد آب و علفش ندهد و یا جامه که نشر باید نمود نشر نماید یا آنکه بی رخصت صاحب از آنجا بجای دیگر بوجه عبث گذارد یا آنکه بی ضرورت بدیگری سپارد یا بی رخصت آنرا نقل کند و غیر آن بود **و اما تعدی** مثل پوشیدن جامه که بودیعت نهاده باشد یا سوار کردن دابه **مسئله** اگر ودیعت را صاحبش طلب دارد و قابض با وجود قدرت بر تسلیم چون تسلیم نماید ضامن بود و همچنین اگر بمال خود ضم کند چنانچه تمیز از میان برخیزد ضامن گردد **مسئله** اگر مال در کیسه سر بمهر بودیعت نهاده باشد چون قابض سر آن بکشاید ضامن شود و هم چنین اگر پیش او در کیسه ودیعت نهاده باشد چون بهم خلط کند ضامن عند التلف باشد **مسئله** چون صاحب دابه قابض را صاحب کفته باشد که دابه را باجارت دهد جهت حمل چیزی سبک چون حمل باجارت جهة حمل اثقل از ان دهد ضامن باشد **باب سیم** و همچنین اگر فرموده باشد که جهة حمل پنبه باجارت دهد و جهت حمل آهن یا مثل آن باجاره دهد ضامن باشد **باب سیم** در لواحق آن چون از بودن در مقام خوف تلف تلف ودیعت بود قابض را روا بود که ودیعت را ببرد و اگر با وجود چنان حال در سفر ضایع شود ضامن نباشد و اگر در سفر امارات و علامات خوف ظاهر باشد با ودیعت سفر نشاید کردن چه اگر با وجود علامات خوف تلف در سفر ساقط شود ودیعت را با خود ببرد چون تلف شود ضامن باشد **مسئله** اگر بسفر رود و بی رخصت صاحب آنرا دفن کند ضامن باشد مگر آنکه مظنهٔ تلف شدن آن باشد علی سبیل المعاجلة **مسئله** اگر تفریط کرده باشد در ودیعت و بعد از ان تفریط باز گردانیده باشد همچنان ضامن باشد مگر آنکه صاحب باز بتو امانت بر او سپارد **مسئله** چون انکار ودیعت کند یا معترف شود و دعوی

قابض را

که تلف کند یا دعوی رد کند و گواه نباشد قول او معتبر باشد و مالک را سوگند او را کند
دهد و لیکن اگر دعوی کند که باجازت مالک بدیگری دادم قابض را گواه باید مسئله
چون در قیمت خلاف افتد قول قول مالک باشد با سوگند و بروایتی دیگر قول معیر قول
قابض باشد با سوگند کتاب بیست دوم در عاریه بدانکه عاریه عبارتست
از آنکه چیزی با کسی دهند تا انتفاع بآن رخصت کند و در بند دو باب است باب اول
در معیر و مستعیر و آنچه بعاریت ستانند بدان وفقک الله تعالی که معیر آنکس را گویند
که چیزی بعاریت دهد و مستعیر آنکس را گویند که بعاریت ستاند و معار آنچه بعاریت
ستانند مسئله بدانکه تا معیر بالغ و عاقل نباشد بعاریت دادن او صحیح نباشد
چه بعاریت دادن کودک و بعاریت دادن مجنون صحیح نیست و لیکن اگر ولی کودک
عاریت دادن کودک را اجازت داده باشد صحیح باشد مسئله بدانکه مستعیر را رسد
که از آنچه بعاریت ستانده است نفع بردارد چنانچه عرف و عادت ولایت باشد
مسئله اگر بی تعدی و تفریط چیزی از معار کم شود یا آنکه معار تلف شود ضمان نباشد
مگر آنکه شرط کرده باشند ضمان را مسئله اگر از غاصب چیزی بعاریت ستانند بدانکه
غصب است ضمان بر غاصب باشد نه بر مستعیر و لیکن اگر مستعیر عالم باشد ضمان
بروی باشد و همچنین اگر در دست مستعیر تلف شود اگر عالم بغصب باشد و ضمان
از غاصب گرفته باشد غاصب را رسد که جهت اخذ ضمان از مستعیر مطالبه نماید
مسئله بدانکه هر چیزی که انتفاع بآن توان گرفتن چنانچه آنچه باقی ماند همچو جامه و ذرا
عاریت دادن صحیح باشد بخلاف نان و آش چه انتفاع بآن سبب عدم بقاء اوست
مسئله بدانکه استعارت ارض یعنی بعاریت گرفتن زمین برای زراعت و درخت نشاندن
و بنا کردن صحیح باشد و مستعیر را بهمان مقدار که رخصت شرع باشد اکتفا باید
نمودن مسئله بدانکه چون بعاریت داده باشد زراعت یا جهت بنا چون مالک مستعیر را



فرماید که زمین را از آن زراعت و بنا خالی گرداند خالی باید نمودن و غرس نیز همچنین
باشد و اگر چه زرع را وقت رسیدن نشده باشد و لیکن بر مالک ارض ارش نقصان
لازم باشد مادام که مالک چیزی نقصان نکند دیگر ارش نرسد که آن زمین را خالی فرماید
مسئله چون چیزی را بعاریت گرفته باشد بی رخصت مالک آن را بعاریت نتوان
دادن و همچنین باجاره هم نتوان دادن چه منافع ملک مستعیر نیست اگر چه او را
در انتفاع رخصت است والله اعلم و احکم باب دوم در لواحق آن بدانکه عاریت
در دست مستعیر امانت است مادام که تفریط در محافظت نشده باشد یا شرط ضمان نکرده
باشد چون تلف شود ضمان نباشد و اگر تعدی یا تقصیر واقع شود یا شرط ضمان شده
باشد ضامن شود مستعیر مسئله چون عاریت را بمالک یا بوکیل مالک سپارد
از ضمان خلاص باشد و لیکن اگر بجز مالک رساند از ضمان خلاص نشود مسئله
اگر دابه بعاریت ستانده باشد تا منزل معین چون از آن مقام تجاوز کند ضامن باشد
و اگر چه باز بمنزل مشروط آورده باشد مسئله مستعیر را رسد که آنچه در زمین عاریت
بنا کرده است یا نشانده است بهر که خواهد بفروشد مسئله چون راکب گوید که بعاریت
گرفته ام و مالک گوید که باجاره داده ام مالک را که دعوی اجاره میکند گواه باید که
بروایتی دیگر چون مالک سوگند یاد کند بدانکه بعاریت نداده ام بر متصرف اجرة المثل
لازم باشد لا غیر این قول اشبه است و اگر این نزاع بعد از عقد و قبل از انتفاع باشد
باتفاق گواه مالک را باید مسئله چون مستعیر دعوی تلف کند قول او با سوگند معتبر
باشد و اگر دعوی رد کند قول صاحب با سوگند معتبر باشد و مستعیر را گواه
باید مسئله چون در عاریت تفریط و تعدی شده باشد و تلف شده قیمت روز
تلف بقول اشبه لازم باشد یعنی نظر کنند که در آن روز که تلف شده بچه چیز ارزید
آن مقدار قیمت بر مستعیر لازم باشد مسئله چون در قیمت خلاف افتد اشبه آنست که

مالک را که دعوی زیادتی میکند گواه باید کتاب بیست و سیم در اجاره و در آن دو باب است
باب اول در معنی و شرایط اجاره بدان وفقک الله تعالی که اجارت چیزی بمزد دادن
بود و آنکس که بمزد داده باشد موجر گویند و آنکس که باجاره ستانده باشد مستاجر خوانند
و بدانکه فایده ثمره اجارت تملیک منفعت است در مقابل عوض یعنی مالک گردانیدن
دیگری را بمنفعت آن بعوض معلوم و اجاره به ایجاب و قبول صحیح باشد و عبارت
صریح آنست که گوید که باجاره بتو دادم و اگر گوید بیک سال مالک کردانیدم اجارت درست
نباشد مسئله بدانکه اجاره عقد لازم است که تا از جانبین اقاله نکنند و باتفاق
فسخ آن اجاره نکنند آن عقد باطل نباشد مسئله بدانکه مشهور بین الاصحاب
آنست که بموت یکی از طرفین اجاره باطل شود و بروایتی دیگر بموت موجر باطل نشود
و لیکن بموت مستاجر باطل گردد و بروایتی دیگر آنست که بموت هیچکدام باطل نگردد
و بروایت سوم این قول اشبه است اما شرایط آن شش است شرط اول آنکه
متعاقدین یعنی موجر و مستاجر هر دو بالغ و جایز التصرف باشند پس اجاره دیوانه
مجنون و کودک صحیح نباشد و اگر کودک ممیز باشد باجارت ولی صحیح باشد
شرط دوم آنکه اجرة معلوم باشد خواه بوزن و خواه بکیل یا خواه بعدد و بروایتی اگر چه
وزن و کیل و عدد معلوم نباشد چون اجرة مشاهد باشد صحیح باشد شرط سیم
آنکه منفعت آنچه باجاره دهد حق موجر باشد تا تابع ملک او بود مسئله مستاجر را
رسد که آنچه باجاره گرفته باجاره دهد مگر آنکه شرط کرده باشد که باجاره نه دهد
و چون شرطی چنین شرع باشد اگر بدیگری اجاره دهد ضامن باشد شرط چهارم
آنکه منفعت معلوم باشد یا بتقدیر عمل چون خیاطت ثوب معلوم یا بتقدیر مدت
چون ساکن بودن در خانه و سرای مدت معلومه یا عمل کردن بدابه مدت معلومه
مسئله اجیر خاص که عبارت از آنکس است که خود را جهت عملی بمدتی معین باجاره گرفته باشند



او را بی رخصت مستاجر از برای دیگری عمل کردن در آن مدت روا نباشد مسئله بدانکه
اجرة و منفعت بمجرد عقد اجاره مملوک شود یعنی چون عقد اجاره واقع شود موجر
مالک اجرة گردد و مستاجر مالک منفعت مسئله چون چیزی بمدت معینه
باجاره گرفته باشد و آن مقدار مدت گذشته شود که بآن منتفع تواند شد
چون آنچه باجاره گرفته است تسلیم کرده باشد اجره تمام گذشته بر مستاجر لازم
باشد مسئله چون مستاجر پیش از قبض تلف شود و همچنان اگر در عقب
تسلیم پیش از انقضاء مدت تلف شود اجرة ساقط شود یعنی بر مستاجر اجرة نباشد
و لیکن اگر بعضی از مدت گذشته باشد و بعضی باقی بود اجاره آن عقد بمقدار
مدت که گذشته باشد بآن برسد مسئله لابد است آنچه برداشته خواهند دادن تعیین
کنند یا بمشاهده یا بوزن و یا بکیل و دیگر راکبی را تعیین صحیح نباشد چه اختلاف
در خفت و ثقل آن ممکن است مسئله بدانکه اجاره دهنده را لازمست که هرچه در کار
شدن و بار کردن دابه در کار است تسلیم مستاجر کند از زین و پالان چاروا و ریسمان
و جوال و مهار مسئله بدانکه مرضعه را جهت شیر دادن مدت معینه باجاره گرفتن
چون شوهرش رخصت کند صحیح باشد و بروایتی اگر در رضاع حق شوهر را باطل نمیکند
بی رخصت شوهرش هم صحیح باشد مسئله بدانکه اجاره زمین از برای آنکه در آن
مسجد بنا کنند صحیح باشد شرط پنجم آنکه منفعت آن مباح باشد چه اگر مقامی را
باجاره دهد که در آن خمر فروشند یا دکانی باجاره دهد که در آن آلات محرمه فروشند
یا کنیزی را باجاره بگیرد که جهت غنا بود در این جمله صورتها اجاره منعقد نگردد و صحیح نباشد
شرط ششم آنکه منفعت آن را بتوان قبض کرد که قدرت بر تسلیم آن بود تا اگر
بنده گریزپا را باجارت دهد صحیح نباشد و اگر موجر تسلیم نکند اجره ساقط شود
باب دوم در احکام اجاره چون مستاجر آنچه اجاره کرده است عیبی یابد او را رسد

که رد کند یا راضی بدان اجرة شود و نقصان در اجرة او در آورد مسئله چون بر آنچه
اجاره کرده باشد تعدی کند ضامن قیمت آن باشد و فتوی بر آن مسئله چون
در قیمت را بخلاف کنند بروایتی گواه بر مالک نباشد بلکه قول مالک با یمین معتبر بود
و گواه مستاجر را باید لیکن بروایت شرایع اشبه آنست که بهر حال قول مستاجر معتبر است
و گواه مالک را باید مسئله چون یکی چیزی از اعمال قبول کرده باشد باجرة معینه
دیگری را نرسد که او را آن قبول کند زیاده از آن حلال نه الا آنکه مگر آنکه در آنچه که قبول
کرده باشد امری حادث شود که بسبب آن زیادتی صلاح بود مسئله [illegible] و
علف دابه بر مستاجر است یعنی بر آنکس که باجاره گرفته است تا اگر در آب و علف
اهمال کند ضامن باشد مسئله آنچه اجیر ضایع کند هر آینه ضامن باشد یعنی
هرچه بدست صانع ضایع شود بفعل او ضامن باشد و اگرچه آنکس استاد حاذق باشد
مثلا اگر جامه بخیاط دهند و آن را خراب کند یعنی چنانچه لایق باشد نکرده باشد
ضامن جامه شود یعنی قیمت بصاحب ادا کند اگر مطالبه نماید و جامه را خود تصرف
نماید و همچنین اگر فصاد یا حجام چیزی را بفعل خود ضایع کند ضامن باشند
و اگر چیزی در دست صانع بی تفریط او ضایع شود ضامن نباشد مسئله
چون یکی را باجاره گرفته باشند نفقه یعنی ماکول بر مستاجر باشد مسئله حمامی ضامن
نباشد مگر آنچه را که پیش او بودیعت نهاده باشند و او در محافظت تفریط کرده
باشد یا تعدی نموده چه درین صورت ضامن شود مسئله چون یکی را باجارت
گرفته باشد تا عمل کند اگر در آن عمل هلاک شود مستاجر ضامن نباشد مسئله چون در
اجاره اختلاف افتد معتبر قول مالک باشد با یمین و همچنین بود اگر اختلاف در رد
کردن باشد و لیکن اگر اختلاف در مقدار اجرة بود معتبر قول مستاجر بود با یمین مسئله
چون صانع یا ملاح یا مکاری دعوی کند که متاع تلف شد ایشان را گواه باید کرد [illegible]



و چون گواه ایشان را نباشد ضامن شوند و لیکن بروایت شرایع چنان ثابتست که
اشهر روایتین آنست که چون این جماعت امین بوده اند بر ایشان دلیل نیست و سوگند مگر
بینت اگر مالک اثبات تقصیر کند ضامن باشد و الا فلا مسئله چون جامه
بخیاط دهد جهت آنکه [illegible] و خیاط آن را قبا کرده باشد اگر مالک گوید که من
فرموده ام که آن را پیراهن دوزی و خیاط گوید که تو قبا گفتی قول اشبه آنست که
گواه خیاط را باید آوردن چه صاحب مال به بینت خود اولی تر باشد که خیاط
شاید که بینت صاحب را منافی باشد و اگر خیاط اجرت طلبد نرسدش کتاب
بیست و چهارم در وکالت و در آن پنج بابست باب اول در عقد وکالت بدان
ایدک الله تعالی که وکالت نایب داشتن است از تصرف در اشیا یا در شیء و در
تحقیق آن ایجاب و قبول ضرورتست یعنی بی ایجاب وکالت صحیح نباشد پس بحکم
از طرف ایجاب لفظی می باید که دلالت بر آن کند چنانچه گوید ترا وکیل کردم
یا ترا نایب خود کردم یا مثل آن و اگر گوید مرا وکیل کردی او گوید آری وکالت صحیح
باشد یا اشارتی کند که معلوم شود که معنی آری است درست باشد و از طرفین
قبول گاه بقول باشد چنانکه گوید قبول کردم یا راضی شدم یا لفظی که بدین ماند
و گاه بعمل باشد مثل آنکه مالک یکی را گوید که [illegible] ترا بفروختن وکیل کردم چون [illegible]
وکیل بفروخت گویا بعمل دلیل قبول وکالت باشد مسئله اگر قبول از ایجاب
متاخر باشد هیچ نقصان نبود چه می شاید که کسی را که غایب باشد وکیل کرده شد
و قبول متاخر است مسئله از شرایط صحت وکالت آنست که معلق بشرطی متوقع
نباشد چنانکه گوید تو وکیل منی اگر فلان امر حاصل شود مسئله وکیل را میرسد که خود را
در حضور موکل و در غیبت او عزل کند و موکل را هم روا باشد که در حضور و غیبت عزل
وکیل کند مسئله چون موکل وکیل را در غیبت عزل کند تا وکیل را اعلام کند عزل کرده



صحیح باشد و اگر اعلام نکند و ممکن بود اعلام نمودن بمجرد عزل کردن آن وکیل معزول نگردد
اما هرچه وکیل بوکالت در آن تصرف کرده باشد آنچه در آن وکیل است جمله صحیح
باشد و بعضی بر آنند که اگر اعلام متعذر باشد و او عزل کند و گواه بر دارد و بعدل
ما شهادت او معزول شود و لیکن اظهر آنست که تا اعلام نکند معزول نگردد مسئله
وکالت بموت و جنون باطل میگردد و بیهوشی نیز مبطل وکالتست مسئله اگر وکیل
چیزی را بقیمت فروشد و موکل گوید که من بدین مقدار قیمت رخصت نکرده ام چون
وکیل را باعتقاد که فروخته باشد گواه رخصت مالک نباشد مالک را سوگند [illegible]
دادن و چون مالک سوگند خورد اگر آنچه باقی باشد بمالک رد کند و اگر باقی نباشد
مثل آن یا قیمت آن بمالک دهد و بعضی بر آنند که دلالت آنچه مالک بر آن سوگند
خورده باشد تمام باید کرد و بروایت شرایع این قول بعید است باب دوم
در آنچه وکالت در آن صحیح باشد یا نه بدان نصرک الله تعالی که هر چیز که شارع
در آن قصد کرده باشد که از نفس مکلف واقع شود نیابت و وکالت در آن صحیح نباشد
چون طهارت چه طهارت [illegible] بوضو طهارت تیمم و غسل و لیکن نیابت در غسل اعضا
چه قدرت نباشد صحیح بود و همچنین مادام که زنده باشد نماز و روزه باید که ازو واقع
شود چه نماز و روزه دیگری بجای نماز و روزه او نباشد و همچنین است حج واجب و اعتکاف
و سوگند و امثال آن چه اینجمله باید که از مکلف صادر شود و اما آنچه غرض از وی آن باشد
که از مکلف صادر شود نیابت و وکالت در آن صحیح باشد چون بیع و شری و قبض
قیمت و رهن و صلح و حواله و ضمان و شرکت و عاریه و ودیعه و عتق و نکاح و قسمت و هبه
و خلع و استیفاء القصاص و قبض و دیات و در اثبات حدود حقوق بخلاف حدود الله
چه در آن وکالت نباشد اگر بر جمیع تملک خود وکیل کرده اند صحیح باشد و الله اعلم بالصواب
باب سیم در موکل و وکیل بدانکه موکل یعنی وکیل کننده باید که بالغ و عاقل باشد در تصرف

نمودن

۲۰

نمودن روا باشد چه توکیل مجنون چون کودک صحیح نیست مسئله چون کودک
ده ساله باشد او را رسد که در هرچه او را تصرف در آن روا باشد وکیل را رد چون وصیت
و صدقه و طلاق و همچنین وکالت مجنون اصلا صحیح نباشد و اگر بعد از توکیل جنون
عارض شود وکالت باطل گردد مسئله محجور را توکیل صحیح نباشد مگر برخصت مولی
او مسئله وکیل را نرسد که از جانب موکل وکیل نصب کند مگر آنکه موکل رخصت
کرده باشد مسئله پدر و جد را رسد که از جانب فرزند صغیر نصب وکیل کند
تا هرچه وکیل بتوکیل ایشان در آن تصرف کرده باشد بر مقتضای شرع فرزند را
بعد از بلوغ اعتراض نرسد مسئله اگر موکل گوید که تو میدانی آنچه میخواهی چنان کن
این عبارت اشارت باشد بوکالت و وکالت بدین مقدار ثابت شود مسئله
بدانکه اصحاب مروت را و ارباب عزت را مکروه است که بخود منازعت کنند بلکه
مستحب توکیل است و اما وکیل شرط در وی آنست که عاقل و بالغ باشد و جایز التصرف
و بدانکه کافر و مرتد و فاسق را وکالت صحیح نباشد مسئله اگر عورتی را جهت طلاق
عورتی دیگر وکیل سازد صحیح باشد و اما جهت طلاق خودش وکیل کردن [illegible]
اصح آنست که صحیح نباشد و بعضی تردد دارند و لیکن وکالت عورات در عقد نکاح
صحیح باشد مسئله اگر بنده را جهت آزاد کردن خود وکیل کرده اند صحیح باشد
مسئله عدالت وکیل و ولی در عقد نکاح صحیح باشد مسئله چون وکیل چیزی را بوکالت
موکل خریده باشد آن داخل در ملک موکل بود نه در ملک وکیل مسئله چون یکی از جانبین
وفات یابد وکالت باطل شود مسئله چون دو کس را بر امری وکیل کنند هر یکی را علیحده
تصرف در آن روا نباشد و لیکن اگر رخصت انفراد کرده باشند تصرف در آن روا باشد
هر یکی را علی سبیل الانفراد مسئله بدانکه وکالت بحجت و گواه ثابت شود یعنی در اثبات وکالت
شرطست که دو گواه از رجال باشد که بگواهی عورات و بگواهی یک مرد و یک زن بگواهی یک مرد

و سوکند وکالت ثابت نشود بنا بر قول مشهور مسئله اگر یکی گواهی بوکالت دهد و دیگری گواهی دهد دو تاریخ دیگر قبول کنند مسئله چون دعوی وکالت کند از غایب در قبض مال او از غریم اگر غریم انکار کند بر وی سوگند نباشد و اگر تصدیق کند بجز تسلیم نتوان فرمود باب چهارم در لواحق وکالت بدان ایدک الله تعالی وکیل امین است هرچه در دست او بی تفریط و تعدی تلف شود ضامن نباشد

مسئله اگر موکل وکیل خود را رخصت نموده باشد در وکیل داشتن چون از قبل موکل خود وکیل نصب کند هر دو وکیل آن موکل باشند و وکالت هر دو بموت موکل باطل شود ولیکن بموت هر یکی از آن دو وکیل وکالت آن دیگری باطل نشود و همچنین بعزل کردن یکی از ایشان عزل آن دیگر واقع نشود مسئله چون موکل آنچه در تصرف وکیل بر سبیل وکالت است از اموال موکل مطالبت نماید بر وکیل تسلیم نمودن آن واجب باشد اگر مانع از تسلیم نباشد چه اگر با وجود مطالبه وکیل در تسلیم بی عذر شرعی امتناع نموده باشد و تسلیم نکرده چون تلف شود ضامن باشد و لیکن اگر عذری باشد ضامن نباشد مسئله چون عذر زایل کرد و اگر در تسلیم تعلل نماید و تاخیر کند هم ضامن باشد مسئله چون وکیل در مال موکل تعدی کرده باشد از وکالت معزول نباشد و اگرچه ضامن باشد مسئله چون وکیل را رخصت شده باشد که مال موکل را جهت خود بیع کند چون فروشد صحیح باشد مع تردد و نکاح نیز بر این وجه باشد یعنی صحیح باشد با نوعی از تردد باب پنجم در تنازع در وکالت چون دو کس خلاف کنند در وکالت معتبر قول منکر باشد یعنی آنکسی که منکر است بر وی بجز سوگند نباشد و لیکن اگر خلاف در تلف بود معتبر قول وکیل باشد چه او امین است و ما علی الامین سوی الامین امری مقرر است مسئله اگر خلاف در تعدی و تقصیر باشد همچنین معتبر قول منکر باشد بدلیل قوله علیه السلام والیمین علی من انکر مسئله چون وکیل دعوی آن کند که تصرف

کرده است در آنچه وکیل است و موکل منکر باشد مثل آنکه وکیل گوید که فروختم یا قبض کردم و موکل انکار کند معتبر قول وکیل باشد چه معترف است بآنچه او را تصرف در آن جایز است مسئله چون وکیل موکل را گوید که از برای تو خریدم و موکل انکار کند یا وکیل گوید که از برای خود خریده ام و موکل گوید که از برای من خریدی گواه بر موکل باشد و بر وکیل یمین پس باشد چه وکیل عالم است بنیت خود از افعالش مسئله چون از برای موکل نکاح کند و موکل انکار کند و وکیل را گواه نباشد که او وکیل نکاح بود معتبر قول موکل باشد با یمین و ظاهر آنست که عقد باطل باشد و اگر موکل را منکوحه وکیل صادق نخیزد چون موکل انکار وکالت کرده باشد بر موکل لازم آید که او را طلاق گوید و ادای نصف مهر بر موکل و باشد مسئله چون وکیل کرد او را در خریدن بنده و وکیل گوید که او را بصد درم خریدم و موکل گوید که بهشتاد درم خریدی چون وکیل امین است معتبر قول او باشد با یمین مسئله چون از برای موکل متاع خریده باشد با بیع را بیعی فروشند او را اختیار است که خواهد بقیمت از وکیل طلب نماید یعنی اگر خواهد از موکل و لیکن وجه آنست که اگر فروشنده داند که از برای موکل خریده است مطالبه از موکل ممکن بود بهای از موکل طلب دارد و اگر نداند یا طلب نمودن بها از موکل نتواند مطالبه از وکیل نماید مسئله بدانکه شهادت وکیل از برای موکل صحیح باشد در آنچه او را در آن وکالت نباشد و اگر عزل کرده باشد مادام که بیان قیام نموده باشد شهادت او در آنچه وکیل آن بوده است و پیش از تصرف در آن معروف شده قبول باشد مسئله چون در مبیع عیبی ظاهر شود رد بر وکیل باید نه بر موکل چه وصول ثمن بموکل ثابت نشده است و یکی بروایتی بایع مسکین یا اسیر است کتاب بیست و پنجم در وقف و صدقات و در و پنج باب

باب اول در معنی وقف و ثمره آن بدانکه وقف در لغت بازایستادن باشد و در عرف علمای شرع وقف حبس کردن اصل است و مباح کردانیدن نفع و این ثمره قائم است یعنی فایده

و قفا آنست که اصل او باقی ماند یعنی نتوان فروختن و نتوان بخشیدن و امثال آن و منفعت بر آن جماعت که وقف کرده اند عام باشد و مباح و لفظ تصریح در وقف آنست که گوید وقف کردم اگر گوید صدقه کردم تا بعد تبرید وقف کردن نباشد و قفیت آن بجز صدقه کردم ثابت نشود مسئله اگر اقرار کند بر وقفیت باقرار خود مواخذ باشد مسئله اگر گوید که اصل را حبس کردم و منفعت را روان ساختم روایت چنان است که وقف شود و لیکن اشبه آنست که بی قرینه وقفیت ثابت نشود و آن لازم نباشد مگر بایقاض و تسلیم مسئله چون وقف تمام شود رجوع از آن ممکن نباشد بشرط آنکه در زمان صحت واقف شده باشد چه اگر در مرض موت واقع شود موقوف بر اجازت ورثه باشد تا اگر رخصت کنند درست باشد و الا آنچه ثلث آن باشد وقف کرده

باب دوم در شرایط موقوف بدانکه شرایط موقوف چهار است شرط اول آنکه آنچه وقف کنند باید که عین مملوک باشد چه اگر آنچه وقف کنند اگر مملوک نباشد چون دین وقف آن صحیح نباشد مسئله اگر گوید اسبی یا شتری مثلا وقف کردم چون معین نکرده باشد این وقف صحیح نباشد مسئله وقف عقار و جامه و الات مباحه چون ظروف و تیشه و غربال و امثال آن صحیح باشد مسئله ضابطه در این آنست که هر چیز که انتفاع مباح توان کرد از آن چنانچه عین وی تا آخر باقی ماند وقف نمودن صحیح باشد چه وقف خوردنیها نباشد مسئله چون بنده گریخته را وقف کند صحیح نباشد شرط دوم آنکه نفع از آن توان برداشت شرط سیوم آنکه بنفع برداشتن آن عین ضایع نگردد شرط چهارم آنکه تسلیم ممکن باشد باب سیم در شرایط واقف و موقوف و موقوف علیه بدانکه در موقوف علیه بر چهار شرط معتبر است شرط اول آنکه آنچه کرده اند وقف بر کسی میکند باید که آنکس موجود باشد ابتداء که اگر وقف بر کسی که معدوم باشد وقف کند صحیح نیست مثلا اگر گوید فلان چیز وقف آنکس است

دزاید بر آن حق و دین باشد چنانچه در بخشش ثابت است

که از فلانه متولد شود صحیح نباشد و همچنین وقف بر حمل که هنوز منفصل نشده باشد صحیح نبود و لیکن اگر ابتداءً وقف بر موجود کند و بتبعیت آن موجود بر معدوم وقف کند روا باشد مثلا چنانکه گوید فلان چیز وقف فلانکس کردم و بعد از وی وقف فرزندان او وقف بر فرزندان هم صحیح باشد و اگرچه در زمان وقف کردن آنکس را هیچ فرزند نبوده باشد شرط دوم آنکه موقوف علیه معین باشد چه وقف بر مجهول صحیح نباشد سوال اگر کسی بیند چون وقف بر نامعلوم صحیح نیست پس وقف کردن از برای مصالح مردم صحیح نباشد چه مصالح معین نیست جواب آنست که در این صورت موقوف علیه بحقیقت اهل اسلامند پس موقوف علیه معین باشد فلاجرم وقف صحیح باشد شرط سیم آنکه موقوف علیه مالک تواند بود چه وقف بر بنده صحیح نباشد و آنچه بر رباطات و پلها و مساجد و امثال آن وقف میکنند فی الحقیقه موقوف علیه در این صورت هم اسلام است تا موقوف علیه از آن قبیل باشد که مالک تواند شد شرط چهارم آنکه وقف بر وی حرام نباشد چه وقف کردن مسلم بر یهود و حربی اگر مرتد بود وقف کند صحیح نباشد و همچنین اگر بر دیر و کنشت وقف کند صحیح نباشد و همچنین وقف بر توریت و انجیل و زبور صحیح نباشد چه بعضی منسوخ است و بعضی مبدل و محرف مسئله اگر وقف بر مسلمانان کند هر که اهل قبله باشد در آن داخل بود و اگر وقف بر فقرا کند جمله فقراء اسلام داخل باشند مسئله اگر کوبکم وقف مومنان کند اثناعشریه در آن داخل باشند و بروایتی دیگر هر کسی که از کبایر پرهیز کننده باشد داخل بود مسئله اگر وقف بر شیعه مرتضی علیه السلام کند آن وقف بامامیه و جارودیه از طوایف اهل زیدیه تعلق دارد و امامت قایلند بدانکه بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خلافت و امامت مستحق حضرت امیرالمومنین و امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان او است بعد از ایشان

تعلق دارد بچار و بقیه

هر کس که دعوی خلافت و امامت کند باطل است یعنی هرگاه وقف بر شیعه مرتضی علی علیه السلام کند
وقف بر طایفه اثنا عشریه و وقف آن طایفه زیدیه باشد و هیچ طایفه دیگر با این دو طایفه
در آن شریک نباشد چه شیعه مرتضی علی علیه السلام بحقیقت این دو طایفه اند مسئله
اگر وقف بر زیدیه کند جمله خلایقی که بامامت زید بن علی علیهما السلام قایلند در آن داخلند
مسئله اگر وقف همسایگان کند بعرف نظر کنند هر جماعتی که در عرف و عادت از همسایگان
باشند در آن وقف داخل باشند و بروایتی همسایه آنرا گویند که چهل ارش از خانه دورتر
باشد مسئله اگر وقف کرده باشد از برای مصلحتی مثل رباط یا نقابه چون اثر آن [illegible]
نماند در کارهای نیک صرف کنند مسئله اگر چیزی وقف کند و مصرف بیان نکند
آن وقف باطل باشد و همچنین اگر گوید وقف یکی از آن دو کس یا وقف یکی از شهدا
از آن دو مشهد یا مثل وقف یک طایفه است از آن دو طایفه صحیح نباشد مسئله
اگر وقف بر اولاد یا بر خویشان کرده باشد جمله ذکور و اناث در آن داخل باشند
و اقرب و ابعد در آن وقف از ذکور و اناث یکسان باشند مگر آنکه شرط تفاوت
و قرب نموده باشد چه در این صورت بر مقتضای شرط باید رفت مسئله
اگر وقف کند بر اقرب یعنی بر خویشان نزدیک تر مادر و پدر و فرزندان در آن داخل
باشند و با وجود بعضی از این جماعت هیچ خویش دیگر را در آن شرکت نباشد و اگر
فرزندان و نوادگان باشند با وجود ایشان خویشان دیگر را در آن شرکتی نباشد
فصل در واقف بدانکه در واقف یعنی وقف کننده سه شرط معتبر است شرط اول
بالغ باشد چه وقف کودک صحیح نیست شرط دوم آنکه کامل العقل باشد چه وقف
مجنون و مغلوب العقل صحیح نباشد شرط سیم آنکه واقف جایز التصرف باشد چه
هر بنده وقف کند صحیح نباشد مگر بر سبیل توکیل مولای او یعنی خواجه باب چهارم
در شرایط وقف بدانکه در وقف چهار شرط معتبر باشد شرط اول دوام تا اگر گوید که تا



فلان زمان وقف کردم صحیح نباشد شرط دوم تنجیز و معنی تنجیز آنست که اورا
تعلق بامری نکند که حصول آن در زمان آینده باشد مثل اگر گوید فلان چیز را وقف کردم اگر
فلان کار چنان شود این وقف صحیح نباشد شرط سیوم اقباض است یعنی قبض
فرمودن شرط چهارم آنست که از نفس خود اخراج کند یعنی خود را در آن وقف دخل
ندارد مسئله چون بر جماعتی وقف کند و نگفته باشد که بعد از انقراض آن جماعت
مصرف آنچه باشد چون آن جماعت منقرض و معدوم گردند بورثه واقف تعلق گیرد
بقول اظهر و بقولی دیگر بورثه موقوف علیهم تعلق گیرد مسئله چون قبض شرط
صحت وقف است اگر وقف کند و قبض ناکرده واقف وفات کند باطل باشد مسئله
اگر وقف بر نفس خود کند صحیح نباشد مسئله اگر وقف بر فقرا کند و او نیز فقیر شود
یا بر علما وقف کند و او نیز از علما و فقها شود در آن وقف شریک باشد مسئله
اگر در زمان وقف کردن شرط کرده باشد که چون حاجتمند شود باز هم بصاحب خود
کند این شرط صحیح باشد و هر وقت که صاحب آن محتاج گردد وقف باطل شود و
بمیراث برده شود باب پنجم در لواحق وقف بدانکه وقف ملک موقوف علیه
نقل میکند چه فایده ملکیت که جواز انتفاع در آن موجود است و آنکه نتوان فروخت
منافی ملکیت نیست مثل ام ولد یعنی کنیزک که از خواجه فرزند آورده باشد مسئله
اگر حصه از بنده وقف کرده باشد و بعد از آن آزاد کند وقف چون سابق است
آزاد نشود و اگر موقوف علیه او را آزاد کند هم صحیح نباشد چه حق بطون لاحقه بدان
تعلق گرفته است مسئله اگر احد الشریکین آزاد کند حصه او از بندگی آزاد شود
و بر وی هیچ از جهت شریکین لازم نباشد مسئله چون بنده را وقف کند نفقه
او از کسب خودش بود و اگر از کسب بازماند نفقه بر موقوف علیهم است مسئله
اگر بنده موقوف عمدا جنایتی کند قصاص بر وی لازم شود اگر آن جنایت کمتر از نفس

باشد آنچه باقی بماند از جنایت وقف باشد و مجنی علیه را یعنی آنکس را که جراحت بر او باشد و جنایت
بر او شده است نرسد که بنده را استرقاق کند یعنی بنده خود کرداند مسئله اگر جنایت خطا
باشد بمال موقوف علیه تعلق گیرد و بروایتی اشبه آنست که جنایت تعلق بکسب او گیرد
و اگر جنایت بر وی واقع شده باشد اگر دیتی باشد حق موقوف علیه موجود باشد
و اگر دیت باشد بروایت اشبه هم موقوف علیه موجود باشد و اگر دون نفس باشد قصاص
باشد و تعلق بموقوف علیه داشته باشد یعنی اگر خواهد قصاص کند و اگر خواهد عفو
کند و اگر خواهد دیت فرا گیرد مسئله اگر در راه حق تعالی وقف کرده باشد صرف کنند در
هر چیز که وسیله ثواب باشد همچو غزا و حج و بنای مساجد و پلها و امثال آن مسئله چون وقف
کند بر اولاد اولاد خود اولاد پسران خود و اولاد دختران ذکور و اناث در آن داخل باشند
بی تفضیل بعضی بر بعضی و لیکن اگر گوید که وقف کردم بر هر کس که منسوب بمن باشد
اولاد بنات یعنی فرزندان دختران در آن داخل نباشند مسئله اگر وقف بر اولاد
خود کند اولاد صلبیه در آن داخل باشند و اولاد اولاد در آن [illegible] باشد و این روایت
اظهر است از دخول ولد الولد مسئله چون زمین را وقف کند و در آن مقام مسجد
کند و آن مسجد خراب شود و آن ده یا آن محله خراب گردد و آن عرصه همچنان وقف باشد
مسئله هر خانه که وقف کرده باشند عرصه آن بر وقفی باقی باشد و اگر چه بنا خراب
شود و بیع آن جایز نباشد مسئله اگر در میان موقوف علیهم خلافی افتد چنانکه
اندیشه آن که خلاف [illegible] خراب شدن آن وقف باشد فروختن آن وقف روا باشد مسئله
چون بطن اول وقف را اجارت داده باشد بمدتی معینه و آن بطن منقرض شوند
بطن دوم را اختیار است اگر خواهند باجاره دهند و الا فسخ کنند و آنچه متاجر داده باشد
در مقابل زمانی باقی از ترکه بطن اول طلب نماید مسئله چون وقف بر فقرا کند فقرای
بلد در آن داخل باشند مسئله چون کنیزک وقف کرده باشند موقوف علیه را مباشرت



آن کنیزک روا نباشد چه مختص بملک او نیست و اگر او را فرزند آید آن فرزند آزاد
باشد و هیچ قیمت بر واطی نباشد و گفته اند که اگر ام ولد شود و بموت واطی آزاد
گردد و قیمتش از ترکه واطی که وقف گیرند و آن جماعت که بعد از بطن اول باشند مسئله
بدانکه کنیزک موقوفه را بشوهر توان دادن و مهر او حق آن جماعت باشد که موجود
باشند چه آن مثل اجرت سرایت و همچنین ولدی که او را حاصل شده باشد اگر از
زنا باشد یا از مملوک دیگر و مخصوص بآن بطن باشند که در زمان ایشان متولد
شده باشد مسئله بدانکه صدقه امر شرعیست محتاج بایجاب و قبول و اقباض چه اگر
بی رضا و مالک قبض کند بر آن منتقل نباشد و از شرایط صدقه نیت قربت است
و چون قبض کرده باشند رجوع در آن صحیح نباشد یعنی رجوع نتوان کرد مسئله
بدانکه صدقه [illegible] واجبه بر بنی هاشم حرام است مگر صدقه هاشمی
دیگر یا صدقه دیگری چون اضطراری باشد و لیکن صدقه مندوبه بر ایشان روا باشد مسئله
چون صدقه را قبض کرده باشند رجوع در آن جایز نباشد مطلقا یعنی خواه عوض داده
شده باشد و خواه نداده و خواه نسبت قرابت در میان باشد و خواه نباشد
مسئله صدقه پنهان افضل است از صدقه آشکارا مگر وقتی که متهم باشد بترک
مواسات با فقرا و مساکین و او را باستحقاق چه بر رفع تهمت را که جهت دفع تهمت
باشد آشکارا صدقه دادن خوبست والله اعلم کتاب بیست و ششم در
سکنی و حبس این کتاب خالی از بابست بدان ایدک الله تعالی که سکنی و عمری و رقبی
هر سه عبارتست از [illegible] کردن منفعت است بر معینی با وجود بقای ملک از برای
مالک بعبارتی مخصوص و این عقد را ایجاب و قبول لازم است و اختلاف اسما
باعتبار اختلاف عبارتست مثلا اگر باز گوید که این سرای را بتو دادم مدت عمر من
یا عمر تو این را عمری گویند بواسطه آنکه مقارن عمر شد آن عبارت و اگر گوید که ترا ساکن

این سرای کرا بینم سکنی کوید واکر کوید که ترا این سرا دادم تا فلان مدت این دار رقبی
خواستد چون قبض کرده شود وبر روایتی لازم کردد چنانچه بی رضای ساکن آن
عقد را فسخ نتوان کردن وبر روایتی دیکر آنست که اکر قصد قربت کرده لازم باشد
والا فلا ولیکن روایت اشهر اولی است مسئله اکر کوید که این دار مسکن تست
چندانکه باقی باشی بعبارت علی الابد آنست که بمالک منتقل شود ولیکن اکر کفته
باشد که بعبارت وفات ساکن بمالک راجع باشد چون ساکن وفات یابد [illegible]
بمالک منتقل باشد ولیکن اکر کوید که این سرای مسکن تست ومسکن عقب تو آن
سرای عمری باشد وبعد از وفات ساکن بمالک منتقل نشود مسئله اکر قبض کرده
باشد رجوع از آن صحیح نباشد مکر بعد از انقضای مدت معلومه که شرط شده
باشد مثلا اکر مدت عمر مالک مدت آن بوده باشد اکر ساکن وفات یابد همچنان
در عقد عمری باشد وبه ورثه ساکن منتقل باشد تا زمان وفات مالک بعد از آن
به ورثه مالک منتقل کردد مسئله هرچه از آن وقف توان کردن چون خانه وسرای وملک
ومتاع خانه وغیرها مسئله اکر مدت را معین نکرده باشد هر وقت که خواهد مالک را
رجوع رسد مسئله بجهة بیع وشری عمری باطل نکردد جکه وفا بشرط لازم است مسئله
چون سکنی را اطلاق کند یعنی زید را کوید که فلان سرای را سکنی تو کردانیدم
وتعیین ساکنان آن نکند مختص که خود واهل واولاد در آن باشد وجایز باشد
که دیکری را در آن ساکن کرداند مکر آنکه شرط ضمان کرده باشد که او را رخصت دیکری
نشاندن باشد وشاید که ساکن سکنی را باجاره دهد مسئله بدانکه حبس آنچیزی کویند
که در راه خدای تعالی باشد چون اسب یا شتری یا غلامی مثلا چون این حال واقع کردد
تغییر آن روا نباشد مادام که باقی باشد آن عین ولیکن اکر حبس کند بر مردی چیزی را ووقت
تعیین نکند چون حابس وفات یابد میراث باشد از آن ورثه حابس وهمچنین اکر تعیین

والعاریة توان کردن صح



وقف کرده باشد ووقت منقضی شود میراث ورثه حابس باشد یعنی آنکس که حبس
کرده میراث ورثه حابس باشد یعنی آنکس که حبس کرده میراث ورثه او باشد کتاب
بیست وهفتم در هبات ودر وی دو بابست باب اول در معنی هبه وشرایط آن
بدانکه هبه در لغت بخشش باشد ودر عرف فقها عقدیست مقتضی تملیک عینی بی عوض
تملیکی منجز غیر مقید بقربت واین عقد هبه محتاج بایجاب وقبول وقبض است ایجاب
هر لفظی باشد که دلالت بر تملیک کند مثل آنکه کوید که بتو بخشیدم یا ترا مالک آن
کردانیدم وقبول مثل آنکه کوید قبول کردم یا فعلی کند که دلالت بر قبول کند مسئله
بدانکه عقد هبه صحیح نباشد مکر از بالغ عاقل جایز التصرف چه اکر کودک یا مجنون
یا محجور بخشش کند صحیح نباشد مسئله اکر دینی بر کسی داشته باشد وبخشد از دو حال
بیرون نباشد یا آنست که بهمان کس می بخشد که دین در ذمت اوست یا آنکه بدیکری
بخشد اکر بهمان کس بخشد که دین در ذمت اوست صحیح باشد وعبارت از ابرای ذمه
باشد واکر بدیکری بخشد صحیح نباشد چه شرط صحت هبه قبض است چه مادام که
قبض نکرده باشد بخشش آن بدیکری صحیح نباشد مسئله بدانکه ابراء ذمت
یعنی آزاد کردن از دین احتیاج بقبول نباشد بر قول اصح مسئله بدانکه تا هبه بقبض
در نیامده است آن ملک نیست اکر زید باشد واکر بعد از آن انکار کند آن انکار
مقبول نباشد مسئله اکر واهب یعنی بخشنده بعد از عقد هبه وپیش از قبض وفات
کند آن هبه میراث ورثه واهب بود مسئله بدانکه صحت قبض مشروطست باذن
واهب چه اکر موهوب له بی اذن واهب قبض کند منتقل بموهوب له نکردد ولیکن اکر چیزی را
که در دست موهوب است بدو بخشد احتیاج بقبض نباشد چه مقبوض است احتیاج
بقبض نباشد چه مقبوض است احتیاج باذن واهب هم نبود مسئله چه پدر یا مادر فرزند
کوچک را بخشش کند عقد لازم شود ودر احتیاج بقبض کند چه قبض ولی قبض آن

فرزند است واکر غیر از پدر وجد بصغیر کسی بخشش کند بعد وقت قبض لازم باشد
وولی کودک وحاکم شرع را رسد که جهة کودک قبض کند مسئله بخشش مشاع جایز است
وقبض آن چون قبض بیع است مسئله اکر دو کس را چیزی بخشند وهر دو قبول
کنند وقبض نمایند هر یکی آنچه را بدو بخشیده اند مالک شود واکر یکی قبول کند
وقبض نماید ودیکری امتناع کند آن هبه از برای قابض صحیح باشد مسئله
تفضیل بعضی از اولاد بر بعضی در بخشش روا باشد ولیکن در آن کراهیتی هست
مسئله اکر آنچه هبه شده است بوالدین باشد باجماع واهب را رجوع در آن نرسد
واکر از اقارب باشد غیر از والدین در آن خلافست واکثر امت برآنست که
در آن هم رجوع نرسد واکر بیکانه بخشیده باشد مادام که آنچیز باقی باشد رجوع
در آن صحیح باشد بشرط آنکه عوض برو داده نشده باشد چه اکر قلیل عوض
داده باشد رجوع در آن بخشش نباشد مسئله بدانکه عطیه وبخشش نسبت
باقاربه مستحب است در ولد ووالد موکد است ومیوشد در میان فرزندان
در بخشش موکد است مسئله هرچه زوجه بزوج بخشد یا زوج بر زوجه بر روایتی
رجوع در آن مکروه باشد وبر روایتی حکم ذی الارحام دارد ودر روایت اولی اشهر است
ولیکن بعضی از فقها برآنند که هفت چیز مانع از رجوع است چنانکه در بیت بدان
اشارت کرده اند ومانع من الرجوع فی الهبة یا صاحبی حروف دمع خزقه
حروف وقت خزقه مراد بحروف اشارت بیان میکند مثلا دال عبارت از زیادت
یعنی چون چیزی بکسی بخشند وموهوب له در آن تصرف کند چنانچه بنای اکر عرصه باشد
در آن وضع کند یا غرس اشجار نماید بسبب این زیادتی رجوع نرسد دوم موت
که بمیم اشارت بدانست یعنی اکر یکی از واهب وموهوب له بعد از وقوع هبه وقبض
وفات یابد رجوع نتوان کردن سیم عوض است که عین اشارت بدانست یعنی



چون چیزی بکسی بخشند ودر عوض چیزی داده باشد رجوع در آن نباشد واکر چه عوض
اندکی باشد چهارم خروج است که حرف خا اشارت بدانست یعنی اکر آنچه بخشیده اند
از دست موهوب له خارج شده باشد یا آنکه فروخته باشد یا بخشیده یا بوجهی دیکر از
تصرف او خارج شده باشد واهب را رجوع نرسد پنجم زوجیة که حرف زا اشارت
بدانست یعنی چون در میان زوج وزوجه بخشش واقع شود در آن رجوع نباشد
ششم قرابتست که قاف اشارت بدانست یعنی اکر بخشش قربة الی الله واقع
شده باشد رجوع نباشد هفتم هلاکست که حرف ها اشارت بدانست یعنی
چون آنچه بخشیده باشد هلاک شود رجوع در آن نباشد چون غلام را قربة الی الله
آزاد کرده باشد باب دوم در حکم هباتست اکر بخشد وتسلیم نمود وبعد از آن بدیکری
فروخت اکر موهوب له خویش باشد یا اکر اجنبی بود عوض داده باشد بیع در این صورت
صحیح نباشد ولیکن اکر موهوب له اجنبی باشد وعوض نداده باشد بر روایتی
آنست که بیع صحیح نباشد که بیع کرده است انجزی اکر مالک [illegible] وبر روایتی دیکر بیع
صحیح باشد چه او را رجوع در بعضی [illegible] میرسد ولیکن اکر هبه فاسد بوده باشد
آن بیع علی کل التقادیر صحیح باشد مسئله چون قبض از عقد هبه متاخر باشد حکم
بانتقال ملک [illegible] از قبض حاصل کردن [illegible] در عقد بر خلاف وصیت که در آنجا
حکم بانتقال [illegible] صحیح باشد بشرط قبول واکر چه قبض متاخر بوده باشد
مسئله اکر کوید که بخشیدم ولیکن تسلیم نکردم معتبر قول واهب باشد یعنی کواه تسلیم وقبض
موهوب له را بباید آوردن وموهوب له را رسد که سوکند دهد مسئله چون از هبه
رجوع کرده شود واین موهوب معیوب شده باشد ودر تصرف موهوب له مطالبه
ارش نرسد واکر در وی زیادتی متصل شده باشد چون فربهی مثلا آن زیادتی از حق واهب
باشد واکر زیادتی منفصل شده باشد چون میوه وولد اکر متجدد باشد یعنی در زمان

نفع موهوب له شرط باشد حق موهوب له باشد و اگر در وقت عقد هبه بوده باشد
چون رجوع کند آن نیز حق واهب باشد مسئله اگر در هبه شرط کند چنانکه گوید بتو
بخشیدم اگر فلان چیز بمن دهی مثلا این هبه صحیح باشد و مادام که آنچه شرط کرده است
نداده باشد واهب را رجوع از آن هبه درست باشد و موهوب را تکلیف
نتوان کردن بتسلیم نمودن آنچه شرط کرده اند بلکه او را اختیار است اگر خواهد
آنچه شرط کرده است تسلیم نماید مسئله اگر جامه را رنگ کرده باشد بروایتی که نقص
مانع است از رجوع واهب را رجوع نرسد و بروایتی دیگر چون رجوع کند قیمت رنگ
موهوب له باید دادن واهب را مسئله چون در مرض مخوف بخشیده باشد و از آن
مرض نجات شود هبه صحیح باشد و اگر در آن مرض فوت یابد و ورثه جایز ندارند
از ثلث مال او باید اعتبار کردن کتاب بیست و هفتم در سبق و رمایه و در وی
دو باب است باب اول در معنی الفاظ چند که درین باب گویند و شرایط آن بدانکه
چون فایده سبق و رمایه یعنی پیش گرفتن و تیر انداختن آنست که استعداد قتال
و محاربه حاصل شود بنا برین این امر را صحیح داشته اند پس بدانکه سبق بسکون
با مصدر است یعنی پیش گرفتن و سبق بفتح با آنست بعوض یعنی آن مال که شرط کرده
باشد در سبق و رمایه المحلل بدانکه محلل آنرا گویند که در میان اهل گرو در آید بدین
شرط که اگر سابق شود شرط فرا گیرد و اگر لاحق شود او را هیچ نباشد الغایة بدانکه
غایت نهایت و آخرین مکان سبق باشد المناضلة مناضله پیش گرفتن در تیر انداختن
بگرو و رهن گویند الرشق بکسر را عدد تیر انداختن باشد و بفتح را تیر انداختن بود
الغرض نشانه را گویند و بدانکه هدف آنرا گویند که غرض بر آن نشاند و آن ما
المحاطة بدانکه محاطه عبارتست از اسقاط کردن آنچه در آن برابر باشند از تیر انداختن
و بدانکه سهام را باعتبار اصابت نشانه اسماست چون خاطف و خاصر و خارق و خاسق



و مارق و خاصر اما خاطف آنست که بر زمین رسد بعد از آن بجهد بنشانه رسد المخاطره آنست که
یکطرف او از نشانه فرا رسد از دو طرف اما خارق آنست که نشانه را خراشیده
باشد اما خاسق آنست که نشانه را فتح کند و در آن ماند اما مارق آنست که بر نشانه
آید و از نشانه بیرون رود و بعضی در نشانه نماند اما خاصر آنست که بکناره از نشانه را
چیزی تراشد و بعضی گفته اند که نزد لغت آنست که بر زمین آید و بجهد و آنگاه
بر نشانه آید و اما مبادره آنست که یکی از ایشان پیش گیرد در رسیدن چون
که یکی در تقدم کرده باشد چون بغایت مسافت رسیدن سابق آنست و بعضی
تقدم بگوش گفته تحقیق سبق کافی داشته اند مسئله بدانکه آنچه در آن مسابقت
روا است بحکم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر تیر انداختن و شتر و فیل تاختن
و اسب تاختن و را ذکر نشد تاختن دوانیدن است قضا را که اعلام نموده از رخ مسئله
مسابقه بپای دویدن و کشتی روا نباشد مسئله بدانکه عقد مسابقه و رمایه
محتاجست بایجاب و قبول و بعضی گفته اند که این عقد جعاله است و محتاج بقبول
نیست و تحقیق معنی جعاله خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله بدانکه آنچه مال مسابقه
کرده باشند شاید که عین باشد و شاید که دین و اگر سبق را که جاری مشروط
دیگری دهد فرا ز تنها بعین روا باشد و اگر سبق را جهت محلل تعیین کنند هم روا
مسئله بدانکه سابق محتاج است به پنج شرط شرط اول تقدیر مسافت ابتدا و انتها
یعنی شرط اول آنست که ابتدا مسافت کرده و آن مسابقه خواهند بود و انتها را تعیین
کنند شرط دوم تعیین آنچه باید دادن شرط سوم تعیین آنچه بر آن مسابقت خواهند
نمود چون اسب و اشتر و غیرهما شرط چهارم یکسان بود آنچه بر آن مسابقت خواهند
کرد در احتمال سبق چه اگر یکی ضعیف باشد چنانکه سبقت معلوم باشد که از سبق قاصر است
صحیح نباشد شرط پنجم آنست که سبق را حق یکی از متسابقین کرده باشد یا حق محلل چه اگر

حق دیگری کرده اند صحیح نباشد اما رمی محتاجست بشش علم اول و شرط یعنی عدد سهام
چه مادام که تعیین نکنند که چند سهم باشد صحیح نباشد شرط دوم عدد اصابت
یعنی باید که معلوم باشد که چند تیر باید که بنشانه رسد شرط سوم آنکه معلوم
باشد که بچه صفت باید رسیدن از آن اقسام سهام مذکوره شرط چهارم
آنکه مقدار مسافت نشانه معلوم باشد شرط پنجم آنکه سبق معلوم باشد شرط ششم
آنکه اسباب آن معلوم التماثل باشد یعنی کمان و تیر مثل هم باشد باب دوم
در احکام نضال یعنی تیر انداختن و سبق گرفتن چون اجنبی مر پنج کس را گوید که
هر کسی سابق شود او را پنج دینار دهم چون بیکبار در رسیدن باشند هیچکدام را
چیزی نباشد و اگر یکی سابق شده باشد آن پنج دینار حق آن سابق باشد و اگر
دو کس سابق شوند آن حق هر دو باشد و اگر همچنین سه کس یا چهار کس سابق شوند
آن حق بمقدار سه کس باشد که سابق اند مسئله چون دو کس عقد مسابقه کنند
و هر یک آنچه سبق باشد تعیین کنند و محللی در میان آورند و گویند از ما سه کس
هر کدام که سابق شود سبقان یعنی دو سبق حق او باشد اگر یکی از آن متسابقین
تقدم کند هر دو سبق او را باشد و همچنین اگر محلل سبق نماید هر دو سبق او را باشد
و لیکن اگر هر دو متسابقان سابق شوند هر کس مال خود یابد و محلل را هیچ نرسد
و اگر یکی از ایشان و محلل سابق شوند نصف مال مسبوق و تمام مال سابق حق سابق بود
و نصف دیگر از مال مسبوق حق محلل باشد کتاب بیست و نهم در وصایا و در وی
هشت باب است باب اول در معنی وصیت بدان وفقک الله تعالی که وصیت
عبارتست از تملیک کردن عین یا منفعت بعد از وفات و عقد وصیت محتاج
بایجاب و قبول است و ایجاب هر لفظیست که دلالت بر وصیت کند چنانچه گوید فلان
چیز را به فلان دهید بعد از وفات او گوید فلان چیز از آن فلان است بعد از وفات



او یا آنکه گوید بفلان چیز را جهت فلان کس وصیت کردم و چون وصیت کننده وفات یابد
موصی له یعنی آنکس که وصیت برای او کرده اند قبول وصیت کند آنچیز ملک موصی له
گردد و بقول لفظی بمجرد موت موصی تا مادام که موصی له قبول نکند ملک موصی له نشود
و اگر پیش از وفات قبول کند یا بعد از وفات صحیح باشد و اگر چه قبول تا آخر بوده
باشد از وفات چه مقارنت ایجاب و قبول در وصیت شرط نیست مسئله
اگر در زمان حیات موصی له رد کرده باشد اگر بعد از وفات موصی قبول کند قابل
باشد و عقد وصیت صحیح بود و اگر بعد از وفات رد کند چون پیش از وفات قبول
نکرده باشد وصیت باطل بود و اگر بعد از وفات و بعد از قبول رد کند چون
قبض نکرده باشد در آن خلاف است بعضی گفته اند که وصیت باطل نشود و لیکن اگر
قبول کرده و قبض نموده رد کند باجماع وصیت صحیح باشد باب دوم در موصی
یعنی وصیت کننده بدان ایدک الله تعالی که وصیت کننده باید که کامل العقل باشد
و آزاد بود چه وصیت مجنون و بنده و کودکی که بده سال نرسیده باشد صحیح نباشد
مسئله اگر موصی خود را جراحتی زند که هلاک او در آن باشد و بعد از آن جراحت وصیت
کند این وصیت صحیح نباشد چه در حال وصیت کامل العقل نبوده است و لیکن اگر
اول وصیت کرده باشد و بعد از آن خود را کشته باشد این وصیت صحیح باشد
مسئله بدانکه ولی داشتن از غیر پدر و پدر پدر صحیح نباشد یعنی پدر را و جد را
رسد که وصیت کنند که ولی اطفال فلان کس باشد چه مادر را ولایت نیست تا کسی
را با اولاد ولی و وصی کند و همچنین دیگر اقوام نرسد که با اولاد غیر وصی و ولی کارد
مسئله اگر مادر جهت اولاد وصیت مالی کند و وصی نصب کند تصرف آن وصی در
ثلث مال بعد فوت او روا باشد و همچنین در اخراج حقوقی که بر وی باشد از ثلث
ترکه اخراج توان نمود باب سیوم در آنچه وصیت بآن کنند بدانکه آنچه وصیت
بآن تعلق گیرد یا عین است یا منفعت و بر هر دو تقدیر لازمست که ملک موصی

باشد چه وصیت خمر وخنزیر وهرچه دران نفعی نباشد صحیح نبود وباید که عین ومنفعت هرکدام را
وصیت کند از ثلث ترکه زیاده نباشد چه اگر زیاده از ثلث وصیت کند چون وارث
رخصت نکند آنچه زیاده از ثلث باشد وصیت دران باطل باشد واگر وارثان اجازت دهند
صحیح باشد دران نیز واگر وارثان جماعتی باشند وبعضی اجازت کنند وصیت زیاده را
وبعضی مانع باشند حصه آنکس که اجازت زیاده کرده زیاده بر ثلث روا باشد مسئله
اجازت وارث بعد از وفات باتفاق معتبر است واما اجازه قبل از وفات دران قول
واشهر آنست که وارث را آن وصیت لازمست چون اجازت بعد الوفات واقع شود
آن اجازت کردن کار موصی است نه آنکه ابتداء بخشش است پس صحت آن محتاج
بقبض نباشد مسئله بدانکه ثلث ترکه از وقت وفات معتبر باشد نه وقت وصیت
مسئله اگر وصیت بواجبی وغیر واجب کرده باشد اگر ثلث ترکه هر دو را کافی باشد عمل
بجمع وصایا باید کردن واگر هر دو را ثلث وفا نکند وورثه اجازت زیاده از ثلث ندهد
از اصل المال واجب را ادا نمایند واز ثلث ترکه غیر واجب را واگر جمله غیر واجب باشد
ابتدا باول الوصایا کنند یعنی هرکدام که مقدم داشته باشد اول آنرا سر انجام کنند
وبعد از ان آنچه در عقب آن گفته باشد برین ترتیب تا چندانکه ثلث مال تمام
کند د مسئله اگر از برای یکی ثلث مال وصیت کند واز برای دیگری ربع واز برای
دیگری سدس وورثه رخصت زیاده از ثلث ندهد اول را ثلث باید دادن ودو
دیگران باطل باشد مسئله اگر بنصف مال وصیت کند وورثه اجازت کنند وبعد
از ان گویند که ما گمان بردیم که نصف مال زکیسا آن مقدار که ایشان گمان برده
باشند صحیح باشد همان مقدار صحیح باشد وایشانرا بر نفی زیاده سوگند توان
دادن وفیه تردد ولیکن اگر سرای یا بنده وصیت کند وورثه اجازه دهند واگر بعد
از ان گویند که ما گمان چنان داشتیم که ثلث ترکه بیش نیست یا گمان بردیم که اندکی
از ثلث زیاده است این کلام از ورثه مسموع نباشد باب چهارم در وصیت



بجهة چون وصیت کند بجزوی از مال خود باشهر الروایتین عشر مال وصیت باشد
وبروایت دیگر سبع ثلث وصیت باشد واگر وصیت کند بسهمی از مال خود هشت یک
وصیت باشد واگر بچیزی وصیت کند از مال خود شش یک وصیت باشد مسئله
اگر وصیت کند شمشیر را که اگر در غلاف باشد غلاف وزیور آن هم در وصیت داخل
باشد وهمچنین اگر صندوقی که دران قماش باشد یا کشتی که دران متاع بود یا انبانی
که دران چیزی باشد وصیت کند ظرف ومظروف هم در وصیت داخل باشند
مسئله اگر وصیت کند که بعضی از اولاد او خارج باشند از ترکه این وصیت صحیح
نباشد علی ما هو الوجه مسئله بدانکه چون وصیت کند بلفظی مجمل که در شرع آن تفسیر
نیافته باشد مثل آنکه گوید فلانرا حظی از مال من تسلیم کنید یا قسطی یا نصیبی یا اندک
یا بسیاری دهید تفسیر آن وارث باید کردن وآنچه وارث تفسیر کند همان باشد ولیکن
اگر گوید از مال من او را کثیری دهید گفته اند که هشتاد درم باشد مسئله بدانکه وصیت
کردن بر آنچه کم از ثلث باشد افضلست از وصیت بثلث وعلی هذا القیاس باب
پنجم در احکام وصیت چون وصیت کند بوجهی وبعد از ان وصیت کند بوجهی دیگر که
ضد وصیت اول باشد عمل بوصیت آخر باید کردن مسئله اگر گوید که در بطن این عورت
پسر باشد او را دو درم دهید واگر دختر بود یک درم چون دختر وپسر هر دو باشند
سه درم وصیت ایشان بود مسئله اگر وصیت کند که بنده از بندگان مدتی معین
خدمتی یکی کند نفقه آن بنده بر ورثه باشد چه نفقه تابع ملکست وموصی له را تصرف
در منافع آن بنده رسد وورثه را تصرف در رقبه آن بنده روا باشد مسئله
وصیت بدو گواه مسلمان عدل ثابت شود وچون عدول مسلمانان نباشد وضرورت
باشد گواه اهل ذمه قبول باشد مسئله وصیت در مال بشهادت واحدی با یمین مدعی
قبول باشد باشهادت شاهدی دو عورت هم قبول باشد وشهادت یک عورت در ربع آنچه

بدان گواهی داده باشد قبول باشد در مالیات وشهادت دو عورت در نصف آنچه بدان
گواهی داده باشند قبول باشد وگواهی سه عورت در ثلث ارباع قبول بود وگواهی چهار
عورت در جمیع قبول باشد یعنی در جمیع آنچه بران گواهی داده باشند از مالیات
مسئله وصیت بولایت ثابت نشود مگر بدو گواه یعنی اگر وصیت کند که ولی اولاد
فلانکس باشد این را وصیت بولایت گویند تا دو گواه گواهی ندهد ثابت نشود
وگواهی عورت درین مسئله قبول نباشد ما ظهر آنست که شهادت واحدی با یمین هم
کافی نباشد والله اعلم باب ششم در آنکه وصیت از برای او کند یعنی موصی له
بدانکه شرط در صحت وصیت یکی آنست که موصی له موجود باشد چه اگر موصی له معدوم
باشد وصیت جهة او صحیح نباشد چنانکه وصیت از برای مرده یا از برای کسی که گمان برده
باشد که زنده است وحال آنکه در زمان وصیت مرده بوده باشد این وصیتهم صحیح
نباشد وهمچنین وصیت بجهة عورت حامله شود بدان صحیح نباشد وهمچنین است
وصیت جهة آنکس که موجود شود از اولاد فلان مسئله وصیت از برای یکانه روا
صحیح باشد واز برای ذمی هم وصیت صحیح باشد وبروایتی دیگر آنست که مطلقا
صحیح نباشد وصیت جهة ذمی مسئله بدانکه وصیت جهة خویشان صحت
خواه آنکه وارث باشد یا نباشد مسئله چون از برای اقرب وصیت کند با وجود
اقرب ابعد را ندهند مسئله وصیت از برای حمل موجود در جنین وصیت صحیح باشد
باب هفتم در اوصیا بدانکه در وصی عقل معتبر است واسلام یعنی باید که وصی
عاقل ومسلمان باشد واما در اعتبار عدالت دو قول است قول اول آنست که در وصی
عدالت معتبر است یعنی با وجود عقل واسلام باید که وصی عدل باشد چه فاسق را امانت
حذار نیست قول دوم آنست که اسلام وعقل کافیست واحتیاج بعدالت نیست
چه مسلمان از ان روی که مسلمانست محل امانتست چون در وکالت ودیگر آنکه ولایت وصی



تابع ولایت موصی است پس چون موصی او را تعیین نماید کافی باشد مسئله چون عدلی را
وصی کرده اند وبعد از موت موصی آن عدل فاسق شود شاید که وصیت را باطل کنند چه اعتماد
شاید بواسطه عدالت بوده باشد چون عدالت مرتفع شود اعتماد نماند پس حاکم شرع را
رسد که او را از وصیت عزل کند وبجای او دیگری را نصب کند مسئله مملوک را وصی کردن
بی اذن خواجه او صحیح نباشد مسئله کودک را علیحده وصی کردانیدن صحیح نباشد
ولیکن اگر او را با بالغی وصی کردانیدن صحیح باشد وکودک را تا بالغ نشود تصرف نرسد
مسئله عورت را وصی توان کردانیدن چون شرایط وصیت باشد مسئله چون دو
کس را وصی کرده باشد اگر هیچ شرط نکند هیچکدام را علیحده تصرف نرسد بلکه باهم
موافق شده تصرف نمایند ولیکن اگر هر یکی علیحده اختیار تصرف داده باشد
صحیح بود که هر یکی تصرف نمایند مسئله وصی را رسد که وصیت را رد کند مادام
که وصیت کننده زنده باشد وخبر بوی رساند چه اگر پیش از رد وفات کند یا بعد
از رد وفات کند ولیکن اگر خبر بوی نرسیده باشد این رد را اثری نباشد ووصیت
لازم شود وصی را مسئله چون وصی را عجزی ظاهر شود حاکم دیگری را معاونت
او نصب کند واگر از وی خیانت ظاهر شود بر حاکم واجب بود که او را عزل کند
ودیگری را که امین باشد بجای او نصب کند مسئله وصی امین است آنچه در دست
او تلف شود ضامن نباشد مگر آنکه مخالفت شرط وصیت کرده باشد یا تقصیری
نموده باشد مسئله اگر وصی را دینی بر میت باشد او را رسد که از آنچه در دست
اوست استیفاء دین کند واگر چه اذن حاکم شرع نشده باشد مسئله چون وصی را
رخصت کرده باشد که وصی برادر چون دیگری را این وصی جهت وصایت نصب کند
یعنی وصی کردانید باتفاق صحیح باشد واگر اذن نکرده باشد ومنع هم نکرده باشد
اظهر عدم جواز است باب هشتم در لواحق وصیت چون از برای یگانه مثل

نصیب پسر خود وصیت کند و او را بجز یک پسر نباشد اکر وارث رخصت کند ترکه بینهما بر دو قسم باشد و اکر وارث اجازت نکند ثلث مال حق موصی له باشد و اکر او را دو پسر باشد وصیت بثلث بود و اکر او را سه پسر باشد موصی له را ربع باشد و ضابطه آنست که او را نیز از وارثان شمارند و آنچه نصیب یکی از ایشان باشد موصی له را نیز مثل آن دهند اکر وارثان در نصیب یکسان باشند و اکر نصیب ورثه مختلف باشد او را مثل نصیب اکثر دهند که کمتر باشد مکر آنکه در وصیت کفته باشد که مثل نصیب اعظم بوارثان دهند **مسئله** اکر کوید که او را مثل نصیب دختر من باشد چون وارث دیکر غیر از دختر نباشد نصف حق موصی له شود و نصفی حق دختر اکر دختر رخصت کند الا ثلث حق موصی له باشد و اکر او را دو دختر باشد موصی له را ثلث مال باشد چه مال نزد ما حق آن دو دختر است نه حق عصبه **مسئله** بدانکه تصرفات مریض بر دو نوع است **نوع اول** موجله و آن عبارت از تصرفات بعد الموت است و این را حکم همچو وصیت است و بیان آن کذشت و تصرفات صحیح نیز همچنان بر دو قسم است آنچه معزون بما بعد الموت بود وصیت باشد **قسم دوم** منجز است و آن عبارت از تصرف حالیست چون معاوضات و هبه و وقف و آزاد کردن تصرفات بروایتی از اصل مال باشد و بروایتی دیکر از ثلث مال ولیکن این هر دو قایل متفق اند بر آنکه از آن مرض صحت یابد آن وصیت جهة موصی له و هم از جهة وارث لازم شود یعنی تغییر نتوان نمود و خلاف در آنست که در آن مرض وفات یابد چه اکر در آن مرض وفات نیابد و صحت یابد این خلاف مذکور نیست **مسئله** بدانکه کلام ابنا است از اشارة بموت میان مرض که با وجود آن مالک را از تصرف در کل اموال منع باشد پس بدانکه هر مرض که با وجود آن از موت غالبا امن شد آن مرض را مرض مخوف کویند همچو تب و دق و سل و خون قی کردن و ادرام و سودا و تب و دموتیر و اسهالی که از آن نوی بد آید یا اسهالی که دهنتی با آن باشد یا بر ادکی اسود که بودن





چه شد فالله اعلم بالصواب **مسئله** چون شخصی عاقل و بالغ و آزاده برغبت و رضای خود بر سبیل خویشی و مصاحبت نیم اسب بشخصی داده باشد و هبه نموده و موهوب متصرف شده و آن شخص موهوب بحضور واهب آن موهوب را فروخته باشد پس آن شخص را رسد که آن موهوب را ابتاع نماید چون موهوب حق واهب باشد چه نتواند که آن موهوب را ابتاع نماید چه فرمایند علمای اسلام کرمهم الله بین الانام اندرین مسئله که جماعتی مسلمانان برضای زید قضیه که بود میان زید و عمرو سرانجام کرده باشند و بقطع رسانیده بعد از مدتی زید مذکور را رسد که دیکرباره اعادهٔ این قضیه کند و ابطال نماید بینوا و توجروا

ما و کاب راج تد
از دویست یک سر چهل کوسفند یکی / صد و بیست و یک دو سر / از چهار صد چهار سر

ثم قنقن فی الغنم هنش یبه بهج کر کهف
از پنج شتر یک کوسفند / از ده شتر دو کوسفند / از پانزده شتر سه / از بیست چهار کوسفند / چهار مخاض

لوت موق ساع عوب ساقب فاکب
از صد و بیست یک شتر سه سینه / از نود و یک شتر دو حقه / از هفتاد و شش دو سینه / از شصت و یک جذعه / چهل و شش حقه / سی و شش سینه

نج فی الابل فی البقر لع من سعب عنع قنب
از سی کاو یک تبیعه / از چهل و یک کاو مسنه / از شصت دو تبیعه / از هفتاد یک مسنه و یک تبیعه

صح شاع فی نبات با کاده من ورق حر من ذهب
از ده من یک من / از دویست درهم پنج درهم / از بیست مثقال نیم دینار

ما با فی ذکار فی رؤس خمس صاع از هر سر نیم صاع **کتاب سیم در نکاح**

**و در آن هفده باب است باب اول** در اقسام نکاح و آداب عقد و خلوت و الحاق بیان و نفقه الله تعالی لنیل المرام که نکاح در شریعت امری مندوب و مرغوب الیه است و که باشد که نسبت با بعضی واجب کردد و آن کسی باشد که از عرف بنا و دا وهم وقوع در زنا باشد

---

الا ینظر الی قوله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ یعنی ارباب تفسیر چنان تقریر میکنند که چون حق تعالی عظم شانه و جل برهانه در ایتام و محافظت ایشان را بزرک داشت بعضی از سامعان آیت یتامی جهة خوف وقوع در کناه از تولیت ایشان و اشتغال بترتیب اموال ایشان اجتناب مینمودند بنا برین آیت النکاح نازل شد یعنی اکر شما راست میکویید و بترسید از آنکه عدل نکنید در کار یتیمان پس از زنا هم بترسید و ترسنده از کناه باید از جمله کناهان ترسنده باشد فانکحوا پس نکاح کنید آنچه خوش آید از زنان شما را تا چهار تمام شوید تا از وقوع در زنا هم اجتناب کرده باشید فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ یعنی اکر ترسید که در میان عورات عدل و راستی نتوانید بجای آوردن پس یکی با نکاح فرمایید یا آنکه را از عورات نکاح کنید که مالک آن باشید و استحباب آن هم بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ثابت است و هو قوله علیه السلام تناکحوا تناسلوا یعنی نکاح کنید تا نسل شما بدید آید و هم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میفرماید که ما استفاد امرءٌ فایدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله یعنی هیچکس فایده نیافت بعد از اسلام فایده فاضلتر از عورتی مسلمان که چون شوهر در روی نظر کند شاد کردد بملاحظهٔ جمال آن عورت و فرمان بردار شوهر باشد و در غیبت شوهر در نفس خود و مال شوهر محافظت کرده باشد و مقصود از نقل این آنکه جاهلی که شکی کرده است نکاح اند یا از جهت عدم رجولیت و وجود عنّت است و یا بسبب انکار شریعت چه بمقتضای لا رهبانیة فی الاسلام الاما علیه الشرع یعنی هیچ عیب نیست مکر انکه شرع او را عیب داشته باشد و حال آنکه شرع کثرت نکاح را مستحسن داشته پس بضرورت هر کسی که مستحسنات شرعیه را منکر باشد از دایرهٔ اسلام خارج باشد اللهم وفقنا من معتقدات الملاحدة و من مقاصد العقاید پس بیان اید الله تعالی که نکاح بمذهب



ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام بر سه قسم است **قسم اول** نکاح دایم **قسم دوم** نکاح منقطع **قسم سیوم** نکاح کنیزکان و هر یکی در مقام خود مشروح کرد ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه هر کسی را که ارادت نکاح شود هفت چیز او را مستحب باشد اول آنکه عورتی را اختیار کند که او را چهار صفت باشد **اول** کریمة الاصل باشد یعنی که ذات نسب باشد **دوم** آنکه بکر باشد **سیوم** آنکه عفیفه باشد **چهارم** آنکه ولود باشد یعنی نازا نبود و این صفت را باعتبار قبل از وقت دانست **دوم** از مستحبات هفتگانه آنست که دو رکعت نماز کذارد به نیت سنت مستحب **سیوم** آنکه این دعا را در عقب آن دو رکعت نماز بخواند و دعا اینست اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ فَقَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ أَعَفَّهُنَّ فَرْجًا وَأَحْفَظَهُنَّ لِي فِي نَفْسِهَا وَمَالِي وَأَوْسَعَهُنَّ رِزْقًا وَأَعْظَمَهُنَّ بَرَكَةً بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **چهارم** از مستحبات کواه بر نکاح کرفتن است پنجم اعلان است یعنی آشکارا نمودن ششم پیش از عقد خطبه خواندن هفتم شب جمله در آمدن است نزد وزکرو کرایقاع آن در وقتی شود که قمر در عقرب باشد و بدانکه اقتضا بر مال و جمال نباید نمود در آداب خلوت بدانکه چون ارادت خلوت کند مستحب است که دو رکعت نماز بکذارد و در عقب وی دعا کند چون عورت را نقل فرماید مستحب است که عورت نیز دو رکعت نماز کذارد و دعا کند مستحب است که هر دو باطهارت باشند و چون برود داماد مستحب است که دست بر پیش سر عورت نهد و بکوید اللَّهُمَّ عَلَى كِتَابِكَ تَزَوَّجْتُهَا وَفِي أَمَانَتِكَ أَخَذْتُهَا وَبِكَلِمَاتِكَ اسْتَحْلَلْتُ فَرْجَهَا فَإِنْ قَضَيْتَ فِي رَحِمِهَا شَيْئًا فَاجْعَلْهُ مُسْلِمًا سَوِيًّا وَلَا تَجْعَلْهُ شِرْكَ الشَّيْطَانِ و مستحب است که دخول در شب باشد و آنکه قبل از جماع بسم الله بکوید و آنکه از حق تعالی فرزند مسلمان صحیح الخلقه کرده کو در باشد طلب کند و ولیمه که عبارت از دعوت عروسیست که آن را باصطلاح این دیار ادبلاج خوانند هم مستحب است و خوردن آنچه در عروسی نثار کنند جایز است و هر کسی که بردارد ملک او شود چون اذن صاحب

آن شده باشد **مسئله** بدانکه مباشرت در هشت وقت مکروهست **اول** شب خسوف
قمر **دوم** روز کسوف آفتاب **سیم** نزد زوال آفتاب **چهارم** بعد غروب تا چندانکه
شفق غایب شود **پنج** در محاق **ششم** بعد از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب **هفتم**
در شب اول ماه الا در ماه رمضان **هشتم** در آن شب که نیمه ماه باشد و اوقات مکروه
از جهت مباشرت اینست ولیکن اگر در سفری باشد که یافت آب غسل کردن نباشد در آن
نیز مباشرت مکروهست و همچنین نزد جهیدن باد و هاویه و بعد از زلزله مباشرت مکروه
و جماع کردن در حالتی که عریان باشد هم مکروهست و همچنین که بعد از احتلام غسل نکند
یا وضوی نماز نه مباشرت مکروهست اگرچند نوبت با حلال خود مباشرت کند بهتر باشد
و مباشرت کردن چنانچه دیگری بران مطلع باشد از حالات ایشان یعنی از حرکات و سکنات
غافل و مشغول با جنب بود هم مکروهست و مباشرت بر وجهی که روی یا پای سوی قبله باشد
و نظر در موضع مخصوص هم مکروهست خواه در حال معلوم و خواه در غیر آن حال و مباشرت
نمودن در کشتی مکروهست و در زمان مباشرت سخن گفتن مکروهست **مسئله**
بدانکه چون اراده نکاح یکی شود که حلال باشد که شکوه را مشاهده نماید و جواز
رؤیت بر روایت شرایع مخصوص بروی و کفهاست و هم در شرایع است که مردی چنانست
که موی و اندام او را باید که از بالای جامه مشاهده نماید و همچنین کنیزکی را که خواهد
خرید روا باشد روی و موی و محاسن او را جمله مشاهده نماید ولیکن اگر آن ملاحظه نه از برای
نکاح کردن و خریدن بود و در آن اثمی عظیم باشد چه در خبر است که زنت العیون النظر من
زنا البطون یعنی زنای چشم سختر است و بدتر از زنای فرج زنای چشم حرامست و در دیدن
بوسیله زنای دیگر میشود که زنا و بطن است **مسئله** مرد آزاد را باشد که از مردان مشاهده جمیع
اعضا کند غیر عورت که عبادتست از زانو تا ناف حکم عورت دارد و که پوشیدن آن واجبست
چنانچه که در نماز مرد از زانو پوشیده نباشد چنانچه مشاهده توان کردن نماز درست نباشد مرد را



درجواز رؤیت یکدیگر یکسان باید دانستن چنانچه فرقی درین باب نباشد میان آنکه منظور
مرد پیر بود یا جوان و یا ملتحی و یا امرد و یا بدشکل باشد و یا خوب شکل و آنچه مرد را
از یکدیگر روا بود دیدن زنان را نیز با یکدیگر همچنین حکمست یعنی اجانب را نیز از یکدیگر الا
بالای زانو مشاهده کردن حرامست **مسئله** مرد را مشاهده جمله اعضای زوجه خود مباحست
چنانچه شرعا او را اثمی نیست و حکم عورت نسبت با شوهر خود همین است که حکم شوهر با زن
خود **مسئله** در جمله اعضا محرم که غیر از زانو بود تا ناف روا باشد چون از نظر خیانت
ایمن باشد چه اگر و هم شهوت بود نظر حرام باشد **مسئله** نظر بر عورت بیگانه بی ضرورت
روا نباشد و اگر من غیر اختیار نظر بر او افتد تکرار آن حرام بود و همچنین عورتی را
نظر بر مرد بیگانه افکندن حرام است و اگر بغیر اختیار نظر بر مردی بیگانه افتد معاودت
حرام باشد یعنی دوبار نظر نباید نمود **مسئله** چون ضرورتی مثل آنکه خواهند که بروی
یا از برای وی گواهی دهند در بصیرت دهد چه مثل آن باشد بیگانه را مشاهده روی روا باشد
چون طبیب از برای علاج اطلاع بر عضوی از اعضا باید افکند بقدر ضرورت بر آن عضو را
دیدن روا باشد آن مقدار که ضرورت باشد چه زیاده از ضرورت حرام است **مسئله**
بقولی جایز است نظر کردن خواجه سرای که عبادت از خصیانست با مالک خود و بیگانه را
هم روا باشد و اظهر عدم جواز است بعموم المنع **مسئله** بدانکه زن کودک را و آن عورت شاید
استماع نمود چه آواز عورات هم عورتست و عورات را آواز ذکور حرام است
**مسئله** بدانکه در مباشرت دبر محظور روا نیست یعنی نسبت با زوجات و اشهر الروایتین
بین الاصحاب آنست که رواست لیکن با کراهیت شدید **مسئله** عزل از حره چون در
زمان عقد شرط نشده باشد مکروهست چون رخصت نکند و اشبه آنست که عزل کرده
و اگر چه دیت نطفه واجب است و دیت آن ده دینار است **مسئله** بدانکه مرد را روا نباشد
که عمدا مباشرت منکوحه خود بیش از چهار ماه ترک کند **مسئله** دخول با عورت مادام که نه سال تمام

باشد کردن حرام است ولیکن اگر پیش از نه سالگی دخول کند زن حرام نگردد و دیگر اگر
مفضاة شود چه بر تقدیر افضا حرام کرد دبران شوهر **مسئله** مسافر را مکروهست
که در شب بر اهل خود و خانه خود درآید چه خالی از فزع و وحشتی نیست **باب**
**دوم** در الفاظ چند که عقد بران درست آید بدان ایدک الله تعالی که در نکاح تا ایجاب
و قبول که عبارت است از دادم بزنی شوهری و خواستم نباشد تا واقع نشود صحیح نباشد
و عبارت ایجاب اگر وکیل عورت گوید چنین که فلانه بنت فلان را بزنی دادم بقول خدا
و شریعت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و ولایت علی المرتضی علیه السلام و چون شوهر قبول
کرده باشد چون وکیل عورت ایجاب کرد یعنی گفت که فلانه بنت فلان را بزنی تو دادم
و شوهر را باید گفتن من نکاح را قبول کردم و اگر تعیین مهر کنند در زمان عقد وکیل
بگوید که بتو دادم بر مهری که اقرار کرده باشد و زوج بگوید که بمهر معلوم راضی شدم
و اگر از طرفین وکیل باشد وکیل عورت باید که در زمان ایجاب گوید با وکیل مرد که فلانه
بنت فلان را بزنی بموکل تو فلان بن فلان دادم و وکیل گوید که قبول کردم جهة موکل خود
یا بمجرد قبول کردم اکتفا کند کافی باشد **مسئله** اگر شوهر با ولی عورت گفته باشد که فلانه را
بزنی بمن ده و او در جواب گفته باشد که دادم نکاح بهمین قدر صحیح باشد و احتیاج بقول
دیگر نباشد و بر روایتی دیگر وقتی صحیح باشد که بعد از آنکه ولی گفته باشد که دادم او لفظ
قبول کرده باشد یعنی گفته باشد که قبول کردم یا خواستم **مسئله** اگر کسی گوید که دختر را بفلان
دادی چون گوید آری که شوهر گوید قبول کردم نکاح صحیح باشد چه آری در این مقام بمعنی
دادم است **مسئله** تقدیم ایجاب بر قبول شرط نیست تا اگر اول گوید که من فلانه را خواستم
و ولی گوید بتو دادم نکاح صحیح باشد **مسئله** در نکاح عبارت کودک و عبارت مجنون
ایجابا و قبولا صحیح نیست و در مستی که عقل او مستور شده باشد اظهر آنست که عبارت او هم
صحیح نباشد چنانکه در روایت شرایع است و اگرچه بعد از هشیاری اجازت کرده باشد و در روا



هست که اگر عورت که مست شود و خود را بشوهر دهد و چون با خود آید بدان راضی باشد یا آنکه
بعد از عقد شوهر دخول کرده باشد و بعد از دخول عورت هشیار شود و آن را مانع نکردد
نکاح صحیح باشد و اگر رضا ندهد بعد از آنکه با خود آمد این نکاح باطل باشد **مسئله**
در نکاح بالغه عاقله ولی شرط نیست و در هیچ نکاحی حضور دو گواه شرط نیست بلکه بالغه
عاقله را ولی خود را بشوهر تواند دادن و آن نکاح صحیح باشد و اگرچه ولی حاضر بوده باشد
و خبر نکرده باشد و هر نکاحی که باشد بی حضور هم صحیح باشد ولیکن اولی و واجب آنست که
اذن ولی بحضور شهود معمول باشد **مسئله** چون مرد و زن و جهت شوهری معترف گردد و عورت
تصدیق او کند مادام که خلاف آن معلوم شود حکم بزناشوهری باشد و اگر عورتی اعتراف بزوجیت
کند و مرد تصدیق کند حکم همین باشد و اگر یکی انکار کند و دیگری تصدیق کند احکام زوجیت
بر معترف لازم آید **مسئله** در نکاح لابد است که زوجه را امتیاز کنند از غیر و امتیاز یا باشارت
بود یا بنام و یا بصفه چه اگر گوید که یکی از دو دختران خود بتو دادم صحیح نباشد **مسئله**
چون عورتی انکاح کند و دیگری دعوی نکاح سابق کند مدعی نکاح سابق را گواه باید و اگر
گواه کذرانند بر و فق دعوی جهة او ثابت شود و الا فلا **مسئله** چون مرد و جانب اقامت
بینه کنند آن که تاریخ سابق باشد معتبر باشد و اگر تاریخ معلوم نباشد با قرار عورت
یکی رجحان یابد **باب سیم** در اولیا و بعضی بیان ایدک الله تعالی ولایت نکاح مخصوص
پدر است و جد پدری و اگرچه بالا رود و آن مولا حاکم نسبت با کبر کان و غیر رشیدها القه
**مسئله** ولایت پدر و جد بر صغیره ثابتست و اگرچه با کره باشد و چون در صغر پدر یا جد
او را انکاح کرده باشند چون بالغه شود او را اختیار فسخ نکاح نباشد با شهر الروایتین
و همچنین اگر پدر یا جد بر کودکی که خلعوه باشند و چون بالغ شود او را اختیار فسخ
نباشد ولیکن اختیار طلاق باشد **مسئله** چون عورت بالغه عاقله باشد اظهر عبارت آنست که
ولایت ولی از او ساقط باشد تا اگر بی رضای او پدر و جد او را بشوهر داده باشند او بعد از

مطلع شود بران و مسلم نداشته باشد این نکاح صحیح باشد **مسئله** مولا را یعنی مالک را رسد ولایت آن هست که مملوکه خود را صغیرةً او کبیرةً عاقلةً کانت او مجنونةً بشوهر دهد و کنیز را با وجود مالک هیچ اختیار نباشد و در بنده نیز حکم همینست **مسئله** حاکم شرع را در نکاح ولایت بالغ و عاقل شرطیست بلکه ولایت حاکم مخصوص بالغ فیر رشیده ثابتست و وصی را ولایت نکاح نباشد و اگرچه موصی وصیت نکاح کرده باشد علی الاظهر ولیکن وصی را رسد که بالغه فاسد العقل را انکاح فرماید چون صلاح او در نکاح باشد

**باب چهارم** در لواحق مسئله چون بالغه عاقله یکی را در نکاح خود وکیل مطلق کرد انرا وکیل را نرسد که او را از برای خود نکاح کند مگر بر حضت موکل و چون موکله رخصت کرده باشد وکیل جهت خود نکاح کرده در صحت این نکاح در روایتست اشهر آنست که صحیح است

**مسئله** چون جد مثلا او را از برای پسر پسری دیگر از پسران خود ایجاب کند یا پدر از برای موکل خود این نکاح صحیح باشد اگرچه ایجاب کننده و قبول کننده یکیست **مسئله** چون ولی او را بشوهر دهد بمهری که از مهر المثل کمتر باشد اظهر آنست که ان عورت را منع آن جایز باشد **مسئله** چون عورت بالغه و عاقله باشد عبارت او در نکاح صحیح باشد خواه آنکه خود را بشوهر دهد و خواه آنکه عورت دیگر او را بوکالت او بشوهر دهد چه این هر دو نکاح صحیحست **مسئله** چون غیر از جد و پدر عورت را بشوهر داده باشند اگر بعد از عقد آن عورت اجازه داده باشد صحیح باشد والا فلا **مسئله** سکوت بکر نزد عرض نکاح بر و رضای او است و مجرد گریه و فریاد دلیل انکار باشد ولیکن اگر بکر نباشد مجرد سکوت دلیل رضا نبود بلکه تلفظ برضا باید کردن یعنی لفظی که دلالت برضا کند باید گفتن تا رضای ثیبه ثابت شود **مسئله** کافر را ولایت بر دختر مسلم نباشد یعنی اگر جد یا پدر کافر باشند و دختر مسلمان باشد ایشان را بران دختر ولایت نباشد **مسئله** نکاح کنیز بی دستوری مالک او روا نباشد و در متعه اشهر آنست که دستوری مالک می باید **مسئله** مادر را بر فرزند



هیچ ولایت نیست ولیکن اگر بوکالت تزویج کند شاید **باب پنجم در اسباب** حرام شدن نکاح بدان علمک الله تعالی که اسباب تحریم نکاح شش است **اول** نسب محرمیت چنانچه بیان میشود **دوم** رضاع یعنی شیرخوردن چنانچه مبین کرده **سیوم** مصاهره **چهارم** استیفاء عدد **پنجم** لعان که بسبب تحریم ملاعنات تحریم ابدی **ششم** کفر است که به سبب حرام بودن نکاح کافر است و بعضی ورت این مقام محتاج شرح و بسط است **اما بیان تحریم** نسب بدان وفقک الله تعالی که هفت صنف از عورات است که بنسب حرام باشد **مادر و جده** ما اگرچه دور باشد دختر دختر و اگرچه دور افتد و دختر پسر و دختر پسر پسر و اگرچه دور افتد بچند مرتبه خواهران مطلقا و خواهرزاده ها حکم خواهران دارند اگرچه بسیار دور افتد **عمها** که عبارتست از خواهران پدر ند و خواهران اجداد نیز همچو خواهران پدر محرمند خالان که عبارتست از خواهران مادر ند و خواله مادر و خاله پدر نیز حکم خاله دارد دختران برادر را اگرچه بعد باشد در بیت منکوحات پسر نیز یعنی زن پسر بر پدر حرامست همچنانکه زن پدر بر پسر حرام است و زن پدر و مادر را داخلست زیاده از هشت نکرده و اگر هشت قسم هم کو بند روا باشد و این جمله در نص کلام الله ثابتست انجا که میفرماید وهو قول الله تعالی وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ

وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ

مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ جمله محرمات اینست ولیکن آنچه بسبب تحریم آن نسبست هفت قسمست چنانچه بیان یافت **مسئله** بدانکه ثبوت نسبت بنکاح صحیح باشد یا بنکاحی که به شبهه بود چه بزنا نسب ثابت نگردد چه اگر از آب زانی فرزندی مخلوق شود شرعا منسوب برو نباشد و وجه آنست که ولد الزنا بر زانی و زانیه حرامست اما سبب دوم که رضاعست بدان وفقک الله تعالی که ثبوت حرمت برضاع موقوف بر چهار شرطست یعنی مادام که چهار شرط محقق نشود رضاع سبب حرمت نباشد **اول** آنکه آن شیر از نکاح صحیح شده باشد چه اگر آن شیر از زنا باشد موجب حرمت نباشد و اگر از نکاح بشبهه شده باشد اشبه آنست که مثل نکاح صحیح باشد **دوم** آنکه مقدار شیر خورده باشد که موجب انبات لحم و سبب شدت عظم باشد و تقدیر آن مقدار بر پانزده نوبت کرده اند یا آنکه یک شبانه روز شیر از آن خورده باشد و در آن پانزده نوبت سه قید معتبر است **اول** آنکه هر نوبت آن شیرخوردن کامل بود و تقدیر این کمال بعرفست **دوم** آنکه آن پانزده نوبت در عقب هم بوده باشد بر توالی چه اگر پانزده نوبت شیر داده باشد ولیکن متوالی نبوده باشد بلکه در میان آن رضعات رضعه دیگری واقع شده باشد موجب حرمت نباشد **سیم** آنکه پستان بیکبار بلکه دوشیده بر بچه دهند سبب حرمت نشود و اگر اشتمال رضعه نشده باشد موجب حرمت نکردد و در روایتی دیگر تقدیر کمال رضعات آنست که بچه سیر گردد پس هر رضعه عبارت از آن باشد که بچه سیر خورده باشد پس بنا برین چون پانزده نوبت سیری شیر خورده باشد سبب انتشار حرمت باشد و از پستان بیت شیرخوردن موجب حرمت نگردد **شرط سیم** آنکه شیرخواره در درون دو سالی شیر خورده باشد چه آنچه بعد از تمامی دو سال خورده باشد سبب حرمت نگردد چه اگرچه ده رضعه در درون دو سالی واقع شده باشد و رضعه یازدهم بیرون از دو سال یعنی چون از رضعه آخرین واقع شود کودک یا که رضیع میگویند دو سال تمام

تقديم رضع



شده باشد موجب حرمت نباشد **شرط چهارم** شیر از آن یک شوهر باشد تا اگر شیر یکی شوهر هر چند را که شیر داده باشد بعضی بر بعضی حرام باشد و همچنان اگر هر دو زن یا بیشتر را در عقد در آورده باشد و هر یکی از آن زنان بچه را شیر داده باشد بیان شرط مذکوره بعضی بر بعضی حرام باشند ولیکن شیر دو شوهر که دو کس را شیر داده باشند بر یکدیگر حرام نباشند و نکاح بینهما صحیح باشد فرزندان آن زنان شیردهنده بران شیرخوار حرام باشد **مسئله** چون رضاع در شرایط مذکور حاصل کرد حرمت انتشار یابد از مرضعه و از شوهر بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی ایشان چنانچه مرضعه مادر باشد رضیع را و شوهر مرضعه پدر باشد رضیع را و پدر مرضعه و پدر شوهر مرضعه و مادران ایشان اجداد و جدات رضیع باشند و علی هذا القیاس **مسئله** هر کس از اولاد نسبی صاحب آن شوهر بود بر آن رضیع حرام باشد و همچنان هر کس که از اولاد نسبی مرضعه باشد بران رضیع حرام باشد ولیکن آنچه از اولاد رضاعی مرضعه باشند بران رضیع حرام نباشد **مسئله** پدر رضیع را نکاح اولاد صاحب شیر که شوهرست صحیح نباشد خواه اولاد نسبیه او باشند و خواه اولاد رضاعیه و همچنین نکاح اولاد زوجیت و که مرضعه است اگر اولاد نسبیه باشند حرام باشد بر پدر رضیع **مسئله** فرزندان دیگر از آن پدر رضیع از آن فرزندانکه شیر آن عورت نخورده اند اگر نکاح اولاد مرضعه یا اولاد شوهرش اختیار کنند این نکاح صحیح باشد علی ما هو الوجه **مسئله** بدانکه چون رضاع بر نکاح متقدم باشد مانع نکاح بود و اگر متأخر باشد باطل کننده نکاح سابق شود پس اگر شیرخواره را نکاح کند و مادر شوهر یا جده او یا خواهر شن یا زن پدرش یا زن برادرش بشرط آنکه شیر از آن پدر و برادرش باشد او را شیر دهند آن نکاح باطل گردد **مسئله** اگر کسی را زنی کبیره و زن رضیعه باشد چون کبیره رضیعه را شیر دهد هر دو بر شوهر حرام شوند اما رضیعه بواسطه آنکه چون شیر زن او خورد حرمت دختر او باشد و اما کبیره بواسطه آنکه چون شیر زن

شوهر را خود مادر آن زن شد مسئله گواهی دادن برای اثبات رضاع تا مفصل نباشد
مقبول نبود اما اخبار شاهد برضاع بمجرد مشاهده آن کافی باشد اما بیان سبب
سیم که مصاهره است بدان ایدک الله تعالی که مصاهره خویشی و پیوستگی کردن پیوند را
دانند که با عورتی نکاح صحیح یا بملک الیمین دخول کند بر فاعل مادر مدخوله و مادر
مادر تا هر جا که بالا رود جمله حرام باشند و همچنین دختر مدخوله و دختر دختر هر چند که
نزول کند بر فاعل حرام شوند همچنان پدر فاعل و پدر پدر هر چند که بالا رود و اولاد و اولاد ایشان هر چند فرو
رود مدخوله حرام باشند یعنی نکاح او نتوان کردن مسئله اگر عقد بمجرد شرعی باشد یعنی بوقوع
واقع شده باشد منکوحه بر پدر شوهر و فرزندان شوهر حرام باشد بمجرد نکاح دختر مادر را
دختر بر شوهرش حرام گردد ولیکن اگر نکاح مادر کند و دخول نکند نکاح دختر ممکن باشد
یا آنکه مادر را طلاق دهد قبل از دخول و بعد از آن دختر را نکاح کند مسئله مملوکه پدر بر پسر
و مملوکه پسر بر پدر تا دخول نکرده باشد حرام ابدی نباشد ولیکن اگر دخول کرده باشد حرام
ابدی بود یعنی مملوکه اگر پدر با او وطی کرده باشد بر پسر حرام ابدی باشد و همچنین اگر پسر مملوکه
خود را وطی کرده باشد بر پدر حرام موبد بود مسئله اگر پدر یا پسری بشبهه با مملوکه آن
دیگری دخول کنند نا باشد ولیکن بر پدر حرام نباشد و بر پسر هم با جوز دادن چون با مملوکه
پدر دخول کند بغیر شبهه و اگر با شبهه دخول کرده باشد حد ساقط باشد مسئله
چنانکه عورتی در نکاح یکی باشد خواهر او را نکاح بر شوهر او حرام باشد ولیکن اگر آن عورت
از نکاح او بیرون شود خواهر دیگری را نکاح کردن روا باشد مسئله دختر برادر زن را و دختر
خواهر زن را بی رضای زن در نکاح جمع نتوان کردن یعنی چون عمه و خاله رضا دهند دختر
برادر و دختر خواهر را با ایشان جمع توان نمود و اگر رضا ندهند صحیح نباشد ولیکن عمه و خاله
زن را بی رضای زن در نکاح با زن جمع توان نمود اگر چه زن آن را مکروه دارد اما زنا
اگر بعد از نکاح باشد موجب حرمت منکوحه نباشد مثلا اگر نکاح زنی کند و بعد از نکاح



با مادر آن زن یا با خواهر آن زن یا با دختر زنا کند آن عقد سابق را باطل نکرده و همچنین
اگر با برادر آن زن یا با پدرش بعد از عقد لواطه کند آن عقد را باطل نکرده ولیکن اگر
زنا مقدم باشد بر عقد او اصح آنست که دختر او را نکاح نتوان کردن و همچنین اگر با دختری
زنا کرده باشد مادر او را بعد از آن نکاح نتوان نمود اما نظر و لمس آنچه غیر مالک را
روا است چون نظر بر روی و لمس دست موجب حرمت نیست و اما آنچه غیر مالک را
روا نیست چون نظر در فرج و قبله و لمس باطن جسد چون بشهوت بوده باشد
اظهر آنست که موجب کراهیت بود نه موجب حرمت و آنکس که میگوید که موجب حرمت است
میگوید که حرام بر ناظر و بر لامس و پدر ایشان است یعنی بر غیر ایشان حرام نیست اما زنی که
بشبهه وطی کرده باشد بمنزله نکاح صحیح است ولیکن اظهر آنست که بوطی شبهه اگر چه نسب ثابت
میشود لیکن موجب حرمت نیست مسئله بدانکه حکم رضاع در جمیع امور آنچه مذکور شد
حکم نسب است سابق التحریم جمیع بدان وفقک الله تعالی که چون دو خواهر را نکاح کند
آن عقد که اول واقع شده باشد صحیح بود و نکاح دوم باطل باشد و اگر هر دو را بیک عقد
خواسته باشد نکاح هر دو باطل باشد علی الاشبه مسئله چون کنیزک بملک الیمین
دخول کرده باشد چون خواهر او را نکاح کند بروایتی نکاح صحیح باشد و مدخوله حرام گردد
مادام که ثابت در عقد او باشد مسئله چنان گفته اند که آزاد را روا باشد که کنیزک را
نکاح کند که بدو شرط یکی آنکه از عهده مهر و نفقه حره بیرون نتواند آمدن دوم آنکه از جهة
غربت خوف وقوع در زنا و مشقت بود و بر تقدیر تحقیق شرطین روا باشد که آزاد
کنیزک را نکاح کند بروایت اشهر آنست که چون آن دو شرط نباشد آزاد را نکاح کنیزک مکروه
باشد نه حرام اگر چه بنا بر قول اول نکاح کنیزک را پیش در عقد نیاورد چه آن خوف بوجود
یکی زایل میشود و بقول دوم نکاح دو کنیزک روا باشد مسئله چون حره در نکاح باشد نکاح
امه بی رخصت حره صحیح نباشد چه اگر بی رخصت حره نکاح کند آن عقد باطل باشد

که حره را اختیار فسخ نکاح خود باشد و اول اشبه است ولیکن اگر حره را بر امه نکاح کند
حره را اختیار فسخ خود باشد اگر ندانسته باشد که شوهر امه را در نکاح دارد و اگر هر دو را
بیک عقد خواسته باشد نکاح حره درست باشد و نکاح امه باطل مسئله کسی که
عورتی را در عقد عده دیگری باشد نکاح کند اگر دانسته باشد آن عورت بدان مرد حرام
ابدی شود چنانکه هرگز نکاح او نتوان کردن و اگر عده بود حرام بود حرام بودن را نیز ندانسته
باشد اگر دخول کرده باشد هم حرام ابدی شود و اگر دخول نکرده باشد آن عقد باطل باشد
بعد از انقضای عدت استیناف عقد باید کردن مسئله چون در عده تزویج کرده باشد
و دخول کرده اگر ندانسته باشد و فرزندی آورده باشد بعد از شش ماه از زمان دخول
شوهر دوم یا مدت بیشتر از شش ماه آن فرزند ملحق بشوهر دوم باشد و مهر مسمی
لازم شود و میان ایشان تفریق باید کردن و عده اولی را تمام باید نمود و بعد از آن دخول
ثانی استیناف عده دیگر باید کردن و بروایتی دیگر آنست که یکی تمام نمودن بجهة هر دو کافی
باشد و آن عورت را مالک مهر بر شوهر اول و مالک مهر بر شوهر دوم باشد اگر ندانسته باشد
که حرام است چه اگر دانسته باشد که حرام است او را مهر نباشد مسئله اگر کسی با عورتی زنا
کرده باشد که آن عورت در عقد دیگری یا در عده دیگری بوده است نکاح او بر زانی
حرام نباشد یعنی او را عقد توان کردن و همچنان اگر عورت مشهوره بزنا باشد عقد کردن
او صحیح باشد و همچنان عورتی که در عقد یکیست بر زنا اصرار کند بر شوهر حرام نگردد
مسئله اگر با عورتی زنا کند که شوهر داشته باشد یا در عده بود آن عورت بقولی مشهور بر زانی
حرام ابدی باشد چنانکه هرگز او را نکاح نتوان کردن مسئله اگر با کودکی وطی کند نکاح
مادر و خواهر و دختر آن کودک بر لوطی حرام باشد یعنی چون وطی مقدم بر نکاح باشد نکاح
ایشان بر لوطی حرام باشد ولیکن اگر نکاح مقدم بوده باشد آن دخول موجب بطلان نکاح
سابق نشود مسئله چون کسی که احرام بسته باشد نکاح کند و عالم باشد بتحریم آن عورت بر او حرام



موبد شود و اگر عالم نباشد آن عقد باطل شود ولیکن اگر بعد از تحلل الحرام آن را عقد کند صحیح باشد
اما بیان سبب چهارم که استیفاء عدد است بیان وفقک الله تعالی لنیل المرام
که چون مرد آزاد چهار عورت در نکاح داشته باشد زاید بر آن چهار بر وی حرام است
مادام که آن چهار در عقد او باشد چه اگر یکی از آن اعداد چهارگانه از نکاح خارج گردد
و دیگری را نکاح کردن صحیح باشد و حاصل آنکه نکاح دایمی بیش از چهار عورت در نکاح
داشتن روا نباشد ولیکن در نکاح منقطع که عبارت از نکاح متعه است هر چند که جمع
کند یا بملکیت هر چند را که در تحت تصرف آورده صحیح باشد مسئله مرد آزاد را بیش
از دو کنیزک روا نباشد که در عقد نکاح دارد چنانچه این دو کنیزک که بنکاح و تصرف
نموده باشد بسبب استیفاء عدد چهار نتواند بود یعنی اگر او را دو کنیزک در نکاح باشد
و دو حره استیفاء عدد شده باشد و حره دیگر را با آن چهار جمع نتوان کردن مسئله
چون بنده را چهار کنیزک در نکاح بود بیش از آن بر وی حرام باشد یا اگر دو حره در نکاح
داشته باشد یا یک حره و دو کنیزک زیاده بر وی حرام باشد مسئله چون یکی را از آن
چهار را طلاق دهد تا عده او منقضی نشده باشد نکاح دیگری نتوان کردن اگر طلاق رجعی
باشد ولیکن اگر طلاق باین باشد فی الحال عقد دیگری توان کردن و بیان اقسام طلاق
در کتاب طلاق بتوفیق الله تعالی ظاهر کرده مسئله چون حره را سه طلاق واقع شود
تا شوهر دیگر نکند بر شوهر اول حرام باشد یعنی نکاح او از برای شوهر اول وقتی صحیح باشد که
شوهر دیگر کند و از عقد او خارج شود و عده شوهر دوم تمام کند بعد از آن نکاح او با شوهر
اول صحیح باشد و چون کنیزک را دو طلاق محقق شود تا شوهر دیگر نکند
نکاح او با شوهر اول حرام باشد مسئله اگر مردی عورتی را سه طلاق دهد و آن عورت
شوهر دیگر کرده و بعد از مفارقت از آن شوهر بنکاح شوهر اول آید و دیگر شوهر اول او را سه
طلاق داده باز بشوهر دیگر رفت و از وی بیرون آمد بنکاح شوهر اول در آمد و اگر بعد از این شوهر اول

اورا سه طلاق داد آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی کردد امّا بیان سبب پنجم که لعانست
در کتاب سی و پنجم مشروح کرده انشاء الله تعالی و همچنین قذف زوجه که کر یا لال بود بر وجهی
که موجب لعان باشد سبب حرمت ابد بیر باشد امّا بیان سبب ششم که کفرست
بیان و فقک الله تعالی که مسلمان را نکاح کردن کافره صحیح نباشد و همچنین زن مسلمان را
نشاید که کافر را شوهر کند و در نکاح یهودیه و نصرانیه در دو روایتست و اشهر دو روایت
آنست که ایشان را نکاح دایم نتوان کردن نسبت با اهل اسلام ولیکن اهل اسلام ایشان را
متعه توانند کردن و بملک الیمین نیز تصرف توان کردن و حکم مجوسیه نیز همین است
باشهر الروایتین مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شود و بعد از عقد و پیش از دخول
نکاح منفسخ کردد فی الحال و اگر ارتداد از زوجه باشد مهر ساقط شود و اگر از زوج
باشد نصف مهر لازم باشد و اگر بعد از دخول باشد بعد از انقضاء عده نکاح منفسخ
کردد و مهر لازم شود چه مهر بدخول استقرار یافته است و اگر زوج بر فطرت اسلام
زاده باشد چون مرتد شود فی الحال نکاح منفسخ شود و اگرچه بعد از دخول باشد چه عود
او مقبول نیست مسئله اگر شوهر کتابیه اسلام آورد نکاح بر حال خود باقی باشد
خواه آنکه بعد از دخول باشد و خواه قبل از دخول و اگر زوجه کتابی قبل از دخول اسلام
آورد عقد منفسخ شود و مهر ساقط کردد و اگر بعد از دخول باشد فسخ موقوف
بر انقضاء عدت باشد و بروایتی دیگر اگر زوج بشرایط ذمت باشد نکاح او باقی باشد
ولیکن آن زوج را بان زوجه مباشرت و خلوت هم روا نباشد و امّا غیر کتابیه
اسلام احد الزوجین موجب انفساخ عقد است فی الحال اگر قبل از دخول باشد و اگر بعد از
دخول باشد انفساخ نکاح موقوف انقضاء عدت باشد مسئله بدانکه در خبر است که
اباق بنده یعنی گریختن بنده طلاق عورت اوست چه اباق بمنزله ارتداد است اگر بنده
عود کند و عورت در عدت باشد همان نکاح اول کافی باشد جهة زوجیت بینهما و اگر بعد از



انقضاء عدت رجوع کند و عورت شوهر کرده باشد آن بنده را هیچ سبیل بدان
عورت نباشد ولیکن در عمل کردن برین مسئله خالی از ضعفی نیست علی ما قاله صاحب
الشرایع اضعفا لسند باب ششم در توابع نکاح بیان و فقک الله تعالی که کفائت
یعنی همسری در نکاح شرطاست و کفائت عبارتست از مسلمان بودن در اسلام یعنی
باید که زوج و زوجه هر دو مسلمان باشند و مساوات در ایمان مستحب است چه اسلام
جهة کفائت کافیست و زن از مخالف در مذهب خواستن اولی است از زن بوی
دادن چه زن دین شوهر فرا میکیرد غالبا مسئله نکاح انکه عداوت اهل البیت علیهم
السلام اظهار کند با مومن صحیح نباشد مسئله چون از نفقه عاجز باشد اشهر الروایتین
آنست که فسخ روا نباشد مسئله چون عورتی را نکاح کند و بعد از آن معلوم کند که او
زنا کرده است فسخ عقد نرسد و رجوع بولی نتوان کردن مسئله چون عورت در عدت
رجعیه باشد تعریض بخطبه روا نباشد یعنی طلب نکاح او بکنایه و تصریح روا نباشد
و اگر مطلقه ثلث بود تعریض بنکاح توان کردن ولیکن بتصریح بخطبه نتوان کردن
نه زوج را و نه غیر زوج را وامّا معتده باینه را تعریض روا باشد مطلقا و تصریح
از غیر زوج روا باشد صورت تعریض مثل انکه کوید که بسا کس که راغب تو اند و بسا
کس چو تو با مدبر نیست و تصریح مثل انکه خطاب کند بر وجهی که اعتماد عزم نکاح فهم
باشد مثل انکه کوید چون عدت تو منقضی شود من ترا نکاح کنم و اگر تصریح بخطبه
کرده باشد و بعد از آن نکاح کند صحیح نباشد و اگرچه خطبه مصرح کردن روا نباشد
مسئله چون مطلقه ثلثه را نکاح کند اگر شرط کند که بعد از تحلیل بینهما نکاح نباشد
نکاح صحیح نباشد و اگر دخول کند و مهر المثل لازم بود و بروایتی دیگر شرط لغو باشد
و نکاح صحیح بود ولیکن اگر تصریح بشرط نکند و شرط در نیت بوده باشد نکاح فاسد
نباشد مسئله نکاح شغار باطل است و نکاح شغار آنست که دو عورت را بدو مرد

بر نوعی که نکاح آن دیگر مهر آن یکی باشد این نکاح باطل باشد مسئله نکاح قابله خود
مکروه است و نکاح دختر قابله هم خود مکروه باشد و مکروه است که دختر زن خود را
بر پسر خود نکاح فرماید اگر مادر آن دختر بعد از مفارقت او از دیگری حاصل کرده باشد
ولیکن اگر دختر زن پیش از آنکه مادرش در نکاح او آمده باشد حاصل شده باشد در نکاح
آن بجز هیچ کراهیتی نباشد مسئله مکروه است نکاح کسی که حرّه مادر او برده باشد در نکاح
غیر پدرش و نکاح زانیه پیش از توبه مکروه باشد باب هفتم در ارکان و احکام
نکاح منقطع بیان و فقک الله تعالی که نکاح منقطع عبارتست از متعه است بخصوصیه
و عدم ما بدل علی رفعه و ارکان نکاح منقطع چهار است اوّل صیغه یعنی لفظی که دلالت
بر آن کند دوّم محل سیم مدت چهارم مهر امّا صیغه عبارتست از لفظ ایجاب و قبول امّا
ایجاب مثل انکه کوید که تزویج کردم و نکاح کردم و متعه کردم از این الفاظ که واقع شود صحیح
باشد و بلفظ تملیک و هبه و اجاره منعقد نکردد و قبول لفظیست که دلالت برضا
کند مثل انکه کوید قبول کردم نکاح را یا کوید که قبول کردم منعقد را و اگر کوید که قبول
کردم یا کوید که راضی شدم همین قدر کافی بود و اگر قبول بر تزویج مقدم بود هم صحیح
باشد وامّا محل شرط آنست که زوجه مسلمه باشد یا کتابیه بود همچو یهودیه و نصرانیه
و مجوسیه علی الاشهر الروایتین و او را از شرب خمر و ارتکاب محرمات اجتناب بفرماید
و امّا عورت مسلمه را روا نباشد که غیر از مسلمی متعه کند و شرط است که دختر نباشد
و امّا مدت شرطاست در عقد متعه چه اگر در زمان عقد ذکر مدت نکند نکاح دایمی
شود و تقدیر مدت مفوض برای جانبین است خواه مدت طویل باشد و خواه قصیر
و لابد است که زمان معین باشد چنانچه قابل زیاده و نقصان نباشد و اگر تا زوال
و یا تا غروب تعیین کند روا باشد وامّا مهر در عقد متعه شرطاست چه اگر تعیین
مهر نکند متعه باطل باشد و لابد است که آن مهر مملوک باشد و معلوم باشد یا بوزن یا بکیل



یا بمشاهده یا بوصف و تقدیر آن متعلق برضای طرفین باشد هرچه بر آن قرار دهند
صحیح باشد و اگرچه مشتی کندم بود مسئله اگر قبل از دخول مدت را بر زوجه بخشد نصف
المهر بر وی لازم باشد و اگر دخول کرده باشد مهر استقرار یابد بشرط آنکه وفا بمدت کند
و اگر از مدت چیزی نقصان کند بران مدت معلوم وفا نکند در مقابل آن از مهر چیزی
کم توان کردن وامّا احکام نکاح منقطع آنست که اگر مدت و مهر هر دو را ذکر کرده
باشد عقد صحیح باشد و اگر با وجود ذکر مدت مهر را ذکر نکرده باشد عقد باطل باشد و اگر
ذکر نکرده نکاح دایمی کردد و متعه نباشد مسئله هر شرطی که در نکاح منقطع کنند لابد است
که مقارن ایجاب و قبول بود چه شرطی که سابق بر عقد بود هیچ شرطی که لاحق آن باشد
معتبر نباشد مسئله بالغه رشیده را رسد که با مهر خود در اسلام متعه کند و ولی را اعتراض
بر وی نرسد خواه بکر باشد و خواه ثیبه علی الاشهر مسئله اگر شرط کند که اتیان در شب
باشد یا در روز یا آنکه عدد مباشرت در زمان شرط کند صحیح باشد مسئله متمتع را
عزل روا باشد و اگرچه بی رخصت متمتعه باشد و ولدی که حاصل شود ملحق بفاعل باشد
و اگرچه عزل باشد چه احتمال آن دارد که منی او بی قصد زوج سبقت کرده باشد و اگر
ولد را از خود نفی کند ظاهرا از وی منتفی کردد و احتیاج بلعان نباشد مسئله متمتعه را
طلاق نباشد بلکه بمجرد انقضاء مدت معروضه فرقت بینهما حاصل شود و ایلا
و لعان نباشد و اظهر آنست که ظهار بر وی واقع توان شد مسئله بنکاح منقطع میراث
بین الزوجین ثابت نباشد علی ما هو اشهر الروایتین خواه شرط کرده باشد و خواه
شرط نکرده باشد مسئله چون بعد از دخول مدت معروضه منقضی شود عدت او دو حیض است
و اگر حایض نباشد عدت او چهل و پنج روز و اگر زوج وفات کند عدت او چهار ماه و ده روز
باشد و اگرچه دخول نشده باشد بشرط آنکه حامله نباشد و اگر حامله باشد عدت او ابعد الاجلین
باشد یعنی اگر وضع حمل بعد تر باشد انتهای عدت آن باشد و اگر چهار ماه و ده روز دورتر باشد

عدّه این باشد بر روایت اصحّ و اگر کنیزک باشد چون حامله نباشد عدّتش دو ماه و پنج روز
بود و اگر حامله باشد ابعد الاجلین عدّت باشد **باب هشتم** در بیان نکاح کنیزکان
بدان وفقک الله تعالی که کنیزکان یا بملک است یا بعقد دایم و یا بعقد منقطع و بیان
احکام اینها مذکور شد **مسئله** بنده را و کنیزک را بی اذن مالک نکاح نرسد و اگر بی اذن
نکاح کنند موقوف بر اجازت باشد اگر مالک اذن کند نکاح منعقد گردد و الّا باطل شود
و این قول اظهر قول است و چون مولی رخصت کند عقد صحیح باشد و مهر مملوک او بر مولی باشد
و نفقهٔ زوجه مملوک هم بر او باشد و اگر کنیزک خود را بشوهر دهد مهر کنیزک حق خواجهٔ کنیزک
بود **مسئله** چون مادر و پدر بنده باشند فرزندان ایشان هم بنده باشند و اگر هر دو از آن
یک مالک باشد فرزند متعلق آن مالک باشد و اگر هر یک از زن و شوهر از آن مالکی دیگر باشد
ولد در میان ایشان بمناصفه باشد یعنی هر ولدی را نصفی حق مالک مادر باشد و نصفی حق مالک
پدر و اگر شرط کرده باشند که از آن یکی باشد شرط صحیح بود و بمقتضای شرط باید عمل کرد
**مسئله** اگر احد الزوجین آزاد باشد یعنی فرزند تابع آزاد باشد تا اگر مادر آزاد باشد و پدر
بنده فرزند تابع مادر بود یعنی آزاد باشد و اگر پدر آزاد بود همچنین فرزند آزاد باشد مگر آنکه
مولی شرط کرده باشد که فرزندان بنده باشند چون شرط رقیّت با اولاد کرده باشد و زوجین بدان
رضا داده باشند بر قول مشهور شرط لازم باشد **باب نهم** در لواحق نکاح کنیزکان بدان ایّدک
الله تعالی که لواحق کنیزکان سه باشد **اوّل** عتق یعنی آزاد شدن **دوم** فروختن **سوم** طلاق دادن
**مسئله** چون کنیزک آزاد کرده شود او را فسخ نکاح سابق رسد خواه آنکه در نکاح آزادی باشد و خواه
در نکاح بنده و لیکن اشبه آنست که اگر در نکاح آزادی باشد او را اختیار فسخ نباشد و اختیار
فسخ بر فور است چه اگر کنیزک آزاد شود و علم بفسخ نکند او را دیگر خیار فسخ نباشد و لیکن
اگر بنده آزاد شود بنده را اختیار فسخ نباشد و خواجهٔ او را و زوجه را نیز خیار فسخ نبود
خواه آنکه زوجه حرّه باشد یا امه **مسئله** اگر آزادی کنیزک را مهر خودش سازد روا باشد بشرط آنکه

تقدیم لفظ عقد کند بر عتق چنانکه گوید ترا خواستم و آزاد کردم ترا و مهر تو گردانیدم چه اگر عتق
مقدّم دارد کنیزک را اختیار قبول و عدم قبول باشد و بروایتی تقدیم شرط نیست چه کلام
متّصل همچو جمله واحد است و این قول نیکوست و بعضی گفته‌اند که تقدیم عتق شرط است
چه بضع امه مباح است بر مالک او و از پس عقد مباح شود با وجود تحقّق ملک و لیکن
اوّل اشهر است **مسئله** امّ ولد که عبارت از کنیزکی است که از خواجه خود فرزند آورده باشد
چون خواجه وفات کند آزاد شود از نصیب فرزند خود و اگر نصیب فرزند وفا نکند باقی را
او حصّهٔ باقی کنیزک سعایت کند و اشبه آنست که بر ولد سعایت لازم نباشد و اگر فرزند
وفات کند و خواجه زنده باشد فروختن او روا باشد و با وجود فرزند نیز در قیمت رقبهٔ
خود توان فروختن اگر خواجه او را غیر او چیزی نباشد **امّا بیع** بدانکه چون مالک کنیزک را
بیع کند آن بیع همچو طلاق است مشتری اگر خواهد عقد را امضا کند و اگر خواهد فسخ کند
هر دو روا باشد و اگر فسخ کند باید که در فور فسخ کند چه اگر دانسته و فسخ نکرد عقد
لازم گشت و بعد از آن فسخ نتوان کردن و حکم بنده نیز همچنین است چون در عقد
او کنیزک باشد اگر زن و شوهر از آن یکی باشند و ایشان را بر دو کس فروشد هر دو را اختیار
فسخ باشد یعنی خواجهٔ زن و خواجهٔ مرد هر دو را اختیار فسخ بود و همچنین اگر هر دو را
یک کس خریده باشد او را اختیار فسخ بود و اگر یکی را فروشد عقد ایشان ثابت بر رضا
متبایعین باشد **مسئله** اگر از ایشان اولاد شده باشد حق خواجگان ایشان باشد
**مسئله** چون کنیزک را بشوهر دهد خواجهٔ کنیزک مالک مهر باشد بشرط آنکه قبل از دخول فروخته
باشدش یعنی چون شوهر دخول کرده باشد خواجه مالک مهر گردد **امّا طلاق** چون بنده
بر حصّت مالک خود نکاح کرده باشد حرّه را یا امهٔ دیگری را مالک را نرسد که بالجبر طلاق فرمودن
دادن او و منع هم نتوان نمودن و اگر کنیزک خود را بغلام خود دهد طلاق در دست مالک باشد
و مالک را رسد که میان ایشان تفریق کند بغیر لفظ طلاق مثل آنکه گوید که فسخ نکاح شما کردم

...تا ملک بر دو نوع است نوع اوّل ملک رقبه بدانکه جایز است که ملک الیمین هر چند که
حاصل کند مباشرت نماید و جایز است که مادر و دختر را در ملک جمع کند و لیکن با هر کدام که
وطی کند آن دیگری بر وی حرام باشد جهت وطی و همچنین میان دو خواهر جمع در ملک
جمع توان کردن و هر کدام را که مباشرت کند آن دیگری را مباشرت نتوان کردن تا آنکه
آن خواهر موطوءه از ملک مالک بیرون شود چه بعد از خروج موطوءه آن خواهر دیگر را مباشرت
روا باشد نوع دوم ملک منفعت و آن چنان باشد که مالک کنیزک با یکی گوید که وطی
کردن با فلان کنیزک ترا حلال کردم و اظهر آنست که بلفظ اباحت نیز روا باشد چنانکه گوید
مباشرت با فلان کنیزک بر تو مباح کردم **مسئله** چون مالک مباشرت امه بر یکی حلال کرده
...زنی که آیا آزاد باشد مباشرت با امه کردن در حالی که تنها نه عزبی باشد مکروه نیست
بخلاف حرّه که با حرّه مباشرت کردن در حالی که در خانه عزبی باشد مکروه است **باب**
**...م** در بیان آنچه نکاح با آن رد توان کردن بدان وفقک الله تعالی که چون در مرد یا در
زن عیبی ظاهر شود از عیوب معتبره آن کس را که سالم باشد فسخ نکاح رسد امّا عیوبی
که در مرد سبب آن شود که عورت را اختیار فسخ باشد سه است جنون و خصا و عنّت
جنون در مرد سبب خیار زوجه است بر فسخ را خواه جنون دایمی باشد و خواه ادواری
امّا خصا که عبارت از خایه کشیدن است چون مرد را خایه کشیده شود عورت را اختیار
فسخ باشد بشرط آنکه آن حال قبل از عقد بوده باشد و امّا عنّت عبارت از مرضی است
با وجود آن از علاج عاجز بود چه بدین سبب فسخ توان کردن و اگر چه بعد از عقد حادث
شده باشد امّا مشروط آنکه زوجه خود را وطی نکرده باشد و قادر بر مباشرت دیگری هم نباشد
و اگر یکبار مباشرت و دخول با آن زوجه کرده باشد بعد العقد یا آنکه جای دیگر قادر باشد
بر هر دو تقدیر فسخ روا نباشد و اگر ذکر بریده باشد چنانچه هیچ نمانده باشد که بدان مباشرت
کند عورت را فسخ رسد و امّا عیوب عورت هفت است جنون و جذام و برص و

قرن و افضا و عمی و اعرج و امّا جنون عبارت از فساد عقل است و لیکن جنونی که سریع
الزوال باشد یا غمار عارض بسبب غلبه سودا فسخ روا نباشد بلکه خیار فسخ وقتی باشد که
امّا استقراری باشد و امّا جذام علّتیست که با وجود آن ریش از اعضا حاصل شود
و موجب ریختن گوشت باشد و امّا برص بیاضی است که بر ظاهر جلد پیدا شود بسبب
کثرت بلغم و چون در آن اشتباه باشد حکم بفسخ نتوان کردن و امّا قرن عبارت از
گوشت پاره است که در سبیل در فرج چنانچه مانع از دخول باشد و بعضی گفته‌اند
استخوانیست بر آمده از رحم چنانچه مانع از مباشرت است و امّا افضا آنست که هر دو
سبیل یکی شده باشد و امّا اعرج عبارت از لنگی چون بمرتبهٔ اقعاد رسد که ترک مشی
کردن سبب فسخ باشد و الّا فلا علی ما هو الاظهر و بروایتی دیگر رتق که عبارت است
از بسته بودن موضع مخصوص بر وجهی که مانع از دخول باشد یکی از اسباب فسخ است و
عورت را بغیر از این عیوب هفتگانه رد نکاحش نتوان کردن **مسئله** عیوب حادثه در عورت
چون سابق بر عقد بوده باشد فسخ باشد چنانچه بعد از عقد و بعد از دخول حادث شده
باشد بدان فسخ نتوان کردن و اظهر آنست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود
هم فسخ نتوان کردن **مسئله** چون مرد یا زن بعیب اطلاع یابد فی الحال فسخ نکند عقد لازم
شود و خیار فسخ نماند **مسئله** فسخ طلاق نیست تا تنصیف مهر در وی معتبر نباشد و از جملهٔ
طلاقات ثلث نباید شمردن **مسئله** مرد و زن را چون اطلاع بر عیب حاصل شود بی اذن حاکم
فسخ رسد و لیکن اگر عیب عنّت باشد احتیاج بحاکم باشد تا مدّت تعیین کند چون مدّت
مضروبه منقضی گردد عورت را بی حاکم فسخ روا باشد **مسئله** چون در عنّت خلاف
کنند و چون مدّعی را گواه نباشد قول منکر معتبر باشد **مسئله** چون زوج بیکی از عیوب فسخ کند
پس فسخ عقد کند اگر قبل از دخول باشد هیچ مهر بر وی لازم نباشد و اگر بعد از دخول باشد
آنچه نام نهاده باشند مهر لازم باشد و تسلیم زوجه باید نمودن و اگر تدلیس کرده باشند او را

رجوع به تدلیس رسد و همچنین اگر زوجه از دخول فسخ کند او را مهر نباشد مهر در عنت
و اگر بعد از دخول باشد عورت را مهر مسمی رسد **مسئله** اثبات عنت باقرار زوج بود
یا باقامت بینه بر اقرار او یا بنکول از قسم و اگر یکی ازین امور ثابت نباشد و عورت
دعوی عنت کند معتبر قول زوج باشد با یمین و بعضی گفته‌اند که اگر شوهر دعوی دخول کند
و عورت باکره باشد عورت را نظر کنند اگر بکارت زایل شده باشد در دعوی صادق
بود والا فلا و اگر باکره نباشد زوج را بچیزی که از آن قبیل باشد که عند الدخول بقضیب چسبد
بحنوی و شمعل کردانند تا حال معلوم شود **مسئله** اگر شوهر دعوی کند بر بکری قادر است
یا دعوی کند که از جانب دیگر قادر است چون قسم یاد کند حکم بر قول او باید کردن و اگر
نکول کند و قسم یاد نکند حکم بعنت او باید کردن **مسئله** چون عنت ثابت شود عورت را
خیار است اگر خواهد صبر کند و اگر صبر نکند بحاکم شرع رفع حال کند چون بحاکم رفع کند
مرد را یکسال مهلت باید دادن عورت را مطاوعت و فرمان برداری شوهر فرمودن
و اگر درین مدت قادر باشد اختیار فسخ نباشد و همچنین اگر درین مدت بر دیگری
قادر کردد او را اختیار فسخ نباشد والا او را اختیار فسخ باشد و نصف مهر رسد
**مسئله** فی التدلیس چون عورتی را باعتقاد آنکه آزاد است نکاح کرده باشد و ظاهر شود
که امه است شوهر را فسخ رسد و اگرچه دخول کرده باشد و بروایتی عقد باطل باشد و اول
اظهر است و اگر قبل از دخول فسخ شده باشد او را هیچ مهر نبود و اگر بعد از دخول بوده باشد
اشبه آنست که او را مهر رسد و اگر تدلیس کرده باشد زوج را عوض مهر از آن کس که
تدلیس کرده است مطالبه نمودن روا باشد **مسئله** چون عورتی در نکاح بکسی رود باعتقاد
آنکه آزاد است چون ظاهر شود که مملوکه است او را فسخ آن نکاح رسد خواه قبل از دخول باشد
و خواه بعد از دخول و چون فسخ قبل از دخول باشد مهر نرسد **مسئله** چون عورتی را نکاح کند
و شرط بکارت کرده باشد و معلوم شود که ثیبه است زوج را فسخ نکاح نرسد و ممکن



که زوال بکارت بسببی خفی متجدد شده باشد و لیکن شوهر را رسد که از مهر او چیزی کم کند
بقدر تفاوتی که میان بکر و ثیبه است **مسئله** هرجا که حکم ببطلان عقد کرده شده است
زوجه را با وجود دخول مهر المثل رسد لا المسمی و در هرجا که حکم بصحت عقد آن شده
چون دخول شده باشد او را مهر مسمی رسد و اگرچه فسخ لاحق آن عقد شده باشد علی
ما هو الاشبه و بروایتی اگر فسخ سابق است مهر المثل باشد **باب یازدهم** در بیان
مهر بدان وفقک الله تعالی که هر چیز که مملوک شدن آن صحیح باشد مهر توان ساختن خواه
عین باشد چون سیم و اسب و گاو و زر و مثل آن و خواه منفعت باشد چون منفعت
سکنی در خانه و منفعت اجاره **مسئله** بدانکه عقد کردن چنانچه منفعت آزاد مهر باز
چون تعلیم صنعت و تعلیم سوره از قرآن و شاید که اجاره شوهر کند جهت مهر و هر چه مملوک
نتواند شد شرعا آن را مهر نتوان کردانیدن چون خوک و شراب **مسئله** قلت و کثرت
معین نباشد بلکه هرچه زوجان بدان راضی شوند از آنچه او را فی الجمله قیمتی باشد در عرف
آن را مهر توان ساخت قل او کثر **مسئله** اگر غلامی را یا کنیزکی را غیر مشاهد و غیر موصوف
جهت مهر تعیین کند کنیزک یا غلامی میانه لازم باشد **مسئله** عورت را رسد که تا
قبض مهر نکند خود را تسلیم شوهر نماید خواه شوهر توانگر باشد و خواه درویش و اما
بعد از دخول اشبه آنست که جهت طلب مهر امتناع از تسلیم نفس نتواند نمود **مسئله**
مستحب است که مهر زیاده نکنند و مکروه است که از مهر سنت تجاوز کنند و مهر سنت پانصد
درهم است و مکروه است که با زوجه دخول کند بی تقدیم چیزی از مهر یا هدیه
والله اعلم **باب دوازدهم** در تفویض مهر و تفویض بضع بدان ایدک الله تعالی
که تفویض مهر آنست که در زمان عقد تقدیر و تعیین کنند بیکی از زوجین رجوع کرده
شود چون حاکم و مفوض الیه شوهر باشد در طرف قلت تحکم نکند و در طرف کثرت
هر چه حکم کند روا باشد و چون رجوع تعیین کند بزوجه زیاده مهر سنت که پانصد درهم است

تعیین نکند و اگر قبل از دخول طلاق دهد و هنوز مهر تعیین نکرده باشد مفوض الیه را
تعیین باید نمود و چون تقدیر و تعیین نماید نصف آن لازم باشد و اما تفویض بضع
آنست که در زمان عقد نام مهر هیچ بر زوجه نبرده باشد و تفویض بیکی نکرده باشد
اذن زوجین **مسئله** ذکر مهر در عقد شرط نیست چه اگر عقد کند و نام مهر نبرد یا شرط کند که
زوجه را مهر نباشد این عقد صحیح بود پس اگر درین صورت قبل از دخول طلاق دهد او را
هیچ مهری نباشد خواه زوجه آزاد بود و خواه مملوکه و اینجا او را متعه باشد و اگر بعد از
دخول طلاق دهد او را مهر المثل باشد و متعه نباشد **مسئله** معتبر در مهر المثل حال عورات
در شرف و جمال و عادت عورات قبیله او و بشرط آنکه از مهر سنت تجاوز نکند **مسئله**
معتبر در متعه حال شوهر است اگر غنی است یا دابه یا جامه نیکو یا ده دینار متعه دهد و اگر
فقیر است یک دینار یا انگشتری یا مثل آن متعه دهد و اگر شوهر متوسط است پنج دینار
یا جامه میانه متعه دهد **مسئله** مستحق متعه نباشد الا عورتی که او را قبل از دخول طلاق
داده باشد و مهرش تعیین نکرده باشد **مسئله** اگر بعد العقد چیزی بر مهر افزایند روا باشد
**مسئله** تفویض در مبالغه شرط صحیح باشد چه در صغیره و کبیره و سفیه صحیح نباشد
**مسئله** اگر ولی کمتر از مهر المثل او را بشوهر دهد عقد صحیح باشد و بروایتی او را مهر المثل
رسد اگر رضا بآن مهر که ولی کرده است ندهد **باب سیزدهم** در احکام مهر **مسئله**
چون زوج قبل از تسلیم مهر دخول کند آن مهر دینی باشد در ذمت شوهر و بدخول ساقط
نشود و عورات را مطالبه مهر رسد و دخول قبل و دخول دبر یکی است و موجب لزوم مهر است
و بروایتی آنست که خلوت صحیح با زوجه موجب لزوم مهر است و اگرچه دخول نشده باشد
و لیکن اشبه بمذهب ائمه علیهم السلام آنست که خلوت موجب لزوم مهر نیست **مسئله**
اگر مهر نام نبرده باشد و چیزی بزن تسلیم کند و بعد از آن دخول کند آن مهر او باشد و او را بعد
از دخول مطالبه مهر نرسد مگر آنکه قبل از دخول شرط کرده باشد که مهر غیر آن باشد **مسئله**



چون قبل از دخول طلاق دهد نصف مهر لازم باشد و اگر تمام مهر تسلیم کرده باشد نصف را
استرداد کند اگر باقی باشد و اگر باقی نباشد قیمت نصفی را استرداد کند و همچنین اگر
ابراء ذمت شوهر کند از مهر قبل از دخول طلاق دهد شوهر را رسد که نصف مهر از عورت
مطالبه نماید **مسئله** اگر در عقد شرط کند امری که مشروع نباشد مثل شرط کند که زنی
دیگر بر وی نخواهد و سریت بر وی نگیرد شرط باطل باشد و عقد صحیح باشد **مسئله**
اگر شرط کند که فلان زمان تسلیم مهر نکند عقد باطل باشد و عقد و مهر صحیح باشد و شرط
باطل باشد **مسئله** اگر شرط کند که زوجه را از بلد او اخراج نکند مروی آنست که شرط
لازم بود و اگر شرط کند که اگر از شهر او بیرون بردش و بشهر اسلامش برد مهر او چه مقدار
زیاده باشد و اگر در شهر نکاه دارد مهرش چه مقدار کم باشد چون از شهر او بیرون بردش
و بشهر اسلامش برد آنچه شرط کرده باشد لازم بود علی تردد **مسئله** مهر بمجرد عقد
مملوک میکردد و عورت را در آن قبل از قبض مهر تصرف روا باشد علی
الاشبه **مسئله** پدر زوجه را رسد که بعضی از مهر را عفو کند و اینها را نرسد که عفو کل مهر
کنند و لیکن اگر طلاق حاصل شده باشد ولی زوجه را نرسد که چیزی را از حق زوجه عفو
کند **مسئله** اگر مهر موجل باشد عورت را امتناع از تسلیم جهت قبض روا نباشد و اگر
وقت مضروب رسد آن زمان امتناع نتواند کردن چه وقت وجوب تسلیم قبل
از زمان استقرار یافته است و این اشبه است **مسئله** چون جهت فرزند کوچک نکاح کند
اگر آن فرزند را مالی باشد مهر بر فرزند باشد و اگر او را مالی نباشد مهر در عهده پدر باشد
و اگر پدر قبل از تسلیم مهر وفات کند بایستی از ترکه او اخراج کنند **باب چهاردهم**
در تنازع در مهر چون اختلاف شود در اصل مهر معتبر قول زوج باشد خواه قبل از دخول
و خواه بعد از دخول اما اگر معترف شود بعقد مهر و دعوی تسلیم کند و اقامت بینه نتواند
کردن معتبر قول زوجه باشد با قسم **مسئله** اگر چیزی بزوجه داده باشد و عورت کوید که آن

بخشش است و شوهر گوید که من از حساب مهر داده‌ام معتبر قول شوهر باشد مسئله
چون عورت اقامت بینه کند بر آنکه شوهر او را در وقت عقد کرده است تزوج
گوید که نکاح نیست بلکه عقد است و عورت دعوی کند که آن عقد است نکاح اعقد
و امر نیست معتبر قول عورت باشد چه ظاهر با عورت است و اشبه آنست که دو مهر لازم
شود و بر روایتی یک مهر و نصف مهر لازم باشد باب پانزدهم در قسم و نشوز بدان
ایدک الله تعالی که هر یک از زوجین را حقیست که بر صاحب در قیام بیان واجب است
چه همچنان که شوهر نفقه و کسوه و مسکن جهت زوجه واجب است بر زوجه نیز تمکین نمودن
کردن جهت استمتاع و تسلیم شوهر شدن و از هر چه طبع شوهر از آن متنفر باشد اجتناب نمودن
واجبست مسئله بدانکه قسم عبارتست از رعایت مساوات میان ازواج بر قانون شریعت
چنانچه بیان خواهد یافت و اشبه آنست که تا ابتدا به قسمت نکرده باشد قسمت واجب نباشد
مسئله اگر کسی را یک زن بود از چهار شب یک شب حق زوجه است و سه شب دیگر
حق شوهر است هر جا که خواهد صرف کند از مواضع مشروعه و عورات را نزاع نرسد مسئله
اگر او را چهار زن باشد هر شبی حق یکی باشد چنانکه بر شوهر واجبست که هر شب پیش یکی بالسویه
شود چنانچه اخلال بیان بی عذری چون مرض و سفر روا نباشد اگر عورات رخصت کنند روا باشد
مسئله اگر رضا دهند که پیش هر یکی زیاده از یک شب بالسویه کند روا باشد و اگر چهار زن یکبار
نکاح کند اشبه آنست که هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از رعایت تسویه در ترتیب کند مسئله
بدان ایدک الله تعالی که واجب بود مضاجعه یعنی همخوابه شدن نه مواقعه یعنی مباشرت کردن
در قسمت واجب نیست بلکه واجب همخوابه شدنست و چنانکه مضاجعه نزد شب واجبست نزد
روز مسئله چون کنیزک و آزادی در نکاح داشته باشد دو شب حق آزادی بود و یک شب حق
کنیزک و کتابیه در قسمت مثل امه باشد مسئله قسم حق مشترک میان مرد و زن اگر زوجه
حق خود را اسقاط کند شوهر را در آن حق اختیار باشد هر یکی که خواهد [illegible] مرغوب شوهر



بود صرف کند شاید مسئله روا رسد که شب خود را بشوهر یا خود بدیگری از زوجات بخشد
اما این بخشش که بزوجات کند برضای شوهر صحیح باشد مسئله چون زن حق خود را
بخشد شوهر راضی شده باشد صحیح باشد و اگر رجوع کند در زمان مستقبل رجوع
درست باشد و اگر چه در عوض بخشش چیزی از شوهر ستانده باشد مسئله باید که شوهر
در شبی که بعورت تعلق گرفته باشد به پرسش عورت دیگر از منکوحات خود نرود
مگر آنکه بیمار باشد چه بر این تقدیر بعیادت او توان رفتن و اگر آنجا برود او را اشبه آنست که
قضا نمودن آن واجب نباشد مسئله اگر در قسمت خیانتی شده باشد قضا آن باید
کردن و اگر او را دو عورت باشد هر یکی در شهری دیگر چون پیش یکی مدتی اقامت کرده
باشد قول چنانست که نزد آن دیگری همان مقدار اقامت باید کرد و اما القول فی النشوز
بیان و فقک الله تعالی که نشوز عبارتست از خروج طاعت یعنی نشوز نافرمانی
کردن است و از مرد و زن ممکنست مسئله اگر آثار نشوز در زن ظاهر شود مثل آنکه
تغییر عادت کند و آداب شوهر را رسد که بعد از نصیحت از وی دوری کند در خوابگاه
و صورت هجران بروایتی آنست که در جامه خواب او پشت بوی کند و بعضی بر آنند که
شوهر را رسد که از جامه خواب او بیرون رود با این مقدار نشوز زدن عورت مرخص
نباشد و لیکن اگر در چیزی که بر عورت واجب باشد نافرمانی کند مثل آنکه تسلیم نشود در حق
عورت را زدن مرخص باشد و اگر از شوهر آثار نشوز ظاهر گردد مثل آنکه حقوق عورت
از وی منع کند عورت را رسد که مطالبه آن شوهر را الزام کند بادای حقوق و تعیین و اگر
عورت چیزی از حقوق خود جهت استمالت شوهر ترک کند روا باشد و شوهر را قبول کردن
آن حلال بود مسئله چون نشوز از هر دو باشد حاکم حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل عورت
با ایشان بگذارد تا حقیقت حال معلوم شود و اگر حکم از یکجانب بود یا از اهل هیچ کدام
نباشد بلکه بیگانه باشد هم روا باشد چون هر دو ایشان بر اصلاح اتفاق کنند فهو المرام و اگر اتفاق

بتفریق کنند و طلاق بقضاء شوهر باید و در خلع رضاء زن باب شانزدهم
در احکام اولاد و بیان حضانت بدانکه اولاد بر سه قسم اند اول اولاد زوجات دوم
اولاد موطوه بالملک سیوم اولاد موطوه بالشبهه اما اولاد زوجات که عبارتست از
موطوات بالعقد الدائم به سه شرط ملحق بشوهر شوند اول آنکه بعد از عقد دخول شده
باشد دوم آنکه از زمان دخول شش ماه گذشته باشد سیم آنکه از اقصی مدت حمل که
عبارت از ده ماه است نگذشته باشد و بروایتی اکثر مدت حمل یکسالست و اقل شش
ماهست مسئله اگر بر سبیل فجور کسی وطی کند ولد از آن صاحب فراش باشد لقوله علیه السلام
الولد للفراش و للعاهر الحجر و این ولد از صاحب فراش است تا لعان واقع نشود منتفی
نگردد و تحقیق لعان در باب خود وضوح یابد انشاء الله تعالی مسئله اگر با زنی زنا کند
و او را حامله کرده باشد و بعد از آن تزویج کند بآن عورت آن فرزند ملحق بزانی نشود و از وی
میراث نبرد و اما اولاد موطوه بالملک چون با کنیزک مباشرت کند و از زمان مباشرت
شش ماه گذشته فرزند آورد فاعل را لازم بود اقرار بدان فرزند کردن و لیکن اگر
نفی کند حاجت ملاعنه نباشد و حکم بنفی او باید کردن ظاهرا و اگر کنیزک را مالک و دیگری
وطی کنند ولد ملحق بمالک بود و اگر جماعتی از مالکان با وی در یک طهر مباشرت کنند
و ایشان دعوی بفرزند کنند و هیچ کدام فرزند نخواهد قرعه باید زدن بنام هر کس که قرعه
برآید فرزند ملحق بوی باشد و صاحب فرزند را غرامت حصه دیگر شریکان از مادر و از
قیمت فرزند یوم تولد باید کشیدن و اگر یک کس از شریکان او را فرزند خواند فرزند
ملحق بوی شود و حصص باقی شریکان از قیمت مادر و فرزند بوی لازم بود و اگر بالفرض
مالک وطی کند و اجنبی با وی مباشرت کند ولد ملحق بمولی بود و اگر با امارت غلبه ظن
آن شده باشد که ولد از آن اوست و چون با امارات ظن آن شود که ولد از آن او نیست
الحاق فرزند بوی نشاید و نفی هم روا نباشد و او را میراث نرسد بلکه از برای او چیزی



وصیت کردن مستحبست و اما اولاد موطوه بالشبهه بدانکه وطی بشبهه موجب الحاق
ولد است بفاعل مثل آنکه بیگانه مشتبه شود بر وی چنانکه گمان برد که منکوحه اوست
و بر این گمان مباشرت کند یا گمان برد که مملوکه اوست دخول کند ولد ملحق بوی شود
و همچنین اگر کنیزک غیر را بشبهه مباشرت کند ولد ملحق بفاعل باشد و لیکن در او امر
قیمت ولد بر وی لازم باشد یوم سقوط حیا مسئله اگر عورتی را بگمان آنکه خالی
از حمل است تزوج کند و بعد از آن معلوم شود که حال بر خلاف آن بوده است و بعد از
انقضاء عدت با ولد در باب بعد بود و اولادی که حاصل شده باشد ملحق بزوج
ثانی بود شرایط صحت الحاق موجود شود خواه آنکه حکم حاکم بدان ملحق باشد یا باشد
و خواه شهادت شود بخالی بودن عورت مقارن شده باشد یا نه اما احکام ولادت
و کلام در سنتهای آن و لواحق آن بیان ایدک الله که چون عورات باشند واجبست که
نزد ولادت بجز عورات بیان قیام نمایند مع آنکه عورات نباشند چه در این مقام
اگر بعضی از رجال که محارم باشند بیان امور قیام نمایند روا باشد و آنچه مندوبست شش
اول غسل کردن مولود دوم اذان بگوش راست او گفتن سیم اقامت در گوش چپ
او گفتن چهارم برحنک او چیزی از آب فرات و تربت امام حسین علیه السلام مالیدن
با آب خوش و یا چیزی از تمر و عسل برحنک مالیدن پنجم نام نیکو نهادن ششم کنیت
نیکو نهادن و اما لواحق آن سه باشد اول سنتهای روز هفتم دوم رضاع سیم حضانت
و باید دانست که سنتهای روز هفتم چهار است اول سر تراشیدن در روز دوم ختنه
کردن سیم گوش سوراخ کردن چهارم عقیقه کردن یعنی دعوت کردن بدانکه سنت است
که در روز هفتم پیش از عقیقه بچه را سر تراشیدن و بوزن موی سر او زر یا نقره صدقه
دهند و اما ختنه کردن در روز هفتم مستحب است و لیکن اگر تاخیر کنند جایز بود و اگر بالغ شود
و ختنه نکرده باشد بر وی واجب بود که ختنه فرماید و اگر کافری مسلمان گردد بر وی ختنه

نشاید و اگر وجود عورات شوهر یا [illegible] مقام مداخلت نامحرم

واجب بود واکرچه پیر باشد وختنه کردن عورات هم مستحب باشد **اما عقیقه** مستحب است
که از ذکری ذکور واز انثی انثی عقیقه دهد وبقولی عقیقه واجب است ولیکن بروایت
شرایع مستحب است واکر بقیمت آن تصدق کند کافی نباشد ورقیام ونبت واکر از آن
عاجز بود تاخیر کند تا زمان اقتدار واستحباب بعجز ساقط نمیکردد واجتماع شروطی
چند در عقیقه مستحب است **اول** اضحیه دیکر آنکه قابله را از آن عقیقه مخصوص رجل
کرداند واکر قابله نباشد بمادر دهد تا بدان تصدق نماید واکر پدر عقیقه نده هر
فرزند چون بالغ شود عقیقه دادن مستحب است واکر کودک در روز هشتم وفات کند
اکر پیش از زوال وفات کند عقیقه ساقط شود واکر بعد از زوال وفات کند استحباب
ساقط نکردد ومکروه است که والدین از عقیقه چیزی تناول کنند ومکروه است که
از استخوان عقیقه چیزی را شکنند بلکه عضوها را از یکدیکر جدا کنند اما رضاع
که عبارت از شیر دادن است بیان وفقک الله تعالی که مادر را شیر دادن فرزند واجب
نباشد واورا رسد که از پدر اجرة رضاع طلب دارد وبر پدر واجب بود بذل اجرت
رضاع نمودن چون ولد را مالی نباشد ومالک را رسد که کنیزک را اجبار کند بر رضاع
ونهایت رضاع دو سالست واقتصار بر یکسال یا پانزده ماه روا باشد وکمتر از آن
روا نباشد واکر کمتر از نه ماه باشد جور باشد وزیاده کردن بر دو سال یکماه و
دو ماه روا باشد بر پدر را اجرت زیاده بر دو سال واجب نباشد واکر مادر با اجرة که دیکری
طلب کند راضی شود مادر شیر دادن اولی باشد واکر مادر زیاده طلبد پدر را رسد که
اورا از مادر فرا کیرد وبه دیکری تسلیم نماید واکر دیکری بتبرع راضی شود مادر اولی باشد
واکر مادر بتبرع راضی نشود پدر را رسد که اورا بتبرع تسلیم نماید **مسئله** اکر پدر
دعوی وجود متبرع کند ومادر آن را انکار نماید معتبر قول پدر باشد چه او در نفس
خود دفع وجوب اجرة میکند ومستحب است که مادر فرزند را شیر دهد واین اقتضا



واما حضانت که عبارت از کذاشتن فرزند پیش مادر مدتی چند معلوم در بیان
وفقک الله تعالی که مادر بفرزند اولی است مدت رضاع که عبارت از دو سال
یعنی فرزند خواه دختر بود وخواه پسر دو سال بمحافظت وی اولی است چنانکه مادر
طلب اجرة محافظت نکند اجرت زیاده از آنچه طلب فرزند را از مادر بیرون
نتوان نمود بشرط آنکه مادر از آد ومسلمان باشد چه کنیزک وکافر را حق حضانت نباشد
وبشرط آنکه مادر با جنبی یعنی با غیر پدر فرزند تزویج نکرده باشد چه اکر مادر بعد از
وجود فرزند با دیکری نکاح کند او را حق الحضانت ساقط شود **مسئله** چون فرزند را
از شیر خوردن باز دارند یعنی چون مدت رضاع که دو سالست بکذرد پس اکر پسر باشد
پدر بمحافظت او اولی است واکر دختر باشد مادر بدو اولی است تا هنکام آنکه هفت ساله
شود وبروایتی تا هنکام آنکه نه ساله شود وبعضی کفته اند تا هنکام آنکه شوهر کند مادر اولی است
ولیکن قول اول اظهر است **مسئله** اکر پدر بنده باشد ومادر آزاد مادر را ولی باشد
بدان فرزند واکرچه بشوهر دیکر رفته باشد واکر پدر آزاد کردد حکم او همچو حکم آزاد
بود **مسئله** اکر پدر وفات کند فرزند حق مادر است خواه فرزند دختر بود وخواه پسر
واکر مادر بعد پدر وفات کند حضانت حق پدر پدر باشد واکر او هم نباشد حضانت
حق اقارب باشد الاقرب فالاقرب یعنی خویشان که نزدیکتر باشد حضانت حق
ایشان بود **مسئله** اکر خواهر پدری باشد خواهر پدری اولی باشد وهمچنین مادر
پدر اولی بود از مادر مادر وجده از خواهران اولی باشد چه جده مادر است **مسئله**
عم وخال یکسان باشند وجده جماعتی که یکسان باشند وجمع شوند در یک طرف فرزند
کنند میان ایشان قرعه باید زدن بنام هر کدام که برآید وی اولی بود **باب هفدهم**
در بیان وجوب نفقات وشرایط آن بیان وفقک الله تعالی که نفقه بیکی از سه سبب
واجب کردد زوجیت وبقرابت وملک پس بدانکه دو شرط باید که تا نفقه زوجه

بمرد واجب شود **اول** آنکه عقد دایمی بود نه عقد منقطع **دوم** آنکه از جانب زوجه نسبت
با شوهر تمکین حاصل شود چنانکه آن تمکین در زمان برداری بر وضع مخصوص باشد دون
موضعی دیکر چه اکر در زمان یا در مکان زوجه تسلیم شوهر شود در زمان ومکان
که استمتاع روا باشد تسلیم نشود تمکین کامل حاصل نشده باشد ونفقه واجب نباشد
**مسئله** اکر عقد کرده شود واز جانب زوجه تمکین حاصل نشده باشد بقول اظهر نفقه واجب
نباشد واکر زوجه صغیره باشد چنانچه با مثل وی مباشرت حرام بود تمکین نباشد
ونفقه لازم نشود خواه آنکه شوهر صغیره باشد یا کبیره اما اکر زوجه کبیره باشد
وزوج صغیره چون زوجه تمکین کرده اشبه آنست که نفقه واجب بود اکرچه شوهر
صغیر قادر بر استمتاع نباشد **مسئله** اکر زوجه بیمار بود یا رتقا یا قرنا نفقه ساقط
نکردد بلکه واجب بود چه استمتاع از غیر قبل ممکن است ودر مرض عذر ظاهر است
**مسئله** اکر اتفاق چنان افتد که شوهر عظیم الآلة باشد چنانچه زوجه تحمل آن نتواند کردن
شوهر را از مباشرت او منع باید نمودن ونفقه همچنان بر شوهر واجب باشد
چه عذر ظاهر است **مسئله** چون زوجه برخصت شوهر بسفر رود نفقه او ساقط
نکردد وهمچنین اکر بسفر واجب رود چون حج واجب نفقه بر شوهر واجب بود
واکرچه بی رخصت شوهر بود **مسئله** اکر غیر واجبی بی اذن شوهر شروع کند چون
نماز وروزه واعتکاف که سنت باشد چون شوهر راضی نباشد ورا از آن ثواب
نباشد واکر بی اذن شوهر بران مستمر باشد نفقه او ساقط شود وبتحقیق نشوزها
**مسئله** مطلقه رجعیه را نفقه واجب بود همچو سکنی بخلاف باین چه نفقه وسکنی چون
طلاق باین باشد بر شوهر واجب نباشد وفسخی که موجب بینونت بود همچنین حکم
دارد ولیکن اکر مطلقه بطلاق باین حامله باشد نفقه وسکنی جهة فرزند لازم باشد
تا اکر کنیزک بود وشرط کرده باشد که فرزند بنده مالک کنیزک باشد دیعضورت باوجود



حمل نفقه بر شوهر واجب نباشد چون طلاق باین بود **مسئله** در حامله که شوهر وفات
کند دو روایتست اشهر آنست که اورا نفقه نباشد ودر روایت دیکر آنست که اورا
نفقه باید دادن از نصیب فرزندی که در بطن اوست اما مقدار نفقه وضابطه
وقاعده در آن آنست که آنچه محتاج الیه زوجه باشد از طعام وادام وکسوت ومقامی
که در آن ساکن شود وکسی را خدمت او فرمودن ویا بخود خدمت کردن کانچه امثال
عادت آن عورت باشد بدان قیام نمودن بر شوهر واجب باشد در تقدیر طعام
خلافست بعضی کفته اند که مدی از طعام واجب بود وبعضی بر آنست که مقدار کرسنگی
جوعه یعنی کرسنکی باز دارد واجب بود خواه آنکه زوجه رفیعه بود یا وضیعه وخواه
آنکه شوهر غنی باشد یا فقیر واشبه قول اخیر است **مسئله** در خدمتکاری داشتن رجوع
بعادت امثال آن عورت باشد یعنی اکر از آن کروه بود که ایشان را خادم بود واجب
باشد بر شوهر که جهة او خادم تعیین کند والا بخود عورت را خدمت کند وچون خادم
واجب شود شوهر مخیر بود میان آنکه جهة او خادم خود یا باجاره کیرد یا آنکه خود
شوهر خدمت کند ویا آنکه عورت را خادمی بود خادم وی را نفقه دهد واو را پیش از دیک
خادم نرسد واکرچه رفیعه باشد وآن عورت که اورا امثال او را عادت بخدمتکاری
داشتن نباشد چون بیمار شود جهة خدمت او کسی نصب باید نمود **مسئله** در جنس
ما دون یعنی ماکول وملبوس رجوع بعادت امثال آن عورت باشد از اهل بلد وهمچنین
در مسکن نیز رجوع بامثال او باشد از اهل بلد **مسئله** زوجه را رسد که از شوهر مطالبت
مسکن نماید که در آن مسکن غیر از شوهر با وی هیچکس شریک نبود ولابد است از زیادتی
در کسوت جهة زمستان مثل جامه که سرما باز دارد در بسیاری وجامه خانی که دفع
سرما کند در خواب ودر جنس آن هم رجوع بعادت امثال عورت باشد از اهل بلد
وچون عورت از دبایستجمل باشد ماده برجامها که در خانه پوشد جامه که امثال او

ادیبا ن تحمل کند بر شوهر جهت او نفقه کردن لازم بود **مسئله** اگر عورت گوید که من خود خدمت خود بکنم نفقه خادم علی حده بمن دهد بر شوهر واجب نباشد که قبول کند و اگر قبول کند صحیح باشد و نفقه خادمش باید دادن و اگر بی رضای شوهر قیام بخدمت نموده باشد مطالبه نفقه آن خدمت نرسد اش **مسئله** چون زوجه تمکین شوهر کرده باشد و شوهر نفقه آن ایام نداده باشد در ذمت شوهر لازم بود و عورت را مطالبه آن رسد **مسئله** چون زن و شوهر مدتی با هم اکل و شرب کرده باشند چنانچه عادت بود عورت را مطالبه نفقه آن مدت نرسد **مسئله** چون نکاح کند مدت منقضی شود و چون عورت تسلیم شوهر نشده باشد نفقه او بر شوهر واجب نباشد و عورت را مطالبه امدت نرسد **مسئله** چون عورتی که بائن شده باشد دعوی حمل کند و حمل مجهول باشد و روز بروز او را نفقه باید دادن تا حقیقت حال حمل معلوم شود و اگر حامله باشد نفقه او حق زوج او بود تا زمان وضع حمل او را نفقه باید دادن و اگر حامله نبوده باشد شوهر را تمکین استرداد آنچه داده است احتساب نفقه روا باشد **مسئله** نفقه در وطی مملوکه آنست که چون نکاح باذن سید او واقع شده است بر سید وی واجب است **مسئله** چون شوهر را بر زوجه خود دینی باشد اگر آنرا بعوض نفقه او طلبد روا باشد بشرط آنکه عورت را قوت بود چه اگر او را اعساری باشد یعنی عورت را بدین تقدیر دین در مقابل نفقه او نشاید نهادن **مسئله** نفقه زوجه مقدم است بر نفقه اقارب آنچه زیاده باشد از قوت مرد و عیال او چون اقارب فقرا باشند آن زیاده را صرف اقارب باید کردن القول فی نفقة الاقارب بیان و فقک الله تعالی که نفقه مادر و پدر چون معسر باشند و نفقه فرزندان بانفاق واجب و اظهر آنست که نفقه جداد و اجداد مادری و پدری هم واجب است و بر غیر این جماعت از اقارب نفقه واجب نباشد ولیکن مستحب بود **مسئله** بدانکه در واجب شدن نفقه بر اقارب شرطست که فقیر باشد و اظهر آنست که عجز او از کسب نیز شرطست و با وجود شرایط



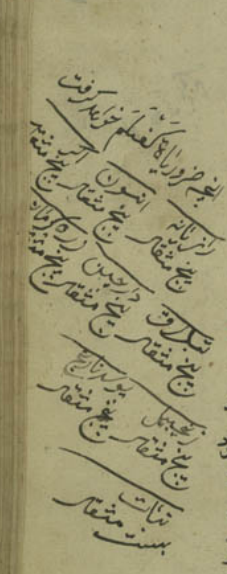
وجوب نفقه واجب شود و اگر چه مادر و پدر و اجداد و جدات کافر باشند چون شخصی بنده باشد نفقه اقارب از وی ساقط شود و بر مولی واجب باشد **مسئله** اگر او را مقدار کفایت خود حاصل شود بر خود صرف کند و اگر چیزی زیاده از قدر حاجت او باشد بر زوجه خود صرف کند چون چیزی زیاده از قوت مانده باشد بر ابوین و اولاد صرف کند **مسئله** این نفقه را مقداری معین نباشد بلکه آنچه محتاج الیه بود از طعام و لباس و مسکن روا باشد **مسئله** نفقه اقارب را قضا نباشد چون فوت شده باشد روزی چند مگر حاکم شرع حکم کرده باشد بر آن چون از مدت زمانی گذشته نفقه نرسانیده و قضای آن بر وی لازم باشد **مسئله** چون در ادای نفقه واجب تعلل کند حاکم شرع بر ادای آن جبار ش نماید و اگر تعلل کند حبس فرماید و اگر او را مالی ظاهر باشد حکم شرع را رسد که از آن زمان فرا گیرد و در نفقه واجب صرف نماید و اگر او را عقاری و کالای با متاعی باشد حاکم را رسد که آنرا بیع کند و در نفقه صرف کند القول فی نفقة المملوکات بدان و فقک الله تعالی هر چیز که مالک آن شود از بنده و از چهارپای و سایر حیوانات نفقه آن بر مالک واجب بود و مالک را در نفقه بنده و کنیزک اختیار است که نفقه ایشان از خاصه خود دهد یا از کسب ایشان و تعین بر نفقه ایشان راجع بعادت است یعنی آنچه امثال ایشان خواطر ایشان مملوکان دهند و دادن ملبوس خاص هم فرض واجب بود و اگر خواجه از انفاق امتناع کند او را مشرکند تا بفروشد یا نفقه او رساند و در این باب بنده و مدبر و ام الولد یکسان باشد **مسئله** اگر خواجه بر غلام یا کنیزک خراجی مقرر کند هر روز چه مقدار کسب کند چون بدان راضی شود صحیح باشد و اگر زیاده از آن مقرر چیزی باشد چون در وجه نفقه ایشان طلبد روا باشد و مفاد نباشد که خواجه بر ایشان ناعقد چیزی تعیین کند که ایشان از کسب آن عاجز باشند و اگر تمام کسب ایشان را خواجه قبض کند نفقه ایشان را از خاصه خود تسلیم ایشان نمود و اما نفقه چهار

مملوک که بر مالک واجب بود و واجب است که بقدر ما یحتاج مالک قیام نماید و اگر بچریدن کفایت نباشد بر مالک علف دادن ایشان را واجب بود و اگر در نفقه ایشان تقصیر کند الزام کنند تا بفروشد و یا اگر ماکول اللحم باشد ذبح کند یا نفقه بقدر حاجت برساند و اگر آن دایه را ولد باشد از شیر مادرش بقدر کفایت جهت او گذاشتن واجب بود و اگر بچیزی دیگر او را سیر توانند کردن انقدر که کفایت کند بعین تفتی بر آنکه تمام شیر را اخذ کنند شاید و تقدیر نفقه چهارپایان بعرف و عادت بجمع بلد باید کردن والله اعلم

**کتاب سی و هفتم** در بیان طلاق و احکام و بیان آن و در آن پنج بابست **باب اول** در طلاق دهنده بدان وفقک الله تعالی که ارکان طلاق چهار است **اول** طلاق دهنده **دوم** مطلقه یعنی آنکس که طلاق ش دهند **سیم** لفظی که بدان طلاق واقع شود **چهارم** حضور شاهدین پس بدانکه در طلاق دهنده چهار شرط معتبر است **شرط اول** آنکه بالغ بود چه عبارت کودک در طلاق مادام که به ده سال نرسیده باشد اصلا معتبر نیست و طلاق ده ساله بروایتی جایز است ولیکن روایت ضعیف است و اگر ولی او طلاق دهد صحیح نباشد چه طلاق مخصوص مالک بضع است و زوال عجز کودک که متوقعست بآنکه بالغ شود بخلاف مجنون چه اگر کودک فاسد العقل بالغ شود ولی او را رسد که شوهر او را طلاق دهد بشرط آنکه رعایت جانب وی فرج کند **شرط دوم** عقلست چه طلاق مجنون و طلاق و طلاق کسی که عقل و بر وی شیء زایل شده باشد واقع نباشد و ولی را از جهت مست طلاق دادن روا نباشد ولیکن از قبل مجـ[illegible] روا بود و اگر مجنون را ولی نباشد سلطان یا کسی که منصوب سلطان باشد جهت مهمات حین طلاق دهد **شرط سیم** اختیار است چه اگر مکراه طلاق فرماید دادن آن طلاق واقع نباشد و اکراه بسه شرط محقق شود **شرط اول** آنکه مکره یعنی اکراه کننده قادر باشد بر ایصال ضرر **شرط دوم** آنکه ظن بر آن غالب باشد چه اگر بر وفق مراد مکره نرود ایصال ضرر خواهد شد **شرط سیوم** آنکه آنچه بیان نرساند



مکروه را مضر بود خواه آنکه آن قتل باشد یا ضرب یا دشنام و امثال آن و اگر اما بحسب منازل مکروهان مختلف باشد **شرط چهارم** قصد است چه اگر قصد طلاق نکرده باشد طلاق واقع نشود و اگر چه تصریح بلفظ طلاق تلفظ کرده باشد مثل ساهی و کسی که در خواب تلفظ بطلاق کند و اگر بنا ندکها و دار نی است یعنی فراموش کرده باشد و گوید که منکوحه او طلاق است و بعد از آن معلوم کند و یاد آورد که او را زوجه هست طلاق واقع نباشد و اگر تلفظ بتصریح طلاق تلفظ کند و گوید که من طلاق قصد نکرده بودم این قول در ظاهر مقبول نباشد چه او بنیت خود اعرف است و اگر چه تفسیر و بیان متاخره بوده باشد مادام که از عدت بیرون نرفته باشد **مسئله** جهت غایب وکیل باشتن در طلاق روا باشد باتفاق و جهت حاضر نیز روا باشد علی الاصح و اگر منکوحه را در طلاق نفس خود وکیل کرداند وجه آنست که جایز بود **باب دوم** در مطلقه و صفات او بدان وفقک الله تعالی که شروط مطلقه پنجست **شرط اول** آنکه مطلقه زوجه بود چه اگر موطوئة بالملک را طلاق دهد از آن حکمی نباشد و همچنین اگر طلاق را معلق بتزویج کند واقع نباشد و همچنین طلاق بشرط واقع نشود **شرط دوم** آنکه عقد دایمی باشد چه طلاق متمتع بها واقع نباشد **شرط سیوم** آنکه عورت از حیض و نفاس پاک بود و این شروط در مدخول بها و شوهرش بود معتبر باشد چه عورتی که شوهرش غایب بود مدتی که در آن مدت انتقال عورت از طهری که در آن طهر مباشرت کرده باشد بطهری دیگر ممکن بود آن شرط در وی معتبر نباشد پس اگر حایض و نفسا را طلاق دهد از طلاق واقع نباشد **شرط چهارم** آنکه استبراء دهم شده باشد چه اگر طلاق دهد در طهری که در آن مباشرت کرده باشد واقع نشود و این اعتبار در یایسه و در کسی که بحیض نرسیده باشد ساقط بود و همچنین در حامل و در مسترابه اگر بعد از مضی سه ماه از زمان مواقعت طلاق دهد واقع نباشد **شرط پنجم** آنست که مطلقه را تعیین



کند یا باسم یا باشارت چنانچه احتمال مرتفع کردد واکر او را ملک زن نبود وکوید که منکوحهٔ من طالق است این طلاق واقع باشد چه احتمال نیست **باب سیم** در لفظ طلاق و بیان وقوع آن

وفقک الله تعالی که چون نکاح عصمتی مستفاد از شرع است پس بضرورت رفع آن عصمت موقوف بر موضع اذن شریعت بود پس لفظی که از برای ازالهٔ قید نکاح است آن طالق است یعنی تو طالقی یا فلانه طالق است یا این طالق است مثل این الفاظ آنچه دلالت کند بر تعیین مطلقه پس اکر کوید که تو طالقی یا از مطلقاتی چیزی نباشد و بدین طلاق واقع نشود واکر کوید که ترا طلاق دادم طلاق واقع باشد **مسئله** و بکنایه طلاق واقع نباشد واکرچه قصد طلاق کرده باشد و چون قدرت بر لفظ مخصوص از عربی باشد بعبارتی دیکر واقع نشود و باشارت واقع نشود مکر نزد عجز از نطق و از صاحب کتابت طلاق واقع نشود چون قادر بر تلفظ باشد واکر بر تلفظ قادر باشد ولیکن اکر از نطق عاجز بود چون کتابت کند و قصد طلاق بود طلاق واقع باشد **مسئله** باید که صیغهٔ طلاق از شرط منجز بود مثل آنکه کسی کوید که اکر فلان کار حاصل شود تو طالقی با منی طلاق واقع نباشد چون کوید که انت طالق ثلاثا تفسیر بعد طلاق باشد طلاق کنند اشهر الروایتین آنست که یک طلاق واقع شود و تفسیر باطل بود واکر مطلقه مخالف باشد و اعتقاد او آن بود که ثلاث واقع است چون قصد سه طلاق کند بر وی ثلث طلقات لازم بود بنا بر اعتقاد مطلق **باب چهارم** در حضور شاهدین بیان وفقک الله تعالی که در طلاق لازمست که دو کواه حاضر باشند که استماع انشاء طلاق کنند خواه آنکه مطلق ایشان را کفته باشد که شاهد باشید وخواه نکفته باشد واکر طلاق دهد و شهود استماع نکنند آن طلاق واقع نشود واکرچه شرایط دیکر کامل شده باشد و همچنین اکر کواه یکی باشد طلاق واقع نشود واکرچه عدل باشد و بشهادت دو کواه فاسق واقع نشود بلکه لا بد است از حضور شاهدین که ظاهر ایشان عدالت بود و از فقها ما بعضی در شهود اقتصار بر اعتبار اسلام کرده اند ولیکن اول اظهر است **مسئله** اکر یک کواه کواهی



دهد با انشاء طلاق و بعد از آن دیکری کواهی دهد هم بر انشاء طلاق بانفراد طلاق واقع نباشد چه اجتماع شهود در استماع انشاء طلاق شرط وقوع طلاق است **مسئله** اکر کواهان بر اقرار مطلق کواهی دهند اجتماع شهود شرط نبود واکر یکی کواهی بر اقرار دهد و دیکری کواهی بر انشاء دهد مقبول نباشد **مسئله** شهادت عورات در طلاق اصلا مقبول نباشد خواه منفردات باشند وخواه منضمات برجال باشند واکر حال اول طلاق دهد و شهود نباشد و بعد از آن کواه بر دارد و اول لغو باشد و از زمان اشهاد طلاق واقع شود اکر در حین اشهاد تلفظ بلفظی معتبر در انشاء طلاق کرده باشد **باب پنجم** در اقسام طلاق و لواحق آن بیان وفقک الله تعالی که طلاق بقسمت اولی بر دو قسم است طلاق سنت و طلاق بدعت و طلاق بدعت بر سه قسم است قسم اول طلاق حایض بعد از دخول با حضور شوهر و یا غیبت شوهر بی انقضاء مدت مشروطه که عبارت از سه ماهست و طلاق نفسا نیز از سنت قسم دوم طلاق است که در طهری واقع شده باشد که در آن طهر قربان یعنی دخول کرده باشد قسم سیم طلاق ثلث بی آنکه رجعه در بین آنها واقع شده باشد این جمله بمذهب اثنی عشریه باطل است و سبب وقوع طلاق بدعت و اما طلاق سنت بر سه قسم است باین و رجعی و طلاق عدی اما طلاق باین آنست که شوهر را با وجود آن طلاق رجعت صحیح نباشد و این طلاق شش قسم است قسم اول طلاق عورتی که با وی دخول نکرده باشد قسم دوم طلاق یائسه یعنی آنکه از حیض او را یاس شده باشد قسم سیم طلاق آنکه بحیض نرسیده باشد قسم چهارم طلاق مختلعه یعنی آنکه خلع کرده باشد قسم پنجم طلاق مبارات مادام که در بذل رجوع نکرده باشند و بیان هر یکی در مقام خود مشروح کردد ان شاء الله تعالی قسم ششم مطلقهٔ ثلثا است یعنی ششم طلاق ثلاثه است که در میان آن دو رجعت واقع شده باشد اما طلاق رجعی عبارت از طلاقیست که طلاق دهنده را در آن رجوع صحیح باشد

و آن عبارتست از طلاقیست غیر از اقسام شش کانه طلاق باین اما طلاق العدی عبارتست از طلاق که او لا بر شرایط مذکوره طلاق دهد و بعد از آن پیش از خروج از عده رجعت کند و مباشرت نماید و باز طلاق دهد در غیر طهری که مباشرت کرده است و باز پیش از انقضای عدت مراجعت کند و دخول کند و باز در طهری دیکر طلاق دهد این نوع طلاق را طلاق العدی خوانند و چون برین منوال شود آن عورت بر آن شوهر حرام باشد بر وجهی که تا شوهر دیکر نکند و از آن شوهر دوم بیرون نیاید و عدت شوهر دوم منقضی نشود با شوهر اول نکاح او صحیح نباشد پس اکر این عورت شوهر دیکر کند و از شوهر دوم خالی شود و عدتش منقضی شود و شوهر اول باز نکاح کند و بهمان ترتیب اول باز سه طلاق دهد چون باز دیکر سه طلاق واقع شود تا شوهر دیکر نکند بر شوهر اول حرام باشد بر وجهی که نکاح او بر شوهر اول صحیح نباشد و چون در نوبت دوم که سه طلاق است شده است شوهری کند و از آن شوهر خالی کردد و عدتش منقضی شود و باز شوهر اول نکاحش کند و بر همان دستور در نوبت سوم او را سه طلاق دهد چنانچه او را از آن شوهر نه طلاق واقع شده باشد در نکاحی سه طلاق و چون طلاق نهم واقع شود آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی کردد چنانکه هرکز او را بجهة شوهر اول نکاح نتوان کردن و بدانکه طلاق العدی مادام که بعد از مراجعت دخول کرده باشد واقع نباشد یعنی آنچه بعد از مراجعت موافقت نشده باشد از طلاق العدی نخوانند **مسئله** هر عورت که سه طلاق شود بر شوهری که سه طلاق داده است حلال نکردد بنکاح تا شوهری دیکر نکند خواه آنکه مدخول بها باشد وخواه غیر مدخول بها و خواه آنکه مراجعت کند وخواه آنکه مراجعت نکند اما تحقیق سه طلاق در صورتی که مراجعت نکند چنان باشد که عورت را طلاق دهد و از عده بیرون شود باز آن عورت را نکاحی کند تجدید و بعد از آن طلاق دهد و چندان صبر کند که عده منقضی شود و باز تجدید نکاح کند و باز طلاق سیم دهد چون طلاق سیم واقع شود بر وی حرام باشد



نکاح او تا چندانکه با شوهری دیکر نکاح کند و چون از آن شوهر دوم خالی شود و عدتش منقضی کردد شوهر اول را نکاح حلال باشد و عورتی که طلاقش بر نوبت باشد در نوبت نهم حرام ابدی نباشد بخلاف مسئله اولی چه در آن مسئله در نوبت نهم طلاق بر شوهر اول نکاح او حرام ابدیست چنانچه به هیچ وجه صحیح نیست **مسئله** اکر طلاق دهنده را در ایقاع طلاق ثلث شود از آن ثلث را اعتباری نباشد و نکاح باقی بود اما تا اینجا دو و پنج مقاصد است **مقصد اول** در طلاق مریض یعنی بیماری بدان صانک الله تعالی عن المکاره که طلاق دادن مریض مکروه است و اکر طلاق دهد واقع باشد و مادام که زوجه در عده وفات کند مریض از وی میراث برد و اکر زوج در عده میراث نتواند بردن بشرط آنکه عده رجعیه باشد چه اکر عده باین باشد شوهر از زوجه میراث نبرد و بعد انقضای عده در طلاق رجعی هم میراث برد تا مدت تمام یک سال خواه طلاق باین باشد و خواه رجعی بشرط آنکه شوهر دیکر نکرده باشد بعد از طلاق مریض و بشرط آنکه شوهر از آن مرض که طلاق داده است نیک نشده باشد چه اکر شوهر از آن مرض صحت یافته باشد و بعد از آن بیمار شود و وفات یابد زوجه از وی میراث نبرد **مسئله** اکر در مرض لعان کند و بلعان زوجه باین شود و زوجه را میراث نرسد که حکم میراث دادن مطلقه باین مخصوص بطلاق است **مقصد دوم** در آنچه تحریم ثلث بدان زایل شود بیان ایدک الله تعالی که چون سه طلاق واقع شده باشد بر وجهی که مرهون ذکر رفت تا شوهر دیکر نکند نکاح او با شوهر اول صحیح نباشد و بدانکه در زایل شدن تحریم چهار شرط معتبر است **اول** آنکه شوهر دوم بالغ باشد چه در مراهق اشکال است که موجب تحلیل نباشد **دوم** آنکه عورت را شوهر دوم از موضع حرث دخول کند بر وجهی که موجب غسل باشد **سیوم** آنکه آن مباشرت بعقد باشد نه بملک و الا باحه **چهارم** آنکه آن عقد دایمی بود نه منقطعه **مقصد سیوم** در رجعه بیان ایدک الله که رجعت عبارت

از باز گردانیدن مطلقه است با نکاح سابق یا بقول مثل رجعت بقول مثل آنکه چون طلاق
دهد و هنوز عدت منقضی نشده باشد گوید بشکوه خود را که ترا رجعت کردم و مثال
رجعت بفعل مثل آنکه بعد از طلاق و قبل از انقضاء عدت با مطلقه مباشرت کند
یا بوسه کند یا لمس کند بشهوت چون یکی از اینها واقع شود عورت باز بنکاح شوهر
اندر آید و احتیاج بنکاح جدید نبود **مسئله** اگر در طلاق رجعی که عبارتست
از طلاق غیر از طلاق بدعت و غیر از طلاق باین انکار طلاق کند یعنی شوهر این هم رجعت
بود و در رجعت اشهاد واجب نباشد ولیکن مستحب است **مسئله** اگر زوجه دعوی
انقضاء عدت کند بحیض در زمانی که محتمل بود و شوهر انکار کند معتبر قول زوجه باشد
با سوگند ولیکن عورت دعوی انقضاء عدت کند باشیه مقبول نباشد بی گواه معتبر
قول زوج باشد یا بیان واگر زوجه دعوی انقضای عدت کند شوهر دعوی رجعت کند
قبل از انقضای عدت معتبر قول عورت باشد ولیکن اگر شوهر رجعت کند و عورت
بعد از رجعت دعوی کند که قبل از رجعت عدت منقضی شده است معتبر قول شوهر بود
**مقصد چهارم** در جواز استعمال حیل مباح بدان عصمك الله تعالی عن المحرمات
که استعمال حیلهای مباح در شرع روا باشد مثل آنکه چون عورتی ترسد از آنکه شوهر کس
عورتی بروی نکاح کند و خواهد که حیله کند چنانکه شوهر را از آن ممکن نباشد فرزند
خود را که از آن شوهر بود فرماید تا آن عورت را نکاح کند بقانون شریعت این عورت
که نکاح کرده پسر است بر پدر حرام گردد و پدر را نکاح نتواند این حیله روا باشد ولیکن
اگر فرزند خود را فرماید تا با آن عورت زنا کند بر پدر هم بقولی حرام گردد ولیکن نوع
حیله که بوجه حرام بود یا اگر نامشروع فرماید که موجب گناه عظیم باشد ولیکن
بعد الوقوع بقولی آن عورت نیز بر پدر حرام باشد **مقصد پنجم** در اقسام عدت
و در وی شش فصل است **فصل اول** در بیان حال حره مدخول بها آنکه چون عورت

معتد

مدخول بها باشد و مطلقه شود و یا بر فسخ نکاح جدا کرده او را عدت نباشد شرعا
و دخول یا بایلاج حشفه محقق گردد واگر چه انزال نشده باشد **مسئله** اشهر آنست که بخلوت
مجرد از وطی عدت واجب نباشد اگر خلوت کرده باشد و در وقوع دخول نزاع
کنند معتبر قول شوهر بود با یمین **فصل دوم** در عدت ذات الاقراء که عبارتست از
عورتی باشد مستقیمة الحیض یعنی عورتی که حیض او بر یک قانون آید در هر بار چون این
عورت حره باشد عدت او باشهر الروایتین سه طهر است خواه زن آزاد بوده باشد
و خواه زن [illegible] **مسئله** اگر بعد از طلاق یک لحظه حیض بیند آن لحظه را یک طهر تمام
بر آن دو قرء دیگر باید دید تا نکاح او بدیگری صحیح باشد چون سیم ظاهر گردد عدت
منقضی باشد و احتیاط نباشد بصبر کردن تا انقضاء اقل مدت حیض چون عادت
یکی بنوعی استقرار یافته باشد ولیکن اگر عادتش مختلفه باشد صبر کند چندانکه
اقل مدت حیض بگذرد **مسئله** اقل زمانی که ممکن باشد که در آن مقدار زمانی حیض
منقضی شود بیست و شش روز است و دو لحظه ولکن لحظه اخیره از عدت نیست
بلکه دلیل خروج از عدت است علی ما هو الاحق والله اعلم **فصل سیوم** در حیض ذات
الشهور دیا که ذات الشهور عورتی باشد که حیض نه بیند و در سن کسی باشد که حیض بیند
این عورت چون طلاق داده شود یا فسخ نکاحش شود او را سه ماه عدت باشد
چون آزاد باشد اما در آیسه و در آنکه بحیض نرسیده است یعنی در سن حیض نرسیده است
دو روایتست اشهر آنست که بر ایشان عدت نباشد و در روایتی دیگر آنست که سه ماه
عدت دارند و حد یأس از حیض آنست که بپنجاه ساله شود و بروایتی قرشیه و نبطیه را
که عبارتست از دو قبیله عرب است حد یأس شصت سالگی باشد و اگر قبل از انقضاء ثلثه
و سه طهر دید یا بد عدت منقضی باشد و اگر سه ماه بگذرد هم عدت منقضی باشد
و اگر چه سه طهر ندیده باشد **مسئله** اگر در ماه اول حیض دید یا در حیض دوم ماه

یا سیم ماه نه بیند نه ماه صبر باید کرد چه احتمال حمل هست و بعد از نه ماه سه ماه عدت باید داشتن
و این اطول عدتها است و اگر بر معتده خون مستمر شود و مشتبه باشد رجوع بعادت خود کند
در زمان استقامت **فصل چهارم** در عدت حامله بدان حضرت الله تعالی که عدت حامله
در طلاق وضع حمل اوست تا اگر بعد از طلاق فی الحال وضع حمل شود عدت منقضی باشد و اگر چه
آن حمل تمام الخلقة نباشد بشرط آنکه معلوم شود که آن حملست چه اگر شبهه باشد در آنکه حمل است
یا نه عدت منقضی نباشد **مسئله** اگر طلاق داده باشد و زوجه دعوی حمل کند نه ماه صبر
باید کردن و بعد از آن دعوی او در حمل مقبول نباشد **مسئله** اگر حمل دو باشد اشبه آنست
که تا وضع دوم نشود عدت منقضی نباشد و بروایتی دیگر بوضع اول باین گردد ولیکن تا وضع
دوم نشود او را نکاح نتوان کردن **مسئله** اگر غیر حامل را طلاق رجعی دهد و قبل از انقضاء
عدت شوهر وفات کند عورت را عدت وفات باید داشتن نه عدت طلاق **مسئله**
چون عورت بزنا حامله شده باشد شوهر او را طلاق دهد عدت سه ماه باشد نه وضع
حمل و اگر خلاف در زمان وضع حمل واقع شود معتبر قول زوجه باشد **فصل پنجم** در عدت
وفات حره منکوحه بنکاح دایم چون شوهر متوفی شود از زمان وفات چهار ماه و ده روز
عدت باید داشتن بشرط آنکه حامله نباشد خواه صغیره باشد و خواه کبیره و خواه شوهر
بالغ باشد و خواه نابالغ و خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده و چون در روز دهم بعد از چهار
ماه و ده روز آفتاب بغروب کند عدت منقضی باشد ولیکن اگر حامله باشد ابعد الاجلین
عدت او باشد یعنی اگر وضع حمل او شود چهار ماه و ده روز نگذشته باشد صبر باید کردن
تا چندانکه چهار ماه و ده روز گذشته شود و اگر چهار ماه و ده روز گذشته باشد و وضع
حمل نشده باشد صبر باید کردن تا چندانکه چهار ماه و ده روز گذشته گردد **مسئله** در متوفی
عنها چندانکه در عدت باشد هر چه در آن آرایش زینت بود ترک نمودن لازم باشد
اما حد مفقود یعنی گم شده که خبر او معلوم باشد یا وفات او و حیات او را نفقه دهد عورت را

هیچ

هیچ اختیاری نباشد بی ضرورت صبر باید نمود اما اگر او را خبر معلوم نباشد و کسی نیز نباشد
که عورت را نفقه دهد اگر صبر کند خود بحق بیست و اگر صبر نکند و حال عرض حاکم شرع کند
چهار سال او را صبر فرماید و از مفقود تفحص نماید اگر خبر او را معلوم کند که در حیات است
صبر باید کردن و نفقه از بیت المال باید دادن و اگر بعد از تفحص چهار سال خبر او معلوم نشود
و حاکم شرع او را فرماید تا عدت وفات بجای آورد یعنی حاکم شرع حکم بموت او کند
و از زمان حکم بموت چهار ماه و ده روز صبر کند بعد از آن بشوهر رود و اگر شوهر عود
کند و عورت از عدت بیرون آمده شوهری دیگر کرده باشد آن شوهر را در آن عورت
هیچ حقی نباشد بلکه در نکاح دوم باشد و اگر در عدت باشد که شوهر عود کند شوهر اول
بوی احق باشد و اگر از عدت بیرون شده باشد ولیکن هنوز نکاح نکرده و در نکاح دیگری
نشده باشد در آن دو روایتست اشهر آنست که اختیار عورت را بود هر که خواهد شوهر
کند **فصل ششم** در عدت اماء یعنی کنیزکان عدت کنیزک در طلاق با تحقق دخول و وطی
بروایتی اشهر و بروایتی دیگر دو حیض و اقل زمانی که ممکن انقضای عدت او سیزده روز است
و دو لحظه و بحث در لحظه ثانیه مثل بحث است در لحظه حره و اگر این امه حیض نه
بیند ولیکن در سن او کسی باشد که حیض بیند یک ماه و نیم عدت باید داشتن و اگر آزاد
کرده شود و آنگاه طلاق داده شود عدت او مثل عدت حره باشد و همچنان اگر طلاق رجعی
شود و در عدت آزاد گردد عدت حره باید داشت ولیکن در عدت بائن مثل امه باشد
طلاقا او وفاتا و عدت امه در وفات دو ماه و پنج روز باشد و اگر حامله باشد ابعد الاجلین
عدت باید داشت و اگر ام ولد مولی باشد عدت او در وفات چهار ماه و ده روز باشد
بقانون عدت حره **مسئله** چون عورتی را طلاق رجعی دهند از خانه بیرون کردن قبل از
انقضاء عدت جایز نباشد مگر آنکه چیزی که موجب حد باشد از وی صادر شود و بروی هم
حرام باشد که بی ضرورتی بیرون رود **مسئله** نفقه رجعیه در زمان عدت بر شوهر لازم باشد

وکسوتها وسکنها یوما فیوما مسئله باین را نفقه و کسوه بر شوهر لازم نباشد مگر آنکه حامله
باشد چه برین تقدیر او را نفقه و مسکن بر شوهر لازم باشد تا زمان وضع حمل مسئله
چون وطی بشبهه واقع شود او را آنهم عدت نباشد و اگر حامله شود بقول شیخ تا زمان
حمل نفقه بر واطی لازم باشد مسئله متوفی عنها را نفقه نباشد علی ما مر من قبل
اگر در عدت بشوهر رود نکاح صحیح نباشد تا عدت اول منقطع نگردد پس اگر شوهر ثانی
دخول نکرده باشد عورت همچنان در عدت اول باشد و اگر ثانی دخول کرده باشد عالما
بتحریم همین حکم است خواه حامله شود و خواه نشود و اگر جاهل بود بتحریم که تمام نکشته با
عدت اول را تمام کند و از برای دوم عدتی دیگر هم تمام سازد علی ما هو الاشهر و اگر حامله با
و امری بود که دلالت بران کند که از آن اول است بوضع حمل عدت اول منقضی شود و عدت
دوم را از سر گیرد و اگر امری بود که دلالت کند بر آنکه آن حمل از آن ثانیست بوضع حمل عدت
دوم منقضی گردد و جهت اول استیناف عدت کند و اگر احتمال هر دو باشد قرعه باید زدن
بنام هر کدام که برآید عورت او بوضع آن منقضی گردد و فیها اشکال لکونها ازالة الثانی
بوطی الشبهة فیکون احق به مسئله زوجه حاضره را از زمان وقوع طلاق عدت باید داشت
و متوفی عنها نیز چون از آن حاضر بود از زمان وفات عدت باید داشت و اما زوجه غائب
چون حکم طلاق بوی رسد از زمان وقوع طلاق عدت دارد نه از زمان وصول خبر بخلاف
زوجه غایب که متوفی عنها شود او را از زمان وصول خبر عدت باید داشتن والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب کتاب سی و دوم در خلع و مبارات و در آن سه
باب است باب اول در بیان لفظ آن و در بیان فدیه بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام
که طلاق خلعی چنانکه گوید فلانه را بمقدار معلوم خلع کردم مروی چنانست که بمجرد این طلاق
خلع واقع باشد یعنی تعبدا تا آنکه گفته باشد که خلع کردم حاجت بآن نباشد که عقب آن
گوید که طلاق دادم مسئله جناب سید مرتضی که از اکابر مجتهدان مذهب است بر آنست که

خلع

خلع طلاق است ولیکن شیخ بر آنست که خلع فسخ است و فایده آن است که چون سید مرتضی
رحمة الله علیهما اگر دو طلاق شده باشد و خلع نیز واقع شود زوجه مطلقه ثلاث
باشد تا شوهری دیگر نکند با شوهر اول نتواند عقد بست و اگر فسخ دارند چنانکه قول
شیخ است احتیاج بنکاح دیگری نباشد بلکه او را نکاح او بی آنکه بشوهری دیگر رود روا
باشد اما فدیه عبارتست از آن چیزی که زوجه در مقابل طلاق دهد تا خود را از نکاح
شوهر آزاد کند و آنچه مهر صحیح باشد که از آن مهر سازنده باشد که در خلع آنرا فدیه کرد
یعنی عوض طلاق کرده اند و در فدیه تقدیر نیست چه اگر زیاده از مهر خود فدیه دهد روا باشد
مسئله اگر آنچه در عوض طلاق دهد حاضر نباشد ذکر جنس و وصف و مقدار آن باید کردن
و در حاضر مشاهده کافی باشد و اگر خلع کند بر صد درهم مثلا محمول بر غالب نقد بلد باشد
مسئله اگر فدا از آن چیزی باشد که مسلم مالک آن نتواند بود چون خمر و خنزیر آن فدیه
نشاید کردن چه اگر آنرا فدا سازند خلع صحیح نباشد و طلاق رجعی شود اگر در عقب
خلع طلاق گفته باشد و الا هیچ طلاق نباشد مسئله بذل فدا از عورت و از وکیل او
صحیح باشد مسئله اگر عوض طلاق قبل از قبض تلف شود استحقاق آن باطل نشود و بر
عورت مثل آن یا قیمت آن لازم باشد و اگر خلع کند بعوض موصوف چون بر آن وصف
نباشد شوهر رد آن رسد و مطالبه موصوف باب دوم در شرایط خلع کننده
وصفت او بدان ایدک الله تعالی که در خالع یعنی خلع کننده چهار شرط معتبر است
شرط اول بلوغ و شرط دوم کمال عقل شرط سیم اختیار شرط چهارم قصد پس طلاق
خلعی از کودک و از مجنون و از مست واقع نباشد و همچنین باکراه و غضبی که دافع قصد
بود واقع نگردد مسئله اگر طفل بعوض خلع کند صحیح باشد اگر طلاق نباشد بلکه فسخ
بود و اگر طلاق باشد خلع واقع نباشد و صحیح نبود و در مختلعه شرطست که طاهر باشد
که در آن طهر مجامعت با وی نشده باشد چون که مدخول بها باشد و غیر آیسه بود و زوج با او

حاضر بود و شرطست که کراهت از جانب عورت باشد مسئله خلع حامل با رویت دم صحیح
کما تصح طلاقها و همچنین خلع غیر مدخول بها صحیح باشد و اگر چه حایض باشد و یائسه را
خلعش صحیح بود و اگر چه در طهر مخالعة وطی کرده باشد مسئله در عقد مخالعه حضور
شاهدین دفعة معتبر است چه اگر شاهدان متفرق باشند واقع نشود و تجرید
خلع از شرط هم معتبر است باب سیم در احکام آن اگر عورت را بر خلع اکراه کند این فعل
حرام باشد و اگر باکراه خلعش فرماید طلاق واقع نشود ولیکن فدیه واجب التسلیم نباشد
و شوهر را رجعت رسد مسئله چون خلع صحیح باشد رجعت نباشد زوج را ولیکن
زوجه را رجوع در فدیه رسد مادام که در عدت باشد و چون زوجه از فدیه رجوع
کند زوج را نیز مراجعت زوجه رسد در عدت مسئله چون پدر زوجه گوید که طلاق
ده و تو بری باشی از مهر او و چون طلاق دهد طلاق رجعی باشد و بر عورت ابرای ذمت
لازم نباشد و پدر ضامن نباشد مسئله چون زوجه یکی را وکیل مطلق کرد از جهت خلع
مقتضی آنست که مهر المثل واقع شود نقدا و نقد البلد و همچنین است اگر زوج یکی را وکیل
مطلق کرد در خلع و اگر وکیل عورت زیاده از مهر المثل بذل کند آن بذل باطل باشد
و طلاق رجعی باشد و وکیل ضامن نباشد و اگر وکیل زوج با قل از مهر المثل خلع کند هم
خلع باطل باشد و اگر بعد آن بذل الطلاق دهد طلاق واقع نباشد چه مخلوع غیر مأذونست
مسئله اگر متفق باشند در ذکر فدیه و در اراده جنس خلاف کنند قول اشبه آنست که بر زوج
اقامه بینه لازم بود و اما مبارات عبارت از آنست که بلفظ بارئتک علی کذا گوید
و در عقب فانت طالق تلفظ کند و فرق میان خلع و مبارات آنست که مبارات
مترتب بر کراهت کل واحد از زوجین است و خلع مترتب بر کراهت زوجه فقط
و در مبارات تعقیب بلفظ طلاق لازم باشد بخلاف خلع چه خلع تعقیب طلاق لازم
نباشد و اگر مبادی اقتصار بر لفظ مبارات کند فرقت میان واقع نشود و اگر بعوض بارئتک



فانت طالق گوید و ایشان با مثل آن الفاظ گوید چون اتباع طلاق کند صحیح باشد
چه منقضی فرقت تلفظ کرده طلاق است و اگر گوید که تو طالقی بر بمقدار صحیح باشد و مبارات
بود چه مبارات عبارت از طلاق است بعوض بسبب منافاتی که میان زوجین است
مسئله در مباری و مباریه شرطست آنچه در مخالع و مخالعه شرط بود مسئله
در مبارات زیاده از آنچه بزوجه واصل شده بود اخذ نمودن جایز نباشد بخلاف خلع
که در آن زیاده روا باشد کتاب سی و سیوم در ظهار و در وی چهار باب
باب اول در بیان لفظ و آنچه موجب ظهار باشد بدان صانک الله تعالی که ظهار در شرع
عبارتست از آنست که مرد زوجه خود را تشبیه به پشت مادر خود کند چنانکه گوید انت
بر من مثل مادر منست و هر گاه که ظهار کرده باشد تا کفارت ظهار ندهد عورت بر
شوهر حرام باشد و بیان کفارت در باب چهارم مضبوط کرده انشاء الله تعالی مسئله
اگر زوجه خود را تشبیه بیکی از محرمات نسبی یا رضاعی کند چون مادر و خواهر [illegible]
روایتی ظاهر آنست که ظهار واقع شود بشرطی که عبارت چنان بود که گفته شد که مثل
پشت فلانه محرم منست چه اگر تشبیه بپا یا بدست مادر خود کند یا بموی یا چشم مثلا ظهار
واقع نباشد چه منطوق ابیات آنست که تشبیه بظهر شده باشد و روایتی در این باب بوقوع
هست ولیکن ضعیف است مسئله اگر تشبیه بغیر مادر خود کند بغیر از لفظ ظهر
شده باشد واقع نباشد بلا خلاف مسئله اگر گوید که تو همچو مادر منی و قصد ظهار
کرده باشد واقع شود مسئله اگر تشبیه بکسی کند که بمصاهره حرام شده باشد چون
مادر زن و پدر زن و دختر زنی که مدخول بها باشد و چون زن پسر ظهار واقع نباشد
مسئله اگر تشبیه به پدر و عم و برادر کند هم ظهار نباشد مسئله بیانکه در ظهار نیز همچو در طلاق
شرطست که دو گواه عادل حاضر باشند چنانکه استماع نطق مظاهر کنند مسئله ظهار بقول
اظهر واقع نشود الا منجز یعنی با بیکه معلق بشرط نباشد چه اگر معلق بشرط باشد چنانکه گوید

تمام کرماه منقضی کردد یا اکر زید دایک تو بر من همچو ظهر مادر منی بعد ظهار واقع نباشد
مسئله اکر کوید که تو حرامی چون پشت مادر من یا تو طالقی همچون پشت مادر من در صورت
اخیر طلاق باشد و ظهار نباشد و در صورت اول نیز ظهار باشد و نیز طلاق ولیکن قول
شیخ آنست که در صورت اخیر اکر طلاق رجعی بود ظهار واقع باشد

## باب دوم

در مظاهر و بیان ایلاء تعالی که در مظاهر یعنی ظهار کننده که عبارتست از شوهر است
چهار شرط معتبر است شرط اول بلوغ چه غیر از بالغ واقع نشود شرط دوم کمال عقل چه از مجنون
و مست و آنکه از غضب مضطرب شود واقع نباشد شرط سیم اختیار چه اکر باکراه بود واقع
نباشد شرط چهارم قصد چه اکر بر سبیل سهو یا در خواب یا مثل آن کفته باشد واقع نباشد
و اما مظاهره در وی شرطست که منکوحه بعقد باشد چه نسبت با اجنبیه ظهار واقع نباشد
و باید که ظاهر باطهری که در آن مباشرت نشده باشد اکر زوج حاضر بود و مثل او حیض بیند
و اکر شوهر غایب باشد صحیح باشد و همچنین اکر شوهر حاضر باشد و عورت یایسه باشد یا
نباشد هم واقع تواند بود و اورا شرط دخول تردد است و مروی آنست که دخول شرطست و ظاهر
آنست که متمتع بها هم صحیح باشد و مروی آنست که در مملوکه بالملک همچو در حره صحیح باشد
و دخول مشروط بقبل نیست بلکه اکر جای دیکر دخول شود باشد ظهار صحیح بود سواء کانت صغیرة
او کبیرة عاقلة کانت او مجنونة او مریضة

## باب سیوم

در احکام ظهار بدانکه ظهار
سبب حرام شدن وطی با دو وجه موجب کفارتست اکر قبل از کفارت وطی کند دو کفارت
لازم شود و بتکرار وطی کفارت تکرار باید داد یعنی اکر قبل از کفارت مثلا چند نوبت مباشرت
کند در مقابل هر مباشرت کفارتی بر وی واجب شود مسئله اکر عورت را که ظهار کرده
طلاق رجعی دهد و رجعت کند چون کفارت نداده باشد وطی نتواند کردن ولیکن اکر طلاق
دهد و از عدت بیرون رود و بعد از آن نکاح کند و وطی کند هیچ کفارت نباشد و همچنین
اکر او را طلاق باین دهد و در عدت باشد که باز شوهر نکاح کند و وطی کند کفارت نباشد

مسئله اکر کوید که تو بر من همچو پشت مادر منی اکر زید خواهد و زید کوید که من خواستم قول
بدخول شرط در ظهار ظهار واقع باشد و اکر این با ان شاء الله او کفته باشد ظهار واقع نباشد
مسئله اکر از چهار زن بیک لفظ ظهار کند چنانکه کوید هر چهار منکوحات من بر من
همچو پشت مادر منید از برای هر یکی بتصحیح کفارتی علیحده واجب شود قبل تحریم المماسة
والقبلة قبل الکفارة ایضا مسئله چون مظاهر از کفارت عاجز بود دیکر آنکه
استغفار کند که بجای کفارت باشد مسئله اکر مظاهره صبر کند کسی را بر وی اعتراض نرسد
و اکر حال رفع حاکم شرع کند شوهر را مخیر نماید میان دو امر یا آنکه کفارت دهد و
عورت را تصرف کند و یا آنکه طلاق دهد و سه ماه شوهر را دین باب مهلت دهند
از زمان مرافعه پس اکر بعد از انقضاء سه ماه هیچکدام را اختیار نکرده باشد آب نان
بر وی تنک سازند تا چندانکه از آن دو یکی را اختیار کند و او را جبر بلفظ طلاق نشاید
کرد و از قبل او طلاق نشاید داد

## باب چهارم

در ضبط کفارات و آنچه مختلف فیه است
و در خصال کفارت بدان وفقک الله تعالی که کلام در کفارات احرام تمام شد اکنون تتمه
کفارات بیان می باید انشاء الله تعالی پس بدانکه مجموعه الا آنکه چهار قسمت قسم اول
کفارت مرتبه قسم دوم کفارت مخیره قسم سیوم ما یحصل فیه الامران قسم چهارم کفارة
الجمع اما کفارت مرتبه سه باشد کفارت ظهار و کفارت قتل کفارت خطا و این
کفارت را مرتبه از آن خوانند که حکم در وی به ترتیب است چه در وی دو امر اول واجبست
که بنده آزاد کند اکر قادر بود و چون عاجز شود واجب است که دو ماه متعاقب روزه
دارد و اکر با وجود قدرت بر آزاد کردن بنده روزه دارد کفارت صوم قبول نباشد و اکر
از روزه داشتن دو ماه متصل عاجز باشد شصت مسکین را طعام دهد و بیان صفت
بنده و کیفیت طعام بعد از این مشروح شود و اکر با وجود قدرت بر صوم طعام دهد مقبول نباشد
قسم سیوم از کفارات مرتبه کفارت کسی که در روزی از قضاء رمضان بعد از زوال افطار کند

کفاره اولی آنست که ده مسکین را طعام بدهد و اکر از طعام عشره مسکین عاجز بود سه روز
متعاقب روزه دارد و اما کفارات مخیره آنچه در آن تردد نیست هم سه باشد
اول کفارت کسی که در روز رمضان افطار کند و حال آنکه روزه بر او واجب بود دوم
کفارت کسی که افطار کند در روزی که نذر صوم آن کرده باشد علی ما هو الاشهر سیوم
کفارت واجب در عهد است یعنی آنکه عهد کند و وفا نکند در کفارت هر یکی از اینها
آنست که یا بنده آزاد کند یا دو ماه روزه متتابع یا شصت مسکین را طعام دهد
و این قسم را مخیره از آن کویند که شخص را در آن اختیار است چنانچه هر کدام که اختیار کند
روا باشد و اکر چه بر آنچه مشکلتر است قادر باشد و اما کفارتی که امر آن ما یحصل فیه
الامران خوانند آن کفارت سوکند دروغست و آن آزاد کردن بنده است یا طعام
ده مسکین یا کسوة ده مسکین یعنی پوشش ایشان و این کفارت را ما یحصل فیه الامران
از آن خوانند که از فواید مسکین در وی دو امر صورت می بندد که آن طعام و کسوت ایشانست
و اما کفارت الجمع عبارتست از کفارت قتل نفس است که بر سبیل عمد و عدوان باشد
و کفارت او آنست که بنده آزاد کند دو ماه متعاقب روزه دارد و شصت مسکین را طعام
دهد و این را کفارت الجمع از آن خوانند تا که آن مجموع واقع نشود کفارت تمام نباشد
و اما آنچه مختلف فیه است هفت است اول کفارت کسی که سوکند به برائت خورد چه بر وی
کفارت ظهار است و اکر عاجز شود کفارت یمین بر وی آنست که او را کناه باشد و لیکن
کفارت بر وی نباشد و این اشبه است دوم کفارت موی بریدن عورت در مصیبت
و در این هم خلافست چه بقولی کفارت آن مثل کفارت افطار صوم رمضان است
و بقول دیکر مثل کفارت ظهار و قول دیکر آنست که او را کناه باشد و لیکن کفارت
نباشد سیوم موی بر کندن عورتست در مصیبت و در وی خراشیدن و جامه دریدن
مرد در موت فرزند چه بقولی کفارت یمین لازم است چهارم کفارت دخول با حایض

حنث در عهد است

عمدا چون بتحریم باشد و امکان کفارت دادنش باشد بقولی مستحب است و بقولی
واجب و اکر کنیزک خود که حایض باشد وطی کند سه مد از طعام کفارت دهد پنجم
کفارت کسی که عورت را در عده دیکری بوده نکاح کند مفارقت باید کردن از آن
عورت و پنج صاع از آرد کندم کفارة باید دادن و در وجوب آن خلافست و احوط
استحباب ششم کسی که از عشاء نایم شود تا چندانکه نصف شب کذرد و صایم بصبح
در آید استحباب اشبه است هفتم کسی که نذر کند صوم در وی را و از آن عاجز شود
مسکین را دو مد طعام دهد و اکر از آن عاجز بود صدقه آنچه تواند و اکر از آن صدقه هم مطلقا
عاجز بود استغفار کند و بعضی انکار این کرده اند بنا بر آنکه با تحقق عجز تکلیف ساقط است
و اما بیان خصال کفارت بدانکه خصال کفارت سه باشد اول عتق دوم طعام سیم
صیام القول فی العتق بدانکه در کفارت مرتبه تحقق وجدان یا ملکیت رقبه است یا ملکیت
ثمن یا امکان ابتیاع یعنی اکر چه مالک بنده باشد چون مالک قیمت بود و خریدن ممکن
بود بنده باید خریدن و آزاد کردن و اکر قیمت نباشد و یا قیمت بود و لیکن خریدن ممکن
نباشد روزه باید داشت و علی هذا مسئله بدانکه در بنده که جهت کفارت آزاد کنند
و در وی سه شرط معتبر است وصف اول آنکه آن بنده مسلمان بود و این وصف در کفارت
قتل باجماع معتبر است و در غیر کفارت قتل اشبه آنست که معتبر است و مذکر و مونث
و کوچک و بزرک صحیح باشد و طفل در حکم مسلم است چون یکی را از والدین او مسلمان باشد
و اکر چه در حین ولادت بود و لیکن اعتاق حمل صحیح نباشد و در اسلام اقرار بشهادتین
کافی باشد و اما وصف دوم آنست که از عیوب سالم باشد یعنی شرطست که اعمی و ابرص و صاحب
جذام و مقعد نباشد چه عتق حصول این اسباب حاصل است و بغیر از این عیوب صحیح باشد
چون اصم و اخرس و کسی که یک دست یا یک پای او بریده باشد و لیکن ولد الزنا هم صحیح
باشد و اما وصف سیوم آنکه که تام الملک باشد چه اکر مکاتب باشد صحیح شود چون از کفا

خود چیزی ادا کرده باشد **مسئله** اکر از دو بنده که مشترک باشد از هر یکی نصف خود را
عتق کند صحیح نباشد **مسئله** بدانکه در آزاد کردن سه شرط معتبر بود **اوّل** نیت چه
عبادت است و عمل صالح و انّما الاعمال بالنیات حدیث صحیح یعنی لا بد است که نیت
قربت کند و احتیاج بتعیین نباشد مکر در کفارت صوم که اشهر آنست که در آن تعیین
باید کردن شرط دوّم تجرید از عوض است یعنی باید که آزاد کردن را عوض در مقابل
نستاند شرط سیم آنکه بسبب محرم نباشد چه اکر چشم بنده بکند یا قطع هر دو رجلش
کند او را به نیت کفارت آزاد کند صحیح نباشد القول فی الاطعام **مسئله** چون از
عتق رقبه و از صوم شهرین متتابعین عاجز شود اطعام شصت مسکین واجب بود
هر یکی را مدّی از طعام و بروایتی هر فردی را دو مدّی از طعام باید دادن و چون از دو
مدّ عاجز شود یک مدّ دهد و اکر طعام شصت کس را با یکی دهد صحیح نباشد و چون
عاجز از عدد معلوم باشد چه اکر عدد معلوم که شصت است از ذرّیه مساکین یافت
نباشد مکرر از طعام شصت کس بر ایشان روا باشد **مسئله** و واجبست که اطعام از
اوسط طعام اهل مکفر باشد و اکر اعطا کند آنچه اغلب قوت بلد بود صحیح باشد
و مستحب است که نان خورش بدان منظم کرداند که اعلا آن کوشت است و اوسط آن
سرکه داده نمک بیکبار دادن واجب نباشد و اطعام باید که با اهل اسلام بود **مسئله**
اکر کفاره مخیّره که چون کفارت یمین مثلا که مخیّر است میان اطعام و عتق و کسوت
واشهر آنست که چون جامه پوشاند هر یکی را یک جامه کافی باشد و در کفارت یمین از
برای هر فردی از مساکین یک مدّ است و اکر چه قادر باشد بر دو مدّ **مسئله** کفارت ایلا همچو
کفارت یمین است **مسئله** هر کس که مملوک خود را فوق الحد زده باشد آزاد کردن
او جهة کفارت مستحب است **مسئله** معتبر در کفارت مرتبه حال اوست نه حال
وجوب **کتاب سی و چهارم** در ایلا و در وی دو بابست باب اوّل در بیان



لفظ ایلا و در بیان مولی و مولی منها بدان وفقک الله تعالی که ایلا عبارتست
از آن که شوهر قسم یاد کند که منکوحه خود مباشرت نکند بشرط آنکه سوکند باسماء الله
بود نه بچیزی دیکر مثلا کوید که والله که من با تو مباشرت نکنم یا کوید که تا وطی نکنم
چون قصد ایلا کرده باشد صحیح بود و اکر سوکند یاد کند از جانب دبر دخول نکند
ایلا نباشد **مسئله** لازمست که ایلا از شرط مجرد باشد چه اکر معلق بشرط زمانی کند
حصول آن متوقع باشد ایلا واقع نباشد بلکه آن لغو بود **باب دوّم** در مولی
و مولی منها بدان رحمک الله تعالی که از مولی یعنی شوهر که ایلا میکند چهار شرط معتبر
شرط اوّل بلوغ که ایلاء کودک صحیح نباشد شرط دوّم کمال عقل چه ایلا از مجنون صحیح
نباشد شرط سیم قصد چه اکر سکران یا غضبان ایلا کند صحیح نباشد و امّا مولی منها
که عبارتست از زوجه است و در وی شرطست که منکوحه بالعقد باشد و آنکه مدخول بها
باشد و در متمتع بها تردد است و اظهر آنست که ایلا نباشد **مسئله** در لواحق آن بدان
وفقک الله تعالی لنیل المرام که تا تحریم مطلق یا مقید بدوام یا معروف بمدتی که بر چهار
ماه زیاده بوده باشد ایلا واقع نباشد و اکر بر تحریم نباشد چون مضاف بفعلی بود
که آن فعل غالباً بعد از انقضای مدت تربص که چهار ماهست واقع بود چه اکر بر تحریم
باشد ایلا هم واقع بود **مسئله** مدت تربص در حرّه و امه چهار ماهست خواه شوهر
بنده باشد و خواه آزاد و این مدت چهار ماه حق شوهر است و عورت را تا چهار ماه
منقضی نشده باشد مطالبه مباشرت نرسد و چون مدت چهار ماه منقضی شود
عورت را طلاق نباشد و حاکم شرع را نرسد که او را طلاق دهد و چون مدت منقضی
شود و زوجه مرافعه کند زوج مخیّر بود میان طلاق دادن و فیء یعنی مواقعت و مع
اختیار کردن یعنی اکر خواهد طلاق دهد و اکر خواهد اختیار مباشرت کند پس اکر طلاق دهد
زوج از حق زوجه خارج شود یعنی زوجه را از مطالبه فیء نرسد و طلاق رجعی بود و هر

قا اکر اختیار فیء کند حق زوجه از تو ساقط شود و اکر زوج یکی از آن دو امر که طلاق است
و وقاع اختیار نکند او را حبس کند و آب و نان بر وی مضیق کرداند تا یکی از آن دو امر
اختیار کند و چون اختیار فیء کند در مدت تربص یعنی مدت یمین بر وی کفارت
لازم شود و بیان کفارت سابقا رفت **مسئله** اکر مدت معینه ایلا کند و بعد از انقضاء
و المرافعه چندانکه مدت منقضی کردد و حکم ایلا ساقط کردد با وطی کفارت نباشد
چون بعد از انقضاء مدت وطی کرده باشد **مسئله** اکر مدت تربص منقضی شود و مانع
از وطی باشد چون مرض و حیض زوجه را مطالبه نرسد چه عذر ظاهر است **مسئله**
چون در مدت تربص وطی کند کفارت باتفاق لازم شود و اکر بعد از انقضاء مدت
تربص وطی کند در مبسوط آنست که کفارت نباشد و در خلاف آنست که کفارت لازم بود
و بقول صاحب شرایع اشبه قول اخیر است **مسئله** مدت مضروبه بر روایت مبسوط بعد
از مرافعه باشد نه از وقت وقوع ایلا و در این تردّد است والله اعلم **کتاب سی و پنجم**
در لعان و در وی دو بابست باب اوّل در ارکان لعان بدان صانک الله تعالی که لعان
که کیفیت آن خواهد آمدن بدو سبب صورت بندد سبب اوّل آنکه زوجه خود را بزنا نسبت
کند و او را بر آن دعوی چهار کواه نباشد اکر لعان نکند حد ساقط نشود و هر کدام که امتناع کند
حد بر وی لازم باشد سبب دوّم انکار ولد است و لعان بمجرد انکار ولد ثابت نشود بلکه باید که
انکار ولدی که کرده باشد از زمان وطی تا زمان وضع حمل شش ماه کذشته باشد و از زمان
اکثر مدت الحمل که یکسالست تجاوز نکرده باشد و باید که زوجه موطوءه بعقد دایم شده باشد
چه اکر ولد بکمتر از شش ماه متولد شده باشد و تمام الخلقه باشد بی لعان منفی کردد و تا زوج
بر سال نرسیده باشد ولد بر و ملحق نشود **باب دوّم** در لواحق آن بدان صانک الله
تعالی که لعان را چهار ارکانست ارکان اوّل سبب است و آن دو امر است که در باب اوّل
کذشت امّا رکن دوّم ملاعن است یعنی شوهر و در شوهر چون لعان کند شرطست که بالغ



وعاقل باشد چه لعان صبی و مجنون صحیح نیست رکن سیم ملاعنه است یعنی زوجه و در وی
شرطست که بالغه و عاقله باشد و از کوری و کنکی سالم بود و آنکه منکوحه بعقد دایم باشد
و در اشتراط دخول خلافست و روی آنست که با عدم دخول لعان نباشد **مسئله**
لعان حامل صحیح باشد و لیکن اقامت حد اکر از لعان امتناع کند حد زوجه بعد از
وضع حمل بود رکن چهارم کیفیت لعانست بدانکه لعان تا پیش حاکم نباشد صحیح نبود
و اکر زوجین یکی از عوام راضی شوند که او را حاکم سازند و ملاعنه در حضور کنند صحیح
باشد صورت لعان آنست که مرد بر پای شود نزد حاکم بحضور طایفه از مسلمانان
و اشارت بعورت کند در حالتی که عورت هم قایم باشد بر وجهی که احتمال شبهه
نماند و چهار نوبت بخدای تعالی قسم یاد کند و کوید که الله العظیم که من در آنچه نسبت
میکرده ام از زنا یا نفی ولد راستکوینده ام و در نوبت پنجم کوید لعنت خدای بر من اکر از
دروغکویان باشم و بعد از آن عورت چهار نوبت بکوید بالله العظیم که او در آنچه
نسبت بمن میکند از زنا و نفی ولد از دروغکویانست و در نوبت پنجم کوید که غضب خدای
بر وی باد اکر شوهر از راستکویان باشد **مسئله** چون هر دو لعان کنند چهار حکم متفرع است
حکم اوّل آنکه حد از هر دو ساقط شود حکم دوّم آنکه فرزند از شوهر منفی شود نه از
زوجه حکم سیم آنکه میان ایشان مفارقت شود حکم چهارم آنکه تحریم مؤبد شود چنانکه
نکاح در میان ایشان هرکز صورت نبندد **مسئله** اکر زوج در اثنای لعان تکذیب
خود یا از قسم نکول نماید حد قذف بر وی لازم آید و بیان حدود کتاب حدود خواهد آمدن
ان شاء الله تعالی و اکر زوجه نکول کند یا اقرار نماید رجم کنند و حد از شوهر ساقط شود
و لیکن فراش زایل نباشد و تحریم مؤبد ثابت نشود **مسئله** اکر بعد از لعان شوهر تکذیب
خود کند ولد بر و ملحق شود و از پدر میراث برد و لیکن پدر و هر کس که از جانب پدر منسوب
بود شوهر نباشد ما در را و اقارب مادری از وی میراث نبرند و لیکن مادر را و اقارب مادری از و

میراث برند ولیکن فراش عود نکند و تحریم مؤبّد زایل نگردد و اظهر آنست که شوهر را حد زدن
ساقط باشد مسئله اگر بعد از لعان زوجه مفترق گردد تا گواه زنی بشا اعتراف نماید
باتفاق حد ساقط باشد و چون چهار زنی بشا اعتراف کند در وجوب حد تردد است
کتاب سی و ششم در عتق و در آن دو بابست باب اوّل در اسباب عتق یعنی آزاد
شدن بدان وفقک الله تعالی که فضیلت آزاد کردن بندگان امر اتفاقیست که کسی را
در آن خلاف نیست چه از حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة مرویست که مَنْ
اَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً اَعْتَقَ اللهُ تَعَالیٰ بِکُلِّ عُضْوٍ عُضْوًا لَهُ مِنَ النَّارِ
یعنی هر کس که مؤمن را از بندگی آزاد کند حق تعالی در مقابل هر عضوی از اعضای آن
بنده عضوی از اعضای آزاد کننده را از آتش دوزخ آزاد کند و بدانکه بنده ساختن
مخصوص اهل حرب باشد یعنی اگر کافر حربی باشد بنده کرده شود و یهودی و نصاری و مجوس
مادام که بشرط جزیه قیام نمایند چه اگر از شرایط جزیه عدول نمایند ایشان نیز همچو کافر
حربی بنده کرده شوند مسئله هر کس که مجهول الحال باشد چون برقیت خود معترف شود
حکم برقیت او باید کردن مسئله چون کسی از حربی بخرد فرزند و زن و اقارب شن [illegible]
خریده باشد این بیع و شری صحیح باشد و ملک مشتری شوند باب دوم [illegible]
اسباب زوال الرق بدان وفقک الله تعالی که بندگی بچهار چیز زایل شود اوّل مباشرت
خواجه همچو آزاد کردن و کتابت کردن یعنی مکاتب ساختن و مدبر گردانیدن و بیان مکاتب
و مدبر کردن در بابهای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم سرایت و آنچنان باشد که
چون معتق یعنی آزاد کننده صحیح و جایز التصرف باشد جزوی از بنده که خود آزاد کند چون
دست یا پای یا انگشت یا غیر ها هر آینه آزادی سرایت بجمیع بنده شود یعنی همه را آزاد کرده
و اگر او را در آن بنده شریکی باشد قیمت حصه شریک بر آزاد کننده لازم شود اگر آزاد کننده
غنی باشد و الا بنده را حصه آنچه نصیب آن شریکست سعایت باید کردن و اگر عاجز از سعایت بود

اصلح

امتناع نماید آنچه آزاد شده باشد از وی مر او را باشد و باقی حق آن شریک بود سیم
از اسباب آزاد شدن ملکست و آنچنان باشد که چون مرد یا زن یکی را از ابوین یا از
اولاد و ان نزلوا مالک شود فی الحال آزاد کرده شود و همچنین اگر مردی یکی از محرمات
نسبی را مالک شود بر وی آزاد کرده شود بخلاف زوجه که بر وی بعد از شوهر آزاد نگردد
و در محرمات رضاعی نسبت با مرد دو روایتست و اشهر الروایتین آنست که حکم
محرمات نسبی دارد چهارم از اسباب آزاد شدن عوارضست برص و جذام و اقعاد
و آنکه مملوک در دار الحرب پیش از مالک اسلام آورد و وارث را دفع قیمت باید کرد
و گاه باشد که استیلاد و سبب زوال رق شود چنانکه مبین کرده کتاب سی و هفتم
در تدبیر و در آن سه بابست باب اوّل در عبارت و آنچه موجب تدبیر باشد
بدان وفقک الله تعالی که تدبیر عبارتست از آزاد کردن بعد از وفات مالک و در صحیح
بودن تدبیر بعد از وفات غیر مالک همچو زوج مملوک مثلا اظهر جواز است پس بدانکه
عبارت صریح در تدبیر آنست که گوید که بعد از وفات من تو آزادی و یا گوید چون من
وفات کنم تو آزادی و امثال آن و بدانکه در این صیغه دو شرط معتبر است شرط اوّل
نیت چه عبارت ساهی و غالط و سکران صحیح نباشد و در اشتراط نیت قربت تردد است
و وجه آنست که نیت قربت غیر مشروطست و شرط دوم تجرید صیغه است از شرط
و از صفت علی ما هو المشهور چه اگر گوید که اگر مسافر رسد تو آزادی بعد از وفات من عقد
تدبیر منعقد نگردد مسئله مدبّره رقّ است و مالک را وطی او رسد و اگر از وی حامله شود
تدبیر باطل نگردد و اگر مالک وفات کند بوفات مالک از ثلث آزاد کرده و اگر ثلث وفا
بعتق او نکند آنچه از ثلث زاید باشد از نصیب ولدش آزاد کرده باب دوم
در مباشرت تدبیر بدان اعانک الله تعالی که مباشر تدبیر باید که بالغ و عاقل و قاصد و مختار
باشد چه تدبیر کودک و مجنون و ناسی و مکره و مثل آن صحیح نباشد و اشبه آنست که از کافر تدبیر

وآن عوارض ح

رفع د

صحیح باشد مسئله چون مسلم بنده را مدبر کرد او مرتد شد بعد از ان مرتد شود آن تدبیر باطل نگردد
و چون مالک در حال ردت وفات کند مدبر آزاد گردد و این بر تقدیر بود که ارتداد او از فطرت
اسلام نبوده باشد چه اگر ارتداد او از فطرت اسلام بوده باشد مولی آزاد کرده و تدبیر
اخرس باشارت صحیح باشد باب سیم در احکام آن بدان ایدک الله تعالی که تدبیر بر صفت
وصیتست رجوع در آن قولا روا باشد مثل آنکه گوید از این تدبیر رجوع کردم و فعلا هم
رجوع صحیح باشد مثلا آنکه هبه کند یعنی بخشد یا فروشد مسئله مدبر بموت مالک آزاد شود
از ثلث مال مالک اگر ثلث بدان وفا نماید آزاد کرده و الا بقدر ثلث مال از وی آزاد کرده
و اگر مال مالک بیش از او نباشد ثلث او آزاد کرده مسئله اگر جماعتی را مدبر کرده اند که ثلث مال
همه را وفا کند همه بعد از وفات مالک آزاد باشد و الا آنکه ثلث مال او را وفا کند آزاد کرده
مسئله چون ترتیب تدبیر معلوم باشد ابتدا بدان باید نمودن که تدبیر اوّل شده باشد
و علی هذا الترتیب و اگر ترتیب معلوم نباشد استخراج تقدیم بقرعه باید کردن مسئله
اگر بر میت دینی باشد که استیعاب ترکه کند تدبیر باطل باشد و مدبر آن در آن
دین بیع کنند اگر احتیاج بود و الا از ایشان بقدر دین بیع کنند و آنچه باقی ماند ثلث ایشان
آزاد کرده مسئله چون پاره بنده مدبر سازد تمام آزاد نکرده و بعد از وفاتش اگر او را شریک
باشد تکلیف شرای حصه او نتوان کردن مسئله چون مدبر گریزد تدبیر او باطل کرده و او
مدبر رق باشد و هر کسی که از او تولد کند بعد از گریختن هم بنده باشد و اگر کثرت متولد شده
باشد مسئله هر چه مدبر کسب کند در زمان حیاة مالک حق مالکست مسئله
چون مدبر بعد از وفات مالک کسب مال کرده باشد اگر مدبر از ثلث مال مالک خارج شده
باشد کل آنچه کسب کرده است حق مدبر بود و الا مدبر را بقدر آنچه از او آزاد شده است از آن
نصیب باشد و باقی حق ورثه باشد کتاب سی و هشتم در مکاتبه و در آن چهار باب
باب اوّل در ارکان کتابت بدان وفقک الله تعالی که ارکان کتابت چهار است

اوّل

اوّل صیغه دوم موجب یعنی ایجاب کننده سیم مملوک چهارم عوض بدانکه کتابت عبارت
از آنست که بنده را چنان مقرر کند که در چه مقدار از زمان چه مبلغ بخواجه دهد تا آزاد
باشد در ابتدا مستحب است چون بنده را امانت و اکتساب باشد و چون مملوک سؤال
کند و اگر نبود و چه کتابت شده باشد چنانکه طلب نماید و بر آن مدت صحیح نباشد علی
الاشبه و ثبوت حکم آن محتاج بایجاب و قبول باشد مسئله بدانکه کتابت بر دو قسم
مطلقه و مشروطه اما مطلقه آنست که بر عقد ذکر مدت و عوض و نیت اقتصار کند
و اما مشروطه آنست که با وجود مذکورات بگوید که اگر عاجز شوی از ادای عوض بر دو د
برق باشی پس هرگاه که عاجز شود مالک را رسد که او را برقیت رد کند و آنچه گرفته باشد
بر بنده رد نکند و اما حد عجز آنست که آن عوض را از ماهی بماهی دیگر تاخیر کند یا آنکه از حال
او معلوم کرد که او از ادای آن عاجز است و بعضی گفته اند که نشان عجز آنست که از زمان
موعود بنگاه تاخیر کند مسئله با وجود عجز مستحب است که مولی یعنی مالک صبر کند مسئله
کتابت عقد لازمست ولیکن با وجود ظهور عجز مالک را فسخ عقد کتابت جایز بود و اگر
اتفاق بر اقاله کنند روا باشد و همچنین اگر مالک او را از مال کتابت آزاد کند روا بود
و یا برا او از مال کتابت آزاد کرده و همچنین چون مال کتابت را تمام بداد آزاد باشد و بموت
مالک آزاد نشود و وارث مالک را مطالبه مال کتابت رسد و چون مال کتابت بوارث ادا
نماید آزاد کرده مسئله بدانکه در موجب یعنی ایجاب کننده که عبارت از مالکست اینچهار
شرط معتبر است شرط اوّل بلوغ شرط دوم کمال عقل شرط سیم اختیار شرط چهارم جواز تصرف
و اما الاجل که عبارت از مدتست در اشتراط او خلافست چه اصحاب بعضی کتابت را
فی الحال جایز داشته اند ولیکن اشبه اشتراط مدتست چه آنچه در تصرف عبد است حالا
المکاتب حق مالکست و معامله بر آن صحیح نباشد و آنچه در تصرف او نیست حصول آن
متوقفست پس تعیین ضرب مدت باید کردن و اما عوض در وی معتبر است دین موقف با

معلوم الوصف والقدر فازاد قیل بود که تملک آن مولی را یعنی خواجه را صحیح باشد پس کتابت
بر عین یعنی بر غیر دین صحیح نباشد و همچنین با جهالت عوض صحیح نباشد مسئله هر چند که بر
بدان راضی شوند از مقدار صحیح باشد ولیکن اگر زیاده از قیمت بنده باشد مکروه بود
مسئله کتابت بر منفعت صحیح باشد چون خدمت و خیاطت و بنا لیکن بشرط آنکه وصف
آن شده باشد بر وجهی که جهالت مرتفع گردد و قیمت وفقا لعقد معتبر گردد باب
دوم در احکام کتابت چون مکاتب وفات کند و کتابت مشروط بوده باشد کتابت
باطل شود و آنچه از وی مانده باشد حق مالک باشد و اولاد او هم بنده باشند چون تولد
از ام شده باشد و اگر کتابت مشروط نباشد بقدر آنچه ادا کرده بود آزاد باشد و باقی
در حکم رقیت باشد و مالک را از ترکه او بقدر رقیت او باشد و باقی حق وارث مکاتب
بود و وارث را لازم بود که ادا کند آنچه مال کتابت از نصیب حریت مانده باشد و اگر هیچ
مال از نصیب حریت نمانده باشد اولاد را جهت ادا کردن باقی سعی باید کردن و چون ادا کند
آنچه بر پدر ایشان باقی مانده است اولاد آزاد گردند مسئله هر چه مالک در زمان کتابت
شرط کرده باشد آن بر مکاتب لازم باشد مادام که آن مخالف کتاب و سنت نباشد
مسئله حمل اماء کتابت مادر شود نباشد لیکن اگر حمل بعد از عقد کتابت واقع شود حکم مادر
داشته باشد بعد بمقدار آنکه از مادر آزاد شود مسئله هر کس که بنده را مکاتب سازد بروی
بود که از زکوة مال خود با او معاونت نماید اگر زکوة بروی واجب بود و مستحب است که باری
بعطیه تبرع کند باب سیوم در جنایت مکاتب چون مکاتب بر مالک جنایت کند عمدا
اگر جنایت نفس بود وارث مالک را قصاص رسد پس اگر قصاص کند همچنان باشد
که بنده مرده باشد و حکم مردن مکاتب معلوم باشد و اگر جنایت بطرف باشد و قصاص حق مالک
بود اگر قصاص کند کتابت بر حال خود باقی بود و اگر جنایت بر سبیل خطا واقع باشد آن متعلق
برقبه مکاتب بود و مکاتب را روا بود که نفس خود را بازخرد بدهد مسئله اگر جنایت

بر اجنبی

بر اجنبی واقع شده باشد از مکاتب بر سبیل عمد اگر اجنبی عفو کند مکاتب بحال خود باشد و اگر
اجنبی را رسد که او را و وارثش جنایت بیع کند مگر آنکه سید او فدیه دهد چه بر این تقدیر
کتابت بر حال خود باقی باشد مسئله چون بر مکاتب جنایت واقع شود اگر جنایت از مولی
بود بر سبیل عمد او را قصاص نباشد و بر مالک ارش لازم بود و همچنین اگر جانی اجنبی
باشد و آزاد بود چه اگر جانی مملوک بود قصاص لازم باشد باب چهارم در احکام
مکاتب و در وصایا بیان وفقک الله تعالی که وصیت کردن بر قن مکاتب صحیح نباشد
چنانکه بیعش صحیح نیست ولیکن اگر وصیت را اضافت بعوض یا رقیت کند روا باشد
چنانکه گوید اگر آزاد عاجز شود و کتابت منفسخ گردد او را جهة تو وصیت کردم صحیح
باشد و وصیت بمال کتابت صحیح است مسئله چون وصیت کند که از مکاتب او کم
از آنچه بروی باقیست وضع کند این وصیت بنصف باشد و زیاده و تعیین خود با
بمشیه ورثه باشد مسئله چون وصیت کند بعتق مکاتب او و مالک وفات کند و غیر
از آن ترکه نبود و مال کتابت هنوز حصول نکرده باشد ثلث او فی الحال آزاد گردد کتاب
سی و نهم در استیلاد و در آن دو باب است باب اول در کیفیت استیلاد بدانکه استیلاد
فرزند طلب کردن بود بر وجهی مخصوص چنانچه بیان می یابد انشاء الله تعالی بدان وفقک
الله تعالی که چون نطفه مرد در رحم کنیزک علقه شود در زمانی که در ملک آن مرد باشد
آن استیلاد از آن مالک باشد و اگر کنیزک دیگری را ایلاد کند و بعد از آن مالک آن کنیزک
شود آن کنیزک ام ولد نباشد مسئله اگر مرد هر نزد او خو کند و بدان حامل شود داخل در حکم
امهات اولاد بود و همچنین است اگر ذمی امه خود را وطی کند و حامله گردد باب
دوم در احکام متعلقه بام الولد بدان ایدک الله تعالی که ام ولد کنیزک را گویند که
از مالک خود ولد آورده باشد و او را احکام است از جمله احکام اول آنکه ام ولد مملوکه است تا
مالک آزاد نکرده بلکه از نصیب فرزند شرعی آزاد گردد و لیکن مالک را مادام که ولد او در حیات

بود بیع آن امه صحیح نباشد مگر در قیمت رقبه آن کنیزک چون برهون بدین باشد و هیچ
وجهی نباشد ادای دین را الا از آن امه و چون ولد او وفات یابد تصرف وی در بیع
و غیرها جایز باشد مسئله چون مالک وفات کند و ولد کنیزک زنده بود او را از حسب
ولد حق وی بود و بر وی آزاد کردن را اگر غیر از آن کنیزک نباشد بقدر نصیب ولدش
آزاد گردد و در باقی سعایت کند کتاب چهلم در اقرار و در آن چهار باب است
باب اول در لفظ صریح و مبهم اقرار بدان صانک الله تعالی عن المکاره که لفظ اقرار
یا صریح بود یا مبهم اما صریح آنچنان باشد که گوید فلان را بر من چندین است یا نزد من
یا در ذمت من چند است این جمله صریح اقرار باشد و شخص با اقرار خود مواخذ باشد
و انکار بعد الاقرار مسموع نباشد مسئله اگر گوید که ترا بر من چند است اگر من خواهم یا اگر
تو خواهی یا اگر زید بدهد اینها با این کلمات اقرار نبود مسئله چون اقرار بود و زن یا بکیل یا نقد
منصرف بود و زن و مکیل و نقد بلد باشد و اگرچه مطلق گفته باشد یعنی آنچه در بلد
اقرار غالب آن بود مراد همان باشد مسئله اگر در آن بلد دو وزن غالب باشد یا وزن مختلف
کرد را استعمال یکسان باشد یعنی در عرف هیچکدام غالب نباشد تعیین آن بر اقرار کننده
باشد اما اقرار مبهم چنان باشد که مقدار مال بر الاقرار معلوم نباشد چنانکه گوید فلان را
بر من مالیست چون بر نهج اقرار کرده باشد تفسیر آن بر مقر لازم باشد و چون تفسیر بچیزی
کند که از آن مال شمارند آن تفسیر از وی مقبول باشد و اگرچه آن مال که تفسیر بدان کرده باشد
اندک بود و اگر تفسیر بچیزی کند که در عرف و عادت از آن مال نشمارند چون پوست جوز و پوست
بادام مثلا آن تفسیر قبول نباشد بلکه بضرورت تفسیر بچیزی باید کردن که آن از مال شمارند
و همچنین اگر تفسیر آن مال بچیزی کند که مسلمانان آن را مال شرعی نشمارند بود چون خمر و خوک
و پوست میته چه آن را مال نمی شمارند در اسلام بشرط آنکه مقر مسلمان باشد چه اگر ذمی
بیان تفسیر کند قبول باید بود مسئله اگر گوید که او را بر من چیزیست و تفسیر بجلد میته یا کمتر

کند

کند قبول آنست که این تفسیر مقبول باشد مسئله اگر گوید که او را بر من عظیم مالیست
و یا نفیس مالیست تفسیر او بمال قلیل باید کرد و اگرچه قلیل بود و اگر گوید که او را بر من
مال کثیر است شیخ علیه الرحمه بر آنست که کمتر از هشتاد درم قبول نباشد مسئله
اگر گوید که من کمان بردم که مال او ده درم است مثلا قبول نبود چه انسان
که خبر از درم و کمان خود دهد مسئله چون گوید که فلان را بر من دراهم یا دنانیر است یعنی
جمع گوید فی الف لام سه عدد لازم بود مسئله چون گوید که این ثوب یا این بنده از آن زید است
چون مقر له انکار کند معتبر قول مقر باشد با یمین و حکم داد رسد که آن را از دست مقر انتزاع
کند مسئله چون گوید که فلان را بر من چندین است و دفع مصاحب کند و گوید که این
که من بدان اقرار کرده ام ودیعت بود چون مقر له انکار کند معتبر قول مقر باشد با یمین
مسئله اگر گوید که او را در میراث پدر یا از میراث پدر چندین است این اقرار بود و لیکن اگر گوید که او را از
میراث من از پدرم یا در میراث پدر من چندین است اقرار نباشد بلکه همچو وعده بهبه باشد و همچنین
اگر گوید او را در من سرای چندین نصیب است اقرار بود و اگر گوید که در این سرای من چندینست اقرار نباشد
و همچنین اگر گوید او را در مال من چندینست اقرار نباشد باب دوم در اقرار مستفاد
از جواب اگر گوید که مرا بر تو چندینست چون او در جواب گوید که بشود ستانم یا توفرا گیری
این اقرار بود و لکن اگر گوید مرا با تو چندینست و او در جواب گوید بیا و بکش این اقرار نباشد
و لیکن اگر در جواب گوید که مقرم من بدان هم اقرار بود و لکن اگر گوید که مقرم و نگوید که بدان
مقرم اقرار نباشد مسئله بدانکه استثنا از اثبات نفیست و از نفی اثبات مسئله
استثنا از جنس جایز است و از غیر جنس بدو جایز است مسئله در صحت استثنا ضرورتست
که بعد از استثنا چیزی باقی ماند مثلا اگر گوید که فلان را بر من ده درم است الا ده درهم نه درهم
اقرار کرده باشد و اگر گوید او را نزد من هستند الا درهمی اقرار بیک درهم باشد باب سیم
در مقر و مقر له بیان وفقک الله تعالی که در مقر شرطست که بالغ و آزاد و مختار جایز التصرف

آدمی یا بلی این اقرار باشد
و اگر در جواب گوید

بود وعلامات مقر معتبر نباشد یعنی شرط نبود پس اقرار کودک نابالغ مقبول نباشد واکرچه باذن ولی باشد وهمچنین اقرار مجنون ومکروه وسکران صحیح نباشد وهمچنین محجور بسفه را اقرار صحیح نباشد در مالیات ولیکن اقرار محجور بسفه در غیر مالیات چون خلع وطلاق مقبول بود واکر محجور باقرار دزدی کند در حد مقبول باشد نه در مال **مسئله** وصیت و بعض در ثلث ترکه قبول باشد واکرچه ورثه اجازت ندهند وهمچنین اقرار مریض از برای وارث وغیره مقبول باشد در ثلث با وجود تهمت علی الاظهر القولین واقرار بمبهم قبول باشد ومقر را ببیان آن لازم بود واکر از بیان امتناع کند او را حبس کنند تا تفسیر معنی کند یعنی تا بیان کند **مسئله** اقرار کودک به بلوغ مقبول نباشد مادام که بحد تمیز نرسیده باشد که احتمال بلوغ بود واما مقر له که عبارت از آن کس است که اقرار از برای او کند در وی شرط است که او را اهلیت تملک باشد چه اکر اقرار از برای بهیمه کند صحیح نباشد ولیکن اکر اقرار از بهر بنده کند صحیح باشد وآنچه اقرار کرده باشد مالک بنده را باشد چه عبد را اهلیت تصرف نیست **مسئله** چون اقرار کند بولدی آن موجب اقرار بزوجیت مادرش نباشد واکرچه مشهور بحریت بود مادرش **باب چهارم** در لواحق اقرار وهو اقرار نسبت چون سرای در تصرف یکی باشد بظاهر تملک کوید که این سرا از آن فلان نیست بلکه از آن فلان دیکر است حکم بدان باید کردن که از آن اول است و قیمت آن از برای دوم برو تضمین باید کردن چه او با قرار اول میان آن سرای و میان مقر له دوم حایل و مانع شده **مسئله** اکر کوید که از فلان کس غصب کرده ام و آن حق فلان نیست و بروی لازم بود که آن را مغصوب منه کند و ضامن نباشد نسبت با مالک و بر ملکیت مقر له حکم نتوان کردن **مسئله** اکر اقرار کند که این بنده از آن زید است و مقر له انکار کند شیخ رحمة الله علیه برآنست که آن بنده آزاد شود چه یکی منکر مالکیت او شده است **مسئله** چون کوید او را پیش من ودیعت است و تلف شد دعوی تلف بی کواه قبول نباشد ولیکن اکر کوید او را پیش من ودیعت بود ولیکن



تلف شد قبول کنند **مسئله** اکر کوید که او را بر من مالیست از ثمن خمر یا خنزیر مال لازم بود **مسئله** چون اشهاد کند بر بیع وقبض ثمن وبعد از آن انکار کند ودعوی کند که اشهاد بر سبیل عادت کرده ام ولیکن قبض نکرده ام اشبه آنست که مقبول بود چه مکذب اقرار نیست بر مشتری قسم بود ولیکن اکر شهود کواهی دهند بایقاع بیع ومشاهده قبض انکار او مقبول نباشد وبیمین بر متوجه نباشد الفول فی الاقرار النسب بدانکه اقرار بولد ثابت نشود مکر بچهار شرط اول آنکه فرزند از آن قبیل باشد که بحسب سن فرزند مقر تواند بود شرط دوم آنکه مقر به که آن فرزند است مجهول النسب نباشد چنانچه دیکری با آن مقر در آن فرزند منازع نبود چه اکر امکان ولادت نباشد آن اقرار باطل باشد مثل آنکه پانزده ساله بود اقرار کند بفرزندی هشت ساله کودکی مثلا اقرار صحیح نباشد وهمچنین اکر اقرار کند بفرزندی ولد عورت که میان این و میان آن عورت آن قدر مسافت بود که در این مدت وصول بدان ممکن نباشد این اقرار باطل بود واکر طفل معلوم النسب باشد اقرار مقر صحیح نباشد واکر منازعی با مقر در آن کودک نزاع کند قرعه بیندازند حکم از برای هیچکدام نتوان کردن یعنی بمجرد اقرار و دعوی هم نسب ثابت نشود **مسئله** تصدیق صغیره معتبر نباشد ودر تصدیق کبیر خلاف است اکثر آنکه تصدیق کبیر معتبر باشد چنانچه در مبسوط است **مسئله** در غیر ولد نسبت بتصدیق مقر به ثابت نشود چون بغیر ولد اقرار کند واو را هیچ وارث نباشد ومقر به تصدیق کند میان ایشان توارث ثابت شود ولیکن آن توارث از ایشان بغیر ایشان تجاوز نکند ولیکن اکر او را ولد مشهور بود اقرار در نسب او قبول نباشد **مسئله** چون بفرزندی کودکی اقرار کند نسب او ثابت شود اکر کودک بعد از بلوغ انکار کند التفات بانکار او نکنند و معتبر نباشد چه نسبت سابق تحقق یافته است **مسئله** چون فرزند میت اقرار کند بولدی دیکر مر میت را واین هر دو اقرار بفرزندی ثالث کنند اکر آن هر دو عدل باشند نسبت ثالث ثابت شود ولیکن اکر ثانی ثالث را انکار کند نسبت ثانی ثابت نکردد و ثالث نصف ترکه فرا کیرد و اول

ثلث ترکه اخذ کند وثانی سدس ترکه فرا کیرد و این بتکمله نصیب او است **مسئله** چون میت را برادران باشند و زوجه اقرار کند که میت را ولد است زوجه را ثمن باشد واکر برادران تصدیق نکنند باقی حق ایشان بود واکر تصدیق کنند باقی حق ولد باشد **مسئله** نسب ثابت نشود الا بکواهی دو مرد که عدل باشند و بکواهی یک مرد و دو زن ثابت نشود علی الاظهر و بشهادت مردی و سوکند و بشهادت دو فاسق هم ثابت نشود مکر که مقر شود برادر ثالث اقرار خود تسلیم نصیب خود بدان اقرب باید شمرد **کتاب جعاله** و در جعاله بود در روی دو بابست باب اول در بیان ایجاب بدان ایدک الله تعالی که جعاله آنچیز را کویند که در مقابل عمل نهاده باشند مثلا چون کوید که هر کس این کتاب را بخواند او را هزار دینار باشد آن هزار دینار را در مقابل قرائت نهاده جعاله خواسته و بدانکه عقد جعاله محتاج است بایجاب نه قبول وطریق ایجاب آنچنان باشد که کوید که هر که کم شده مرا باز آورد او را چندین درهم بود چون کم شده را یکی باز آورد دادن آن جعاله لازم باشد واین ایجاب محتاج بقبول نباشد وهر عملی که مباح بود جعاله در آن صحیح باشد واما عوض باید که معلوم بود بوزن یا بکیل یا بعدد واکر عوض بود مجهول بود اجرت المثل ثابت شود مثل آنکه کوید که بنده مرا باز آورد او را جامه است و بدانکه در جعل اهلیت استیجار معتبر است و در عامل امکان تحصیل **مسئله** اکر اجنبی تبرع کند بجعل یعنی اجنبی ایجاب جعل کند چون آن عمل جعل در مقابل آن وضع کرده باشد کسی بیان قیام نماید بیان اجنبی جعل واجب بود **مسئله** بدانکه عامل وقتی مستحق جعاله کردد که بنده را کرجه از دست او جعل نهاده باشد تسلیم مالک کرده و با تیمم او در کرداند و کریزد عامل مستحق جعل نباشد والله اعلم **باب دوم** در احکام آن مبان وفقک الله تعالی که عامل مستحق اجرت نباشد تا جاعل پیش از عمل ایجاب جعل نکرده باشد چه اکر ضاله را در دست یکی در آید پیش از عقد جعاله تسلیم بصاحب کردن لازم بود و هیچ اجرت نباشد وهمچنین اکر



بر سبیل تبرع در تحصیل سعی کرده باشد هیچ اجرة نباشد **مسئله** اکر ترک جعل کرده باشد اکر تعیین کرده باشد تسلیم آن واجب بود چه عمل بر تقدیم رسید بر وجه مشروط اکر تعیین جعل نکرده باشد اجرة المثل لازم بود **مسئله** اکر کوید که هر کس که بنده مرا رد کند او را دیناریست چون جماعتی او را رد کرده باشند آن دینار میان ایشان علی التسویه منقسم بود چه عمل از جمیع حاصل شده است نه از هر یکی واکر کوید که هر کس که در سرای من آید او را دیناریست وجماعتی در آیند هر یکی را دیناری بود چه عمل از هر یکی حاصل شده است **مسئله** اکر از برای یکی تعیین جعل کرده باشد و دیکری با او در آن عمل شریک شده باشد مجعول را نصف آن جعل بود چه او نصف آن عمل پیش نکرده است وآن دیکری را هیچ نباشد چه آن تبرع است **مسئله** چون در قدر جنس جعل خلاف افتد معتبر قول مالک بود با یمین واکر اختلاف در سعی واقع شود معتبر بود چه مالک کوید قبل از عقد جعاله در دست افتاده است وترا هیچ جعل نیست وعامل کوید که بعد از ایجاب او را کرفته ام معتبر قول مالک باشد تمسکا بالاصل **کتاب چهل دوم** در سوکند ودر آن چهار بابست باب اول در آنچه یمین بآن منعقد شود بدان صانک الله تعالی که سوکند جز بالله و باسماء دیکر از اسماء او مختصه بآنحضرت منعقد نشود واکر اسمی بود که بر حضرت باری و غیر اطلاق توان کردن چون ... اکر اطلاق بحضرت باری باشد هم قسم منعقد کردد چون رحیم و رؤف مثلا واکر بغیر اسماء الله سوکند خورد هیچ کفارت لازم نباشد اکرچه حانث شده باشد همچنین سوکند بکعبه و بمصحف و بقرآن و بکلام الله ومثل سوکند بقبر نبی صلی الله علیه وآله وولی ومثل سوکند بارواح انبیا واولیا این جمله سوکند نباشد چه بمخالفت امری که در آن امر بر سبیل آن سوکند خورده باشد هیچ کفارت لازم نباشد **مسئله** بدانکه سوکند بی نیت صحیح نباشد یعنی چون سوکند بی نیت بود لغو بود ولیکن اکر متحدی علیه را سوکند دهد اصحاب برآنند که معتبر نیت سوکند دهنده باشد یعنی نیت متحدی معتبر باشد **مسئله** اکر یمین را

مجعول را

و مطلق بشرط کرد است چنانکه گوید والله در این سرای در آیم اگر زید بخواهد چون زید گوید که خواستم
یمین منعقد گردد و اگر زید بدان تکلم نکند یا غایب بود چنانکه ارادت و عدم ارادت او معلوم نگردد
این قسم منعقد نباشد و علی هذا القیاس **باب دوم** در آنکه سوگند خورده بدان ضمانك
الله تعالی که در حالف یعنی آنکه سوگند خورد چهار شرط معتبر است شرط اول بلوغ یعنی بالغ
بودن چه سوگند کودک معتبر نباشد شرط دوم کمال عقل چه سوگند مجنون و سکران و غضبان
که مالک نفس خود نتواند بودن معتبر نباشد شرط سیم اختیار چه سوگند کسی که باکراه سوگند
دهند معتبر نباشد شرط چهارم قصد و نیت است چه اگر بر سبیل سهو و نسیان بود و آن
معتبر نباشد **باب سیم** در آنچه سوگند بدان تعلق گیرد بدان وفقک الله تعالی لنیل
المرام که بعضی از ارباب تحقیق قسم را بر سه قسم نهاده اند قسم اول لغو است و قسم دوم
غموس است قسم سیم معقوده است اما سوگند لغو آنست که بر کاری گذشته سوگند خورد
که چنان بود یا نبود و گمان برد که صادق است و حال آنکه دروغ بوده این سوگند لغو باشد یعنی
عبث باشد و او را هیچ کفارتی نباشد و اگر چه بر خلاف واقع بوده اما غموس آنست که بر کاری
گذشته سوگند خورد و یقین داند که در آن سوگند کاذبست این غموس بواسطه آن گویند
که صاحبش را در بحر گناه غمس میکند یعنی غوطه میدهد و این را کفارت نباشد چه گناهش
اعظم از آنست که بکفارت مرتفع گردد بلکه توبه باید کردن و اما معقوده آنست که بر کاری
که هنوز واقع نشده باشد سوگند خورد تا اگر آنرا بجای آورد بر وی هیچ کفارت نباشد
و اگر خلاف کند کفارت یمین لازم بود مسئله اگر سوگند خورد که بر زوجه خود نکاح دیگری
نکند یا زوجه سوگند خورد که غیر از او شوهری نکند یا سوگند خورد که با شوهر بیرون نرود
در این مجموع چون خلاف واقع شود قسم منعقد نگردد و کفارت لازم نیاید مسئله
چون قسم بر امری مستحیل یاد کند مثل آنکه سوگند خورد که بآسمان روم یا این روز یکماه راه
روم یا بیشتر سوگند خورده منعقد نگردد مسئله چون سوگند خورد که از پیش فلان نگوشند



یا کاو و نیا تا مدیا از گوشت او نخورد و وفا کردن بر سوگند واجب بود و بمخالفت کفارت
لازم شود مگر نزد ضرورت چه اگر مخالفت ضرورت شود هیچ کفارت لازم نباشد
بتحریم از آن گوشتها و متعدی بمتابع آن نکرده و بعضی اگر تبلیغ آن تا شیر تا مدیا کو
خورد حانث نباشد مسئله چون سوگند خورد که هر چه فلانکس خریده است نخورم
آنچه بعد از آن خرید خوردن آن روا باشد چه در زمان قسم آن خریده نبوده است
**باب چهارم** در لواحق سوگند بدانکه سوگندهای راست هم مکروه است و غموس
چون از آن مال باشد که احتیاط است باشد و لیکن اگر بغموس دفع مظلمه قصد کرده باشد
چندان کراهیت نباشد و گاه باشد که سوگند غموس بر شخصی واجب شود چون در آن
خلاص نفس از هلاک باشد و در این صورت نه گناه باشد و نه کفارت مسئله
بدانکه کفارت دادن بعد از حنث واجب شود چه اگر قبل از آن کفارت دهد صحیح نباشد
مسئله کفارت اگر بکسی دهد که نفقه او بر وی واجب بود و بدان عالم باشد آن کفارت
مقبول نباشد و لیکن اگر اجتهاد کند و بدان معنی جاهل بود و بعد از آن معلوم گردد
اعادت کفارت واجب نباشد و همچنین است اگر یکی گمان برده باشد که فقیر است
و کفارت بدو داده باشد و چون بعد از آن معلوم کرد که غنی بوده است اعاده کفارت
لازم نباشد مسئله بدانکه در کفارت که کسوه داده باشد لازم است که آنچه بکفارت دهد
از آن ثوب خوانند اگر موزه یا کلاه دهد صحیح نباشد و جامه شسته دادن صحیح بود چه
اسم جامه بر آن اطلاق کرده میشود مسئله چون یمین برین منعقد شود و حانث گردد
و فرض بر وی صوم چه در کفارت مخیره و چه در مرتبه و لیکن اگر باذن مولی حانث گشته باشد
احوط آنست که روا باشد مسئله سوگند بنده بی رخصت مالک منعقد نگردد و کفارت لازم نباشد
و اگر چه حانث شود نه باذن مالک بود اما اگر در یمین او را اذن کرده باشد منعقد گردد
و اگر باذن مولی حانث شده باشد مالک را منع او از کفارت صوم روا نباشد و اگر بی اذن

حانث گناه کار

حانث شده باشد منع توان کردن مسئله اگر بعد از عتق حانث شود هیچ حق کفارت
دهد **کتاب چهل و سیوم** در نذر و در آن دو باب است باب اول در نذر کننده
و الفاظ نذر بدان وفقک الله تعالی که در نذر کننده شرطست که عاقل و بالغ و مسلمان باشد
چه از کودک و از مجنون و از کافر نذر صحیح نباشد مسئله در نذر کردن عورت بی
رخصت شوهر شرط است چه اگر بی رخصت دفع نذر کند صحیح نباشد و همچنان نذر مملوک
موقوف بر اذن مالک باشد چه اگر بی اذن مالک نذر کند صحیح نباشد مسئله بدانکه الفاظ
نذر بر سه قسم است قسم اول بر است قسم دوم زجر است قسم سیوم تبرع است اما
آنچه بر است گاه جهة شکر نعمت بود چنانکه گوید اگر حق تعالی مرا فرزند عطا کند خدای را
بر من چندین طاعت باشد و گاه باشد که جهة دفع بلا بود چنانکه گوید که بیمار فلان را
یا فلان مکروه مرفوع گردد خدای را بر من چندین طاعت باشد و اما آنچه زجر است جهة
آن باشد که از کاری باز ایستد مثل آنکه گوید که اگر من چنان کنم خدای را بر من چندین بود یا آنکه
گوید که اگر چنین نکنم خدای را بر من چندین طاعت بود و این جهة تحریم و اهتمام باشد و اما
تبرع آنست که گوید خدای را بر من چندین است مسئله بدانکه در انعقاد نذر بر دو قسم است
قسم اول صحیح و خلاف نیست و اما اختلاف فی النذر التبرع و اصح آنست که نذر تبرع منعقد باشد
مسئله بدان با صیغه نذر شرط است که نیت قربت باشد چه اگر قصد منع نفس خود کرده باشد
نذر برای رضای حق آن نذر منعقد نباشد مسئله بدانکه لا ثبات کردن نذر شرط آن خاص
شرعی بود و نذر بطلان و نذر مباح منعقد نگردد **باب دوم** در آنچه نذر بدان تعلق
گیرد بدان وفقک الله تعالی که در متعلق نذر ضابطه آنست که آن طاعت بود که نذر کننده
بر آن قادر باشد پس بنا بر این نذر متعلق بعبادات باشد چون نماز و روزه و زکوة و امثال آن که
علما و امثال آن مثل طعام مساکین و کسوت ایشان مسئله اگر نذر کند که پیاده بحج رود وفا
باید کردن و از جمله نذر معین گردد و بعضی برآنند که از میقات واجب بود که پیاده رود و حج



بعید نباشد که تعلق نذر کننده داشته باشد و اگر سواره حج کند در این صورت وفا در
بوده باشد بر پیاده رفتن از آن اعاده باید کردن و اگر بعضی سواره رفته باشد حج را قضا
کند و از آنجا که سواره رفته بود پیاده رود **مسائل الصوم** چون نذر کند صوم ایامی
چند را وی اختیار باشد در آنکه متتابع دارد یا متفرق مگر آنکه در ذمه این شرط کرده
متتابع نذر کرده باشد مسئله بدانکه مبادرت نمودن بوفا کردن نذر از افضلات
فتاخیر جایز نیست مسئله نذر صوم تا طاعات نباشد منعقد نگردد چه اگر نذر صوم عیدین
کند صحیح نباشد چه صوم عیدین حرام است و همچنان اگر زن نذر صوم ایام حیض
کند صحیح نباشد مسئله چون نذر کند که فلان روز روزه دارد و اتفاقا افتد که آن روز
روزه در رمضان واقع شود آنرا از رمضان باید داشت و آن نذر ساقط شود چه
روزی که روزه آن واجب بود نذر آن صحیح نباشد همچو روزی که روزه در آن حرام
باشد **مسائل الصلوة** چون نذر نماز کند و تعیین رکعات نکرده باشد اقل آنچه بر وی
واجب بود بروایتی دو رکعت باشد و بروایتی یک رکعت و این خوبست مسئله اگر نذر
کند نماز را در مسجد معین یا در مکان معین از مسجد وفا بر آن وجه لازم باشد
مسئله اگر نذر کند نماز را در مکانی که آن مکان را فضیلتی نباشد در آن مکان ادا نمودن
لازم نباشد بلکه بجای دیگر نماز واجب شود در هر مکان که گزارد شاید و لیکن اگر نذر کند
که نماز را در زمان معین گزارد و بر همان وجه ادا باید نمودن **مسائل العتق** چون نذر
کند آزاد کردن بنده مسلمان عتق آن لازم باشد و اگر عتق کافری غیر معین نذر کند
منعقد نگردد و در معین خلاف است و اشبه عدم لزومست مسئله اگر عتق رقبه
نذر کند صحیح و معیب و صغیر و کبیر روا باشد بشرط آنکه آن عیب از آن نوعی نباشد
که موجب عتق شود مسئله اگر نذر کند که حلوات بیع نکند وفا کردن بدان لازم بود و اگر
مضطر شود بر بیع او وجه آنست که با ضرورت روا باشد مسئله اگر نذر کند که آزاد کردن

جمله بندکان فقیر را مر بنده کم شش ماه در ملک او بوده باشد اعتاق آن لازم باشد
سائل التصدق وچون نذر کند که صدقه کند هرچه اسم صدقه بران اطلاق توان کردن
مجزی باشد اکرچه اندک بود ولیکن اکر متعین بمقداری کند همان قدر لازم بود واکر کوید
که نذر کردم که مال بسیار صدقه کنم هشتاد درم لازم باشد **مسئله** اکر صدقه را جهة
موضع معین تعیین کرده باشد بر همان وجه ادا باید نمودن چه اکر در غیر آن موضع
صرف کند اعاده لازم باشد **مسئله** اکر نذر کند که جمیع ملک خود را صدقه دهد نذر لازم
شود وبدان وفا باید کردن **مسئله** بدان صانک الله تعالی که بمخالفت نذر منعقد
کفارت یمین لازم شود بر روایتی کفارت کسی که در ماه رمضان افطار کند لازم
بود ولیکن اول اشهر است **مسئله** بدانکه کفارت وقتی واجب کردد که مخالفت بر سبیل
عهد واختیار بوده باشد **مسئله** چون نذر معصیت کند آن نذر منعقد نباشد
وبمخالفت آن کفارت لازم نیاید همچو کسی که نذر کند که آدمی را بکشد یا نذر کند که خمر
خورد یا نذر کند که ترک فریضه کند چون این جمله لغو باشد **مسئله** چون نذر کننده
از قیام بدانچه نذر کرده است عاجز شود فرض او ساقط کردد واکر از صوم نذر عاجز شود
عهد کند همان حکم نذر داشته باشد مثل آنکه کوید با خدای عهد کردم که هر وقت که چنان
شود برمن چندین باشد وچون آنچه عهد بران کرده باشد شرعا روا باشد وفا
بران عهد کردن واجب بود **مسئله** اکر فعل آن چیز اولی از ترکش بود اختیار فعلش
کند وکفارت در مخالفت آن نباشد **مسئله** کفارت مخالفت درین عهد که بیان شد
مثل کفارت یمین است ودر روایتی مثل کفارت کسی بود که در ماه رمضان بروز
افطار کرده باشد بی اذن شرع واین اشهر است **مسئله** بدانکه در نذر وعهد وقسم
تا نطق بدان نکنند منعقد نباشد **کتاب چهل وچهارم** در صید وذباحت
ودران چهار باب است **باب اول** در آنچه صید غیر توان خوردن بدان ایدک الله تعالی



مروزی ... مسئله ... صدقه ... طعام

صید ٢

که چون کلب معلم صید کند وحلال بود واکرچه تا دیدن صاحب صید با ثقل داو رده
باشد بر ابطی چنین که مذکور میکردد بدانکه صید را چون کلب کشته باشد بپنج شرط حلال بود
شرط اول آنکه آن کلب معلم باشد ونشانه کلب معلم آنست که چون ارسال کنند بدان سوی
وچون باز بدارد رش باز ایستد وآنچه صید کند نخورد والا نادرا چه اکر بر سبیل ندرت
صید را خورد همچنان معلم باشد واکر خون صید خورد وبدان اقتصار کند باکی نباشد
یعنی همچنان معلم بود تا مادام که اصطیاد او مکرر کرده بدان شرایط ومعلم باشد یعنی کر
یکبار چنان اتفاق افتد معتبر دارند آن معلم کردد شرط دوم آنست که باید که آن کس که سک
رها کند مسلمان باشد یا در حکم مسلمان بود چون کودک شرط سیم آنکه از برای صید سک
رها کرده باشد چه اکر بخود رها شده باشد مقتول او حلال نبود ولیکن اکر در عقب
استرسال او را زجر کند چنانکه توقف کند وبعد از ان اغرا کند صحیح باشد ومقتول
او حلال بود چه استرسال بتوقف منقطع شده واغرا ارسال شد شرط چهارم آنکه
وقت رها کردن کلب بسم الله کفته باشد چه اکر عمدا بسم الله را ترک کرده باشد مقتول
آن کلب حلال نباشد واکر بسم الله را فراموش کرده باشد باکی نباشد ومضر نبود وباید که
تسمیه وارسال از یک کس صادر شود چه اکر دیکری ارسال کند ودیکری بسم الله کوید
کشته او حلال نباشد شرط پنجم آنکه صید با حیوة مستقره از چشم صیاد غایب نشده
باشد چه اکر با حیوة مستقره غایب باشد وبعد از ان مرده یابد حلال نباشد چه شاید
که از جهت دیکر کشته شده باشد یعنی احتمال آن دارد که او را کلب نکشته باشد خواه کلب نزد آن
صید باشد وخواه آنکه از صید دور بود **مسئله** هر صیدی که در جنس پلنک وباز وباشه
وعقاب وشاهین وبحری وچرخ ویوز وغیر آن هلاک شده باشد حلال نباشد مکر وقتی
که رمق از جان در وی باقی باشد وذبح کرده شود در دین جانوران فرقی میان معلم وغیر معلم نباشد
یعنی کشته ایشان حلال نباشد **مسئله** اکر بکوزی یا صید کند وبدان ضرب کشته هلاک شود یا

و اغراء او ارسال

رحلال نبود چون کوشت درین باشد وهرچه در آن پیکانی باشد چون بصید رسد وبثقل آورده
چون عمدا تسمیه رها کرده باشد حلال بود وهمچنین اکر تیری پیکان نداشته باشد ولیکن
تیز باشد وکوشت شکافته باشد آن حلال باشد **مسئله** هرچه بدام ودستان آن کیرند
تا نکشند حلال نباشد **باب دوم** در احکام اصطیاد یعنی صید کردن اکر مسلمان وغیر
مسلمان جهة صید کلب رها کنند وچون آنرا کشته یابند در دست آن دو کلب حلال نباشد
وهمچنین اکر دو صید را دو تیر انداخته باشند وتیر هردو بصید آمده باشد چنانکه
احتمال قتل هردو بود هم حلال نباشد واکر معلوم باشد که در آن مسلمان کشته شده است
نه با آب غیر مسلمان حلال باشد **مسئله** چون کلب را رها کند وهیچ صید نزدیک نبا
وبعد از آن کلب صید را کرفته باشد وهلاک کرده حلال نباشد چه حکم آن دارد که کلب
بخویشتن رفته باشد **مسئله** هر جزوی که کشتن او از موضع ذبح که حلقوم است متعذر
باشد یا متعسر ومشکل باشد از هر موضع که او را جراحت کنند وبقتل آورند حلال باشد
**مسئله** اکر تیر بر صید زند واز آن صید در آب افتد وهلاک شود حلال نشود یا آنکه صید را
تیر زده باشد واز کوه در افتاده ومرده آن نیز حلال نباشد چه احتمال آن دارد که بسبب
افتادن در آب یا بسبب افتادن از کوه مرده باشد **مسئله** چون صید را به دو نیم کند
چنانکه هیچکدام نیم حرکت نکنند هر دو نیم حلال باشد واکر یک نیم حرکت کند ونیم دیکر
حرکت نکند آنچه متحرک بود حلال باشد لیکن اشبه آنست که هر دو نیم حلال باشد
**مسئله** اکر ماده از زن بیرون باشد آن ماده حرام باشد **باب سیوم** در لواحق آن
بدان وفقک الله تعالی که صید کردن با ادوات مغصوبه روا نباشد ولیکن صیدی
که حاصل شود چون بر وجه شرع ذباحت یابد حلال بود وحق صیاد باشد ولیکن بر صیاد
اجرة مثل آن ادوات واجب بود خواه آنکه آن ادوات کلب باشد یا غیر **مسئله** اکر کلب از جمیع
از مواضع صید کزیده باشد آن موضع نجس بود وغسل آن واجب باشد علی الاصح **مسئله**



که بادوات

اقل آنچه باید از حیوة باید که حیوة موجود بود تا ذبح آن صحیح باشد آنست که صید را ابالی که پای
میزند یا چشم او میکردد یا دنبالهٔ او حرکت کند چون در یکی ازین احوال او را ذبح کنند صحیح
باشد واکل آن حلال باشد **مسئله** چون بصید رسد واو را در دست کلب معلم یا با آلت
جارحه باشد بیان ذبح نماید واکر آلت ذبح چون کارد وپیکان وغیرها نداشته باشد هم
چنان در تصرف کلب باید کذاشتن تا کلب او را هلاک کند وچون بدست کلب معلم هلاک
شود حلال باشد **مسئله** چون صید بتیر یکی بلم شده باشد حق آنکس باشد واکرچه هنوز
قبض نکرده باشد چه اکر حال بدین منوال شده باشد ودیکری او را اخذ کند حق او نکرده
بلکه بدانکس که او را دم کرده است او را باید نمود ولیکن اکر یکی او را بر خزانید ودیکری فرا
کیرد حق آن باشد که کرفته نه حق آنکس باشد که برانکیخت چه حدیث الصید لمن اخذ
لا لمن اثاره در غایت شهرتست **باب چهارم** در بیان ارکان ذباحت وکوا
آن بدانکه ارکان ذباحت یعنی کشتن کاو وکوسفند ومثل آن سه باشد **اول** ذابح
یعنی کشنده **دوم** آلت ذبح است یعنی آنچه بدان کشند چون کارد ومثل آن **سیم** کیفیت
وچکونکی ذبح است اما ذابح یعنی کشنده در وی اسلام یا حکم الاسلام باید که باشد
یعنی ذابح باید که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان چون کودک چه اکر غیر مسلمان ذبح کند
حلال نباشد **مسئله** چون عورتی از مسلمان یا از خواجه سرای مسلمان کشند هم صحیح باشد
وکشته ایشان حلال باشد وهمچنین کشته جنب وحایض وکودک مسلمان حلال باشد
چون بر طریق مشروع باشد **مسئله** اکر کسی اظهار عداوت اهل البیت کند کشته او مردار
باشد وحرام بود اما ادوات ذبح در وی شرط است که آهن بود واکر آهن نباشد وخوف
تلف شدن ذبیحه بود بهر چه قطع اعضا ذبح کنند روا باشد واکرچه نی یا چوب یا سنک
بود ویا آبکینه بود **مسئله** واکر ضرورت شود وبدندان یا ناخن کشته باشد در وی خلاف
بقولی حلال بود وبقولی حلال نباشد اما کیفیت وچکونکی ذبح بدان وفقک الله تعالی

بر نزدیک دام

که واجب در ذبح آنست که اعضای چهارگانه را قطع کند اوّل قطع مری که عبارت از مجرای طعامست
دوم قطع حلقوم که عبارت از مجرای نفس است سیوم و چهارم دو جانب که عبارت از دو رگست
که بحلقوم متصل است و قطع آن واجب بود و بعضی از ینها چون امکان قطع کل باشد
کافی نبود بلکه هر چهار را قطع باید نمود علی ما هو المشهور و در روایتی دیگر چنان است
که چون حلقوم بریده شود و خون معتدل بیرون آید کافی باشد و لکن در شتر که او را
نحر خواهند نیزه در مغاک سینه زدن کافی باشد بدانکه در ذبیحه چهار شرط است
شرط اوّل آنکه او را روی بر قبله کند چون ممکن باشد چه اگر عمداً روی او را از قبله کردانیده
باشد میته بود و حرام باشد شرط دوم تسمیه است یعنی شرط دوم آنست که در وقت
ذبح کردن نام خدای ببرد چه اگر عمداً تسمیه رها کند حلال نباشد و اگر فراموشی تسمیه رها
کرده باشد یا بفراموشی روی او از قبله کردانیده باشد باکی نیست و حلال بود شرط سیم خاص
بودن شتر است بنحر یعنی به نیزه زدن بر سینه و غیر او را بذبح یعنی بریدن حلقوم چه اگر
مذبوح را نحر کند یا منحور را ذبح کند و بدان هلاک شود حلال نباشد شرط چهارم آنست
که ذبیحه بعد از ذبح حرکتی کند و بعضی گفته اند که مجرد حرکت کافی نیست بلکه لا بد است

تا آن حرکت خروج روح باشد یعنی لا ابد است

که بعد از ذبح خون بیرون آید **مسئله** بدانکه در ذبح گوسفند مستحب است که هر دو دست
و یکپای او را بسته باشند و یکپای را گذاشته و در گاو مستحب آنست که چهار قوایم او بسته
کردانند و دنبال او را بحال خود بگذارند و در شتر مستحب آنست که هر دو دستش با پهلو
بندند چنانکه عادتست و هر دو پای او بحال خود بگذارند و در مرغ مستحب آنست که بعد
از ذباحت او را رها کنند **مسئله** از زمان طلوع آفتاب تا وقت غروب زمان ذبح
اصلح باشد و ذباحت در شب چون ضرورت نباشد مکروه است و در روز جمعه تا
زوال شدن ذبح مکروه است و مکروه است که حیوانی را در نظر حیوانی دیگر کشتن
و امّا اللواحق بدان ایها الطالب که آنچه در بازار اهل اسلام فروشند از گوشت



ذبایح خریدن آن روا باشد و تفحص و تفتیش از آن کردن لازم نباشد **مسئله**
چون نحر و ذبح حیوانی متعذر شود بنا بر امری از امور بهر وجه که او را کشتن روا باشد
بشرط آنکه وهم تلف شدن آن باشد **مسئله** چون کردن ذبیحه بریده باشد و لیکن
اعضای اربعه که واجب القطع است قطع نکرده باشد اگر حیات آن ذبیحه مستقر
باشد ذبح کند تا حلال بود و اگر ذبح نکنند و بهمان بریدن سابق هلاک شود
حرام باشد **مسئله** بدانکه مراد بحیات مستقره آنست که بیان حیات بکوید که او تا یک
زمان بودن چه اندر حیاتش نباشد که یکروز یا یک ساعت تواند زیستن تا آنجو مستقره
نخواند **مسئله** کشتن ماهی آنست که او را از آب زنده بیرون آورند و اگر خود از آب
بجهد و شخص او را پیش از مردن فراگیرد حلال باشد **مسئله** اگر غیر مسلمان از آب
بیرون آورد در دست او بمیرد حلال است میتوان گفتن و لیکن اگر در دست
غیر مسلمان مرده باشد تا معلوم نگردد که از آب زنده بیرون آورده شده است
حلال نباشد **مسئله** اگر ماهی را از آب بیرون آورند و باز بآب اندازند و در آب
بمیرد حلال نباشد و اگر چه در شبکه باشد چه مرده است در آبی که حیاتش بدانست
و هر چیزی که در جایی بمیرد که حیاتش بدان باشد میته بود و حلال نباشد **مسئله** در حلال
بودن ماهی زنده خلاف است یعنی اگر زنده خورند حلال بود یا نه و لیکن و صواب آنست
که حلال باشد **مسئله** چون شبکه انداخته باشد و ماهی چند در آن مرده باشد قبل از آنکه
از آب بیرون آورده باشد و بعضی بعد از خروج از آب مرده باشند یعنی از آب زنده
بیرون آورده باشند و بعد از آن مرده و جمله مشتبه شوند چنانکه فرق نتوان کردن بقولی
جمله آنها حلال است و در قولی دیگر کلی حرام است و لیکن شیخ او را انکو داشت
امّا کشتن ملخ بگرفتن او ست و در دیگر نزد او اسلام شرط نیست یعنی اگر غیر مسلمان
بگیرد روا باشد که او را اکل سازند و اگر قبل گرفتن مرده باشد حلال نبود و همچنین اگر او را



در آتش اندازند و بسوزد پیش چون زنده نگرفته باشد حلال نباشد **مسئله** ملخ تا استقلال
پریدن نیابد حلال نباشد و اگر قبل از استقلال و پریدن گرفته باشند نباید خوردن **مسئله**
کشتن بچه که در شکم حیوانات بود چون خلقت او تمام شده باشد و روح در وی نیامده
آنست که مادرش ذبح کنند یا نحر نمایند یعنی کشتن مادرش کافی باشد و اگر روح در وی
در آمده باشد کشتن مادرش کافی نباشد بلکه او را نیز علاحده ذبح باید کردن و اگر خلقت
او تمام نشود اصلا حلال نبود بعضی بر آنند که چون زنده جدا شود و بعد از آنکه مادرش را ذبح کرده
باشند و لیکن آن قدر زمان نیابد که تزکیت کنند یعنی در الحال هلاک شود آن حلال باشد
و لیکن اشبه قول اول است مسائل الصید هر صیدی که در دام افتاده باشد حق آنکس بود که
دام نهاده است و اگر دیگری اخذ کند با صاحب دام باید دادن و لیکن اگر در زمین یکی
بگیری و کلی گرفتار شده باشد حق مالک زمین نباشد چه عادت چنان نیست که بقول آن صید
کنند بلکه حق آنکس باشد که گرفته است **مسئله** چون در بر صید بسته باشد بر وجهی که
او را هیچ راه بیرون شدن نباشد و گرفتن متعذر نبود بر ین تقدیر آنکس که حال صید
بدین مقام رسانیده باشد مالک آن صید باشد آن صید حق او باشد بر روایتی دیگر آنست که
تا بدست و یا بدام افتاده نباشد حق آنکس نبود **مسئله** چون صید جراحتی خورده باشد
و لیکن قادر بر گریختن باشد چنانکه در گرفتن احتیاج باسرایع و دویدن باشد حق آنکس بود
که میگیرد و لیکن اگر بعضها قلم او را ستوی ظاهر شده باشد حق او آن باشد و اگر چه مرده کشته
باشد **مسئله** اگر صید از آن قبیل بود که بدو پای گریختن تواند همچو کبک مثلا چون یکی
بال او را شکسته باشد و دیگری پایها او را بعد از آن صید در میان ایشان مشترک باشد چه هر
یکی التی گریختن از وی باز گرفته اند و بقولی دیگر حق آنکس باشد که آخرین سبب است که گریختن
او را باز ستانده باشد مثلا اگر اوّل بال او شکسته و دوم پایها و حق دوم باشد و همچنین اگر
اوّل پایها او را شکسته بود و دوم بال حق دوم باشد چه مادام که الت گریختن دارد دام



نشده است **مسئله** چون دو کس جراحتی بر صیدی زده باشند هر کدام که او را زنده
دریابد و ذبح کند حلال باشد و چون رنجان یکی از آن دو جراحت معلوم نباشد و اگر کسی
در دام کردن او کافی باشد و لکن تقدیم هیچ کدام از دو جراحت معلوم نباشد آن صید
بینهما مشترک باشد و لیکن اگر آن صید را مرده یابند حلال نباشد چه احتمال آن دارد
که بیک تیر حرام شده باشد و حق آنکس شده و هنوز در حکم مذبوح در نیامده باشد بتیر آن
دیگر هلاک شده باشد و بدین تیر مردن موجب حرام شدن آنست چه این فعل اکنون که
صید دام شده بود حرام است و چون بفعل حرام کشته شده باشد حلال نبود **مسئله**
آنچه کلب معلم اما بگزد جهت کشتن حلال باشد نه آنچه او را بنوعی دیگر کشد چون بر سرش افتادن
و یا از جای انداختن و امثال آن **مسئله** آنچه از ماهی بعد از اخراج از آب بریده باشد
حلال بود و اگر چه ماهی زنده بود آن پاره از وی جدا کرده باشند خواه آنگاه آن ماهی هلاک
شود و خواه آنکه بدریا افتد و زنده ماند و الله اعلم **کتاب چهل و پنجم** در مطعومات به
دو ماه ان شش باب باب اوّل در حیوانات بحریان وفقک الله تعالی که از حیوانات
بحر در حلال بودن ماهی هیچ خلافی نیست امّا مار ماهی و خرچنگ و سنگ پشت و بزق
و سگ آبی و غیرها جمله حرام است **مسئله** چون ماهی در درون ماهی دیگر مرده یابند و جراحت که
آن ماهی مرده در بطن ماهی حلال نباشد **مسئله** بدانکه طاف که عبارت از آن ماهی است که
در آب مرده باشد خوردن روا نباشد خواه آنکه بسبب حرارت آب باشد یا بسببی **مسئله** ماهی که حلال
باشد بیضه او هم حلال بود و آنچه حرام است بیضه او هم حرام است و چون بیضه مشتبه گردد
چنانچه تمیز نتوان کردن آنچه درشت تر باشد از ماهی حلال حاصل شده باشد و آنچه نرم بود از
ماهی حرام حاصل شده باشد **باب دوم** در بهایم میان اعانک الله تعالی که از بهایم اهلی
مثل شتر و گاو و گوسفند با تفاق حلال است و اسب مکروه است و استر اشد کراهیت و حمار را
کراهیت اکثر از کراهیت استر بود **مسئله** کاهی بود که حیوان حلال بواسطه فعل حرام شود و آن آنکه

کر بسبب آن حیوان حلال حرام گردد سه نوع است نوع اوّل آنکه حیوان نجاست آدمی خورده تا
استبراء آن نکنند حرام باشد و بروایتی دیگر مکروه است ولیکن اظهر که تا استبرا نکنند حلال نباشد
و بدانکه در استبرا اختلافست ولیکن مشهور آنست که اگر شتر را استبرا کنند طریق آنست که چهل
روز از اکل نجاست محافظت نمایند و اگر گاو بود بیست روز و از آن حال محافظت باید نمودن
و بعضی بر آنند که گاو و شتر هر دو را چهل روز استبرا باید نمودن ولیکن قول اوّل اظهر است
و طریق آنست که در این مدت او را علف پاکیزه دهند نوع دوّم آنکه اگر یکی از شیر خوک
خورده باشد استبراء آن هفت روز بود و اگر از شیر خوک انقدار خورده باشد که اشتداد
یافته باشد گوشت آن حیوان و نسل آن هم حرام باشد نوع سیم آنکه چون انسانی با حیوانی
ماکول اللحم مباشرت کند گوشت و نسل آن جمله حرام باشد و اگر آن حیوان بغیر خود مشتبه
شود قرعه باید زدن بر آنچه که نیت کرده باشد و بقرعه حرام را استخراج باید نمودن
**مسئله** اگر حیوانی از حیوانات ماکول اللحم شراب خورده باشد گوشت وی حرام نباشد
گوشتش را باید شستن و بعد از آن خوردن آن حلال بود ولیکن آنچه در جوف آن حیوان
بود نتوان خوردن **مسئله** اگر آن حیوان بول آشامیده باشد حرام نباشد و آنچه در بطن آن بود
شسته باشند شاید خوردن **مسئله** سگ و گربه و موش جمله حرام است **مسئله** مکروهست
که جانوری را اگر بخود بپرورده باشد ذبح کند و هرچه کوده خر است و گاو کوهی و آهو جمله حلال
و هر جانوری که او را چنگال بود که بدان صید کند یا او را ناب بود که عبارت از آن دندان
تیز است که آن را نیش خوانند جمله حرام باشند چون شیر و پلنگ و یوز و گرگ و کفتار و
و روباه و شغال و خرگوش و سوسمار و موش دشتی و خارپشت و قنفذ و سمور و سنجاب و کوما
سو جمله حرام است **باب سیم** در طیور بدان وفقک الله تعالی که آنچه از طیور حرامست
اصناف اند بعضی آنست که او را چنگال باشد که بدان صید کند باز و چرخ و عقاب و شاهین
و باشه و کرکس و مثل آن و کلاغ سیاه و سفید که آن را سپید کلاغ خوانند حرام است و آن غراب

سیاه

سیاه بزرگ هم حرامست ولیکن غراب زرع که آن را زاغ خوانند حلال بود و بعضی دیگر
از اصناف حرام آنست که او را سنگدان و حوصله نباشد و بعضی دیگر آنست که صفیف
او اکثر از دفیف باشد یعنی در هوا صف زدنش او بیش از زدن دو بال او باشد **مسئله**
شتر مرغ و طاوس حرام است و هدهد مکروه است و در خطاف یعنی پرستوک خلاف
ولیکن اشبه آنست که مکروه است و فاخته و چکاوک مکروهست و کبوتر و قمری و کبک
و دراج و تیهو و دجاج و کودان و کلنگ جمله حلال است **باب چهارم** در جامدات
که حرام باشد چون جامداتی که حلالست حصری ندارد و آنچه حرام است مذکور میگردد
تا از آن اجتناب لازم دانند و آنچه حرام است از جامدات پنج نوع است نوع اوّل
میتات است یعنی هرچه مرده باشد حرام بود باتفاق ولیکن از میتات آنچه حیات در آن نباشد
یعنی او را نمو نیست نکنند چون موی و پشم و پر طاهر باشد و حلال بود استعمال آن و چم
آنست که اگر آنها را بریده باشند پاک بود و اگر برکنده باشند موضع اتصال را باید شستن
تا پاک شود **مسئله** هر عضوی که از زنده جدا کنند آن میته بود و حرام باشد و اگر دنبه
گوسفند زنده بریده باشند آن را نشاید خوردن و چراغ نیز بدان نشاید افروختن نوع
دوّم از محرمات ذبیحه است و آن پنج است اوّل سپرز دوّم قضیب سیم سرگین چهارم
خون پنجم انثیان ولیکن در مثانه و زهره و مشیمه که عبارت از بچه دانست تردد است
ولیکن اشبه آنست که حرام است نوع سیم اعیان نجسه است همچو مفردات یعنی نجاسات
و همچنین هر طعامی که در وی مسکری واقع شود آن طعام حرام گردد و چون بدان مختلط شود
و همچنین اگر نجاست مایعه چون بول در طعامی که واقع شود آن طعام حرام گردد نوع چهارم
خاکست چه جمله خاکها خوردن آن حرام است الا خاک قبر امام حسین علیه السلم که بجهت شفا
از آن خاک بقدر حمصی روا باشد تناول نمودن و در غیر آن با منی هم جهت شفا روایت بجواز
نوع پنجم سموم است یعنی زهرها کشنده چه اندک و چه بسیار آن حرام است اتات و امثال آن

امثال آن کشنده نباشد چون افیون و سقمونیا که مقدار ربع دیناری در معجونها حوایج مرض
و زیاده از آن جایز نباشد والله اعلم **باب پنجم** در مایعات بدانکه مایعات
چیزهای سیال را گویند چون آب و سرکه و دوشاب پس بدانکه از مایعات
آنچه حرام است پنج قسمت قسم اوّل هرچه مستی کند چون شراب انگور و زبیب و تمر
و فقاع و نبیذ عسل و غیره **مسئله** چون شیره بجوش آید حرام شود تا اگر بآتش
جوشانند تا از سه دانگ دو دانگ نرفته باشد حلال نباشد و چون دو دانگ از سه
دانگ رفته باشد سرکه شود حلال باشد نوع دوّم خون روان که در عروق باشد
و خونی که مسفوح نباشد چون خون ضفدع و خون کنه جمله حرام است ولیکن آن خون
که در گوشت مذبوح باقی ماند پاکست و حلالست نوع سیم هرچیز که در آن
شیء از نجاسات در آن واقع شود چون خون و بول و روث اگر آن چیز که نجاست
در آن واقع شود مایع بود چون شیر و سرکه و دوشاب و روغن گداخته که بنسبت با
آن حرام باشد و در تطهیر آن هیچ علاج نباشد ولیکن اگر از حالت جمود بوده باشد
و نجاست در حالت جمود آن در آن افتاده باشد نجاست را دور کنند و آنچه حوالی
آن نجاست بوده باشد طرح کنند باقی پاک و حلال باشد و اگر آن مایع روغن بوده باشد
در صحرا بروشنی آن انتفاع توان گرفت نه در خانها چه در خانها دود نجاست دود آن
همچنین است خبر است یا آنکه محض تعبد است چه دودهای اشیاء نجسه نزد اصحاب
ظاهر است **مسئله** بیع روغنهای نجس شده روا باشد و قیمت آن حلال بود بشرط آنکه
مشتری را از حال آن روغن اعلام کرده باشد **مسئله** هرچیزی که آتش آن را از حال او گردانیده
باشد و خاکستر کرده آنچه پاک باشد بعد از آنکه خاکستر شده است **مسئله** هرچیز که
در وی حیوانی که خون روان باشد بمیرد بود بشرط اعلام توان فروخت و نجس باشد
ولیکن اگر حیوانی در وی مرده باشد که او را خون نباشد چون مگس و خنفسا و امثال

آن

آن پاک باشد و بمردن این نوع جانور نجس نگردد **مسئله** کفار نجس اند و هرچیز که
مایع بود چون دست و پای یا عضوی از اعضاء ایشان ملاقی آن شود نجس گردد
خواه آنکه اهل حرب باشند یا اهل ذمه **مسئله** چون چیزی از میته در دبه افتد
از آنچه او را خون روان باشد در دبه هرچه مایع باشد نجس گردد و باید ریختن
و هرچه جامد باشد چون گوشت از آن غسل باید کردن که بآن غسل کردن پاک گردد
حلال باشد نوع چهارم اعیان نجسه چون بول از آنچه گوشت او نخورند حرام بودن
بول آنچه گوشت آن نخورند خلافست ولیکن مذهب آنست که بول هرچه گوشت
او حلال است حرام است مگر بول شتر که بدان مداومت کردن جایز است و بقول
جمیع ابوال ماکول اللحم حلالست ولیکن اشبه تحریم است نوع پنجم شیر هر حیوانی که
خوردنش حرام است چون شیر شیر و پلنگ و یوز و مثل آن چه شیرهای این جمله حرامست
و هرچه گوشت وی مکروه است شیر وی هم مکروهست چون شیر اتان یعنی خر لیکن
حرام نیست والله اعلم **باب ششم** در لواحق آن بدان ایدک الله تعالی که استعمال
موی خنزیر باختیار جایز نباشد و چون مضطر شود و آنچه بدان چیزی نباشد که
استعمال کند و بعد از آن دست را بشوید **مسئله** چون گوشت یابند و اگر معلوم نباشد
که مذبوح است یا میته روایت چنانست که آن گوشت را در آتش اندازند اگر منقبض
شود مذبوح است و اگر منبسط گشت میته باشد **مسئله** کسی را روا نباشد که از مال دیگری
بی اذن صاحبش تناول نماید هرچه بی رخصت صاحب مال تناول کند حرام باشد
**مسئله** کسی که شیر کرده باشد یا چیزی که پاک نباشد خورده باشد آب کم و چون
بدان شیء نجس مختلط باشد پاک شود **مسئله** خمر چون منقلب بسرکه شود خواه بنفس
خود منقلب بسرکه شود یا بمعالجه حلال باشد **مسئله** چون سرکه در میان خمر اندازند
چنانکه خمر مستهلک شود آن حلال نباشد و بروایتی دیگر اگر بعد از آن بگذارند که بسرکه

منقلب شود حلال باشد و قبل او حرام مسئله ظروف خمر چون از خمر خالی سازند شسته
شود پاک باشد و استعمال آن روا باشد مسئله خوردن آنچه که جنب و حایض
مباشر آن شده باشند مکروه است چون ایشان غیر مؤمنین باشند مسئله هر چیز که
از اکل منع شده آن بر سبیل اختیار است چه اگر ضرورتی باشد تناول آن روا باشد
کقوله تعالی فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ اما بیان مضطر
و کیفیت استباحت حال آنست که چون شخصی را از نخوردن خوف تلف او یا خوف
مرض باشد یا خوف ضعف باشد بسبب آن ضعف و هم تخلف از رفقا باشد اینچنین
کس مضطر باشد او را تناول آن حرام روا باشد بقدر ضرورت بدانکه آنچه مادون است
از اکل محرمات بقدر حفظ رمق است چه تجاوز نمودن از آن قدر روا نباشد مسئله
چون از غایت جوع وهم تلف شدن نفس باشد اجتناب از اکل میته نمودن و تنزه
اختیار کردن روا نباشد چون مضطر شود بغیر از طعام غیر چیزی نیابد بر صاحب طعام
واجب بود که مضطر را طعام بخشد اگر او را قیمت طعام نباشد و اگر مضطر بها و قیمت
آن باشد صاحب طعام قیمت مثل طلب کند مضطر بها قیمت باید دادن و در این صورت
بذل طعام بر صاحب طعام واجب نباشد مسئله اگر حال بر این منوال باشد و صاحب طعام
در طعام دادن امتناع نماید مضطر را با وی مقاتله کردن شرعا روا باشد خاتمه در آداب
طعام خوردن بدانکه مستحب است که پیش از طعام و بعد از طعام دست شستن و رو دست
بمندیل خشک کند و بسم الله گفتن در وقت شروع کردن در اکل و حمد گفتن بعد از اکل
مستحب است که بر هر نوع طعام علیحده بسم الله گوید و مستحب است که بدست راست اکل کند
چون قادر باشد و مستحب است که ابتدا صاحب طعام کند و مستحب است که آخر هم دست از طعام باز
دارد و مستحب است که دست شستن از جانب راست بدایت کند تا باخر رسیدن
و مستحب است که غساله دستها را در یکطرف جمع کنند و مستحب است که بعد از اکل مستلقی

شود و پای راست را بر بالای پای چپ افکند و تکیه بر جای کردن در زمان طعام خوردن
مکروه است و از سفره که در آن شرب مسکرات کنند طعام خوردن مکروه است
کتاب چهل و ششم در غصب و در آن سه بابست باب اول در اسباب غصب اعاننا
الله تعالی که در غصب عبارتست از مستقل شدن بتصرف مال غیر بر سبیل
عدوان یعنی غصب عبارتست از تصرف کردن مال غیر بی رخصت شرع مسئله
اگر مالک را مانع شده باشد از تصرف و منع تصرف کرده باشد ضامن نباشد
پس اگر یکی دیگری را از امساک نمودن دابه خود رها کرده باشد منع نماید و آن دابه
تلف شود مانع ضامن نباشد چه مجرد منع موجب تصرف نیست و همچنین اگر یکی را
مانع شود از آنکه بر بساط خود نشیند و آن بساط تلف شود مانع ضامن نباشد
و لیکن خود بر بساط دیگری نشیند یا بر مرکب دیگری سوار شود بی دستور مالک چون
آنچیز تلف شود ضامن باشد مسئله غصب عقار ممکن است و غصب آن متحقق شود
باثبات بر غاصب باستقلال بی اذن شرع و همچنین اگر دیگری را در آن عقار ساکن
کرده ضامن باشد عند التلف مسئله چون با مالک در سرای مالک تمام ساکن شود
در آن خلاف است و قول صحیح آنست که نصف قیمت آن سرای را ضامن باشد و دیگر نیز
چه دست غاصب باستقلال نیست مسئله چون افسار دابه را فرا گیرد و آن دابه را
کشد چون صاحب دابه نباشد چون تلف شود ضامن باشد مسئله چون یکی مال را
از زید غصب کند و دیگری از آن غاصب غصب کند صاحب مال را اختیار باشد که از
هر دو غاصب یکی بها آن مال فرا گیرد چنانکه هر کس را از آن قیمت حصه داده باشد
و اگر خواهد از یکی تمام قیمت مطالبه نماید مسئله غصب کنیزک حامله مستلزم غصب ولد است
و غاصب ضامن و همچنین حمل کنیزک که در بیع فاسد خریده باشند مضمون است یعنی چون
تلف شود در دست غاصب ضمان باید دادن مسئله آزاد را بغصب کردن برقیت که ضمان

نباشد و لیکن در کتاب الجراح چنان است که اگر آزاده که غصبش کرده است کودک باشد
و بسبب مار گزیدن یا بموت یا بسبب دیوار بر وی افتادن تلف شود غاصب ضامن باشد
مسئله اگر آزادی را خدمت فرماید اجرة او بر آنکس لازم بود و لیکن اگر صاحب صنعتی را
در بند کند مادام که از صنعت او انتفاع نگرفته باشند بمجرد حبس کردن صانع اجرة لازم
نباشد و لیکن اگر دابه را اجارت کند و آن قدر از زمان که انتفاع در آن ممکن باشد
حبس نماید اجرة لازم باشد مسئله چون شخصی مباشر اتلاف مالی شود بی اذن شرع
ضامن باشد مسئله اگر شخصی سبب هلاک مالی گردد یا نفسی گردد مثل آنکه در زمین
غیر چاهی کند و یکی در آن افتد و تلف شود آنکس که آن چاه کنده باشد ضامن باشد
و اگر سبب و مباشرت هر دو جمع شوند مباشرت مقدم باشد مثل یکی در زمین غیر بی اذن
او چاهی کند و دیگری چیزی را در آن چاه اندازد ضامن شود نه آنکس که آن چاه را کنده است
مسئله چون یکی را باکراه فرموده باشد که مالی را تلف کند ضامن نباشد مسئله چون
آب را بزمین خود افکند بقدر حاجت و آن تعدی کند بغرق کردن مال غیری و یا آتش
در زمین خود زند و سرایت کند باتلاف مال غیر ضامن نباشد مادام که از قدر حاجت
تجاوز ننموده باشد مسئله اگر گوسفندی را غصب کند بره آن از جوع هلاک شود
در ضمان بره تردد است و همچنین اگر دابه را غصب کند ولد آن ضایع گردد و تلف شود
در ضمان آن ولد تردد است و همچنین است که با نزاد محافظت گوسفندان منع کند
و تلف شود در ضمان آن تردد است و اگر بند از دابه بر دارد یا از سر مجنون یا قفس
یا قفص مرغ را در باز کند چون ضایع شود ضمان واجب بود مسئله اگر در خانه کسی را گشاید
و مالی از آن دزدیده شود یا بند از سر عاقل بر دارد و آن بنده ضایع شود در این صورت
ضامن نباشد و همچنین است اگر دزد را دلالت کرده باشد هم ضامن نباشد مسئله
از اسباب ضمان یکی دیگر قبض است که بعقد فاسد باشد و قبضی که جهت دیدن کالا است

هم موجب ضمانست عند التلف باب دوم در احکام غصب بیان و فقک الله
تعالی که رد کردن مغصوب واجبست مادام که مغصوب باقی باشد و اگر عین مغصوب
باقی نمانده باشد غاصب را مثل آن بمالک رد کردن واجب باشد اگر مثلی باشد
چون گندم و مثل آن و اگر مثلی نبود قیمت آن بمالک رد باید نمودن و قیمت روز
غصب یعنی وقت تسلیم لازم باشد و لیکن در مبسوط و در خلاف آنست که از
زمان غصب تا زمان تلف آنچه اعلای قیمت باشد ضامن آن باشد مسئله
چون مغصوب در دست غاصب معیوب گردد تدارک باید کردن و ارش نقصان
باید دادن والله اعلم و احکم باب سیم در لواحق آن چون قیمت مغصوب
در دست غاصب بوده زیاده شود مثل آنکه اگر بنده باشد و را تعلیم صنعتی کرده باشد
آنرا صاحب باید دادن و غاصب را از آن زیادتی در قیمت هیچ نرسد و لیکن اگر در دست
غاصب چیزی از قیمت مغصوب کم شود غاصب را ارش باید دادن مسئله فواید مغصوب
هم مضمونست بسبب غصب و آن فواید حق مالکست و اگر چه در دست غاصب آن
فواید ظاهر شده باشد چون شیر و پشم و نتاج و میوه و امثال آن مسئله مشتری
آنچه را که ببیع فاسد قبض کرده است مالک نمیشود و هر چه از آن تلف شود از عین
و از منافع مشتری ضامن باشد با علای قیمت مسئله اگر چیزی از غاصب خریده باشد
و دانسته که مغصوب است بنابراین مشتری ضامن باشد و چون دانسته است جهت استرداد
قیمت رجوع بغاصب نتوان نمودن یعنی مشتری را نرسد که از غاصب قیمت طلب نماید
و لیکن مالک را رجوع بهر کدام که خواهد رسد اگر غاصب قیمت گرفته باشد چون مشتری را
غصب معلوم بوده است غاصب را رسد که از مشتری مطالبه قیمت نماید و اگر مشتری
قیمت داده باشد مشتری قیمت را از غاصب طلب نتواند نمود چه بغصب عالم بوده است
و لیکن اگر مشتری عالم بغصب نبوده باشد جهت طلب قیمت رجوع بغاصب تواند کرد

یعنی قیمت را از غاصب مطالبت نتوان نمود مسئله چون تخمی غصب کند و آنرا زراعت
کند و یا تخم مرغ چند غصب کند و آنرا جوجه سازد بقولی زرع و جوجها از آن غاصب باشد
و بدل و عوض آن تخم بمالک رد باید کردن و بقولی دیگر اشبه آنست که حاصل از آنها
هم حق مالک باشد مسئله چون زمینی را غصب کند و زرع کند یا غرس نماید حاصل
از آن غاصب باشد و اجرة زمین بمالک باید دادن و چون مالک راضی نباشد بر غاصب
واجب باشد که آن زمین را از زرع و غرس خود تمام کند و چاهها اگر جهة غرس شده
باشد هموار ساختن بر غاصب واجب باشد و اگر صاحب زمین قیمت زرع و غرس
بغاصب دهد تا آن زرع و غرس را بمالک فروشد غاصب را اختیار است اگر خواهد
چنان کند و الا فلا مسئله چون مغصوب را نقل کند از مقام غصب بجای دیگر بر غاصب
واجب بود که اگر صاحب در غیر آن محل قبول نکند بهمان محل برد و تسلیم مالک کند مسئله
چون اختلاف در قیمت مغصوب واقع شود معتبر قول مالک باشد با یمان و اکثرین
قایلند ولیکن اشبه آنست که معتبر قول غاصب باشد با یمان و گواه بر مالک بود والله
اعلم کتاب چهل و هفتم در شفعه و در آن پنج بابست باب اول در آنچه شفعه
در آن باشد بدان ایها الطالب که شفعه در زمینها و خانها و دکانها و سرایها باتفاق
صحیح است اما آنچه که آنرا نقل توان کردن چون آلات و کشتی و حیوانات و اشباه آن
که در دینها شفعه نباشد و اما درخت و بناها در شفعه تابع زمین است
مسئله در ثبوت شفعه در جوی و راه و در حمام و هر چه قسمت کردن آن مضر باشد
اشبه آنست که خلاف و اشبه آنست که چون قسمت مضر باشد مثل آنکه اگر قسمت کنند
از انتفاع می افتد شفعه در آن نباشد و صاحب را الزام قسمت نتوان کردن و اگر از قسمت
کردن آن منفعتش نابل نبود شفعه در آن باشد و ممتنع از قسمت را بالزام قسمت
توان فرمودن مسئله چون میوه را بر سر درخت فروشند شفعه در آن نباشد مسئله

چون

چون زمین را بطریق آبکش و الجوی جوز روفروخته شود شفعه در آن ثابت باشد و اگر
زمینی را علیحده فروشد و آن زمین قسمت شده باشد یعنی بطریق آبکش جو نفروشد
و در آن زمین مقسومه شفعه نباشد و در طریق و آبکش جو در آن شفعه باشد
بشرط آنکه آن طریق و آن شرب قابل قسمت بود چنانچه قسمت بسبب بطلان نفع
آن نباشد مسئله هرچه را مهر سازند یا بکسی بخشند یا بر سبیل صلح بکسی دهند شفعه
در آن نباشد اگر بعضی از سرای وقف باشد و بعضی ملک چون آنچه ملک است فروخته
شود موقوف علیه را شفعه آن بیع نرسد ولیکن بقول سید مرتضی رحمة الله
علیه شفعه در آن باشد و موقوف علیه را شفعه طلب کردن روا باشد باب دوم
در شفیع بدانکه شفیع عبارتست از کسی است که بحصه مشاع شریک باشد و چون شریک
باشد و چون مشتری مسلمان باشد شرط آنست که شفیع مسلمان بود مسئله بدانکه شفعه
بسبب جار یعنی همسایگی ثابت نباشد بلکه لابد است که شفیع شریک باشد
در آن مبیع بحصه مشاع مگر در شی که در جوی و طریق آن مبیع شرکت باشد چه برین
تقدیر شفعه آن زمین بشرکت جوی و شرکت طریق راه صحیح باشد مسئله شرط است
که شفیع قادر بر ثمن مبیع باشد چه اگر از اداء قیمت آن عاجز باشد شفعه آن باطل
باشد و همچنین اگر از قیمت عاجز نباشد ولیکن در اداء آن تعلل کند شفعه باطل گردد
مسئله اگر دعوی کند که قیمت حق غایبست بدان مقدار که توان بدان مقام رفتن
و باز آمدن تا سه روز دیگر مهلت دهند چون بعد از سه روز حاضر نکند شفعه
او باطل باشد مسئله از برای غایب و از برای مجنون و کودک شفعه خواستن صحیح
باشد نباشد و اولی ایشان جهت ایشان اخذ نماید برعایت غبطه ایشان مسئله
اگر ولی ایشان مطالبه نکرده باشد چون کودک بالغ شود و یا مجنون عاقل گردد ایشانرا
شفعه نرسد مسئله چون شفعا چهار کس باشند و یکی نصیب خود را فروخته باشد

ن و یکی دیگر حق شفعه خود را اسقاط کرده و آن دو دیگر اگر شفعه خواهند روا باشد و تمام
مبیع را باید اخذ کردن چه اگر بر مقدار حصه خود را اقتصار نماید روا باشد مسئله
چون شرکا غایب باشند و یکی از ایشان که حق شفعه دارد حاضر شود یا جمیع مبیع را
باید گرفتن و یا تمام را ترک کردن و چون او تمام را اخذ کند و شریک دیگر حاضر شود یا اگر
خواهد نصف را تصرف کند و اگر خواهد ترک کند و چون سیوم حاضر شود یا ثلث آن مبیع را
اخذ کند و یا ترک نماید و چون شریک چهارم حاضر شود یا ربع آن مبیع را اخذ کند یا ترک
شفعه کند مسئله چون حاضر گوید که من شفعه نمیگیرم تا چندانکه فلان کس که غایب است
حاضر شود این سبب بطلان شفعه نباشد یعنی ویرا همچنان شفعه رسد چه تاخیر
از برای عوض موجب ترک نیست باب سیوم در چگونگی فرا گرفتن شفعه بدان
وفقک الله تعالی که چون عقد بیع واقع شود و زمان اختیار منقضی گردد و شفیع مستحق
فرا گرفتن آن مبیع گردد و روایت اشبه آنست که بمجرد عقد بیع شفیع مستحق اخذ است
ولیکن اگر خیار مخصوص مشتری شده باشد باتفاق بمجرد عقد بیع شفیع مستحق اخذ
مبیع باشد مسئله چون اخذ بشفعه کند بهمان باید گرفتن که عقد بیع بر آن واقع باشد
و اگر چه آن مبیع مثل آن ارزد مسئله تا قیمت مبیع تسلیم مشتری نشود شفیع را
نرسد که با جبار آنرا از تصرف مشتری اخراج کند و چون قیمت تسلیم کند انتزاع توان کردن
مسئله چون عالم شود بشفعه فی الحال مطالبه باید کردن و اگر نه بعذری تاخیر کند مثل
آنکه خواهد که دیگری را وکیل کرده اند و یا خواهد که قیمت آن معلوم کند از برای مثل این جهات
تاخیر کرده باشد شفعه باطل نباشد و همچنان شفعه رسد و واجبست که چون عالم
شود مبادرت نماید بشفعه خواستن چنانچه عادت باشد مسئله چون شفیع ساکن باشد
و عالم بشفعه شود ولیکن از وکیل داشتن و باز گشتن عاجز باشد شفعه او باقی باشد
و ساقط نشود مسئله اقاله کردن متبایعین شفعه را باطل نکند چه بمجرد بیع استحقاق



آن شده است مسئله اگر گمان بود که یک کس آنرا خریده است و بعد از آن معلوم شود که
دو کس خریده اند و یا گمان برد که زید خریده است و دیگری خریده باشد شفعه باقی باشد
و اگر چه او در آن حال شفعه نخواسته باشد مسئله اشبه آنست که بمیراث شفعه
رسد مسئله چون شفیع بر ترک شفعه مصالحه کند صحیح باشد و شفعه ساقط
گردد چه آن حق مالی است و صلح در آن دخلست مسئله چون بشفعه اخذ کند
و در آن عیبی سابق بر بیع یابد اگر شفیع و مشتری بر آن عیب عالم بوده باشند رد نتوان
کردن و اگر عالم بر آن نبوده باشند چون شفیع رد کند مشتری را اختیار است اگر خواهد
رد کند و اگر نخواهد ارش فرا گیرد و اگر شفیع اخذ کند مشتری را فسخ آن نرسد چه آن مبیع
از تصرفش خارج است مسئله چون عالم بشفعه گردد و بعذری تاخیر نباشد اگر در شفعه
تاخیر کند و بعد از آن شفعه نتوان خواست و بروایتی دیگر تا تصریح باسقاط شفعه
نکند شفعه باقی باشد مسئله اگر پیش از بیع اسقاط شفعه کرده باشد چون بیع واقع
شود حق شفعه ثابت شود و آنچه پیش از بیع اسقاط کند معتبر نباشد از آنکه اسقاط
امر غیر ثابتست مسئله چون خواهند که در مبیع شفعه نبود آنرا بطریق هبه تسلیم
باید نمودن و قیمت آنرا بر سبیل عوض هبه باید گرفتن یعنی نه بطریق بیع و شری چون منتقل
گردد در آن شفعه نباشد و همچنین اگر بر سبیل مصالحه منتقل گردد در آن شفعه
نباشد و نوعی دیگر که شفعه در آن مشکل توانند بود آنست که مبیع را بقیمت بسیار
خرید باشد و عوض قیمت از آن چیزی داده باشد و باقی را از باقی شده و چون در این مسئله
شفعه کند جمیع آن قیمت که بیع بر آن شده است بمشتری باید تسلیم نمودن و اگر چه
مشتری از آن چیزی بایع داده باشد و همچنین است بقیمت زیاد فروشد و بعضی را
ابرا کند باب چهارم در لواحق اخذ بشفعه در این باب چون خلاف کنند در قیمت
قول مشتری با سوگند معتبر باشد چه اوست که از دست او انتزاع شیء میشود و اگر یکی از ایشان

یعنی از شفیع و مشتری اقامت بینه کنند حکم بر وفق شهادت شهود باید کردن و لیکن گواهی
بایع را جهت هیچکدام از مشتری و شفیع قبول نباید کردن و اگر هر دو اقامت بینه کنند
حکم به بینه مشتری باید کردن و به روایت شرایع مختلف است که حکم بر وفق بینه شفیع
باید کردن چه او خارج است و بینه خارج اولی است از بینه داخل والله اعلم

کتاب چهل و هشتم در احیاء اموات و در آن چهار باب است باب اول در بیان
زمینها بدان وفقک الله تعالی که زمین بر دو قسمت یا آبادانست یا خراب و آبادانرا
عامره گویند و خراب را موات خوانند پس بدانکه هر چه عامره باشد تعلق به مالک آن دارد
چنانچه تصرف در آن بی اذن مالک روا نباشد و همچنین هر چه صلاح آن عامره در آن
باشد چون کاریز و جوی و شرب و راه جمله از آنست که بی اذن مالک آن عامره تصرف
در آن جایز نباشد اما موات عبارتست از آن زمینهاست که نفع از آن مرتفع شده
باشد به واسطه انقطاع آب یا به واسطه استیلاء آب یا به واسطه اکثر اشجار و آجام و مثل
آن هر چه از موانع انتفاع باشد زمین چنین حق امام است چنانکه اگر کسی بی اذن امام
آنرا احیا کند مالک آن نباشد و لیکن اگر امام غایب باشد آنکس که احیاء آن کرده است
بدان زمین اولی باشد و چون امام ظاهر شود انتزاع آن زمین امام را صحیح باشد
المسائل بدانکه در مالک شدن به احیا پنج شرط معتبر است یعنی پنج شرط لازم است
که محقق شود تا کسی به احیاء آن کردن خرابه مالک آن شود چه اگر یکی از آن شروط
حاصل نباشد به احیا کردن مالک آن نتواند شد شرط اول آنکه آن در تصرف هیچ
مسلمان نباشد چه هرگاه که در تصرف مسلمان باشد غیر متصرف را احیاء آن نتوان
کردن شرط دوم آنکه آن محل حریم عامری نباشد چون راه و شرب و حریم چاه و حریم
چشمه و حد راه در زمینی که مباحست پنج ذراعست و به روایتی هفت ذرع است و حریم
شرب آنمقدار است که خاک آنرا آنجا بجا طرح کنند و برکنار شرب تردد توان کردن



و حریم چاهی که آبش کشند جهت زراعت و حریم چشمه هزار ذرع است در زمین سخت
نرم و در زمین سخت حریم چشمه پانصد ذراع است و حریم دیوار در مباح مقدار
مطرح خاک آنست که اگر خراب شود در آن سرای گفته اند که مقدار خاک انداز
آن و گذرگاه که ماء آب و مسلک دخول و خروج حریم آن باشد مسئله اینجا از حریم
ثابت در چاهیست که ابتداء این اشیاء در زمین موات احداث کرده باشد چه اگر
در املاک معموره این عمل واقع شود آنرا حریم نباشد شرط سیم آنست که آن موضع را
شرع از برای عبادت همچو عرفه و منا و مصلی و مسجد نکرده باشد چه اگر شرع آنرا
مخصوص به عبادت کردانیده باشد تملک آن به احیا ممکن نباشد شرط چهارم آنکه
امام آنرا بر سبیل اقطاع به کسی نداده باشد چه اگر با قطاع به دو داده باشد آن مخصوص
آنکس بوده باشد شرط پنجم آنکه دیگری سابقا شروع در عمارت آن نکرده باشد
مسئله چون زمینی را احیا کند و در آن معدنی ظاهر شود آن معدن نیز ملک عامر باشد
مسئله کسی که چاهی کند در ملک خود یا در زمین مباح چون آب برآید مالک چاه و آب
باشد و هر دو حق آنکس باشد که چاه کنده است اما آب چشمها و رودها و آب باران‌ها
جمله خلایق در آن یکسان باشد و هر کسی از این آب چیزی برادر جاست او در حق او باشد

باب دوم در کیفیت احیا بدان وفقک الله تعالی که مرجع آن به عرف و عادت است
و عرف چنانست که چون قصد کنند که زمینی را مسکن سازد و اما اگر چه بر نی و چوب
احاطه کند آن جایست او مسکن شود و چون ممکن التسقف کرده شود احیا کرده شده
باشد مسئله اگر قصد حظیره کند چون اختصار بر حایط کند کافی باشد و اگر چه سقف
نکرده باشد و در بستن شرط نیست و اگر چه زراعت کرده باشد چون آب برکند آنرا
باشد چنین کند یا مرز بران بندد کافی باشد مسئله چون بستانی را پاک کند یا چیزی را
خالی سازد و یا آن چیز را را از آن بگردانند این جمله احیا باشد چه عادت برآنست که امثال

ما ما ایشانرا احیا خوانند **باب سیم** در منافع مشترکه بدانکه منافع مشترکه عبارتست از شوارع
و مساجد و وقفهای مطلقه همچو مدارس و خوانق اما طریق منافع آن رفتن برآنست
پس بوجهی دیگر انتفاع از طریق نتوان کرد مگر انتفاعی که آن نفع اصلی را مضر نباشد
چون نشستن براه بوجهی که اهل عبور را مضر نباشد چون آنکس که نشسته باشد برخیزد
و دیگری بجای وی ساکن شود شخص اول را نرسد که ساکن دوم را بالزام از آن مقام
برخیزاند اما مسجد هر کس که بمقام از آن سابق شود آن مقام بدو اولی باشد مادام که در آن
مقام باشد چنانکه از آن مقام دور شود و دیگری بجای او ساکن شود آن مقام دیگری را اولی باشد
و اما مدارس و رباطات هر کس که در خانه ساکن شود بآن خانه اولی باشد و اگر چه مدت
مکث ممتد گردد مادام که واقف مدتی شرط نکرده چه عند تحقق شرط جواز آن تمام
شروط منقضی شود خروج لازم بود و او را نرسد که دیگری را از سکون در آن بیت منع کند
مادام که او در آن بیت ساکن شود و اگر بنا بر عذری مفارقت از آن مسکن کرده باشد
چون عود کند هم او بدان مسکن اولی باشد ولیکن اقرب آنست که چون مفارقت کند اولویت
ساقط گردد **باب چهارم** در معادن ظاهره بدانکه معادن آنست که آنرا احتیاج باظهار
نباشد چون معدن نمک و نفط و قیر این معادن باحیا مملوک نشود **مسئله** در جایز بودن
اقطاع دادن سلطان معادن و انهار اتردد است و از فقهای ما بعضی معادن را مخصوص
امام داشته اند و برین تقدیر معادن ظاهره و باطنه باحیا مملوک نشود و اما معادن
باطنه بعمل ظاهر نگردد چون معادن زر و نقره و مس باحیا مملوک شود **کتاب چهل
و نهم در** لقطه و ملتقط و در آن سه بابست باب اول در بیان لقطه و ملتقط و احکام
آن بدانکه لقیط عبارتست از کودک غیر ممیز که ضایع شده باشد و او را هیچ کافل نباشد
و چون مقتضی که بالغ و عاقل حکم بالتقاط او متعلق نباشد در طفل ممیز تردد داشته اند آنچه
جواز تعلق التقاطست بطفل ممیز اصغر است و اگر این طفل را مادر یا پدر یا جد باشد ایشانرا

تکلیف

تکلیف و نفقه او بیشتر اگر گرفتن کودک **مسئله** اگر بنده را یافته باشد آنرا محافظت نمودن و بصاحبش
رسانیدن واجب بود و اگر بی تفریط او ضایع شود ضامن نباشد و اگر بتفریط او ضایع
شده باشد ضامن بود و اگر در تفریط نزاع کنند و گواه نباشد قول ملتقط با یمین
معتبر باشد و اگر نفقه بر وی صرف کرده باشد جهت آن نفقه آن بنده را توان فروخت
چون استیفای آن متعذر باشد **مسئله** بدانکه ملتقط یعنی برداشتن لقیط بلوغ و عقل
و حریت شرط است چه التقاط کودک و مجنون و بنده اعتبار ندارد ولیکن اگر بنده را
اذن مالک شده باشد التقاط او معتبر باشد و روایتی آنست که در ملتقط اسلام نیز
شرطست **مسئله** اگر ملتقط فاسق باشد حاکم شرع را رسد که لقیط را از تصرف وی
انتزاع کند و بعضی بر آنند و اشبه آنست که انتزاع نکنند مادام که امری مخالف دیانت
با لقیط مظنون نگردد **مسئله** اگر ملتقط بدوی باید که در آن مقام قرار نداشته باشد یا شهری
باید که داعیه سفر کردن او با آن لقیط باشد از دست ایشان انتزاع باید نمود **مسئله**
بذل نفقه بر لقیط واجب علی الکفایه باشد و اگر استعانت بمسلمانان کند در نفقه لقیط
روا باشد و اگر ملتقط نفقه بر وی صرف کند بنیت آنکه باز ستاند چون لقیط غنی شود
استرداد نفقه او توان کردن و اگر تبرع کرده باشد در صرف نفقه و یا امکان استعانت
بوده باشد و استعانت نکرده باشد رجوع نرسد **مسئله** بدانکه حضانت لقیط واجب علی الکفایه
است بقول شیخ رحمه الله و بقول دیگر مستحبست هر چه با لقیط باشد از ملبوس و غیره که بوی
بسته باشد شرعا ملک همان لقیط باشد **مسئله** نزد فرا گرفتن لقیط گواه داشتن واجب نباشد
چه آن امانت **مسئله** چون لقیط را مال باشد بی اذن حاکم اگر ملتقط از آن صرف معاش
لقیط کند ضامن باشد مادام که ضرورت نرسیده باشد اگر بضرورت صرف معاش
او کرده باشد ضامن نباشد **مسئله** چون لقیط بالغ باشد و اقرار به بندگی کند چون عاقل
باشد اقرار او صحیح بود بشرط آنکه حریت او معلوم نباشد **مسئله** چون در مقدار انفاق خلاف

تا فتد قول ملتقط با یمین معتبر باشد در قدر معروف متعارف القول والله اعلم **باب دوم**
در ملتقط از حیوان اما ملتقط از حیوان عبارتست از حیوان مملوک ضایع که در تصرف
احدی نباشد چون این حیوان را بیند ملتقط مخیرست و آن حیوان را ضاله نیز خوانند و اخذ
آن در صورت جواز مکروه است مگر وقتی که در عدم اخذ آن وهم تلف شدن باشد چه در
این هنگام اخذ آن مکروه نباشد و اینها مستحب است **مسئله** اگر حیوانی را در چراگاه کرد آن
حیوان ملتقط نباشد بمالک رسانیدن آن واجب بود و اگر در تصرف او ضایع شود
ضامن باشد و اگر مالک را نیابد نزد حاکم شرع باید تسلیم نمودن و اگر بهیچ وجه حفظ
نتوان کردن آنرا بیع کند و قیمت آنرا جهت صاحبش نگاه دارد **مسئله** اگر حیوانی را در غیر چراگاه
و آنچه جوز باید گرفتن آن روا باشد و اخذ مالک آن شود اما اگر ضایع شود ضمان نباید
**مسئله** هر بالغ و عاقل را اخذ ضاله روا باشد و در کودک و مجنون شیخ رحمه الله جایز دانسته
**مسئله** یکسال تعریف ضاله باید کردن اگر مالک ظاهر نشود اگر خواهد در تملیک و تضمین باشد
حیوان کند و الا بر سبیل امانت آنرا محافظت نماید **مسئله** چون سلطان نباشد که بر ضاله
نفقه دهد آنکس که یافته باشد از مال خود نفقه آن بنیت رجوع رساند و بعد از نفقه که داده
باشد باز ستاند و اگر آنچه یافته است آنرا نفعی باشد و چون منفعت مثلا آن نفعه در عوض
خدمت او باشد واسترداد او نرسد بر و این در نفع و نفقه نظر بامر کردن طریق عدالت را
رعایت کردن تا اگر خدمت زیاده باشد زیاده از نفقه لقیط را در سد و اگر نفقه
زیاده از خدمت بوده باشد زاید را استرداد توان نمودن **باب سیوم** در لقطه
و احکام آن بدان وفقک الله تعالی که لقطه عبارتست از هر مالی ضایع شرعی باشد و کسی را
بدان دسترس نباشد و آنچه کم از درهمی باشد فرا گرفتن آن و انتفاع بدان بی تعریف روا است
و آنچه زیاده از درهمی باشد بر گرفتن بی نیت تعریف حلال نباشد و چون برداشت یکسال
تعریف آن واجب باشد اگر صاحب آن حاضر شود بصاحب باید دادن و الا آنرا بعضی

دهر

نهد و یا امانت نگاه دارد **مسئله** اگر بعد از یکسال آنرا تصدق کرده باشد مالک را
مطالبه آن نرسد و او ضامن نباشد و بقولی ادخ چون در حرم یافته باشد و اگر در غیر
حرم یافته باشد یکسال تعریف کند و اگر از آن قبیل باشد که در مدت یکسال تلف
شود چون میوه ها که باقی نتواند ماند و چون یکسال منقضی شود و مالک ظاهر
نگردد ملتقط را اختیار است اگر خواهد تملک نماید و ضمان در ذمت او باشد
و اگر خواهد جهت صاحبش صدقه دهد و اگر مالک حاضر شود و صدقه را مکروه دارد
ضمان در ملتقط واجب باشد و اگر ملتقط خواهد آنرا برسم امانت موقوف
دارد و چون برسم امانت داشته باشد بی تفریط تلف شود ملتقط ضامن نباشد
**مسئله** اگر آنچه یافته باشد از قبیل ما لا یبقی بود چون طعام آنرا قیمت باید کردن
و واجبست که قیمت بصاحب رسانیدن و یا بحاکم شرع تسلیم باید کردن
و از ضمان فارغ بودن **مسئله** چیزی که در بیابانها یابد باید دانست که اهل آن هلاک شده
باشند و همچنین چیزی که در زمین مدفون باشد و آنرا مالک معلوم نباشد از جمله حق
و ملک یابنده باشد و احتیاج بتعریف نباشد و اگر آن زمین را مالکی یا بایعی باشد
و آنرا تعریف کند اولی باشد و الا حق و اجب بود و همچنین اگر در بطن ذبیحه
اگر بایع تعریف نتواند کردن حق واجب باشد و اگر در بطن ماهی یابد بی تعریف حق
واجب باشد **مسئله** چون دزدی مالی را بکسی سپارد و آن شخص داند که آن مال دزد
است بدزد رد نباید کردن اگر صاحب آنرا داند و بصاحب رد کند و الا حکم لقطه داشته
باشد **مسئله** لقطه قبل از مضی یکسال مملوک نگردد و بعد از حول چون قصد تملک کند
مملوک شود مع لزوم الضمان و بر روایتی بعد از تعریف یکسال مملوک گردد و اگر چه قصد
تملک نکرده باشد و هذا البعید **مسئله** و چون بر لقطه گواه بگیرد باید مجرد وصف آن رد
باو صف کردن واجب نباشد **مسئله** چون بمجرد وصف رد کند و بعد از آن دیگری اقامت

بیّنه کنند بر ملکیت خود اگر باقی باشد انتزاع کنند و اگر تلف شده باشد او را مطالبه
از ملتقط رسد ولیکن اگر از ملتقط مطالبه نماید ملتقط رجوع باصل کند مادام
که ملتقط معترف بمالکیت او نشده باشد و اگر دو کس بر آن اقامت بیّنه کنند و ترجیح
معلوم نباشد بینهما قرعه زنند **کتاب پنجم** در فرایض و در آن ده باب است
باب اوّل در بیان مقدمات بدان وفقک الله تعالی که مقدمات چهار است المقدمة
الاولی در موجبات ارث بدان اصلحک الله تعالی که موجبات ارث دو است اوّل
نسب دوم سبب امّا نسب سه مرتبه دارد مرتبهٔ اوّل مادر و پدر و فرزند است
مرتبهٔ ثانیه اخوه اند و اولاد ایشان و اجداد اند مرتبهٔ ثالثه اخوال و اعمام اند و اولاد ایشان
سبب دو است زوجیت و ولا و ولاء سه قسم است ولاء العتق و ولاء التضمن
الجریره و ولاء الامامه و این جمله باذن الله تعالی مشروح خواهد شد المقدمة الثانیة
موانع ارث سه باشد یعنی آنچه که از میراث بردن بازدارنده است سه باشد مانع اوّل
کفر است یعنی کسی که از اسلام خارج باشد از مسلمان میراث نبرد ولیکن مسلمان از کافر
میراث برد و اگر کافری وفات کند و از جمله وارثان او یکی مسلمان باشد جمله ترکه او را
مسلمان برد و اگر هیچ وارث مسلمان نباشد چون کافر اصلی بوده باشد وارثان کافر میراث
برند و اگر مرتد باشد جمله ورثه اگر کافر باشند میراث او امام را باشد **مسئله** چون کودکی را
یکی از مادر و پدر مسلمان باشد حکم باسلام آن کودک باید کردن **مسئله** اهل اسلام از یکدیگر
میراث برند و اگر چه در مذهب مخالف باشند امّا دوم از موانع ارث قتل است
یعنی چون وارث یکی را از اقارب بقتل آورد بر سبیل عمد و عدوان آن قاتل را از آن
مقتول میراث نبرد ولیکن اگر قتل بر سبیل ظلم نبوده باشد بلکه باستحقاق واقع شود
یا بر سبیل خطا این قتل قاتل را از میراث منع نکند علی ما هو الاشبه **مسئله** اگر غیر از قاتل هیچ
وارث دیگر نباشد مال او از آن امام باشد از جمله بیت المال بود **مسئله** دیت در حکم مال مقتول است

چنانچه

چنانچه دین او را از آن ادا توان کردن و وصایای او را از آن تنفیذ توان و سایر ترکه
نوع سیوم از موانع ارث رق است یعنی بنده بودن چه بنده از آزاد میراث نبرد و از
بنده هم **مسئله** چون میت را غیر از مملوک وارثی نباشد امام او را از ترکه باید خریدن
و آزاد کردن و بقیهٔ مال را با تسلیم نمودن بشرط آنکه آن مال قاصر از قیمت او نباشد
و مالک را باجبار به بیع آن توان فرمودن **مسئله** مادر و پدر را با حاجب چون ولد وفات
کند از برای ارث از آن ترکه فک رقبهٔ ایشان از عبودیت باید نمودن و در وجوب
فک رقبهٔ اولاد از ترکه ابوین تردد است و اظهر وجوب فک رقبهٔ ایشان است
یعنی واجبست که اولاد را از ترکه آزاد کنند و بقیهٔ مال را بدیشان بجهت ارث تسلیم کنند
علی الاظهر و امّا در سایر اقارب تردد بیشتر و نیز اظهر عدم وجوب فک رقبهٔ ایشان است
از لواحق موانع ارث یکی دیگر لعان است که موجب نفی نسب است و اگر پدر بعد از لعان اقرار
بفرزندی آنکه لعان او کرده است نموده باشد میراث از او برد ولیکن والد از ولد میراث
نبرد و یکی دیگر از لواحق موانع ارث غیبت منقطعه است یعنی چون شخصی که غایب شده باشد
مثلا که انقطاع اطلاع بر حال او شده باشد تا موت او معین نگردد میراث او را نتوان
دادن تا که موت او بتعیین ظاهر نباشد و آن قدر زمان باید که عمر او را در آن
کنند که غالبا حیات مثل او زیاده بر آن نباشد و آن عبارت از صد و بیست سال است و چون آن مقدار
زمان از عمر او حساب کنند بعد از آن حکم بموت او باید فرمودن و جمعی که در زمان حکم
بموت از وارثان او در حیات باشند مال بر ایشان بر وجه شرع قسمت باید کردن ولیکن
بعضی بر آنند که چون از غیبت او ده سال منقضی شود مال او را بر حسب میراث بر وارثان
قسمت کنند و بعضی دیگر چهار سال گفته اند ولیکن قول اوّل اولی است **مسئله** چون حمل
زنده انفصال یابد میراث برد و اگر بعد الانفصال مرده باشد **مسئله** چون شخصی
وفات کند اول تجهیز و تکفین او باید کردن چون چیزی از آن فاضل شود ادای دیون باید کرد

چون چیزی از آن فاضل شود ادای دیون باید کرد و چون بعد از ادای دیون چیزی بماند
ما لم زاد ثلث آن تنفیذ وصایا باید کردن و هر چه بعد از آن باقی ماند بر ورثه
قسمت باید کردن المقدمة الثالثة بدانکه مقدمهٔ سیم در حجب است حجب عبارت
از منعست و این حجب دو قسم است اول حجب حرمان دوم حجب نقصان اما
حجب حرمان آنست که وارثی را از میراث محروم کردانند چون حجب کردن وارث اقرب
وارث ابعد را مثلا با وجود فرزند صلبی فرزند زاده از میراث بکلی محرومست پس حجب ولد
ولد ولد را حجب حرمانست و اما حجب نقصان آنست که وارث را بکلی از میراث
محروم نکردانند ولیکن نقصان در حصهٔ او در آرند چون حجب ولد زوج را از نصف
بربع و زوجه را از ربع بثمن یعنی اگر مردی وفات کند و زوجه و فرزندی گذارد زوجه را
هشت ملث باشد و اگر فرزند نبود چهار ملث حق زوجه بود و اگر زوجه وفات کند
و شوهر فرزند گذارد شوهر را ربع باشد یعنی چهار ملث و اگر فرزند نبود نصف مال
حق زوج بود پس بوجود ولد نصیب زوج و زوجه نقصان یافت پس این حجب را حجب نقصان
خوانند المقدمة الرابعة بدانکه مقدمهٔ چهارم آنست که مقادیر سهام معلوم کردن پس بدانکه
سهام فرایض شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس اما نصف حق
سه کس است حق شوهر است چون ولد و ولد ولد و ان نزل نباشد و نصیب خواهر مادر پدری
و خواهر پدری است و نصیب یک دختر است چنانچه شرح کرده اما ربع حق دو کس است
حق شوهر است چون با ولد باشد و حق زوجه است چون ولد نباشد و ان نزل الولد اما
ثمن حق زوجه است چون با ولد باشد اما ثلثان حق دو کس است اول حق دو نفر است
و زیاده دختر دوم حق دو خواهر است و زیاده بر آن اگر مادر و پدری باشد و آن خواهران
یا پدری اما ثلث حق مادر است و چون میت را اولاد و اخوه نباشد و سهم دو نفر است
یا بیشتر از اولاد ام یعنی چون برادر و خواهر مادری دو نفر باشند یا بیشتر نصیب ایشان ثلث است

اما سدس

اما سدس حق سه کس است اول حق هر یکی است از مادر و پدر چون میت را فرزند باشد
و ان نزل دوم حق مادر است با اخوه مادر پدری یا با اخوه پدری با وجود پدر
سیوم حق یکی است از اولاد ام ذکر کان او انثی بدانکه میراث بتعصیب نباشد
و عول در فروض باطل است فی المذاهب **باب دوم** در میراث انساب بدان
ایدک الله تعالی که میراث انساب را سه مرتبه است مرتبهٔ اول مادر و پدر است
و اولاد پس اگر پدر تنها ماند تمام مال حق او باشد و اگر مادر تنها ماند ثلث مال را
بفرض اخذ کند و باقی را هم بعد رد کند و اگر مادر و پدر هر دو مانند ثلث حق مادر
باشد و باقی حق پدر و اگر میت را اخوه باشند مادر را سدس باشد و باقی حق
پدر بود و اخوه را هیچ نباشد و اگر پسر یکی ماند مال همه او را باشد و اگر پسران بیش از
یکی باشند مال در میان ایشان بیکسان مقسوم کردد و اگر یک دختر ماند نصف مال بفرض
فرا گیرد و نصف دیگر برو رد باید کردن و چون دختران بیش از یکی باشند ثلثان حق ایشان
باشد بفرض و باقی را بر ایشان رد کنند و اگر ذکور و اناث مانده باشند مال در میان
ایشان بتفاوت للذکر مثل حظ الانثیین باشد و اگر اولاد با ابوین باشند یا با یکی از ابوین
هر یکی از ابوین را سدس باشد و باقی اولاد را باشد **مسئله** اولاد اولاد چون اولاد
نباشند بجای اولاد باشند در مقاسمهٔ ابوین **مسئله** بدانکه با وجود اقرب ابعد میراث نبرد
چنانچه با وجود فرزند فرزند فرزند میراث نبرد و با وجود پدر جد میراث نبرد چه اقرب مانع
حاجب ابعد است **مسئله** هر کسی از اولاد اولاد نصیب آنکس برد که بدو متقرب
شده مثلا اولاد دختر نصیب مادر خود برد و فرزند پسر نصیب پدر خود برد **مسئله** چون اولاد
پسر و اولاد دختر مانده باشند اولاد پسر را ثلثان باشد و اولاد دختر را ثلث و اگر با
ایشان شوهر مانده باشد یا زوجه نصیب او از آن که زوجه را ثمن است و زوج را ربع
بر دارند و ثلثان حق اولاد پسر باشد و ثلث نصیب اولاد دختر **مسئله** اولاد بنت را نصیب ایشان

هم بر قانون للذکر مثل حظ الانثیین قسمت باید کردن مثل اولاد ابوین (ابن) اما مرتبهٔ ثانیه
اخوه واجداد است چون برادر مادر و پدری تنها ماند مال جمله او را باشد واگر با دیگری
مثل وی باشد مال در میانه علی السویه مقسوم باشد واگر ذکور و اناث باشند یعنی
برادران و خواهران مانده باشند مادر و پدری مال در میان بر وفق للذکر مثل حظ
الانثیین باشد یعنی هر مردی را مثل دو زن باشد واگر یکی خواهر مادر و پدری مانده
باشد نصف بفرض برد و باقی را اخذ کند واگر خواهران بیش از یکی باشند ثلثان
نصیب ایشان باشد بسبیل فرض و باقی هم حق ایشان باشد بسبیل رد و چون مادری
و پدری نباشد اخوه پدری را قایم مقام ایشان باید داشت انفرادا و اجتماعا ذکورا
و اناثا مسئله چون یکی از اخوه مادر و پدری باشد اخوه پدری از میراث محجوب باشند
ولیکن اگر از اولاد ام یعنی اخوه مادری یکی ماند منفرد سدس نصیب او باشد بسبیل فرض
و باقی حق او باشد خواه ذکور بود و خواه اناث واگر بیش از یکی از اولاد ام باشند ثلث
نصیب ایشان شود ذکور و اناث در نصیب علی السویه باشند مسئله اگر اخوه مادر
پدری با یکی از اولاد ام ماند سدس مال نصیب اولاد ام باشد و ثلثان نصیب اخوه مادر و پدری
واگر اولاد ام بیشتر از یکی باشند ثلث نصیب اولاد ام باشد و ثلثان نصیب اولاد اب و ام
اما الاجداد بدان وفقک الله تعالی که چون جد تنها ماند مال کلی او را باشد خواه جد پدری
باشد یا جد مادری و حکم جده نیز چون تنها ماند همین است واگر اجداد و جدات پدری
با هم مانند مال بینهم للذکر مثل حظ الانثیین باشد واگر اجداد و جدات پدری با جدات
و اجداد مادری مانند ثلث نصیب اجداد مادری باشد علی السویه و ثلثان حق پدری
للذکر مثل حظ الانثیین مسئله چون با اخوه مادری جد یا جده مادری ماند جد همچو برادری
باشد و جده همچو خواهری و ثلث مال در میان ایشان بطریق تسویه بین الذکور و
الاناث قسمت باید کردن مسئله اگر با اخوه مادر و پدری یا با اخوه پدری جد و جده

مادری

مادری مانند جد با ذات الآباء نصیب کلالة الام باقی در میان للذکر مثل حظ الانثیین باشد مسئله
اما مرتبه ثالثه اعمام و اخوال اند بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که چون از اعمام
یکی بیش نماند مال کلی او را باشد و چون اعمام زیاده باشند مال بینهم علی السویه مقسوم
باشد و عمه و عمات نیز بر همان دستورند واگر اعمام و عمات مادر و پدری با مادری
مانده باشند چون اعمام و عمات مادری نصیب خود بردارند نصیب ایشان چه
یکی باشد سدس است و چون زیاده از یکی باشند ثلث و آن باقی در میان اعمام و عمات
مادر و پدری بطریق للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کنند و نصیب اعمام و عمات
مادری در میان ایشان علی السویه یعنی بی تفریق در میان مذکر و مؤنث منقسم
گردد مسئله اعمام پدری با وجود اعمام مادر و پدری محجوب باشند و میراث کلی
حق اعمام مادر و پدری باشد و ابن عم با وجود عم میراث نبرد و هیچ ابعد با وجود اقرب
میراث نبرد الا در یک مسئله که ابن عم مادر و پدری باشد یا عم پدری چه در این صورت
مادام که بر حال خود باشد یعنی وارث دیگر بدان منضم نشود ابن عم مادر و پدری
بمیراث اولی است از عم پدری واگر وارث دیگر در مسئله باشد چون خال حال متغیر گردد و ابن
العم ساقط شود و اما الخال اما خال و خاله بر قیاس عم و عمه باشد الا در آنکه چون خال
و خاله در مسئله باشند مال بین الذکور و الاناث علی السویه قسمت باید کردن باب سیم
در میراث ازواج بدانکه زوجه مادام که در حباله زوج باشد میراث از زوج برد واگر
با وی دخول نکرده باشد واگر طلاق رجعی داده باشد و از عدت بیرون نرفته باشد
هم میراث از زوج برد و در این صورتین زوج نیز از زوجه میراث برد ولیکن اگر طلاق
باین شده باشد چون اقسام سته آن بینهما توارث نباشد یعنی هیچکدام از زوج
و زوجه از یکدیگر میراث نبرد مسئله بدانکه زوج و زوجه را در میراث سه حال باشد
حالت اولی آنکه در مسئله فرزند نباشد یا فرزند فرزند [illegible] شوهر را ربع باشد و زن

دائمی و حالت ثانیه آنست که در این مسئله هیچ ولد و ولد ولد و آن تزلت نباشد درین صورت
زوج را نصف است و زوجه را ربع و حالت ثالثه آنست که در مسئله هیچ وارثی غیر از زوج
یا غیر از زوجه نباشد درین صورت نصف حق زوج بود بفرض و باقی امام ببرد رد باید کرد
و اگر زوجه باشد درین صورت ربع نصیبه او باشد و در رد کردن باقی بروی سه قول است
قول اول آنکه رد کنند قول دوم آنکه رد نکنند قول سیم چون امام نباشد رد کنند و چون امام باشد
رد نکنند ولیکن بروایت شرایع حق و اصوب الیه از این اقوال ثالث آنست که رد نکنند مسئله
چون پدر یا جد پدری صغیره را بصغیر دهد توارث بینهما ثابت باشد و حکم صغیر نیز
همین است ولیکن اگر غیر از پدر و جد پدری آن تزویج کرده باشد آن عقد موقوف بر رضای
ایشان باشد وقت بلوغ و رشد تا اگر رضا دهند عقد صحیح باشد و توارث
بینهما ثابت باشد و اگر اجازت ندهند عقد باطل باشد و توارث ثابت نباشد
و اگر یکی از ایشان قبل از بلوغ و رشد وفات یابد عقد باطل گردد و میراث نباشد
و همچنین اگر یکی راضی شود و آن دیگر قبل از بلوغ وفات کند عقد باطل بود و میراث
نباشد و اگر آنکه بالغ شده رضا داد و وفات کرد نصیب آن دیگر از ترکه او اخراج
باید کرد تا چون بالغ شود و اگر رضا دهد عقد صحیح باشد و میراث ثابت باشد و اگر
رضا ندهد عقد باطل بود و میراث نباشد والله اعلم باب چهارم در میراث بولا بدان
ایدک الله تعالی که میراث بولا بر سه قسم است قسم اول ولاء العتاق یعنی چون یکی بنده را
آزاد کند آزاد کننده از آنکس که آزاد کرده است میراث برد بشرط آنکه آزاد کردن بر سبیل
تبرع بوده باشد نه آنکه بر سبیل وجوب آزاد کرده باشد چون از آنکه در کفارت
و نذر و بشرط آنکه آزاد شده را هیچ وارث نسبی نباشد چه با وجود وارث نسبی منعم میراث
نبرد مسئله چون در این مسئله منعم باشد و زوجه معتق زوج یا زوجه نصیب خود
ببرد و باقی حق مولی باشد یعنی حق آزاد کننده باشد و بشرط آنکه تبری از ضمان جریره

عبدکه

عبد که معتق است نکرده باشد یعنی تبری از گناهش نکرده باشد مسئله چون منعم نباشد
آنکسی که قایم مقام منعم باشد میراث برد و چون آزاد کننده جماعتی باشند ایشان نیز شریک
باشند در ولا باعتبار حصه‌های خود مسئله چون منعم نباشد بروایتی ولاء
حق اولاد ذکور منعم باشد نه اناث و بروایتی دیگر ذکور و اناث هر دو ولاء منعم میراث
برند و بروایتی دیگر اگر آزاد کننده مرد بوده باشد میراث اولاد ذکور او را باشد نه اناث
و اگر معتق زن باشد میراث عصبات وی را باشد قسم دوم ولاء تضمن جریره و این را
ولاء الموالاة خوانند و صورت مولی الموالاة چنان باشد که شخصی با دیگری گوید که
تو مولای منی از من میراث بری و در جنایت که از من صادر شود تو ضامن باشی و عاقله
من باشی و آن دیگر گوید که قبول کردم این عقد موالات صحیح باشد و این مولی الموالاة
وقتی میراث برد که هیچ وارث نسبی نباشد و معتق نیز نباشد و این میراث بمولی الموالاة
اولی بود که با امام قسم سیم ولاء الامامة است و چون ضامن جریره نباشد ولاء الامام
باشد یعنی وارث امام باشد و من الملحق ولد الزنا و ولد ملاعنه را با مادر و اقارب
مادر توارث باشد چه ولد ملاعنه و ولد الزنا را مادر و ولد ما هر دو یکسان حق مادر
باشد و باقی حق ولد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نباشد ثلث حق مادر باشد
بالفرض و باقی هم بمادر رد باید کرد و این روایت مشهور است و چون ام ولد نباشد
اخوه مادری و اولاد ایشان وارث باشند و همچنین باشد احوال اخوال اگر خلاف
و در جمیع این مراتب ذکور و اناث علی السوا باشند باب پنجم در خنثی بدانکه خنثی
عبارت از کسی است که او را فرج الرجال و فرج النساء هر دو باشد اگر از فرج الرجال
بول سبقت کند او را ذکور باید داد و اگر از فرج النساء بول سبقت کند او را نصیب نساء باید
یعنی در حکم مونث باشد و اگر در ظهور بول تقدیم و تاخر نباشد هر کدام که آخر بود آن
منقطع شود معتبر باشد و اگر در انقطاع بول نیز تفاوت نباشد مروی چنانست که نصف

دوا امیر المؤمنین علی علیه السلام ورا نصف نصیب مرد داد و نصف نصیب زن و بر روایتی دیگر اضلاع
پهلوی وی را عدّ کنند اگر طرفین هر دو یکسان باشد زن بود و اگر طرفین مختلفان باشد
مرد باشد و چون خنثی واضح باشد و غیر او وارث نباشد جمیع مال گیرد و اگر متعدد
باشند اگر همه از قبیل ذکور باشند یا همه اناث باشند مال بر ایشان علی السویه منقسم
گردد و اگر ذکور و اناث باشند للذکر مثل حظ الانثیین منقسم گردد **باب**
**ششم** در میراث غرقی و مهدوم علیهم یعنی جماعتی یکباره غرق شوند یا خانه بر سر
ایشان فرود آید چنانکه تقدم و تأخر موت هیچکدام معلوم نباشد و ایشان میراث
بران هم باشند ولیکن نه آنکه مال باشد چون حال بر این منوال باشد هر یک از ایشان از
بعض دیگر میراث برند ولیکن هر یکی میراث آن دیگر که رفته باشد آن را میراث به دیگری
ندهند مثلا چون چهار برادر باشد هر یکی را پنجاه دینار و دوم را صد دینار سوم را
صد و پنجاه دینار باشد هر برادری از پنجاه دینار میراث برند چنانکه هر برادری را پنجاه
دینار از آنچه داشت زیاده شده باشد چون موت برادری دیگر را مقدم فرض کنیم
آن برادر که اول از وی میراث برده از اصل مال آن برادر میراث گیرد نه از آنچه در احوال
ایشان در آمده است **باب هفتم** در میراث مجوس و احکام آن بدان اسعدک الله
تعالی که در مجوس گاه باشد که نکاح محرمات کنند پس در ایشان سبب صحیح و فاسد و نسب
صحیح و فاسد باشد و مراد به فاسد آنست که از نکاح حرام شده باشد مثلا چون مادر
خود را نکاح کند و از وی فرزند آورد نسب وی فاسد است و سبب وی چیست فاسد
پس بدانکه بعضی از اصحاب مجوس را جز بسبب و نسب صحیح میراث ندهند و این از یونس
بن عبد الرحمن محکی است و بعضی دیگر بنسب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد میراث
دهند و این قول فضل بن شاذان است از قدما و مذهب شیخ ابو جعفر معتمد رحمه الله آنست
که بصحیح و فاسد نسب و سبب میراث توان دادن و بنابرین قول اگر کسی مادر را باسم



چون مادر که او را پسر نکاح کند او را از میراث پسر چون ولد نباشد نصیب زوجیت بود
که ربع است و ثلث نصیب مادری اوست از اصل مال و چون او را اولادی نباشد مثل
پدر مثلا باقی را نیز از جهت مادری رد باید کردن و علی هذا القیاس **باب هشتم**
در حساب فرایض و احکام آن بدان وفقک الله تعالی که فروض شش است هر یکی را مخرجیست
و مراد بمخرج اقل عددیست که آن سهم مفروض از آن بی کسر خارج شود و آن مخارج
پنج است نصف را مخرج دو است و ربع را مخرج چهار است و ثمن را مخرج هشت است
و ثلث را و ثلثان را مخرج سه است و سدس را مخرج شش است **مثلا** هر فریضه
که در آن نصفان باشد یا نصف و ما بقی اصل آن از دو باشد و اگر مشتمل باشد بر ربع
و نصف یا ربع و ما بقی آن فریضه از چهار باشد و اگر مشتمل باشد بر ثلثان یا ثلث
و ما بقی یا ثلثان و ما بقی باشد اصل آن از سه باشد و اگر مشتمل باشد بر سدس
و ثلثان یا مشتمل باشد بر سدس و ما بقی این مسئله از شش باشد و چون نصف و ثلث
با نصف و ثلثان یا نصف و سدس باشد اصل مسئله از شش بود و اگر ربع و ثلث یا ربع
و ثلثان یا ربع و سدس باشد اصل مسئله از دوازده باشد و اگر ثمن با تنها باشد
بعوض ربع اصل مسئله از بیست و چهار باشد پس بدانکه آن فریضه یا بقدر سهام است
یا ناقص از سهام است یا زاید چنانچه سه قسم باشد اما قسم اول که فریضه بقدر سهام
باشد اگر بی کسری انقسام می یابد بیانش ظاهر است مثل آنکه از وارثان یکی خواهری پدری
ماند و شوهر فریضه ایشان هر دو نصف است اصل مسئله از دو باشد نصفی خواهر و نصفی شوهر
و همچنین اگر در مسئله دو دختر باشد و مادر و پدر نصیب دختران ثلثان است و نصیب
ابوین هر یکی را سدس است پس ثلثان که چهار است دختران برند هر یکی دو و دو دیگر که باقی است
هر یکی از مادر و پدر یکی را بردارند که سدس است و نصیب ایشان است و اگر فریضه بقدر
سهام باشد ولیکن کسر در آن باشد آن بود و نوع بود نوع اول آنکه منکسر بر فریق واحد باشد

ونوع دوم آنکه منکسر بر اکثر از فریقی واحد باشد اما در صورت اولی چون میان نصیب ایشان
وعدد ایشان وفق نباشد عدد ایشانرا در اصل فریضه ضرب باید کردن مثلا آنکه مادر
وپدر وپنج دختر کذاشته باشد چون در مسله سدس وثلثان است اصل آن شش باشد
چون مادر وپدر هر یکی سهمی برداوند از شش چهار بماند که ثلثان شش چهار است
وآن نصیب دختران است ولیکن چهار بر پنج کسر منکسر است پس عدد ایشانرا که پنج است
در اصل مسله که شش است ضرب باید کردن تا سی شود ثلثان آن بیست استحق
دختران باشد هر دختری را چهار باشد وده باقی ماند پنج حق مادر باشد وپنج حق پدر
وهر کسی را که از وارثان قبل از ضرب سهمی رسیده آنرا در فریضه که بر ایشان منکسر شد
ضرب باید کردن وبدیشان تسلیم نمودن که نصیب ایشان آنست که بدان مضروب حاصل
شود واگر در میان عدد ونصیب بر وفق باشد نصف وفق عدد ایشانرا در فریضه
ضرب باید نمودن مثلا آنکه مادر وپدر ماند وشش دختر کذاشته باشد حصه دختران
چهار است وبر شش دختر بی کسر منقسم نمیشود ولیکن نصیب ایشان وعدد ایشان
موافقت بنصف است پس نصف عدد ایشانرا که ثلاثه است در اصل فریضه ضرب
کنند که شش است تا هجده شود وچون حصه مادر وپدر قبل از ضرب دو سهم بود آن
دو سهم را در ثلاثه ضرب باید کردن تا شش شود هر یکی را سه سهم باشد ونصیب دختران
چهار بود هم بر وفق عدد ایشان که سه است ضرب باید نمود تا دوازده شود هر دختر را
دو سهم بود واگر فریضه بر اکثر از فریقی منکسر باشد از سه حال بیرون نباشد حال اول
آنکه میان سهام هر فریقی ومیان عدد ایشان موافقت باشد دوم آنکه میان سهام
وعدد هیچ فریقی موافقت نباشد سیوم آنکه میان سهام وعدد بعضی موافقت باشد
دون بعضی اکر صورت اولی است هر فریقی را بجزو وفق رد باید کردن ودر صورت
ثانیه هر عدد را بر حال خود باید کذاشت ودر صورت ثالثه آنچه بینهما وفق باشد



بجزو وفق رد کنند وآن دیگر را بر حال خود کذارند وبعد ذلک اعداد آن فرق بر چهار قسم
باشد متماثله ومتداخله ومتوافقه ومتباینه اگر اعداد ایشان متماثله باشد
هر یکی از آن عددین اقتصار کنند وآنرا در اصل فریضه ضرب باید نمودن وتصحیح
مسله کردن مثلا آنکه دو برادر مادری وپدری ماند ودو برادر مادری اصل فریضه
ایشان از ثلاثه است چه در اینجا مسله ثلاثه است وما بقی واین ثلاثه که فریضه است
بر هیچکدام از فریقین بی کسری منقسم نمیشود پس عدد یکی از فریقین را در فریضه
که ثلاثه است ضرب کنند تا شش کردد دو سهم از آن برادران مادری باشد که نصیب
ایشان ثلث است وچهار سهم نصیب دو برادر مادری وپدری باشد هر یکی را
دو سهم باشد واگر عدد آن متداخلان باشند یعنی یکی از آن دو عدد بر وجهی بود که
اقل آن افنای اکثر کند مرة اوّ مرارا در اینصورت اقل را طرح باید کردن واکثر را در اصل فریضه
ضرب باید نمودن مثلا آنکه سه برادر مادری باشد وشش برادر پدری اصل فریضه
ایشان ثلثه است که نصیب اولاد ام است وما بقی که نصیب برادران پدر است وفریضه
هیچکدام از فریقین بی کسر برایشان بر وجه صحت منقسم نیست ولیکن عددان متداخلانند
اقل که سه است طرح باید نمود واکثر را که شش است در اصل الفریضه که ثلاثه است
ضرب باید کرد تا هجده سهم شود که آن سه شش است نصیب اولاد ام باشد هر یکی را
دو سهم ودوازده سهم که باقی ماند حق شش برادر پدری باشد هر یکی را دو سهم واگر
عددان متوافقان باشند وفق احد را در عدد آن دیگر ضرب باید نمود تا الحاصل
الضرب باشد در اصل فریضه ضرب کنند مثل بجمیع یا بعدیا آنکه چهار زن وشش
برادر ماند فریضه ایشان چهار است بر هیچکدام از فریقین بطریق صحت منقسم نشود
ولیکن چون در میان عددین که چهار است وشش موافقت بنصف است پس نصف
احدی را از عددین که دو است در آن عدد دیگر که شش است ضرب کنند تا دوازده شود

*متداخلانشد*

این دوازده را که حاصل ضرب عددهاست در اصل فریضه که چهار است ضرب باید کردن
تا چهل و هشت شود ربع آن دوازده است نصیب زوجات اربع باشد هر یکی را سه سهم
و باقی حق برادران است که باشد هر یکی را شش سهم و اگر عدد آن متباینان
باشد احدی را در دیگری ضرب باید کردن و آنچه حاصل شود در اصل فریضه ضرب باید
نمود مثل آنکه دو برادر مادری و پنج پدری مانند فریضه ایشان ثلاثه است عدد آن
متباینان اند چه تداخل و توافق نیست و تماثل هم نیست پس یکی از آن دو را از عددین متباینان
در آن پنج دیگر ضرب کنند تا ده شود و بعد از آن حاصل ضرب را که ده است در اصل فریضه
که ثلاثه است ضرب کنند تا سی شود ثلث آن که ده است نصیب دو برادر مادری باشد
هر یکی را پنج و بیست که باقی ماند حق پنج برادر پدری باشد هر یکی را چهار تتمه بدانکه
عدد آن یا متماثل باشند یا مختلفات بقسمت اولی و مختلفان بر سه قسمت یا متداخلان اند
یا متوافقان یا متباینان اما متداخلان عبارت از آن دو عدد باشند که اقل از آن
با سقاط مرة او از یدا افنا آن اکثر کند و اقل از نصف اکثر متجاوز نباشد مثل آنکه ثلثه
و سته و تسعه مثل ثلثه و تسعه و مثل اربعه قیاس با ثمانیه و قیاس با ثنا عشر اما متوافقان
عبارت از دو نوع عدد باشد که چون اسقاط اقل از اکثر شود و بیش باقی ماند مثل عدد ده
و دوازده که چون اقل را از اکثر اسقاط کنند باقی ماند چون بعد از اسقاط اکثر دو باقی ماند
موافقت بنصف باشد و اگر سه باقی ماند موافقت بثلث باشد و همچنین تا بده و اگر
زیاده باقی ماند بعد از اسقاط موافقت بجزء باشد و اما متباینان آن دو نوع عدد
باشد که چون اقل را از اکثر خلاف کنی مرة او مرارا یکی بیش نماند مثل سیزده و بیست
چه بعد از اسقاط سیزده هفت باقی ماند و چون هفت را از سیزده اسقاط کنی شش
باقی ماند و چون شش را از هفت اسقاط کنی یکی باقی ماند اما قسم دوم آنست که فریضه
قاصر از سهام باشد و این قصور از سهام نباشد مگر بدخول زوجه یا زوج مثل آنکه

مادر

مادر و پدر و دو دختر و شوهر مانده باشند یا زوجه در این مسئله زوج و زوجه آنچه ادخال نقص است از
نصیب ایشان برداشته و سدس حق والدین باشد و باقی حق دختران مثلا چون زوج
و ابوین و دو دختر باقی مانده باشد اصل فریضه دوازده باشد و این دوازده که فریضه
است از سهام قاصر است چه زوج صاحب ربع است که سه سهم باشد و دختران
صاحب ثلثان که هشت باشد و هر یکی از ابوین صاحب سدس اند که دو باشد پس
فریضه دوازده باشد و سهام سیزده فلاجرم فریضه از سهام قاصر باشد القصه
چون ربع دوازده که سه باشد بشوهر دهند و سدس که دو است بابوین دهند هفت
باقی ماند و هفت بر دختران منکسر است چون میان عدد ایشان و اصل فریضه موافقت
بنصف است عدد ایشان را در اصل فریضه ضرب کنند بیست و چهار باشد سدس که عبارت
از چهار است نصیب ابوین باشد هر یکی را دو سهم و ربع آن که شش سهم است
حق زوج باشد چهارده باقی ماند حق دختران باشد هر یکی را هفت سهم و نزد علمای شیعه
عول در مسئله باطل باشد اما قسم سیوم آنست که فریضه از سهام زاید باشد پس آنچه
زاید باشد بصاحب فرض رد کنند مگر بزوج و زوجه و مادر که با حجب بود با ایشان
رد نباشد یا آنکه صاحب سببین یا صاحب سببی واحد در مسئله واقع شود در بعضی صورت
رد بصاحب سببین باید کردن مثل چون مادر و پدر و یک دختر مانده باشد
فریضه شش باشد و سهام پنج است چون آن یک سهم زاید را خواهند که رد کنند
بر پنج قسم باید کردن که مخرج سهام در آنست در این مسئله سهام را در اصل فریضه ضرب
باید کردن که شش است سی سهم باشد سدس آن پنج باشد هر یکی از ابوین را سدس
بنصیب باشد چنانکه ده نصیب ابوین باشد و بیست نصیب دختر و علی هذا القیاس
والله اعلم بالصواب باب نهم در مناسخات بدانکه مناسخه عبارت از آنست که انسان
وفات کند و ترکه او را قسمت نکرده وارثی دیگر وفات کند غرض بقسمت فریضتین

از اصل منغلق شود وطریق او آنست که مسئله اولی را اول تصحیح کنند وانصبای وارثی که قبل
از قسمت وفات کرده است معین کنند و بورثه او قسمت کنند و علی هذا
القیاس اگر ورثه ثانی همان ورثه اول باشند بی اختلاف در قسمت بمنزله فریضه واحد
باشد مثلا چون سه برادر و سه خواهر باشند از یکجهت و یکی از برادران وفات
کند و مال قسمت نکرده و یکی دیگر وفات کند و هم از آن دو خواهر بترتیب وفات کند
چنانکه یک برادر و یک خواهر باقی ماند اگر برادر و خواهر مادری باشند مال در میان
ایشان علی السویه قسمت باید کردن و الا للذکر مثل حظ الانثیین و اگر استحقاق
باورثه مختلف باشد اگر نصیب میت دوم بقسمت صحیح بر ایشان قسمت کند مثل آنکه اناثی
وفات کند و زوج و یک پسر و یک دختر گذارد و میراث قسمت نکرده زوج نیز وفات کند
نصیب زوج که سه بود از بیست و چهار بدان پسر و دختر دهند علی وجه الصحت منقسم
که دو سهم پسر را باشد و یکی دختر را و اگر نصیب میت دوم بر وارثان او بر وجه قسمت
منقسم نگردد بر دو قسم باشد **قسم اول** بیان آنکه نصیب میت دوم از فریضه اولی و بیان
فریضه ثانیه موافقت باشد چون بر این وجه باشد وفق فریضه ثانیه را در فریضه اولی ضرب
باید کردن تا بهرجا که رسد فریضتان از آن صحیح گردد **مثلا** چون زوجه وفات کند و زوج و
برادر مادری و دو برادر پدری و شوهری مانده باشد اصل مسئله شش باشد و چون شش
فریضه از سهام منکسر است فریضه اولی دوازده باشد از دوازده شش نصیب زوج
باشد و چهار نصیب اولاد ام که ثلث است و دو که باقی است برادران پدری باشد هر یکی را
یکی و چون زوج وفات کند و پسری و دختری گذاشته باشد نصیب زوج که میت دوم است
از فریضه اولی شش است و آن شش بر وارثان منقسم بچهار دوم نبود ولیکن فریضه
ثانی که شش است با فریضه دوم که چهار است موافقت دارد بنصف پس جزو وفق را
از فریضه دوم که آن دو است در فریضه اولی که شش است ضرب کنند تا بیست و چهار



شود و هر کس را که از فریضه اولی نصیبی باشد آن نصیب را در دو ضرب کنند و اخذ نمایند
**مثلا** زوج را از فریضه اولی نصیب شش بود در دو ضرب کنند چنانکه دوازده
باشد بیک پسر و دختر او قسمت کنند چنانکه هشت حق پسر باشد و چهار حق دختر
و حق اولاد ام ثلث بود از فریضه اولی در فریضه دوم که چهار است چهار را در دو ضرب
کنیم و باولاد ام دهیم و آن هشت باشد هر یکی را چهار و نصیب اخوه پدری از فریضه
اولی دو بود چون دو را در دو ضرب کنند چهار شود حق اخوه پدری از بیست و چهار
سهم چهار باشد **اما قسم دوم** آنکه نصیب میت دوم از فریضه اولی با فریضه ثانیه
متباین شد پس فریضه ثانیه را در فریضه اولی ضرب باید کردن تا فریضتان صحیح شود
و هر کس را که از فریضه اولی نصیبی باشد آنرا در فریضه ثانیه ضرب کند آنچه حاصل آید
نصیب او باشد **مثل آنکه** زوجی و دو کس از کلالة الام و برادری دیگر باشند و چون
زوج وفات کند دو پسر و یک دختر از او ماند فریضه اولی شش است و نصیب زوج سه
سهم است و فریضه ثانیه پنج و میان سه و پنج مباینت است پنج را که فریضه ثانیه است
در فریضه اولی که شش است ضرب باید کردن تا سی بود زوج را از فریضه اولی سه سهم
بود آنرا در فریضه ثانیه که پنجست ضرب کنند حاصل آن پانزده باشد نصیب دو پسر و
یک دختر زوج بود هر پسری را شش سهم باشد و دختر را سه سهم و اولاد ام را از
فریضه اولی دو سهم بود که ثلث است آنرا دو در فریضه ثانیه که پنجست ضرب کنند ده باشد
نصیب آن دو کس باشد از اولاد ام هر یکی را پنج و آن برادر دیگر از فریضه اولی یکی بود
چون در پنج ضرب کنند پنج باشد آن پنج نصیب آن دو برادر دیگر باشد **باب دهم**
در معرفت سهام ورثه بدان وفقک الله تعالی که قوم را در معرفت سهام ورثه ترقی است
و اقرب آنست که سهام هر وارثی را از اصل فریضه نسبت باید داشت و از ترکه بهمان نسبت
و اگر در آن نصیب انکسر باشد و مثال این معنی بتامل در سابق معلوم است و بیان دیگر طرق

در مسموعات مشروحست والله اعلم بحقیقة الحال **کتاب پنجاه و یکم** در قضا و در آن
سه بابست باب اول در صفات قاضی بدانکه در قاضی هفت صفت باید که تا قضای او منعقد
باشد **صفت اول** بلوغ صفت دوم کمال العقل پس قضا از برای کودک و از برای ناقص منعقد
نباشد صفت سیم ایمانست پس کافر و فاسق نیز اهل قضا نباشند صفت چهارم عدالتست
پس کسی که امانت نباشد در اهلیت قضا او را نباشد صفت پنجم طهارت مولد است پس قضا
از برای ولد الزنا منعقد نگردد صفت ششم علمست پس قضا از برای غیر عالم که معمول دارد را
در فتاوی منعقد نگردد صفت هفتم ذکوریتست پس از برای عورات منعقد نباشد و اگر
متصفات بشرایط کامله باشد **مسئله** بدانکه قاضی باید که کتابت را نیکو داند خلاف ولیکن
اقرب آنست که عالم بکتابت باشد و میان حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و میان امت
فرقست و لهذا قضای او علیه السلام بی علم کتابت در او اول اصح بوده است **مسئله**
بدانکه در ثبوت ولایت قاضی اذن امام شرطست یا اذن کسی که امام تفویض بوی نموده باشد
و چون امام نباشد و کسی که امام علیه السلام تفویض امور بوی کرده باشد قضای فقهای
مذاهب رحمهم الله نافذ بوده و واجب القبول **مسئله** در بعضی از کتب معتبره چنانست
که چون ضرورت باشد نصب قاضی آنکس که سلطان او را نصب کند چون متصف باشد
بشرایط مذکوره نافذ الحکم باشد **مسئله** چون کسی نفس خود را مشغول یابد در قیام
نمودن در شرایط قضا کرده باشد او را قبول نمودن قضا مستحب است و گاه باشد که
واجب علی الکفایه شود **مسئله** چون دو کس باشد که شرایط صحت قضا در هر دو موجود
باشد و لیکن یکی افضل از آن دیگر باشد با وجود افضل تفضیل قضا مفضول در جواز آن تردد است
ولیکن وجه جواز است چه در هر دو شرایط صحت قضا موجودست **مسئله** چون خصمان مرافعه
بیکی از آنان که مردم عرض کنند و حکم او لازم شود چون حکم آنکس بر قانون شرع باشد واجب القبول بود
و از آن تجاوز روا نباشد **مسئله** چون کسی را که متصف بشرایط مذکوره باشد بر منصب قضا

واجب



نصب کنند اگر او را از مال خود آن قدر باشد که معاش او کفاف باشد افضل آنست که از بیت قضا
طلب معاش نکند ولیکن اگر طلب کند روا باشد بشرط آنکه آنکس جهت نصیب بر منصب
قضا متعین نشده باشد یعنی از آن قبیل باشد که قابلیت منصب غیر او را نباشد
چه اگر مرد بر وجهی بود که غیر او را قابلیت آن منصب باشد بروی شرع در تنفیذ نمودن
احکام واجب باشد بتمامه و چون او را معاش کافی باشد ارتزاق از منصب قضا طلب داشتن
روا نباشد **مسئله** اجرت جعل از متحاکمین خلافست ولکن وجه آنست که اگر قاضی متعین شده
باشد بدان طریق که مذکور شد و ضرورتی نباشد از متحاکمین اخذ جعل روا باشد علی قول و قول
الاولی المنع و جمله یکی آنکه در شرط معقود نبود فراگرفتن جعل روا نباشد اما شاهد را اصلا
مطلقا روا نباشد **مسئله** اما مؤذن را و قسمت کننده را و کاتب و قاضی و مترجم را یعنی
آنکس که معنی کلام خصمان با سامعان گوید و صاحب دیوان و والی بیت المال را این جمله روا باشد
که معاش خود را از بیت المال بستانند **مسئله** ولایت قاضی و نسب و ملک مطلق و موت
و نکاح و وقف و عتق این جمله باستفاضت و شهرت ثابت شود **مسئله** در یک شهر دو قاضی
روا باشد بشرط آنکه هر یکی جهة علی الانفراد باشد پس شرکت میان ایشان در معنی واحد صحیح
نباشد تا قطع نزاع خصمین شود در اختیار کردن هر یکی قاضی دیگر را ولیکن وجه جواز است
**مسئله** چون از قاضی امری که موجب عدم انعقاد قضا باشد چون جنون و فسق صادر شود
معزول گردد و اگر حکمی کند نافذ نباشد **مسئله** چون قاضی اصلی وفات کند آن جماعت را که
او نصب کرده باشد بیک قول معزول نباشد ولیکن روایت شرایع آنست که انعزال اشبه است
**مسئله** چون مصلحت اقتضای آن کند که کسی را که مستجمع شرایط نباشد نصب کنند ولایت
او به سبب انعقاد یابد و گاه باشد که منع کند **مسئله** حکم ولد بر والد و عبد بر مولی
و خصم بر خصم نافذ نباشد ولیکن والد را حکم بر ولد و از برای ولد او برادر را حکم بر برادر
و از برای برادر روا باشد **باب دوم** در آداب قضا بدانکه آداب قضا بر دو قسم است قسم اول

ل
قضا

مستحب است قسم دوم مکروه اما مستحب آنست که از اهل ولایت یکی را طلب دارند که از امور که
احتیاج بتفتیش آن روی دارد مسئلت نماید و مستحب است که چون بشهری رسد در وسط
آن ساکن شود تا خلایق را تردد بر وی متساوی باشد و اگر شهری بزرگ باشد چنانکه آمدن
قاضی موجب اخبار نباشد منادی را فرمودن تا باعلام قاضی شدن اهل بلد کسی منتخب نمایند
و مستحب است که در مقام ظاهر نشیند چون رحبه و قضا نهی تا وصول مردم بحکم او آسان
باشد و مستحب است که اول آنچه در دست حاکم معزول باشد از حجج خلایق و ودایع ایتام و غیره
اخذ فرماید مسئله اگر در مسجد حکم کند مستحب است که در زمان دخول در مسجد تحیت کند و
بعد از آن پشت بر قبله نشیند تا روی خصمان با قبله باشد و بقولی دیگر روی با قبله نشیند
کقوله علیه السلام خیر المجالس ما استقبل به القبلة ولیکن اول اظهر است و از برای مرافعه
دفعی تعیین کردن مستحب است و مستحب است که احوال اوصیا و ایتام و محبوسان جمله تفحص
نماید و بر قانون مذهب سرانجام فرماید اما مکروهات آنست که وقت قاضی حاجب در راه
بدارد و آنکه مسجد را دایما مجلس قضا کرداند و مکروهست که در حالت غضب و در زمان
جوع و عطش و در زمان غم و فرح و درج و در زمان غلبه نعاس حکم کند ولیکن اگر در
حالت حکم کند نافذ باشد چون بر وجه شرع افتاده باشد و مکروه است که از برای خود
مشغول بیع و شری کند و مکروه است که خصمان منقبض باشد که تخصص از ترشی روی قاضی
حجت نتواند کردن و همچنین مکروه است که خصمان منبسط باشد که با آنکه انبساط خصمان
جان کند مسئله امام را بعلم خود حکم کردن مطلقا روا باشد و اما قاضی که امام نباشد
او را بعلم خود در حقوق الناس حکم کردن روا باشد و در حقوق الله خلافست و اصح
القولین جواز است و در جمیع این صورت جایز است که حکم کند و اگر چه شهود حاضر هم
نباشد مسئله چون مدعی اقامت بینه کند و حاکم عدالت بینه داند و مدعی حبس منکر التماس
کند تا تعدیل شهود خود کند قول شیخ رحمه الله آنست که حبس او روا باشد و درین اشکال است

مسئله

مسئله چون قاضی اول حکمی کرده باشد که آن حکم موافق حق است لازم نباشد و اگر مخالف
حق باشد قاضی دوم باطل کرداند و همچنین اگر حکمی که خود کرده باشد چون بعد از آن
خطاء آن معلوم شود آنرا باطل باید کردن و بر قانون شریعت حکم کردن مسئله
چون شخصی دعوی کند که قاضی معزول بگواهان فاسق بر من حکم کرده است احضار آن
قاضی را واجب باشد و اگر بعد از احضار معترف شود و غرامت آن بر قاضی معزول باشد
و اگر گوید که بشهادت عدلین حکم کرده ام بر قول او تکلیف اقامت بینه باید کردن مسئله
چون حاکم را احتیاج بتکلمی باشد باید که دو کس تعبیر آن لفظ کنند چه بمجرد تعبیر یک کس
بر مفهوم آن حکم نباید کردن مسئله چون قاضی کاتبی را نصب کند واجبست که آن
کاتب بالغ و عاقل و مسلمان و عادل و بینا باشد و اگر با وجود این شرایط فقیه باشد
نیکوتر بود مسئله چون حاکم را عدالت شاهدین معلوم بود حکم کند و اگر هیچ کدام معلوم
نباشد از حال ایشان تفحص کند تا چندانکه عدالت یا جرح معلوم کردد مسئله
چون در جرح و تعدیل اختلاف شود جرح مقدم باشد چه آن شهادتیست بچیزی
که از دیگری مخفی است چون شهود جرح و تعدیل اسماء رجال کتاب کشند در خلاف چنانست که
حاکم در حکم کردن توقف کند لیکن در شرایع چنانست که اگر بموجب جرح عمل کرده شود
خوب بود مسئله شهادت بجرح نشاید دادن مگر آنکه خود مشاهده کرده باشد یا آنکه در میان
مردم شهرتی که موجب علم باشد یافته بود و مجرد آنکه از یکی یا از دو کس شنیده باشد که گواهی
بجرح نتوان دادن مسئله چون شهود از ارباب دیانت باشند مکروه است که حاکم
ایشانرا تفریق نماید ولیکن اگر دیانت معلوم نباشد تفریق مستحب باشد مسئله
حاکم را جایز نباشد که گواه را در تلفظ مدد کند یا در عقب کلامش تصحیح کلام او کند
بلکه ساکت باشد تا چندانکه هر چه گواه داند ادا نماید و اگر گواه در شهادت توقف کند ترغیب
او روا نباشد باقدام شهادت و چون گواهی دهد تنفیر او هم روا نباشد و همچنین تعنت

فرمودن خصم را اقرار جایز نیست ولیکن در حقوق الله توقیف را اقرار روا باشد چه روایت
کرده‌اند که چون ماعز رحمه الله در محضر حضرت رسالت علیه افضل الصلوات معترف بزنا شد رسول
علیه السلام فرمود که لعلک قبلتها لعلک لمستها یعنی شاید که بوسه داده باشی و شاید که لمس کرده باشی
و این تلقین تعریض است باختیار کردن و استتار و پوشیدن گناه مسئله چون خصمان حاضر شوند
با هردو برابری در نشستن سلوک باید کردن و هیچکدام را بر دیگری تفضیل نشاید نمود مسئله
رشوه حرام است و آنکس که رشوه میدهد هم گناهکار است اگر در اسقاط آن حکم باطل جوید ولیکن
اگر بدادن رشوه وسیلت باثبات ابطال حقی کرده باشد رشوه دهنده آثم و گناهکار نباشد
و بر مرتشی یعنی آنکس که رشوه گیرد رد کردن رشوه بر صاحبش واجب باشد مسئله
چون خصمی از قاضی طلب احضار خصم خود کند اگر حاضر بلد باشد احضارش کند و اگر چه هیچ
تحریر دعوی نکرده باشد ولیکن اگر غایب بود تا تحریر تقریر دعوی نکند طلب فرمودن جایز
نباشد و این بر تقدیریست که در بعضی از ولایات این قاضی باشد چه آنجا خلیفه قاضی نباشد
که حکم کند و اگر در ولایتی باشد اثبات حکم بر و [illegible] وضعه باید کردن و اگر چه در زمان حکم غایب
باشد و اگر دعوی بر عورتی کنند اگر آن عورت مخدره باشد قاضی بر و فرستد تا یکی نایب خود
سازد باب ششم در کیفیت حکم و مسائل چند متعلق بدعوی بدانکه حاکم را هفت چیز
از طریق ادب باید که باشد اول آنکه میان خصمان تسویه کند در اسلام و کلام و نظر و استماع
و عدل کردن و جلوس بر تقدیری که هردو مسلمان باشند یا هردو غیر مسلمان چه اگر یکی مسلمان باشد
و دیگر نباشد شاید که مسلمان را نشاند و غیر مسلمان را برپای دارد شرفا للاسلام دوم آنکه باید که
هیچکدام از خصمین را تلقین چیزی نکند که آن دیگری را مضر باشد سیم آنکه چون خصمان ساکت
شوند مستحب است که قاضی گوید که ایشان را سخن کنید و اگر از قاضی در حجاب باشد و دیگری را
فرماید تا با ایشان سخن کند چهارم آنکه چون ترافع خصمان شود و حکم واضح باشد بر قاضی
حکم کردن واجب بود و مستحب است که قاضی خصمان را ترغیب بصلح کند و اگر [illegible] حکم واضح نباشد

ای تعریض

حکم

حکم کند و اگر حکم واضح نباشد بلکه مشکل بود تاخیر کند تا [illegible] آنکه حکم ترغیب واضح کرد پنجم
آنکه چون خصمان بدار القضاء حاضر شوند بترتیب آمدن قضایای ایشان را باید پرسیدن
ششم آنکه اگر مدعی علیه قطع کلام مدعی کند بجانب و با آنکه دعوی کند دعوی دیگر انشا کند
حینا آنکه جواب دعوی اول نگوید و این دعوی اول انجام نیابد دعوی دوم استماع نکند
هفتم آنکه اگر یکی از خصمین بدعوی مبادرت نماید استماع دعوی او اولی باشد و مکروه است
که حاکم در اسقاط و ابطال چیزی از ایشان شفاعت کند مسئله بدانکه چون دعوی مجهول باشد
مثل آنکه دعوی کند اسپی یا جامه که تعیین آن نکرده باشد این چنین دعوی مسموع نباشد
بخلاف اقرار که اقرار مجهول معتبر باشد ولیکن تفسیر آن بمجهول بر مقر لازم بود ولیکن اگر دعوی
وصیت باشد مسموع باشد و اگر چه مجهول بود چه وصیت جایز است مسئله چون آنچه
دعوی کنند از اثمان باشد ذکر جنس و نقد و وصف آن باید کردن و اگر آنچه از مثلیات
باشد بصفات ضبط آن باید کردن و اگر ذکر قیمت کنند احوط باشد باب چهارم
در جواب مدعی علیه بدانکه جواب مدعی علیه از سه نوع خالی نباشد نوع اول آنکه اقرار
کند و چون اقرار کرده بود بالغ و جایز التصرف بود بر مقتضای اقرار خود مواخذ باشد
و بروی حکم باید کردن و طریق حکم آنست که گوید بر تو آن لازم باشد یا آنکه گوید ادای آن کن
یا آنکه گوید بحکم بر تو شد بر وجهی که گوید کافی باشد نوع دوم آنکه انکار کند و چون انکار کند
از مدعی طلب شهود باید کردن و اگر او را شهود نباشد حکم را با مدعی باید گفت که ترا بر مدعی
علیه سوگند است و مدعی علیه را تا مدعی سوگند نفرماید او را سوگند دادن معتبر نباشد
و اگر حاکم بتبرع کند مدعی علیه را سوگند دهد چون مدعی نفرموده باشد هر گاه استدعا کند سوگند
اعاده باید کردن چه سوگند حق مدعی است تا مطالبه نکند نتوان نمود و مکرر [illegible] الا از سه
وجه بیرون نباشد یا آنست که قسم یاد کند یا رد قسم بمدعی میکند یا از قسم نکول [illegible]
اما اگر بمطالبه مدعی قسم یاد کند آن دعوی را نو ساقط شود و استیناف آن دعوی مسموع نباشد

واگرچه بعد از آن اقامت بینه کند بر خلاف آنچه مدعی بران سوگند یاد کرده است وبروایتی دیگر
آنست که اگر شرط کرده باشد که بعد از یمین حق ساقط باشد آن دعوی بعد از قسم مسموع نباشد
واگر شرط نکرده باشد مسموع بود وبروایتی دیگر آنست که اگر بینه خود را فراموش کرده باشد
استماع آن دعوی توان کردن واگرچه سوگند داده باشد واما اگر نکول کند یعنی سوگند یاد نکند
وبمدعی نیز رد نکند حاکم اورا گوید که سوگند یاد کن بر سبیل استحباب که سه نوبت نکول در تمام
وچون بر نکول مصر باشد بر وی حکم کند واین قول اظهر اقوال الطهارات وبعضی گفته اند که
چون سوگند یاد نکند بمدعی رد کند اگر مدعی قسم یاد کند حق او ثابت شود والا باطل باشد
واما اگر مدعی علیه رد یمین کند بر مدعی لازم باشد که قسم یاد کند چه اگر قسم یاد نکند دعوی او باطل
باشد **مسئله** چون شرایط صحت تحقیق یابد تا مدعی طلب حکم نکند حکم نباید کردن وچون اقامت
بینه شده باشد ونفی دعوی هم باشد هرگاه مدعی حکم باید کردن چون عدالت بینه معلوم
باشد باید که از مدعی علیه سوال کند که ترا هیچ جرحی هست اگر گوید که مرا جرحی نیست حکم کند بالتماس
مدعی واگر گوید که مرا جرحی هست سه روز اورا مهلت دهد تا اگر بعد از سه روز از اقامت
بینه عاجز شود حکم کند هرگاه مدعی وچون گواه باشد سوگند دادن مدعی حاجت نباشد
مگر آنکه دعوی بر میت بوده باشد وشهادت بر آن داده باشند چه در بعضی صورت مدعی را
سوگند باید دادن بر بقای آن حق در ذمت میت **مسئله** اگر بر کودک ومجنون وغایب
گواهی داده باشند در ضم کردن یمین با شهود تردد است واظهر آنست که یمین نباشد
واگر مال غایب بقدر حق مدعی جدا کنند بعد از تکفیل قابض بدان مال **مسئله** اگر مدعی گوید
که مرا گواه هست اگر غایبست حاکم مدعی را اختیار دهد میان آنکه صبر کند تا حاضر شدن گواهان
یا آنکه مدعی را سوگند دهد ومادام که گواه اداء شهادت نکرده باشد ومدعی علیه منکر بود
مطالبه او هیچ صحیح نباشد اما نوع سیم آنست که در وقت جواب مدعی علیه سکوت کند چون
طلب جواب کند اگر همچنان بر سکوت مصر باشد اورا حبس کند تا جواب گوید اگر حال معلوم گردد



وبقول دیگر الزام کند تا بجواب درآید وبقول دیگر حاکم اورا اعلام کند که اگر جواب نگوید
سوگند بمدعی رد میشود وبعد از آن بر تو آنچه دعوی میکند لازم خواهد شد اگر همچنان
ساکت باشد حاکم سوگند را بمدعی رد کند وبر وفق سوگند او حکم فرماید واگر اورا علتی
باشد که تکلم بجواب نتواند کردن تا شاید فهم در حق که مفید یقین باشد معتبر بود **مسئله**
بدان ایدک الله تعالی که در حکم کردن بر غایب خلافست ولیکن در حکم شرایع
چنانست که حکم کردن بر کسی که از مجلس قضا غایب باشد مطلقا روا است خواه آنکه مسافر
باشد وخواه حاضر بلد وبروایتی دیگر آنست که اگر حاضر باشد در جواز حکم بروی با وجود
غیبت از مجلس شرطست که اورا عذری باشد واین قول را در شرایع هیچ نفی واثباتی در
اعتبار وعدم اعتبار تعریض نیست **مسئله** بدان وفقک الله تعالی که حکم بر غایب در حقوق
الناس چون دیون وعقود روا باشد ولیکن در حقوق الله چون زنا ولواطه وشرب
خمر جایز نبود **مسئله** اگر صاحب حق غایب باشد ووکیل مطالبه او نماید کند وغریم گوید من آن
مبلغ را تسلیم موکل کرده ام واورا برین دعوی بینه نباشد در الزام کردن ودر توقف نمودن
در حکم تردد است ولیکن دلیل اقتضای آن میکند که بمجرد دعوی تسلیم مطالبه وکیل که آن
حق را از مطالبه است نتوان کردن چه آن مؤدی بتعذر طلب حقوق بکرد در از
وکلا **باب پنجم** در کیفیت سوگند دادن واحکام آن بدان صانک الله تعالی عن
الآفات که بعضی از احکام یمین در کتاب ایمان مذکور رسید واکنون بعضی از مسائل متعلقه
به بمعنی یاد کرده میشود **مسئله** بدانکه مستحبست که پیش از سوگند تفهیم ونصیحت وموعظه
کنند نسبت با آنکس که قسم یاد خواهد کردن وتخویف کنند اورا از عاقبت سوگند دروغ
ودر سوگند همین مذکور است که گوید والله که مدعی را بر من هیچ حقی از آنچه دعوی میکند
نیست **مسئله** گاه باشد که در یمین تغلیظ کنند باعتبار قول ومکان وزمان ولیکن آن جز ۱۹
نیست واگرچه مدعی التماس کند اما مستحبست در حکم استظهار واما تغلیظ بقول آنست که گوید

فی والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی
یعلم من السر ما یعلم من العلانیة که این مدعی را بر من هیچ حقی نیست از آنچه او دعوی میکند
و تغلیظ بغیر از این الفاظ هم باشد چنانکه حاکم صلاح داند واما تغلیظ مکان چون مساجد
و حرم و مزارات عظام واما تغلیظ زمان همچو روز جمعه و روز عید سوگند دادن
مسئله اگر از یمین مغلظ امتناع کند او را جبری نتوان کردن بسا و از آن امتناع حکم
نکول نتوان کردن مسئله اگر مدعی علیه اخرس باشد آنچه از حضرت امامت مآبی ولایت شعاری
علیه السلام منقول است آنست که قسم را بر لوحی نویسند و بشویند و اخرس را اعلام نمایند
و اشراب آن فرمایند اگر آن آب را بیاشامید قسم یاد کرده باشد و اگر آن آب را نیاشامد
نکول باشد و حاکم باید که سوگند در مجلس قضا دهد مگر آنکه عذری باشد مسئله چنانکه
سوگند متوجه منکر است لقوله علیه السلام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر همچنین گواه
بیان کسی است که دعوی میکند و سوگند بر منکر است مسئله چون منکر رد کند یمین را سوگند
متوجه مدعی گردد یعنی چون مدعی علیه سوگند را رد کند مدعی را سوگند باید دادن مسئله
اگر مدعی یک گواه گذرانیده باشد بجهت آن گواه دیگر بعوض آن مدعی قسم یاد باید کردن
مسئله هر کدام که قسم متوجه شود سوگند را بقطع و جزم یاد باید کردن مگر آنکه بر نفی فعل
غیر باشد که در این صورت قسم بر علم خود یاد باید کردن مسئله اگر دعوی بیع یا قرض یا جنایت
کند بر زید زید برو قسم بر سبیل جزم یاد باید کردن بر نفی هر آنچه دعوی میکند ولیکن اگر دعوی
بر پدرش کند و حال آنکه پدرش مرده باشد در این صورت سوگند بر این وجه یاد کند که او را معلوم
نیست همچنین سوگند بر علم باشد چون دعوی کند که وکیل تو قبض کرده است مسئله
واما مدعی که او را هیچ گواهی نباشد برو سوگند نباشد مگر وقتی که مدعی علیه رد کند یا آنکه
مدعی علیه نکول کند بر قولی مسئله چون منکر مدعی گوید که مرا بر من حقی که بود یا آنچه دعوی
میکنی قبض کرده یا گوید آنچه که دعوی میکنی بمن بخشیده یا مرا بری الذمه کرده در این صورت

مدعی

مدعی علیه مدعی گردد او را گواه باید که ادای شهادت نماید بر این وجه که او دعوی میکند و اگر
او را گواه نباشد صاحب حق سوگند خورد که حق من در ذمه او باقی است و من ابرا نکرده‌ام
و قبض و هبه ننموده‌ام مسئله چون منکر دزدی باشد سوگند متوجه او باشد و اگر از
سوگند نکول کند مال بر وی لازم شود ولیکن قطع ید نباشد مادام که گواه گواهی ندهد
قطع ید نتوان کردن مسئله در حدود چون حد زنا و قذف و امثال آن یمین متوجه
منکر باشد مسئله اگر مدعی را بینه باشد و از آن اعراض کند یمین منکر کند یا گوید که
من اسقاط بینه کردم و گواه را انداختم و بر سوگند تو اقتصار کردم چون حاضر یمین خواهد
متوجه باشد و اگر بعد از آن گواه آورد و از آن گفته رجوع کند در جواز این رجوع خلاف
و اقرب آنست که رجوع جایز باشد مادام که با التماس مدعی منکر قسم یاد نکرده باشد
مسئله چون سوگند یاد کند با یک گواه طریق آنست که اول ادای شهادت کند و بعد از آن
عدالت او ثابت کند و بعد از آن مدعی بعوض شاهد دیگر قسم یاد کند و اگر قسم مقدم
باشد معتبر نباشد بلکه بعد از ادای شهادت و ثبوت عدالت اعاده قسم باید کردن
مسئله بدانکه بیک گواه و سوگند مدعی در اموال حکم توان کردن همچو دین و قرض و غصب
و همچو معاوضات مثل بیع و صلح و اجاره و هبه و وصیت مال و مثل جنایتی که موجب دیت
باشد القصه هر چه مقصود از آن مال بود شرعا یک گواه چون ادای شهادت نماید
و عدل باشد و بعوض شاهد دیگر مدعی قسم یاد کند حکم بر وفق دعوی مدعی توان کردن
واما قبول شاهد یک و یمین مدعی در نکاح در آن تردد است ولیکن اگر در طلاق و رجعت
و عتق و تدبیر و کتابت و نسب و وکالت و وصیت الیه مقبول نباشد یعنی در این صورت
بشاهد و یمین مدعی حکم نباید کردن و اما در وقف اشبه آنست که مقبول باشد
مسئله چون جماعتی بر یکی دعوی کنند و شاهد واحد جهت ایشان ادای شهادت کند دعوی
جماعت تا وقتی قسم یاد نکنند ثابت نگردد و اگر از آن جماعت بعضی قسم یاد کنند و بعضی یاد نکنند

والتماس ح

نصب

انجماعت که قسم یاد کنند حق ایشان ثابت شود و آن گروه که قسم یاد نکنند حق ایشان نباشد
**باب ششم در کتاب قاضی بقاضی** بدان ایدك الله تعالی بنصره الاسلام که انهای
که حکم قاضی بقاضی از سه وجه بیرون نباشد یا بکتابت یا بقول یا بشهادت اما کتابت را
اعتباری نیست چه خط بخط ماند و مشابه خط میباشد و اما قول چنان باشد که قاضی اول بدیگری
کوید یا شافهه که من حکم بوین کرده ام یا کوید که امضای این حکم کرده ام در قضا کردن بر هیچ
نبوده است و در خلاف بتیح متصریح کرده است بدانکه قبول نباشد و اما شهادت اکر چنانچه
اداء شهادت برین وجه کنند که فلان قاضی حکم کرده است و ما را شاهد بران حکم کرده است
قبول آن واجب باشد **مسئله** چون این حال معلوم شد بدانکه عمل بان مخصوص حقوق آدمی
است چه در حدود و غیرها بانهای قاضی قاضی دیکر را حکم کند تا بیکردن **مسئله** چون اداء شهادت
شود بر وفق دعوی مدعی علیه را بر سد که قاضی قابض اشهاد نکند تسلیم نماید تا ماده منازعه
منقطع کردد و مقابله جدال را مجال نماند **باب هفتم** در احکام قسمت و در بیان قاسم و مقسوم
و کیفیت آن بدان ایدك الله تعالی که مستحب است که امام یکی را جهت قسمت نصب فرماید
و در قاسم بجهت قسمت کردن بلوغ و عقل کامل و ایمان و عدالت و معرفت حساب شرطست
یعنی قاسم باید که بدین صفات متصف باشد **مسئله** اجرت قسام اکر از بیت المال مخصوص باشد
باشد از بیت المال باید دادن و الا اجرت او بر متقاسمین باشد اکر اجرة تعیین کرده باشد
همان رسد و اکر اجرت تعیین نکرده باشند و او را در عقد واحد باجاره کرفته باشند
اجرت او بقدر حساب حصص باید دادن یعنی هر یکی را از متقاسمین بقدر حصه خود اجرت
او باید دادن اما مقسوم بر دو قسم باشد یا متساوی الاجزا است یعنی مثل قسم از مقسوم
آنست که تفاوتی در آن نیست مثل حبوب و ادهان و امثال آن یا متفاوت الاجزاء یعنی قسم دوم
از مقسوم آنست که در آن تفاوت باشد چون اشجار و عقار و جواهر اکر مقسوم از قسم اول
باشد اکر قسمت شریک کند انکس قبول نکند قسمت را بالزام قسمت باید فرمودن و اکر مقسوم

طلب

از

از قسم دوم باشد اکر در قسمت آن ضرری هست که هر دو غایبانست چون کلی یکی راضی بقسمت
نباشد باجبار قسمت نتوان فرمودن چون قسمت جوهر چو جوهر یا چون قسمت کوی که بر باید
و سبب نقصان قیمت آن باشد و اکر در قسمت آن هیچ ضرری نباشد باجبار و الزام
انکس را که قسمت قبول نکند بر قسمت وا دهند و اکر یکی را از دادن قسمت ضرری باشد و آن
دیکری را نباشد چون غیر متضرر التماس قسمت کند متضرر را باجبار قسمت نتوان فرمود
و اکر متضرر راضی بقسمت باشد و طلب قسمت نماید و غیر متضرر راضی نشود غیر متضرر
را باجبار و الزام قسمت فرمایند **مسئله** ضرری که مانع از قسمت است آنست که بعد از قسمت
موجب نقصان قیمت باشد یا موجب بطلان انتفاعی که قبل از قسمت بوده باشد پس قسمت
بر دو نوع باشد قسمت اجبار و قسمت تراضی اما بیان کیفیت آنست که اکر حصص متفاوت
نباشد قسمت آن بر دو نوع است نوع اول آنکه قسام هر حصه را بر رقعه نویسد چنانچه
از آن حصه دیکر ممتاز باشد و آنرا پنهان کند در چیزی و یکی را که واقف بران صورت
نباشد فرماید تا آنها را بر دارد و هر یکی از آن رقعها بدست یکی دهد هر چیز که در تفرق آنکس
در آید حق او باشد نوع دوم آنکه نام هر یکی از شرکا را بر رقعه نویسد و هر رقعه را فرماید که
بر سر حصه نهد از آن حصه‌ها هر کسی که نام او بر حصه واقع شود آن حصه حق او باشد
**مسئله** اکر حصه‌ها در قدر مساوی باشند و لیکن در قیمت مساوی نباشند قسمت باید کردن
که در قیمت حیف و حیفی بر هیچکدام واقع نشود مثلا اکر ثلث آن اجزا در قیمت مساوی
ثلث آن باشد که در تفرق شرکت دیکر است در قیمت آن ثلث را برابر ثلثان باید نهادن
و علی هذا القیاس **باب هشتم** در لواحق قسمت چون بعضی از شرکا دعوی غلط کنند اکر اقامت
بینه نشود دعوی وی مسموع نباشد و اما اکر اقامت بینه کند دعوی غلط مسموع باشد
و آن قسمت باطل باشد و اکر مدعی غلط را بینه نباشد چون شریک دعوی علم بغلط کند
او را رسد که شریک را سوکند دهد برانکه او را معلوم نیست که آن قسمت غلط است **مسئله**

چندام

اگر بعد از قسمت بعضی از آن را باستحقاق شرعی بیرون برند اگر آنچه بیرون رفت از حصه هر دو باشد
چنانچه هر یکی از شرکا بقدر نصیب آن شریک خارج شده است قسمت همچنان صحیح باشد
و اگر برین وجه نباشد بلکه تفاوت باشد آن قسمت باطل باشد مسئله چون ورثه قسمت
ترکه کرده باشند و بعد از آن بر میت دینی ظاهر شود اگر ورثه ادای آن دین کنند قسمت
بر حال خود باقی باشد و اگر ورثه ادای آن دین نکنند قسمت باطل باشد و آن دین را ادا باید
کردن و بعد از آن اگر چیزی باقی ماند قسمت کنند و الا فلا چه ادای دین و تنفیذ وصیت مقدم
بر قسمت است **باب نهم** در احکام مناسخات بدان وفقك الله تعالی لنیل المرام
که مدعی آنست که خلاف اصل را دعوی کند و بقول دیگر آنست که چون ترک خصومت کند متروک
شود و بروایتی دیگر مدعی آنست که دعوی امری خفی کند و علی جمیع التفاسیر منکر در مقابل
او در دعوی یعنی در مدعی شرط است که بالغ و عاقل باشد و شرط است که دعوی کند برای خود کسی
یا از برای کسی که او را ولایت دعوی باشد از آنکس و شرط است که آنچه دعوی کند از آن
قبیل باشد که مملوک تواند بود و حاصل آنکه در صحت دعوی چهار شرط معتبر است یعنی چهار
شرط باید که دعوی صحیح باشد شرط اول آنکه مدعی بالغ باشد چه دعوی غیر بالغ مسموع نباشد
شرط دوم آنکه عاقل باشد چه مجنون را دعوی مسموع نباشد شرط سیم آنکه دعوی جهة
نفس خود یا جهة کسی که مدعی را ولایت دعوی از برای او باشد چون فرزند طفل او فرزند
مجنون و چون موکل چه درین صورت پدر را جهة فرزند خرد و فرزند مجنون دعوی ولایت
هست و وکیل را جهة موکل آنجا دعوی ولایت هست شرط چهارم آنکه آنچه دعوی آن کند
قابل تملک باشد یعنی از آن قبیل باشد که ملک تواند بود چه اگر دعوی بنده آزاد کند
صحیح نباشد چه آزاد ملک نشود و همچنین اگر مسلمان دعوی خمر کند یا دعوی خنزیر این دعوی
صحیح نباشد **مسئله** اگر منکر دعوی فسق بهم کند تا جمع نماید و او را بر دعوی خود بینه
نباشد و دعوی کند که مدعی عالم است بفقر ایشان و مدعی اقرار نکند [illegible] مدعی

نباشد

نباشد و اگر چه منکر است چه آن حقی لازم نیست تا سوگند بر آن باید داد و درین صورت
بنکول او بر دعوی ثابت شود **مسئله** اگر شهود مدعی ادای شهادت کنند و منکر التماس کند
که مدعی سوگند بر شهادت شهود یاد کند سوگند بر مدعی نباشد و قبول کردن التماس
منکر واجب نبود **مسئله** چون یکی دعوی غصب کند که در دست دیگری باشد چون اسب
و استر و گوسفند و جامه و غیر آن چون فی نفس الامر آن حق مدعی باشد او را رسد که
آن عین را از دست متغلب اخذ کند و اگر چه باذن حاکم رخصت نباشد لیکن بشرط
آنکه موجب فتنه نباشد چه اگر موجب فتنه باشد بحاکم عرض باید کردن تا بحکم حاکم فرا گیرد
و لیکن اگر دین باشد و خصم مقر باشد صاحب دین را نرسد که جهة دینی که بر غریم دارد
آنچه در تصرف او باشد بی رضای او اخذ نماید بلکه [illegible] اخذ نماید تا حاکم حکم بر آن
نافذ گردد و آن روا نباشد چه غریم را در ادای دین اختیار است که هر چه خواهد بعوض
دین تسلیم نماید **مسئله** چون کسی دعوی کند چیزی را که در تصرف کسی نباشد از برای مدعی حکم
بر آن باید کردن مثل آنکه متاعی در میان جماعتی افتاده باشد و سؤال کنند که این متاع
از آن کیست یکی گوید که حق منست و دیگری در آن باب منازعت نکند بلکه سکوت کنند آن متاع
حق همان مدعی باشد و اگر چه شهود ادای شهادت بر وفق دعوی او نکرده باشند
**مسئله** چون مالی در دریا غرق شود هر چه دریا بیرون افکند حق صاحبش باشد و آنچه
بغواصی کسی بیرون آورد حق همان کس باشد که بیرون آورده است **مسئله** اگر نزاع کنند
در چیزی که در تصرف هر دو باشد و گواه نباشد حکم به تنصیف یعنی حکم باید کردن
که آن متنازع فیه در میان متنازعین بر دو قسم باشد و بروایتی هر دو را سوگند باید
دادن و بعد از آن بینهما تنصیف کردن و اگر در تصرف یکی باشد متصرف قسم یاد کند
چون غیر متصرف را گواه نباشد و حق متصرف گردد و اگر در دست دیگری باشد غیر از متنازعین
اگر آنکس که متصرف است تصدیق یکی کند دون آن دیگر او را سوگند دهند یعنی خصم را از برای

او حکم کند و اگر منصرف گوید که هر دو نصف میان ایشان بر و قسم باید کردن و هر یک بر آن
دیگر حق یمین باشد مسئله چون مدعی دعوی متاعی کند یا عقاری و مدعی علیه گوید که
این حق فلان کس است مخاصمه با آن منصرف منقطع گردد خواه آنکه مقر له حاضر باشد
وخواه غایب و اگر مدعی گوید که منصرف را سوگند دهید که او را معلوم نیست که آن حق
من است منصرف را سوگند باید دادن تا اگر امتناع کند سوگند یا نکند غرامت آن بر وی
باشد اما عین آنچه از وی سلب نتوان کردن و اما اگر مقر له انکار کند و گوید که حق مثبت
حاکم آن را ضبط کند چه از ملکیت مقر خارج شده است مسئله اگر دعوی جاری کند که
در دست یکی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه وی در دست مدعی بود با هیئت یکماه در دست
من بود بقول الانست که آن بینه مسموع نباشد و همچنین اگر گواهی دهند که وی حق وی بود
مسموع نباشد چه ظاهر این زمان ملکیت با احتمال رفع نشود و بروایتی شرایع قبول او کرده است
اما اگر شهود مدعی گواهی دهند بر نوعی که صاحب از مدعی غصب کرده است یا از مدعی
باجاره گرفته است حکم بر وفق این شهادت باید کردن چه این شهادت است بالملک و شهادت
سبب منصرف

کتاب پنجاه و دوم در شهادت و در آن پنج باب است باب اول

در صفات شهود بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که شش صفت باید که در گواه باشد
تا شهادت او قبول باشد چه اگر یکی از این صفات شش گانه موجود نباشد شهادت
او قبول نباشد اول آنکه بالغ باشد چه شهادت کودکی که مکلف نشود مقبول نباشد
و بروایتی گفته اند که چون ده ساله باشد شهادت او قبول باشد ولیکن این متروک است
و اما عادت اصحاب در قبول شهادت کودکان در جراحات و قتل مختلف است و از
ابی عبدالله علیه السلام منقولست که شهادت ایشان در قتل مقبول باشد و اخذ باول کلام
ایشان باید نمود و شیخ در نهایه بر آنست که شهادت ایشان در قتل و جراحات و قصاص
مقبول باشد و در خلاف گفته است که چون متفرق نشده باشند در وقتی که بر امری مباح

مجمع

مجتمع شده باشند شهادت ایشان مقبول باشد ولیکن اولی آنست که در جراح دیگر شرایط
شهادت ایشان قبول باشد شرط اول آنکه ده ساله باشد آنکه گواهی دهد شرط دوم
آنکه اجتماع ایشان باقی باشد شرط سیوم آنکه اجتماع ایشان بر امر مباح بوده باشد
صفت دوم کمال عقلست چه شهادت مجنون باتفاق مقبول نیست اما کسی که او را جنون
گاه گاهی طاری شود شهادت او در وقت صحت عقلش مقبول باشد لیکن شرط
آنکه حاکم را یقین باشد بر صحت ذهن و دانش شاهد صفت سیوم ایمانست چه شهادت
غیر مؤمن مقبول نیست و اگر چه متصف باسلام باشد خواه این بر مؤمنی باشد یا بر غیر
مؤمن چه غیر مؤمن متصف بظلمت و ظلم شاهد مانع است از قبول شهادت و مسئله
ایمان شاهد بقیام بینه و بمعرفت حاکم و باقرار خود ثابت شود صفت چهارم
عدالتست یعنی گواه باید که عدل باشد و اشتغال بکبایر موجب زوال عدالت باشد
ولیکن اگر گواه گناه صغیره از وی واقع شود اما بر آن مصر نباشد نافی عدالت نشود
و عدالت را باطل نگرداند مسئله هر کس در امری از اصول عقاید مخالف باشد شهادت
او مقبول نباشد ولیکن اگر معتقد را اصول باشد و مخالفت در فروع بودن شهادت
او قبول باشد مسئله شهادت کسی که دشنام دهد تا توبه نکند قبول نباشد و حد توبه
آنست که تکذیب نفس خود کند در آن دشنام مسئله بازی کردن بالات قمار حرامست
چون نرد و شطرنج و مثل آن خواه بگرو باشد و خواه بی شرط مسئله شارب خمر را
شهادت مقبول نباشد مسئله شهادت مغنی و مغنیات که جهت طرب گویند باشد
مقبول نباشد مسئله جمله آلات طرب چون چنگ و نی و مثل آن حرامست و فاعل آن
فاسق و دف در ختنه کردن و امثال آن مکروه است و حرام نیست مسئله چون رجال
در غیر محاربه باختیار حریر پوشیده باشند شهادت ایشان قبول نباشد صفت پنجم
ارتفاع تهمتست یعنی باید که گواه متهم نباشد چه با وجود تهمت شهادت او مقبول نباشد

مسئله شهادت شریک در آنچه که او در آن شرکت باشد مقبول نباشد و همچنین شهادت
صاحب دین از برای محجور علیه و ما للت از برای بنده و مادون او و شهادت وصی در آنچه
او در آن وصی است و شهادت وکیل در آنچه وکیل است در آن قبول نباشد مسئله
عداوت چون دنیوی باشد با وجود آن شهادت قبول نباشد و نشانه عداوت آنست که
غم مدعی علیه شاد شود و بشادی او غمناک کردد و چون حال شاهد برین وجه باشد
نسبت با مدعی علیه آن شهادت قبول نباشد اما عداوت دینیه هیچ مضر نباشد
و شهادت کسی که با مدعی علیه بواسطه امور دینیه عداوت داشته باشد شهادت او قبول
باشد اما اگر عدو از برای عدو گواهی دهد قبول باشد ولیکن اگر بر عدو گواهی دهد قبول
نباشد مسئله نسبت و خویشی مانع قبول شهادت نباشد و اگرچه نسبت بغایت
نزدیک باشد چون گواهی پدر بر پسر از برای پسر مقبول باشد و چون گواهی برادر از برای
برادر دهد و قبول باشد ولیکن در قبول شهادت ولد بر والد خلافست و عدم
قبول آن اظهر است مسئله شهادت زوجه از برای شوهر خود و شهادت زوج از برای
زوجه خود مقبول باشد مسئله چون کسی از یکی چیزی را سوال کند او بر وفق سوال او نزد
حکام از منع کند شهادت آن سایل در آن مقبول نباشد چه آن موجب غضب او شود و مقام
تهمت است مسئله شهادت مزدور و مهمان صحیح باشد و اگرچه ایشان را میلی بمشهود له
باشد مسئله چون کودک و کافر و فاسق ضبط معلوم کنند و چون آن مانع برطرف شود
قبول شهادت زایل نکردد و دیگر چون شهادت ادا نمایند مقبول باشد یعنی چون کودک
بالغ شود و کافر مسلمان کردد و فاسق تایب کردد شهادت ایشان مقبول باشد چون در
زمان موانع حفظ کرده باشند و بعد از زوال موانع ادای آن شهادت نمایند مسئله
اشهر آنست که گواهی بنده بر مالک او صحیح نباشد و بدیگری وجوه مقبول بود و بقولی
دیگر آنست که شهادت بنده اصلا قبول نباشد ولیکن اول اشهر افتاده مسئله چون اقرار

استماع

استماع کرده باشد شاهد بود اگرچه مشهود علیه او را استدعا نکرده باشد و همچنان
هر دو کس که استماع عقدی کرده باشد چون عقد بیع و عقد تجارت و عقد نکاح
شاهد آن باشد مسئله چون کسی تبرع کند با دای شهادت پیش از آنکه از وی گواهی
طلب دارند موجب تهمت است قبول نتوان کردن ولیکن در حقوق الله و در مصالح
عامه قبول باشد مسئله کسی که مشهور است به فسق چون توبه کند تا شهادت او
قبول کنند وجه آنست که تا استمرار بر صلاح او معلوم نشود قبول نباید کردن
مسئله چون حاکم حکم کرده باشد و بعد از آن مبین شود که در شهود جرحیست که مانع
از قبول شهادت است و بر حاکم مخفی بوده است نقض حکم کند تا صفت شهادت
مولود است به شهادت ولد الزنا مقبول نباشد و بقولی اگرچه مستمسک بصلاح
باشد در قلیل شهادت او مسموع باشد و اگر مجهول الحال باشد شهادت او قبول است
و اگرچه مطعون بود والله اعلم باب دوم در آنچه شاهد بآن شاهد شود و ضابط
درین علم آنست که آنچه گواهی دهد معلوم شاهد باشد بیقین یا بمشاهده و یا باستماع
یا بطریق دو و اما آنچه باید که بمشاهده معلوم باشد هیچ افعال مثل قتل و زنا و غصب و امثال
آن چون رضاع و ولادت چه درین تا مشاهده نباشد شهادت صحیح نباشد و درین
نوع شهادت اصم مقبول باشد و اما آنچه در وی استماع کافی باشد چون مثل
نسب و ملک مطلق و نسب موقت چه وقف برین امور بسبیل مشاهده متعذر است
و متفرق الاغلب مسئله شاهد باستفاضه بسبب شهادت ادا نکند مثل اینکه باستفاضه
گواه دانسته باید که بر بیع و هبه گواهی دهد چه اینها باستفاضه ثابت نشود مسئله
وقف و نکاح باستفاضه ثابت است باب سیوم در احکام حقوق بدانکه وفقک الله
تعالی لنیل المرام که حقوق بر دو قسم است اول حقوق الله دوم حقوق الناس و آنچه
حق الله است بعضی از آن قبیل است که بکم از چهار گواه مرد ثابت نشود مثل زنا و سحق

و لواط و مساحقه این حقوق تا چهار گواه نباشد ثابت نشود و اما اتیان بهایم بدو گواه ثابت
شود و هرچه زنا است خاصه بگواهی سه مرد و دو زن و بگواهی دو مرد و چهار زن ثابت
شود و اما اگر صورت آن باشد رجم نتوان کردن بلکه جلد ثابت شود و بغیر از این
ثابت نشود و بعضی دیگر از حقوق الله است که بدو گواه ثابت شود چون سرقه و
دزدی و شرب خمر و ردت یعنی مرتد شدن **مسئله** بدانکه هیچ حقی از حقوق الله بشهادت
مردی و دو زن ثابت نشود و همچنین بیک گواه و سوگند ثابت نگردد و همچنین بشهادت
عورات خاصه هیچ ثابت نشود و اگرچه عورات کثیره باشند و اما حقوق آدمی
بر سه قسم است بعضی از آن قبیل است که تا گواه نباشد ثابت نشود و آن طلاق و خلع
و وکالت و وصیت الیه و نسب و رؤیت اهله یعنی دیدن ماهها و اما در عتق
و در قصاص و نکاح تردد است ولیکن اظهر آنست که بگواهی یک مرد و دو زن ثابت شود
و بعضی از آن قبیل است که بگواهی دو مرد و گواهی مردی و دو زن و بگواهی یک مرد و سوگند
مدعی ثابت شود چون دیون و اموال و غصب و قرض و بیع و صرف و سلم و صلح و اجارات
و رهن و وصیت له و جنایتی که موجب دیت باشد و اما در وقف تردد است و اظهر
آنست که بگواهی مردی و دو زن و بگواهی مردی و یمین مدعی ثابت شود و بعضی دیگر
قسم سیوم است بشهادت رجال و بشهادت نسا منفردات و منضمات چون ولادت
و عیوب عورات که غیر از ظاهر باشد و در قبول شهادت عورات منفردات در
رضاع خلاف فقها قریب آن جواز است **مسئله** بدانکه شهادت در هیچ عقدی از عقود
شرط نیست الا در طلاق که در آن شرط است که شاهد عدل باشد و در غیر آن از عقود شرعیه
مستحب است **مسئله** حکم حاکم شرع تابع شهادت شهود است چون بر وجه ثواب باشد که
آن حکم ظاهرا و باطنا نافذ و جاری و صحیح باشد و اگر بر وجه حق نبوده باشد آن حکم
ظاهرا نافذ باشد نه باطنا و حاصل آنکه نزد علمای شیعه ظاهرا نافذ است نه باطنا بر عکس

حقیقت

حقیقت **مسئله** چیزی که شهود از برای یکی بحقیقت آن اداء شهادت کنند اگر آنکس را
معلوم باشد که گواهی بدروغ گواهان گواهی داده باشند آنچه بر شهود له مباح باشد
بلکه مباح بودن آن موقوف باشد بر آنکه داند که شهادت ایشان حقیقت یا آنکه مجهول
باشد عدم حقیقت **مسئله** بدانکه کتمان شهادت موجب عقاب است یعنی چون کسی را
شهادتی باشد و آن شهادت را محتاج الیه کرده بر شاهد ادای شهادت واجب است

**باب چهارم** در شهادت بر شهادت بدانکه وفقک الله تعالی لنیل المرام که شهادت
بر شهادت که آنرا شهادت فرعیه گویند در حقوق الناس مطلقا مقبول باشد چون
قصاص و طلاق و نسب و عتق و عقود و معاوضات و عیوب النسا و ولادت
در مجلس شهادت بر شهادت مقبول باشد و اما در حقوق الله مطلقا یعنی خواه
محض حق الله باشد و خواه مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مثال حق الله
محض چون مثال زنا و حد لواط و حد سحق و حد دزدی و حد قذف علی خلاف فیها
**مسئله** بدانکه لا بد است که از هر یک گواه اصل دو کس گواهی دهند چه مراد اثبات شهادت
اصل است و آن بشهادت واحد ثابت نشود پس اگر بر هر یکی از شهود اصل دو گواه
علیحده گواهی دهند چنانکه گواهان فرع چهار باشند هر دو فرد از این چهار اثبات اصل
گواهی داده باشند صحیح باشد و اگر دو کس گواهی دهند تمام باشد زیرا که ثبوت گواهی
هر یک اصل محتاج بدو گواه است و اگر یکی شاهد اصل دیگر گواهی دهند از اصل دیگر تمام نشد
و اگر شهود اصل مردی باشد و دو زن و ایشان دو کس گواهی دهند مقبول باشد **مسئله**
بدانکه تحمل شهادت را سه مرتبه مشهور است اول آن مرتبه است که شاهد اصل گوید
با فرع که گواه باش بگواهی من که گواهی میدهم که فلان بن فلان را بر فلان بن فلان
چندین است بسبب فلان امر مرتبه دوم آنست که شاهد فرع شنیده باشد که شاهد اصل
نزد حاکم اداء شهادت کرد چنانکه لفظ شهود استماع ادای شهادت کرده باشد و ذکر

ثم سبب کند مرتبهٔ سیم آنست که نزد حاکم نشنیده باشد و چون فرع اداء شهادت کند
اگر از قبیل صورت اولی باشد چنین گوید که فلان کس مرا بر گواهی خود گواه گردانید و در صورت
ثانیه که در نزد حاکم شنیده باشد چنین گوید که گواهی میدهم که فلان کس نزد حاکم گواهی
برین وجه داد و در صورت سیم گوید که گواهی میدهم بر آنکه فلان بن فلان گواهی داد
بر فلان بن فلان از برای چندین چیز به سبب فلان **مسئله** بدانکه شهادت فرع
مقبول نباشد مگر نزد تعذر حضور اصل یعنی مادام که اصل حاضر مجلس تواند شد گواهی
فرع قبول نباشد و عذر بمرض و غیبت متحقق شود و غیبت را حد معین نگفته‌اند
و ضابطه آنست که مراعات شاهد اصل کنند بر وجهی که بر وی مشقتی ناهموار نباشد او را
در حضور مجلس **مسئله** اگر شاهد فرع ادای شهادت کند از اصل و اصل انکار کند
اولی آنست که شهادت فرع باطل بود و اگر فرع گوید که مرا معلوم نیست اگر هر دو در عدالت
متساوی باشند شهادت فرع باطل شود و اگر یکی اعدل باشد معتبر شهادت آنکس باشد
**مسئله** اگر شاهد فرع اداء شهادت کند و شاهدان اصل حاضر شوند اگر بعد از حکم حاکم شود
حکم سابق ثابت شود و نقض نیابد خواه آنکه موافق شرع باشد یا مخالف و اگر قبل
از حکم باشد معتبر اصل باشد و شهادت فرع ساقط شود **باب پنجم** در لواحق آن
بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که شرط قبول شهادت آنست که شهادت هر دو شاهد
بر معنی واحد باشد و اگر چه لفظهاشان مختلف باشد مثلاً اگر یکی گواهی دهد که
غصب کرده است و دیگری گوید که بناحق تصرف کرده است چون حاصل هر دو معنی
یکیست این شهادت قبول باشد و لیکن در معنی شهادت ایشان مخالفتی باشد
آن شهادت مسموع نبود مثل آنکه یکی گواهی دهد بر بیع و آن دیگر گواهی دهد بر اقرار به
بیع با این شهادت حکم نتوان کردن و لیکن اگر مدعی با یکی از این دو گواه قسم یاد کند
حکم توان کردن **مسئله** اگر یکی گواهی دهد که فلان امر در فلان وقت بود و دیگری گواهی

دهد

دهد که همان امر در فلان وقتی دیگر بود چون اوقات مختلف باشد حکم بدان شهادت
نتوان کردن مگر آنکه با یکی از این دو گواه سوگند مدعی ضم شود چه بدین تقدیر حکم
توان کردن و حاصل آنکه چون اختلاف فقط باعتبار اوقات بود بمجرد شهادت حکم
نتوان کردن **کتاب پنجاه و سیم** در تعزیرات و در وی هشت باب است باب
اول در حد زنا بدان وفقک الله تعالی که هر چیز که آن را عقوبتی مقرر شده باشد
آن عقوبت را اصطلاحاً حد خوانند مثلاً عقوبت زنا اگر هر دو غیر محصن باشند
عقوبت ایشان بسبب زنا صد تازیانه است آن صد تازیانه را حد زنا گویند
و علی هذا القیاس پس معلوم باید کردن که هر چه آن را عقوبت مقرر شده باشد از آن
تعزیر گویند و آن برای حاکم تعلق دارد و آنچه او را حد است شش است اول زنا
دوم آنچه تابع اوست سیم قذف یعنی دشنام دادن چهارم دزدیدن پنجم
شرب خمر است ششم قطع طریق است یعنی راه زدن و این جمله عقوبات معینه است
چنانچه در مواضع خود معلوم کرده آید انشاء الله تعالی اما قسم دوم که آن را تعزیر است
چهار است اول بغی است یعنی بر امام خروج کردن و مخالفت نمودن دوم مرتد شدن
و از اسلام برگشتن سوم با بهایم مباشرت و مجامعت کردن چهارم مرتکب
محارم شدن است اما حد زنا سبب آن ایلاج مرد است ذکر را در فرج عورتی
که حرام باشد بر وی و بی شبهه واقع شده باشد چون حشفه که عبارت از مقدار ختنه
غایب شود ایلاج متحقق شود خواه از جانب قبل و خواه از جانب دبر **مسئله**
بدانکه حد وقتی لازم شود که عالم بحرمت بوده باشد و بر سبیل اختیار باشد و بلوغ محقق
باشد این سه شرط چون محقق گردد و احصان نباشد یعنی آنکس که زنا کرده است
از مرد و زن و اگر تزویج نکرده باشد حد او [illegible] ده باشد و اگر تزویج شده باشد
هر کدام که تزویج کرده باشد حد او رجم است و حد آنکه تزویج نکرده است جلد **مسئله**

صد و دوم

چون شخص مجنون بود و کامل العقل شود حد لازم می‌شود خلاف نیست یعنی اگر مرد مجنون باشد و زن
عاقله مجامعت کند حد را اما اختیار از شیخ آنست که مرد مجنون را اقامت حد باید کردن
رجماً او جلداً اگر مجنون زن داشته باشد مسئله چون زن را طلاق باین داده باشد از حکم
احصان بیرون باشد و اگر هنوز در عدت باشد یعنی حد او رجم نباشد ولیکن اگر
طلاق رجعی باشد و از عدت بیرون نرفته باشد حکم احصان باقی بر جمیع اگر در عدت
زنا واقع شود حد رجم بر ایشان واجب گردد مسئله و هر کدام که دعوی جهل کند حد از
ایشان ساقط گردد و همچو سقوط آن از مدعی شبهه مسئله بدانکه ثبوت زنا دو نوع
تواند بود اول با اقرار دوم بشهود اما در اقرار شرط است که مقر بالغ باشد و کامل
العقل باشد و باختیار اقرار کرده باشد و آزاد بود و چهار نوبت تکرار اقرار کند
در چهار مجلس چون جمیع شروط محقق گردید با اقرار زنا ثابت شود و الا فلا مسئله
اگر کم از چهار نوبت اقرار کند حد ثابت نشود ولیکن تعزیر باید نمود در خلاف جنایت
کما کرده و اگر یک مجلس چهار نوبت اقرار کند ثابت نشود و اگر چه در آن تردد است
مسئله در بوسه دادن و در یکجامه خواب خفتن و یکدیگر را در بغل گرفتن دو روایت
اول آنکه صد تازیانه باید زدن و بروایتی دوم کمتر از صد تازیانه حد باید زدن و طرف
اعلی صد است و طرف ادنی هشتاد و اگر اقرار کند بچیزی که موجب رجم باشد و بعد
از آن انکار کند رجم ساقط شود ولیکن اگر دعوی کند غیر از رجم و انکار ساقط نشود
و اما ثبوت زنا بشهود طریق آنست که چهار مرد بر مشاهده آن اتفاق در ادای شهادت کنند
یا سه مرد و دو زن و شهادت دو مرد و چهار زن مثبت جلد باشد نه رجم مسئله
اگر کم از چهار نفر گواهی بزنا دهند قبول نباشد و ایشان را حد قذف باید زدن مسئله
باید که گواهی بمشاهده میل در مکحله دهند مسئله اگر گواهی بمشاهده نه دهند گواهان را
حد باید زدن نه مشهود علیها را مسئله و باید که بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد

وادای

و ادای شهادت نمایند پس اگر بعضی معاینه شهادت دهند و بعضی لا بالمعاینه یا بعض
گویند که فلان وقت بود و بعضی نسبت بوقتی دیگر کنند حد بر ایشان نباشد و لیکن
بر شهود حد قذف باشد مسئله چون پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط
شود ولیکن اگر بعد از اقامت بینه توبه کند حد ساقط نگردد و خواه آنکه حد رجم
باشد یا غیر رجم مسئله بدانکه حد یا قتل است و یا رجم است و یا جلد و یا تغریب است اما
قتل حد آن کس است که بمحرم خود زنا کند چون مادر و خواهر و دختر و هر کس که محرم
شرعی باشد چون مرد با یکی از ایشان زنا کند حد او آنست که او را به تیغ قتل فرمایند
و همچنین اگر ذمی با مسلمه زنا کند و همچنین هر کس که با عورتی زنا کند به جبر و اکراه
نمودن آن عورت را در این صورت احصان شرط نباشد بلکه بهر حال قتل باید
نمودن و در این باب پیر و آزاد و کافر و مسلمان و شیخ و جوان یکسان باشد و اما
رجم بر محصن واجب بود چون زنا بعاقله بالغه کرده باشد پس اگر ایشان پیر باشند
اول صد تازیانه باید زدن و آنگاه سنگسار کردن و اگر جوان باشند و بروایتی رجم تنها
باشد یعنی سنگسار کنند و حاجت ضرب تازیانه نباشد و بروایتی دیگر که اظهر است
جلد و رجم هر دو باید کردن مسئله اگر بالغ محصن با غیر بالغه یا مجنونه زنا کند بر وی حد
باشد و رجم نباشد و بر مجنونه و غیر بالغه حدی نباشد و همچنین اگر با زن طفل زنا
کند بر آن زن حد باشد و رجم نباشد و اگر با زن عاقله مرد مجنون مباشرت کند بر زن
حد تمام باشد و بر مجنون نیز با وجود تردد در روایت آنست که حد کامل ثابت باشد مسئله
و اما جلد و تغریب یعنی دره زدن و بغربت فرستادن حد آن مذکر آزاد بود که غیر
محصن باشد پس حد وی آنست که صد تازیانه باید زدن و جز قطع موی کنند و یکسال
از وطن خود بیرون کنند اما عورت غیر محصنه را صد تازیانه باید زدن ولیکن
تغریب و قطع موی نباید نمودن و اما مملوک را پنجاه تازیانه باید زدن خواه محصن

باشد وخواه غیر محصن خواه مذکر باشد وخواه مؤنث **مسئله** چون از حر زنا مکرر شود
چون سه نوبت حد زده باشند اگر نوبت چهارم هم بدان امر شنیع قیام نماید او را بقتل
رسانند بقولی در نوبت سیوم بقتل آورند ولیکن قول اول اظهر است واولی اما مملوک
را چون هشت نوبت بروی اقامت حد کرده باشند در نوبت هشتمین باید کشت
**مسئله** تا حامله وضع حمل نکند اقامت حد بروی روا نباشد بلکه صبر باید کردن تا چندانی
که وضع حمل شود بعد از آن اقامت حد باید فرمودن و چندان صبر باید کردن که از
نفاس هم فارغ شود واگر دیگری نباشد که کودک را شیر دهد چندان موقوف باید داشتن
که رضاع کودک تمام شود واما مریض و مستحاضه را چون حد رجم بود رجم کنند واگر
جلد باشد چندان موقوف دارند که از آن مرض فارغ شود ولیکن حایض را تاخیر نکنند
**مسئله** اقامت حد در شدت سرما و در شدت گرما نباید نمود واگر تابستان باشد
در طرف النهار حد زنند واگر زمستان باشد در میانه روز **مسئله** چون یکی اقرار
کند بجرم که حد الجانی باید آب و نان یعنی مشروب و ماکول از و منع کنند تا مضطرب شود
و بیرون آید و چون بیرون آید اقامت حد بر وی واجب باشد یعنی حد باید بتقسیم رسانند
**مسئله** چون جلد و رجم در حق یکی جمع باشد اول جلد باید نمودن و بعد از آن رجم یعنی اول
حد تازیانه باید زدن و بعد از آن رجم کردن و همچنین در هر جایی که حدود جمع شود
ابتدا بدان کنند که با وجود آن دیگری فوت نگردد **مسئله** چون آنکس که رجم خواهند
کرد اگر مرد باشد تا ناف باید که در زمین دفن کنند یعنی تا ناف در چاه کنند واگر زن
باشد تا سینه در چاه کنند و بعد از آن سنگ باران کنند اگر وقت سنگباران کردن
بگریزد واگر زنا بشهود ثابت شده باشد باز آورند و رجم کنند واگر باقرار ثابت
شده باشد رها کنند و رجم تمام نکنند که روایت است و بعد از آن کشتن و حد از و ساقط شود
**مسئله** اگر زنا بشهود ثابت شود باید که اول شهود سنگ زنند وجوبا واگر باقرار



ثابت باشد اول حاکم شرع را باید زدن علی طریق الاولویه **مسئله** چون وقت رجم باشد
یا جلد سزاوار آنست که خلق را اعلام کنند تا جماعت بران حاضر شوند که اجتماع جماعتی بران
مستحب است و بروایتی واجب **مسئله** بدانکه بر حاکم واجبست که اقامت حدود الله
کند و بترک اقامت حدود ترک واجب کرده باشد و آثم بود **واما** اقامت حدود
الناس موقوف بر مطالبه صاحب باشد **مسئله** چون کسی در ماه رمضان بروز زنا
کند عقوبت او را زیاده باید کردن چه دو وجه گناه است گناه زنا و گناه حرمت
ماه رمضان **باب دوم** در حد لواط و سحق و قیادت **واما** لواطه
عبارت از وطی ذکرانست یعنی لواط آنست که مردی با مردی مجامعت کند خواه بدخول کند خواه
بتفخیذ و به ثبوت آن یا باقرار باشد تا چهار مرتبه یا بشهادت چهار مرد عادل
و در فاعل و مفعول همان شروط که در باب زنا مذکور شد معتبر باشد **مسئله** چون فاعل
ایقاب کرده باشد یعنی دخول نموده باشد بر فاعل و مفعول قتل واجب شود یعنی هر دو را
باید کشت چون مرد و بالغ و عاقل باشند و بر سبیل اختیار کرده باشند و درین
باب بنده و آزاد و کافر و مسلمان و محصن و غیر آن علی السویه باشند **مسئله**
اگر بالغ با کودک وطی کند بالغ را قتل کنند و کودک را ادب فرمایند **مسئله**
اگر ایقاب نکرده باشد بلکه بین الفخذین واقع شده باشد حد آن تازیانه است
و این قول اشهر است **اما سحق** بدانکه سحق عبارت از آنست که عورت خود را بر یکدیگر
سایند بر وجه معلوم حد آن صد تازیانه است و درین باب حره و امه و کافر و مسلم و محصنه
یکسان باشند چون مساحقه مکرر شود و سه نوبت اقامت حد شده باشد در نوبت
چهارم قتل کنند **واما حد** در قیادت بیان صانک الله تعالی که قیادت عبارت
از آنکه شخصی سعی کند تا مرد و زن را جهت زنا بهم رساند و یا مردی با مردی را جهت لواطه بهم
رساند این را قیادت خوانند و این امر بدو نوبت اقرار چون مقر بالغ و عاقل و آزاد و مختار

کبرا باید ثابت شود یا بگواهی دو گواه چون ثابت شود هشتاد و پنج تازیانه باید زدن
ویستوی فیه الحر والعبد والکافر والمسلم **باب سیم** در حد قذف بدانکه قذف عبارت
از دشنام باشد مثلا آنکه یکی را نسبت بزنا یا بلواطه کند **مسئله** اگر فرزند خود را بعد از آنکه
اقرار بفرزندی او کرده باشد گوید که فرزند من نیستی حد بر پدر واجب شود **مسئله**
با وجود احتمال حد ثابت نشود و اگر الفاظ که بر آن استخفاف مسلمانان کند موجب تحقیر
و تعزیر باشد آنکس را تعزیر باشد **مسئله** در قاذف یعنی دشنام دهنده بلوغ و کمال عقل و اختیار
معتبر است **مسئله** و در مقذوف نیز بلوغ و کمال عقل و حریت و اسلام و عفت معتبر است
هر کس را که جامع این صفات باشد هر کس که قذف کند او را حد قذف که عبارت از
هشتاد دره است باید زدن و اگر جامع جمیع آن صفات نباشد و در آن حد نباشد
ولیکن تعزیر باشد **مسئله** بدانکه حد قاذف ساقط نشود الا بگواه که تصدیق آن کند
یا مقذوف معترف شود و یا عفو کند **مسئله** بدانکه حد قاذف هشتاد جلدات و میزان
و آزادی یکسان باشند و طریق جلدات که با جامه اقامت حد باید و عریان نزنند
**مسئله** بدانکه بر ضرب متوسط اقتصار باید کردن و در زنا ضرب و جمع باید چنانکه
موجب الم تام شود **مسئله** قذف بگواهی دو گواه عدل و باقرار دو بار ثابت شود چه اگر
یکبار اقرار کند بعد از آن انکار کند ثابت نشود **مسئله** چون دو کس یکدیگر را دشنام
دهند حد ساقط شود ولیکن تعزیر باید کردن **مسئله** هر کس که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله دشنام دهد هر کس که بشنود او را روا باشد که قاذف را بقتل آورد مادام که
از ضرری خایف نباشد مالی یا نفسی یا عرضی و بنسبت ایمه علیهم السلام نیز همچنین باشد **مسئله**
کسی که سحر عمل کند اگر مسلمان باشد قتل او کنند و اگر کافر باشد ادب کنند **مسئله** هر چه
در آن تعزیر باشد از حقوق الله تعالی بشاهدین ثابت شود یا باقرار **باب چهارم**
در حد مسکرات و فقاع بدان ایدک الله تعالی که بسبب این حد تناول مسکرات یا تناول

عه

فقاع به سبیل اختیار بشرط آنکه عالم باشد بآنکه حرام است و متناول آن کامل العقل
باشد و مراد بمسکرات کل ما و را اثناله او آن باشد که سکر کند و اگر چه یکقطره تناول
کرده باشد **مسئله** بدانکه ثبوت شرب آن یا بدو گواه عادل ثابت شود و یا بدو
ثبوت اقرار دو دفعه کمال عقل و بلوغ و حریت و اختیار شرطست اما بیان حد آن
بدان ایدک الله تعالی که حد شرب مسکرات هشتاد دره باشد خواه شارب مرد
بوده و خواه زن و خواه آزاد و خواه بنده **مسئله** چون شارب را حد زنند باید که او را
عریان سازند بر وجهی که کشف عورت او نشود یعنی واجبست که از ناف تا زانو پوشیده
باشد و حد بر پشت و دوش زنند و از زدن بر روی و بر فرج اجتناب کنند **مسئله**
تا هشیار نشود ترک حد زدن روا باشد چون حینیکه شرب کرده باشد بد
حد کافی باشد **مسئله** اگر کسی حد و تعزیر بهلاکت شود او را دیت نباشد و قصاص
هم نشود ولیکن اگر حاکم زیاده از حد عمدا بزدن چون هلاک شود نصف دیت
بر حاکم باشد والله اعلم **باب پنجم** در حد سرقه یعنی دزدی بدان ایدک الله تعالی که
در واجب شدن حد بر سارق یعنی دزد هشت شرط معتبر است **اول** آنکه بالغ باشد **دوم**
آنکه عاقل باشد **سیم** آنکه شبهه مرتفع باشد چه اگر توهم آن کرده باشد که در ملک اوست
و بنا برین شبهه بگرفته باشد بر وی حد نباشد **چهارم** آنکه در آنچه دزدیده است
شریک نباشد **پنجم** آنکه از حرزی برگرفته باشد بنفس خود یا بمشارکت دیگری و اگر یکی هتک
حرز کرده باشد و دیگری بیرون برد قطع نباشد **ششم** آنکه متاع را از حرز اخراج کرده باشد
و اخراج بمباشرت و بتسبیب متحقق است **هفتم** آنکه پدر نباشد که مال پسر گرفته باشد
چه پدر را بجهت سرقت مال پسر قطع نتوان کردن و لیکن اگر پسر مال پدر دزدیده باشد قطع
کنند و مادر نیز از آن قبیل است که پدر بجهت مال پسر قطع باید کردن چون سایر اقارب
**هشتم** آنکه نه بر سبیل غنیمت گرفته باشد یعنی پنهانی نه بزور گرفته باشد چه اگر بزور و غضب ظاهر آخذ کند

بحکم

۲۰۱۲

آنرا قطع نباشد **مسئله** چون متاعی را از حرز بیرون برد و صاحب منزل گوید که دزدیده
و آنکس که بیرون برده است گوید که تو بمن بخشیده یا گوید که تو مرا رخصت دادی تا بیرون
برم حد ساقط شود چون صاحب منزل بر مال حق گفته باشد که حق ثابت معتبر قول او باشد
و این بر تقدیری بود که آنکس را که غیر صاحب منزل است گواه نباشد بر وفق دعوی خود اما
مسروق یعنی آنچه دزدیده باشد پس بدانکه آنچه کم از ربع دیناری باشد در آن قطع نباشد
و هر چه بربع دیناری رسد قطع در آن واجب شود خواه نقد باشد و خواه جنس **مسئله**
بدانکه حرز عبارت از موضعی است که بی رخصت مالک آن شرعاً کسی را جایز نباشد که در آن
موضع در رود چه حمامات و مساجد و امثال آن که دخول خلایق در آن مباح باشد اگر
از آن مقامات چیزی دزدیده شود در آن قطع نباشد **مسئله** ثبوت سرقه بدو نوع
تواند بود یا باقامت شاهدین عادل و یا باقرار سارق دو نوبت یا دو چه اگر یک نوبت
اقرار کند ثابت نگردد و در مقر بلوغ و عقل و حریت و اختیار شرطست **مسئله** اگر کسی
دزدد و قطع بر او واجب باشد چه حد قرمیست اما بیان کیفیت آن بدانکه
حد سرقه در نوبت اولی آنست که چهار انگشت سارق را از دست راست قطع کنند و انگشت
بزرگ که آنرا ابهام خوانند باقی گذارند و کف دست نیز باقی باشد و اگر دزدی کند در نوبت دوم
که باشد بعد از اقامت حد بود پای چپ او را از مفصل قدم قطع کنند و پاشنه را باقی گذارند
و اگر با وجود این حال نوبت دیگر سرقه کند در نوبت ثالث او را حبس دایمی فرمایند و اگر بعد از آن
دزدی کند او را بقتل آورند **مسئله** اگر سرقه متعدده شده باشد یک حد کافیست **مسئله**
با وجود دست راست قطع دست چپ نباید کردن **مسئله** بر سارق واجبست که آنچه
دزدیده است بر صاحب رد کند و اگر تلف شده باشد قیمت آن باید دادن و اگر ضامن
نباشد بر ذمت او رد باید کردن **مسئله** اگر مال را دزدیده باشد و قبل از مرافعه بمالک
آن رد کند حد ساقط شود **مسئله** اگر مال را اخراج کند و باز بحرز رد کند حد ساقط نباشد



چه در دین تردد است چه وجوب حد موقوف بر مرافعه است و چون بصاحب رد شد
حق مطالبه نماند **باب ششم** در حد محارب و مرتد بدانکه محاربه عبارتست
از کسی که جهت ترسانیدن مردم سلاح کشیده باشد خواه بشب و خواه بروز خواه در بحر بود
و خواه در بر خواه در شهر بود و خواه در غیر **مسئله** بدانکه حد محارب آنست که قتل
فرمایند و یا صلب کنند یعنی آویزند یا قطع مخالف او یا از مواضع بیرون کردن است
**مسئله** چون پیش از قدرت بر محارب توبه کند حد ساقط شود ولیکن آنچه از حقوق
الناس بوی متعلق شده باشد بتوبه ساقط نشود چون قتل و جراحت و مال مردم
**مسئله** چون دزد بسبیل تغلب در خانه درآید صاحب خانه را محاربه با او روا باشد
ولیکن اگر دفع کردن آن دزد بقتل واقع شود خون آن دزد ضایع باشد آنرا دیت
و قصاص نباشد **مسئله** چون محارب را که فتنه باشند یک قتل او را از نیزه بردار
کنند تا مرده شود و بعضی گویند بعد از قتل او را در آویزند عبرة للخلایق **مسئله**
بیش از سه روز بردار گذاشتن روا نباشد چون فرود آورند غسل و کفن کنند
و نماز بر وی گذارند و دفن کنند و محارب را چون اخراج کرده باشند هر جا که رود
کتابت کنند تا منع نمایند و اما مرتد کسی باشد که بعد از اسلام کافر شده باشد
و این بر دو قسم است قسم اول آنکه بر اسلام متولد شده باشد و این شخص که باز از اسلام
او رد اسلام او قبول نباید کردن بحکم حد او قتل است واجب باشد و زن او از وی
ببینونت باید یعنی حرام شود و عدت وفات نگاه دارد و اگرچه شوهر را نکشته باشد
و اموال او را در میان ورثه او قسمت کنند و در ارتداد شرط بلوغ و کمال عقل و اختیار معتبر است
اما عورات را بر تقدیر مرتد شدن قتل نکنند بلکه حبس دایمی فرمایند و در اوقات نماز او را
ایذا کنند و قسم دوم آنست که او کافر بوده باشد و مسلمان شود و باز کافر گردد این کس را
توبه بر وی عرض کنند اگر توبه قبول نکند قتل کنند و مروی است که سه روز توبه بر وی عرض کنند

چون قبول نکند و بر اکشتن و اهلاک وی ارتدا بلی نباشد ولیکن عقد میان او و زوجه منفسخ
کردد و نکاح آن عورت بر موقوف بر انقضاء عدت طلاق باشد و اکر او را قتل کند مال او را
بوارث او قسمت بایکردن بر آنجماعت که مسلمان باشند **باب هفتم** در احکام مباشرت
بهایم و اموات چون مالیح و ما قدر با حیوانی مأکول اللحم وطی کند او را تعزیر باید کردن و اکر آن
حیوان ملک واطی نباشد قیمت آن بصاحب باید دادن او را آن حیوان حرام باشد بعد
ذلک و آن حیوان از ذبح باید کردن و سوختن و اما تعزیر تعلق برای حاکم شرع دارد
هر چه صلاح داند بران تعزیر نماید و مشهور آنست که بیست و پنج تازیانه باید زدن
**مسئله** شیر و کوشت و نسل آن حیوان هر چه بعد از مباشرت متولد شود باشد جمله
حرام است **مسئله** اکر امر او در آن حیوان رکوب باشد نه اکل آن چون اسب و استر
و دراز کوش آنرا ذبح نکنند ولیکن وطی کننده را ثمن آن بصاحب باید دادن و آنرا
بشهری دیکر برند و بیع نمایند و قیمت آن بواطی دهند و بقولی دیکر قیمت آنرا صدقه
دهند **مسئله** ثابت شود و این امر بشهادت دو مرد عدل یا باقرار دیکر و اکر چه یکبار
اقرار کند **مسئله** اکر واطی مالک باشد قیمت را خود متعرض نماید **مسئله** چون اینان
بهایم مکرر شود چون اقامت تعزیر کرده باشند در نوبت چهارم واطی را قتل باید کردن
اما واطی اموات چون با آدمی مرده وطی کند همان حکم دارد که با زنده زنا کند بحکم در این
مقام تغلیظ در حد باید کردن و اکر آن میت زوجه واطی باشد او را تعزیر باید کردن
**مسئله** اشبه آنست که ثبوت آن بچهار کواه باشد یا بچهار بار اقرار و اکر با میت لواط کند
همانست که با زنده لواط کرده باشد **مسئله** اکر کسی بدست استمنا کند یعنی جلق زند او را
تعزیر باید کردن و بشهادت دو عدل و یا اقرار دیکر ثابت باشد و اکر چه یک نوبت بیش
اقرار نکند والله اعلم بالصواب **باب هشتم** در دفع مضرت از نفس و مال و عیال
خود بدان وفقک الله تعالی که در شرع روا باشد که انسان از نفس و مال و عیال خود دفع

مراد

ضرر کند ولیکن باید که دفع بوجه اسهل باشد چنانکه اکر دفع بصیحه ممکن باشد آنرا بضرب دفع نکند و اکر بصیحه دفع
دفع نتوان کردن الا بقتل اکر در این صورت مباشر قتل آنکس شود روا باشد و خون
آن مقتول عبث باشد که آنرا قصاص و دیت نباشد و اکر دفع کننده کشته شود
همچو شهید باشد و مادام که قصد آنکس معلوم نباشد باید که مباشر قتل او نشود
اکر قصد کند و بعد از قصد باز کردد و چون باز کشته باشد واجب باشد که از تعرض
بدو باز آید **مسئله** اکر با زوجه خود یا با مملوکه خود اجنبی را یابد او را دفع آن واجب
بود و اکر دفع موقوف بقتل آن اجنبی شود خون آنکس هدر باشد چه آنرا قصاص و دیت
نباشد **مسئله** و همچنین اکر دابه حمله بر کسی کند انسان را دفع آن از خود روا باشد و اکر بدفع
تلف شود ضامن نباشد **مسئله** چون یکی با در منزل خود قتل کند و دعوی کند که او قصد
من کرده بود چون اقامت شهود کند بر آنکه او در منزل در آمده بود و تیغ کشیده بود
تا جان قول صاحب منزل باشد و ضمان ساقط کردد **کتاب** پنجاه و چهارم در قصاص
و در آن شش باب است باب اول در موجبات قصاص نفس بدان ما ثمت الله تعالی
که موجب قصاص نفس سبب در دو کردانیدن روح است از بدن بر سبیل عمد و عدوان
بشرط آنکه نفس مقتول مکافی قاتل باشد **مسئله** عمد متحقق میشود بانکه بالغ قصد قتل
کند بچیزی که غالبا بآن تحقق یابد و اکر قصد قتل کند بچیزی که نادر بدان قتل حاصل شود
و چون قتل واقع کردد بدان چیز اشبه آنست که قصاص باشد **مسئله** چون بچیزی که بدان چیز
قتل حاصل شود غالبا استعمال نماید و از ان فعل موت حاصل شود و قصد قتل نکرده باشد
مثل آنکه چوب زند بر وجهی خفیف یا سنکی کوچک بروی زند ترددی در روایات است
آنست که عمد نباشد و موجب قصاص نباشد **مسئله** مراد آنکه قتل بر دو وجه حاصل تواند شد
یا بمباشرت نمودن بخود یا سبب آن شدن اما مباشرت مثل آنکه ذبح کند یا زخم قاتل
بجوهر رکی دهد یا حلق کسی را از اکبرد و یا بکارد و شمشیر و چیزی کران چون چماق و چوب ثقیل

این

وسنان کواه زنند واما بسبب و مثل آنکه تیری یکی انداز دو او را بقتل آورد در این صورت
هم قصاص باشد مثله چون بر یکی عمداً جنایتی کند مثل آنکه ضربتی یکی قطع کند که موجب
موت آنکس باشد موجب قصاص باشد مثل آنکه عمداً بر سبیل ظلم انگشت یکی را قطع
کند و آن سبب موت آنکس شود قصاص کنند مثله چون بزهر یکی را بکشد هم
قصاص باشد بشرط آنکه مقتول نا دانسته آن طعام مسموم را اکل کند مثله اگر چاهی بعید
القعر در راهی کند و یکی را خواند با وجود عدم علم آنکس که میخواند چون در آن چاه
دیگری افتد هلاک شود قصاص باشد چه از آن قبیل است که غالباً بدان قصد قتل
کنند اما اگر چاه دیگری کنده باشد و دیگری یکی را در آن چاه افکند و هلاک کرد هم
قصاص بر آن کس باشد که بدان چاه افکنده نه بر آن کس که چاه کنده است مثله
اگر یکی نگاه دارد و دیگری بقتل آورد دیت بر آن کس باشد که بقتل آورده است
نه بر آنکس که نگاه داشته باشد مثله چون یکی را باکراه قتل فرمایند قصاص بر کشنده
باشد نه بر فرماینده بشرط آنکه مباشر قتل عاقل و بالغ بود چه اگر آن مباشر قتل طفل باشد
یا مجنون قصاص بر فرماینده باشد در جمیع احکام اکراه متحقق شود الا در قتل و از
اینست که قاتل اگر چه باکراه مباشر قتل شده باشد بر وی قصاص واجبست مثله
اگر جماعتی در قتل یکی شریک هم باشند ولی مقتول را اختیار است اگر خواهد جمله را بقتل
آورد و زیادتی دیت را بوارثان ایشان دهد و یا بعضی را بقتل آورد و باقیان دیت
جنایت خود بوارثان مقتول ادا کنند مثله شرکت متحقق میشود بر نهجی که از هر یکی
فعلی صادر شود که علی الانفراد از آن قبیل باشد که سبب هلاک گردد و تساوی در جنایت
شرط نیست مثله چون جماعتی شرکت جنایت در اطراف انسان کنند یعنی در دست
یا پای با شان آن جماعت را در قصاص بجماعت منزلت قتل باید کرد در قاتل مثله
اگر دو زن شریک مردی باکشته باشند هر دو را قتل کنند و هیچ رد و دیتی نباشد چه



دو زن بمنزلت یک مرد است مثله چون آزاد و بنده در قتل آزادی شریک شده باشند
در نهایه چنانست که ولی مقتول را رسد که هر دو را بقتل آورد و قیمت بنده را بمالک
دهد و یا آنکه آزاد را بقتل آورد و مالک بنده پنج هزار درهم بوارثان مقتول دهد
یا بنده را تسلیم ایشان کند یا آنکه ایشان بنده را بقتل آورند و خواهد را بدان آزاد هیچ
نباشد و فی الشرایع قول آخر فلیطالع ثمه و درین باب احادیث اختلافات

**باب دوم** در شروط معتبره در قصاص بدان ایدک الله تعالی که شروط معتبره در قصاص
پنج است یعنی تا این پنج شرط موجود نباشد قصاص واجب نباشد حکم جانی بود
شرط اول تساوی در حریت و رقیت است چه آزاد را بسبب قتل آزاد قتل کنند
و اگر آزادی از رجال عمداً زنی آزاد را کشته باشد ولی عورت قاتل را بقتل آورد و نصف
دیت را بوارثان مقتول رد کنند و حره بالحره قتل کنند و اگر حره عمداً حری را بقتل آورد
آن حره را بقصاص بقتل آورند و رد فاضل دیت بوارثان نباید دادن و لیکن در
اطراف چنانست که اگر مرد دو ازده جهت زن قصاص کنند رد دیت فاضل باشد مثله
بنده را بسبب قتل بنده و بسبب قتل کنیزک قصاص کنند و همچنین کنیزک را بسبب قتل
کنیزک و بسبب قتل عبد قصاص کنند و لیکن آزاد را بسبب قتل بنده قصاص نتوان
کردن مثله اگر دو آزاد در املاک آزاد بقتل آورد اولیای آن مقتول را پیش از قتل
قاتل نرسد یعنی مطالبه دیت دیگری را نباشد مثله بدانکه قیمت عبد بر اعضای
او مقوم باشد همچنانکه دیت حر مقوم است بر اعضای او مثلاً هر عضوی که در حر یکی
است چون کیر و بینی و نظایر قطع آن کند او را تمام دیت حر که هزار دینار است باید داد
چون زبان و ذکر مثله هر چه دو باشد بقطع یکی نصف دیت باید دادن و بقطع هر دو
تمام دیت چون دست و پای مثله اکنون در بنده هر چه یکی باشد از اعضای بقطع
آن تمام قیمت او لازم شود و هر چه دو باشد بقطع یکی نصف قیمت لازم شود و بقطع هر دو

تا باشد بقطع یکی نصف قیمت لازم شود و بقطع هر دو تمام قیمت علی هذا القیاس شرط دوم
تساوی در اسلام است چه مسلم را بسبب قتل کافر و ذمی و مستأمن قصاص نباشد
ولیکن تعزیر کنند شرط سیم آنکه قاتل پدر و جد پدری نباشد چه ایشانرا بسبب قتل
فرزند قصاص نباشد و لیکن بر ایشان کفارت و دیت و تعزیر واجب باشد و لیکن
پسر را بقتل پدر و بقتل جد قصاص باید کردن و همچنین مادر و فرزند را بسبب قتل یکدیگر
قصاص باشد شرط چهارم کمال عقلست چه مجنون و کودک را قصاص نتوان کرد و
دیت بر عاقله مجنون و کودک باشد چه عمد ایشان حکم خطا دارد شرط پنجم آنکه مقتول
مباح الدم نشده باشد چون مرتد چه اگر مسلمان مرتد را بقتل آورد قصاص نباشد باب
سیوم در دعوی قتل و آنچه قتل بآن ثابت شود بدانکه مدعی قتل باید که وقت دعوی
قتل بالغ و رشید باشد و باید که دعوی قتل بر یکی کند که ممکن باشد که آنکس مباشر قتل
شود چه اگر دعوی قتل بر یکی کند که وقت قتل یقین آنکس غایب بوده باشد صحیح
نباشد مسئله قتل به سه نوع ثابت شود نوع اول باقرار نوع دوم بگواه نوع سیم
بقسامه اما اقرار یک نوبت کافی باشد و بعضی اصحاب بر آنند که دو نوبت باید که
اقرار حاصل شود تا مثبت قتل باشد و در مقر بلوغ و کمال عقل و اختیار شرط است و همچنین
حریت و اما گواه باید که دو مرد باشند عادل چه بیک مرد و دو زن و بیک مرد و سوگند قتل
ثابت نشود و گواهی تا از احتمال خالی نباشد قبول نشود مثلا اگر گویند که به تیغ زد و بمر
د یا گویند که او را به تیغ زد و کشت باز چنانکه از آن سبب بیمار شد و همچنان در آن
مرض بود تا آنکه مرد و اگر چه مدت مرض آن طولی یا قصر باشد که چون ادای شهادت برین وجه
بود قصاص لازم آید مسئله اگر مدعی تصدیق شهود کند و لیکن دعوی کند که موت
او نه از آن جنایت بوده است قول او با یمین معتبر باشد مسئله اگر یکی از آن دو گواه
ادای شهادت بر اقرار بقتل مطلق نموده باشد و دیگری باقرار بقتل عمد شهادت داده



قتل ثابت شود و بیان آن بر مدعی علیه تکلیف نمایند اگر گوید که خطا بود چون قسم یاد کند
قبول باشد و حکم بر قتل خطا باید کردن والله اعلم باب چهارم در قسامه
و احکام آن اما قسامه بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که قسامه عبارتست از آنکه یکی را
در موضعی کشته باشند چنانکه لوث که عبارتست از علامت و نشانه قتل است بر آن باشد
چه اگر مجال توهم قتل نبود قسامه نباشد و معنی قسامه قسم است بر وجهی مخصوص جهت
آن قتیل و کیفیت آن بتوفیق الله تعالی مبین کرده شود بدانکه لوث امارت و نشانه است
که با وجود آن ظن غالب میشود بدانکه مدعی صادق باشد مثل شاهد و اصل مثل آنکه
قتیل با خون آلوده یابند و نزد او صاحب سلاحی یابند که بروی خون باشد یا آنکه در سرای
قومی یا در محله قومی یابند که منفرد باشد از بلد چنانکه غیر از اهل آن محلت آنجا متردد
نباشد و اگر ما بین دو ده یابند لوث نزدیکتر را باشد مسئله بدانکه چون بر جماعتی
لوث باشد و مدعیان یکی از اولیای مقتول باشد بر ایشان دعوی کنند ایشانرا اگر گواه نباشد
بغیر از لوث اگر مدعیان پنجاه کس باشند هر یکی را سوگند باید دادن بر آنکه قاتل آنجماعت
اند و تعرض بنوع قتل باید کردن که عمد بود یا غیر عمد و اگر یکی باشد که دعوی کند پنجاه
نوبت قسم یاد کند بعد از آن هر کرا بر وی لوث [illegible] یا بقتل کند مسئله اگر بیش از یکی را
کشته دیت از این بیاد ایشان باید نمود مسئله اگر مدعیان قسم یاد نکنند و مدعی علیهم
معدود پنجاه باشند ظاهر آنست که هر یکی با برائت خود پنجاه سوگند باید خوردن و اگر مدعی
علیه یکی باشد و از قوم خود چندان کس باشند که بعدد قسامت مطابق بود هر یکی را یک
سوگند باید خوردن و اگر از قوم او عدد کم باشد یمین را بر ایشان تکرار باید کردن تا پنجاه
نوبت تمام شود و در جانب مدعی نیز همین قیاس بود مسئله چون دو کس دعوی کشتن
بر یکی لوث باشد چون مدعی پنجاه قسم یاد کند دعوی بر صاحب لوث ثابت شود اکنون
اگر خواهد که صاحب لوث را بقتل آورد نصف دیت او بده و تسلیم نماید چه دعوی بر دو کس کرده

قصاص

[illegible]

باشد **باب پنجم** در کیفیت استیفا بدان صانک الله تعالی که قتل عمد موجب قصاص است
و اگر ولی خواهد که دیت ستاند تا مادام که قاتل بدیت راضی نشود دیت واجب نگردد
مگر قاتل اختیار قصاص کند و حق تراضی از قصاص نرسد **مسئله** هر کس که صاحب
میراث مقتول باشد یعنی او را از مقتول میراث بود صاحب میراث قصاص باشد یعنی
او را حق قصاص کردن باشد بغیر از زوج و زوجه که ایشان را از هم میراث رسد
ولیکن ذمی ولی قصاص نمودن روا نباشد **مسئله** بدانکه فی الجمله اظهر است آنکه
عورات را عفو کردن و قصاص نمودن روا نباشد و قصاص را غیر از عصبات وارث
نباشد چه برادران و خواهران مادری را قصاص نرسد **مسئله** چون ولی مقتول یکی
باشد او را مبادرت نمودن بقصاص روا باشد ولیکن اولی آنست که توقف کند
چندانکه اذن حاکم شرع حاصل شود و اگر جماعت باشند استیفا درو انباشد مگر بعد
از اجتماع یا بوکالت یا باجازت دادن جمله هر یکی را از اولیا قصاص **مسئله**
چون اولیاء دم بعضی حاضر باشند و بعضی غایب شیخ رحمة الله علیه بر آنست که حاضر را
رسد که استیفاء قصاص کند بشرط آنکه ضمان حصه دیگران کند از دیت و همچنین
باشد اگر بعضی از اولیای صغیر باشد آنکس که بالغ بود او را رسد که قاتل را قصاص کند
بشرط آنکه ضمان حصه صغیر کند از دیت **مسئله** اگر ولی صغیر باشد او را پدر و جد باشد
یعنی ولی را پدر و جد باشد نرسد که استیفا کند و قاتل را حبس کنند تا چندانکه کودک
بالغ شود و یا مجنون عاقل گردد **مسئله** چون بعضی از اولیا اختیار دیت کنند
و قاتل قبول کند و او را حصه دیت کند بروایتی قصاص ساقط گردد و در روایتی مشهور
آنست که آن دیگران را قصاص کردن روا باشد بشرط آنکه آنچه از دیت داده باشد
بدان شریک بقدر آن بروی رد کنند **مسئله** چون یکی از آن دو شریک اقرار کند که
شریک دیگر عفو قصاص کرده است تا دیت ستاند یا اقرار در حق آن شریک قبول

باشد

نباشد و نه تو یعنی قصاص و حق هیچکدام ساقط نشود ولیکن اگر مقر خواهد که قصاص کند
او را نصیب شریکی رد باید کردن نه کم شریک نصیب بود اقرار کرد اگر آنکه رد کرده است
حق آن شریک مقر له باشد و اگر انکار کند و گوید که من عفو قصاص از برای مال
نکرده ام و از من عفو واقع نشده است آن مال حق جانی باشد و شریک در قصاص
شریک باشد **مسئله** حامله تا وضع حمل نکند او را قصاص نباید کردن و اگر چه حمل او بعد از
جنایت حاصل شده باشد و اگر دعوی حمل کند و قابلها بر آن گواهی دهند حمل ثابت
شود **باب ششم** در قصاص اطراف بدانکه در اطراف نیز قصاص جاری باشد
بشرایط یعنی چون یکی را عضوی تلف کند مجنی علیه را رسد که همان عضو جانی را تلف
نماید و درین باب شرط آنست که میان هر دو مساوات در اسلام و در حریت باشد
و یا آنکه مجنی علیه اکمل از جنایت کننده باشد **مسئله** از برای مرد زن را در اطراف قصاص
کنند و اختر فاضل نباشد و از برای زن قصاص اطراف مرد کنند لیکن بعد از رد تفاوت
هم چنانکه در نفس و در جمیع جراحات همین حکم باشد **مسئله** بدانکه اعتبار
مساوات در شجاج یعنی جراحات بمساحت جهت طولا و عرضا یعنی باید که چون قصاص کنند
در جراحات رعایت مساوات کنند در طول و عرض و اگر در عمق مساوات نباشد
باک نبود و فیه اشکال **مسئله** طریق آنست که جراحت بجرحی چون ریسمان یا غیر آن
طول و عرض اثر را معلوم کنند و طرفهای اثر نشان کنند در مقام قصاص یعنی آن اندازه را
بردارند و برهمان موضع نهند از اعضاء جانی و اطراف آن را نشان کنند چنانکه در عضو
جانی طول و عرض آن برهمان مقدار معین شود و بعد از نشانی یا بیشان دیگر قطع کنند
و اگر بر جانی گران باشد روا باشد که بدو سه نوبت بجان مرتبه رسانند و باید که آن شق
کردن بحدید باشد **مسئله** اگر یکی چشم یکی را بر کنده باشد او را بر کندن چشم جنایت
کننده بدست روا باشد ولیکن اولی آن باشد که چشم کج باشد قطع عین جانی کند

چوبین و چرا سهل است **کتاب پنجاه و پنجم** در دیات و در آن پنج باب است باب اول
در اقسام قتل بدان اصلحک الله تعالی که قتل بر سه قسم است قسم اول قتل عمد محض
آن است که در فعل و قصد عامد بوده باشد و مثال این قسم گذشت و دوم شبه
عمد است و ضابطه آن است که در فعل آن عامد بوده باشد و در قصد آن مخطی مثل آنکه
ادب برای تادیب زند و کشته گردد و سیوم خطای محض است مثل آنکه تیر را از برای
شکاری اندازد و بر وی آید و هلاک گرداند اما بیان مقدار دیات پس آنکه در قتل
عمد دیت صد شتر باشد از مسان الابل یا دویست گاو یا هزار دینار زر یا هزار گوسفند
یا ده هزار درهم سالم در دو یکسال بباید دادن و آن دیت را مغلظه خوانند دیت
شبه عمد سی و سه بنت لبون باشد و سی و چهار طروقة الفحل یعنی آنکه فحل را قابل شده
باشد و سی و چهار حقه باشد یعنی آنکه استحقاق حمل و بار کردن شده باشد در این
دیت که عمد است و شبه عمد بر نفس جانی باشد یعنی از عاقله نباید گرفتن و استیفای
این در دو سال باشد و دیت خطای محض بیست بنت مخاض و بیست ابن لبون و سی
بنت اللبون و سی حقه باشد و تفسیر این لغات در باب زکوة رفته است و استیفای
این دیت در سه سال باشد **مثله** حال در جنایت در اطراف باعتبار عمد و خطا
و شبه عمد بر قیاس جنایت نفس باشد **باب دوم** در موجبات ضمان بدانکه
آنچه موجب ضمان باشد یا مباشرت بود یا تسبیب **مثله** طبیب آنچه او را علاج تلف
کند ضامن باشد اگر قاصر باشد یا معالجه کودک و مجنون کرده باشد بی اذن ولی یا بالغی را
معالجه کرده باشد بی اذن او اگر طبیب عارف بود و قاصر نباشد و چون با اذن شرعی شروع
در معالجه کرده باشد ضامن نباشد **مثله** چون دو کس آدمی در دویدن و در باب
تاختن بهم آیند و هر دو هلاک شوند دیت هر یک را نصف دیت مقتول دیگر دهند و نصف
دیگر ساقط شود چه مقتول بفعل خود و بفعل غیر معا هلاک شده است **مثله** چون دو کس

تیر اندازان نکند اگر تیری بر وی آید هلاک شود دیت بر عاقله رامی باشد و اگر ثابت
شود که رامی او را تحذیر و پرهیز فرموده باشد ضمان لازم نباشد **مثله** اگر در ملک
خود یا در مقام مباح وضع سنگی کند و کسی که بر وی در آید و هلاک شود ضامن نباشد
و لیکن اگر در ملک غیر باشد یا در طریق مسلمانان ضامن شود در مال خود و همچنین
باشد اگر چاهی کند در ملک دیگری و مالک بر آن راضی بود ضامن نباشد اما اگر
در طریق کنده باشد جهت صلاح مسلمانان ضامن نباشد **مثله** حفظ دابه صایله
چون شتر دندان گیر و گاو زننده و کلب گزنده بر صاحب آن واجب باشد چه اگر اهمال کند
و حفظ نماید مالک ضامن جنایت آن باشد و لیکن اگر مالک حال او را ندانسته باشد ... یا دانسته باشد رجوع
و تفریط نکرده باشد ضامن نباشد **مثله** اگر دابه بر دیگری رود و در آن دابه داخل
جنایت کند صاحبش ضامن بود و اگر مدخول علیها جنایت کند صاحبش ضامن نباشد
اما در صورت اول شرط آنکه مالک در محافظت تقصیر کرده باشد **مثله** چون کسی
در سرای کسی رود بی دعوی او و سگ جراحت کند اگر برخصت صاحب سرای در آمده باشد
صاحب سرای ضامن باشد و الا فلا **مثله** چون کسی بر دابه سوار شود آنچه دابه بدست
جنایت کند راکب آن ضامن باشد و آنچه در جنایت کند اقرب آن است که ضمان باشد
چه مراعات آن ممکنست و حکم کشنده نیز چنین باشد و اگر دابه را توقف فرماید هر جنایت
که از آن دابه در آن حال صادر شود ضامن باشد و همچنین اگر دابه را زجر کند و از آن
دابه جنایتی واقع شود تا جر ضامن باشد و همچنین است حکم در آنکه اگر دو کس بر آن سوار
باشند ضمان بینهما علی التسویه باشد و اگر صاحب دابه با وی باشد صاحب ضامن باشد
نه راکب **مثله** اگر دابه راکب را اندازد مالک ضامن نباشد مگر آنکه تقصیر و تنفیر دابه
کرده باشد تا موت وی باسقاط شده باشد **مثله** چون مملوک غیر بالغ بر دابه سوار شود
و جنایتی واقع شود خواجه ضامن باشد **باب سیوم** در جنایات بر اطراف بدان

وفقنا الله تعالی که هر عضوی که در آن دیت مقدر نباشد در آن ارش و حکومت باشد و تقدیر
دیت در شانزده موضع است اول که در موی سر و لحیه چون انبات نشود بعد ذلک تمام
دیت لازم بود و اشبه آنست که چون ثابت شود در آن ارش و حکومت باشد
مثلا اگر موی سر زن باشد اگر ثابت نگردد در آن دیت آن عورت باشد و اگر ثابت
شود مهر او دیت باشد یعنی مقدار مهر او دیت بر جانی لازم شود و اما ابروها هر دو پانصد
دینار باشد و در یکی نصف آن و علی هذا در مژه اگر ثابت نشود و اقرب آنست که حکومت
باشد و در اجفان یعنی پلک چشم و در آن تمام دیت است و در کل و اعلا زین چهار
پلک پنج دیت است بر مذهب دیت دوم هر دو چشم است و در هر دو یک دیت
باشد و در هر یکی نصف دیت و چشم سالم و احول علی الحال باشد سیم بینی است و در آن
دیت است کامله چون کلی استیصال کرده باشد و همچنین است که تمام نرمه را و در آن
بریده باشد و اگر شکسته شود و بی عیبی باز ثابت شود در آن صد دینار باشد چهارم
هر دو گوش است و در هر دو گوش تمام دیت باشد و در یکی نصف دیت و در بعضی
از آن بتمام قیاس کنند پنجم هر دو لب است و در هر دو لب دیت کامله است و در هر یکی علی الحال
خلاف ولیکن نظر بیان روایت که از ائمه علیهم السلام یعنی آنکه هیچ در آن
از اعضا جفت باشد هر دو تمام دیت است و در یکی نصف دیت حسن آنست که میان
لب زیر و لب بالا در دیت تفاوت نباشد ششم زبانست و در استیصال زبان
درست تمام دیت است و در زبان اخرس ثلث قطع شود بر حساب کل صفایه باید کرد و لیکن
از زبان صحیح چون چیزی قطع یابد اعتبار بحروف باشد یعنی از بیست و هشت حرف آنچه
زایل شده بر آن قیاس باید کرد هفتم دندانهاست و دندانها که بیست و هشت
است تمام دیت باشد بعد ما قسمت کرد دندانهای پیش است شش بالا و شش زیر
دینار باشد حصه هر دندان (?) دینار و در آنچه که عادت است از آن شانزده دیگر است

چهار

مقابله

ثلث دیت است و آنچه از زبان اخرس قطع

چهار صد دینار باشد حصه هر دندان بیست و پنج دینار باشد و دندان زاید را اگر با دیگر
قلع کرده باشد دیت نباشد و اگر منفرد قلع شود در آن ثلث دیت اصلیه باشد علی ما هو الاظهر
و اگر سیاه شود ولیکن ساقط نگردد در آن ثلثان دیت باشد و اگر بعد از سیاه شدن قلع کنند بمذهب اقوی هم
اسهل یک دیت آن باشد و اگر متصدع شود یعنی منشق شود و ساقط نشود حکومت است
هشتم گردن است چون شکسته شود و اصور گردد یعنی مرد ریشش افکنده گردد و صورت
نگردد و همچنین اگر بر وجهی شود که از رد او دایما ابتلاع را مانع باشد تمام دیت باشد
و چون آن زایل شود در آن ارش باشد نهم آن دو استخوان است که ملتقای ایشان ذقن
خوانند و اگر از آنکسی باشد که دندان نباشد در هر دو تمام دیت باشد و اگر با دندان
انها قطع یابند دو دیت باشد دهم هر دو دست باشد در هر دو تمام دیت باشد
و در هر یکی نصف دیت است و حد دست از مفصل اگر با اصابع قطع کرده شود
دیت ید پانصد دینار باشد و اگر اصابع را قطع کنند منفرده دیت اصابع پانصد دینار
باشد و اگر با آن چیزی دیگر از دست بریده شود دیت ید پانصد دینار باشد و در زاید
حکومت بود یازدهم اصابع هر دو دست باشد در جمیع آن تمام دیت است و اصابع
رجلین بر قیاس اصابع یدین باشد و در هر یک اصبع یعنی در هر یک انگشت عشر دیت باشد
و دیت هر انگشت بر سه انمله قسمت باید کردن بغیر از انگشت نر که از آن دو انمله قسمت
باید کردن و هر بندی از بندهای انگشت را انمله خوانند دوازدهم پشت است و دیت
چون شکسته شود دیت کامله باشد و همچنین اگر کسر پشت شود تمام دیت سیزدهم
نخاع است که عبارت از رگ سفیدی است در میان پشت در قطع آن دیت کامله باشد چهاردهم
هر دو پستانست در هر دوی آن در عورت دیت عورت باشد و در هر یک نصف دیت
و در پستان مرد بروایت مبسوط و بروایت کتاب خلاف (?) کرد قطع هر دو دیت
کامله باشد و در هر یکی نصف دیت مرد باشد پانزدهم ذکر است در قطع حشفه و ما زاد

و در ذراعین و منکبین ... دیت
و در کل واحد نصف دیت و در فخذین ...

ازان باشد دیت کامل است واگر بعضی از حشفه قطع شود حساب بر قیاس تمام حشفه
باید کردن شانزدهم شفر است و آن عبارت است از لحمی که محیط است بفرج همچو اطاق
شفتین بفم و دران دو دیت کامل زنست و در هر یکی نصف دیت زن و در افضای عورت
دیت است و اگر بوطی نوع افضا شده باشد بعد از بلوغ زوجه را دیت نباشد ولیکن اگر
قبل از بلوغ باشد بر زوج دیت آن زن یا مهر لازم باشد و انفاق تا بر شوهر واجب بعد تا زمان
مردن یکی از ایشان و اگر غیر از زوج کرده باشد یا کراه باشد مهر و دیت لازم باشد
و اگر بطوع زن شده باشد مهر نباشد ولیکن دیت باشد هفدهم الیتان و در هر دو دیت است
و در هر یکی نصف دیت و در مرأة دیت مرأة باشد و در هر دو دیت کامله عورت و در هر یکی
نصف دیت او باشد هجدهم در هر دو پاست و در هر دو تمام دیت است و در هر یکی
نصف دیت است و حد پای مفصل ساق است **مسئله** در هر ضلعی یعنی در هر استخوان
پهلو آنچه مخالط دل باشد در هر یکی بیست و پنج دینار است و در هر یکی که پهلوی بازو
ده دینار است **مسئله** در شکستن هر استخوان هر عضوی خمس دیت آن عضو باشد
و اگر بی عیب نیک شود اربعة اخماس دیت کسر آن باشد و در موضحه آن ربع دیت
کسر آن باشد و در رض آن عضو ثلث دیت عضو است و اگر بی عیب نیک شود اربعة
اخماس دیت رض باشد و در فک آن یعنی جدا کردن آن عضو بحیثیتی که عضو معطل
کرده و ثلث دیت عضو باشد ~~اگر بی عیبی بحیثیتی که عضو معطل کرده و ثلث دیت عضو~~
~~باشد اگر بی عیب~~ نیک شود اربعة اخماس دیت فک آن شود والله اعلم **باب چهارم**
در لواحق آن بیان صانک الله تعالی که جنایت بر منافع هفت قسم است قسم اول عقل است
در زوال تمام آن تمام دیت است یعنی اگر یکی ضربی زند که بدان سبب عقل آن کس زایل شود
تمام دیت بر ضارب واجب بود و در بعض آن ارش است و حکومت و اگر سر شکسته
باشد و عقل زایل کرده دو دیت نباشد یعنی دیت زوال عقل و دیت شجاج هر دو معا نباشد

بلکه دیت زوال عقل باشد قسم دوم شنوایی است اگر تمام زایل شود تمام دیت باشد اگر
اهل معرفت حکم کنند بعدم عود آن و اگر توقع عود باشد مدتی معینه صبر کنند اگر عود نکند تمام
دیت باشد قسم سیوم روشنی چشم است و در آن دیت کامل است **مسئله**
چون دعوی ذهاب نور بصر کند بپنجاه سوگند یا بر دادن او را بعد از آن حکم کردن جهة او
چهارم بوییدن است یعنی ادراک رایحه اگر تمام زایل شود در آن تمام دیت باشد اگر
دعوی ذهاب آن کند بعد از جنایت هم بطریق قسامت و اثبات آن هم بقسامت بود
قسم ششم ذوق است در آن هم دیت است و اثبات آن هم بقسامت بود هفتم آنکه
انزال در حین جماع میسر نباشد در این نوع تمام دیت لازم شود قسم هشتم سلس البول
یعنی چون بجنایت یکی سلس البول شود چنانکه بول باز نتواند داشت و صاحب آن
نتواند بود در آن هم تمام دیت باشد علی هذا القیاس **فصل در شجاج** که عبارت
از سر شکستن باشد بدانکه صانک الله تعالی که شجاج هشت نوع است نوع اول خارصه
نوع دوم دامیه نوع سیم متلاحمه نوع چهارم سمحاق نوع پنجم موضحه نوع ششم
هاشمه نوع هفتم منقله نوع هشتم مامومه اما خارصه آنست که پوست را تراشیده
باشد در آن یک شتر است اما دامیه آنست که پوست را تراشیده باشد و خون آورده
در آن دو شتر است اما متلاحمه آنست که در گوشت شروع کرده باشد بسیار ولیکن
بسمحاق نرسیده باشد در آن سه شتر است اما سمحاق آنست که میان پوستی که بر
استخوان است رسیده باشد در آن چهار شتر است اما موضحه آنست که زخم استخوان را
پیدا کند در آن پنج شتر است اما هاشمه آنست که استخوان را شکسته کرده باشد و دیت
آن ده شتر است ارباعا و اگر خطا باشد اثلاثا اگر شبه عمد باشد در این قصاص نباشد
و حکم بکسر تعلق گیرد اما منقله آنست که بعد از کسر استخوان نقل استخوان از مقام آن
شده باشد در آن پانزده شتر باشد اما مامومه آنست که بام الرأس که عبارت است از خریطه

یعنی کیسه که مغز سر در اوست که جامع دماغست دران ثلث دیت باشد که سی و سه شتر و ثلث باشد
هکذا فی الشرایع و اما دامیه آنست که آن خریطه را بشکافد باشد و دران سلا
مت بعید و نادر است مسئله در شکافتن هر دو لب چنانکه دندانها ظاهر کرد دو ثلث
دیت لبها بود و اگر نیک شود خمس دیت لبها باشد و اگر در یکی باشد ثلث دیت
آن یکی باشد مسئله جراحت نافذه در انف را ثلث دیت باشد و اگر نیک شود خمس
دیت دویست دینار است و بعد خمس دیت آن بود مسئله جارحه جائفه عبارت
از آنست که واصل بجوف شود باشد و از هر طرف که باشد دران ثلث دیت است
و آن قصاص در جراحت نباشد مسئله چون دو طرف از اطراف رجل نافذه نفوذ کند
بجنایت کنند صد دینار دیت باشد مسئله در سرخ شدن روی بجنایت یک دینار
نیم باشد و در کبود شدن آن سه دینار بود و هیچ در سیاه کردن آن حرفی مسئله
و در وانیدن اولی آنست که چون بجنایت از روی چیزی سیاه کرد شش دینار دیت باشد
مسئله دیت جراحات سر و روی بطریق باشد مسئله تا جراحات اعضای عورت را
دیت ثلث نرسد دیت اعضای ایشان با اعضای رجال برابر مثال بود و بعد از ان
دیت اعضای عورت را نصف من اعضای رجال باشد مسئله هر عضوی که دران
دیت مرد است و یا جراحتی که دران دیت مرد باشد چون بر زن واقع شود دران دیت
زن باشد که نصف دیت رجالست مسئله بدانکه ارش و حکومت در معنی یکیست و
معنی آنست که مجروح را فرض چنان کنند که مملوکست و نظر کنند که بیان جراحت از قیمت
او چه مقدار کم میگردد نسبت بدان حال که جراحت نباشد آنچه نقصان باشد باید داد
مسئله دیت جنین که حر و مسلم باشد صد دینار است چون خلقت تمام شده باشد
ولیکن هنوز روح بدو تعلق نکرده باشد و درین باب مذکر و مؤنث علی السویه باشد
و اما اگر آن جنین مملوک باشد دیت آن عشر قیمت مادر باشد چونکه مملوک بود و اگر



حمل زیاده از یکی باشد هر یکی را علیحده دیتی باشد بر جانی هیچ کفاره نباشد و اگر روح
بدان متعلق شده باشد مذکر را دیت کامله باشد و مؤنث را نصف دیت و این تا
تعیین حیات نشود واجب نباشد و در بعضورت کفارت لازم شود بر جانی
و اگر خلقت تمام نشده باشد باعتبار مراتب دیت باشد مسئله اگر استخوان شده
باشد هشتاد دینار بود و اگر مضغه بود یعنی گوشت پاره شصت دینار باشد
و اگر علقه باشد یعنی خون بسته چهل دینار بود مسئله بدانکه هر یک از اینها سه امر
متعلق می باشد وجوب دیت انقضاء عدت و ام ولد شدن کنیزک را و اما
نطفه را چون در رحم قرار گیرد باشد دیت آن بیست دینار باشد مسئله
دیت جنین اگر بر سبیل عمد یا شبه عمد شده باشد بر مال جنایت کننده بود و اگر
بر سبیل خطا واقع شده بود بر عاقله باشد و معنی عاقله بتوفیق الله تعالی مبین
گردد و دیت جنین در ثلث سنین ادا باید کرد مسئله حیوانی که ماکول اللحم
باشد چون بجنایت تلف کنند اگر کشته باشد چنانکه اکل توان کردن مر صاحب را جنایت
کننده تفاوت حالت حیات باید داد و مالک او را دهد که آنرا جنایت کننده دهد
و قیمت یوم الجنایات را و طلب دارد مسئله چون ماشیه یعنی مواشی در شب زرع
اینرا و خرابی کند صاحب مواشی ضامن باشد و اگر روز باشد ضامن نباشد و لیکن شرط
آنست که اگر صاحب مواشی تقصیر کرده باشد خواه شب بود و خواه روز ضامن باشد

تلف کم

یعنی هر چه مواشی تلف کرده باشد ضامن آن بود مسئله در کفارت قتل بدانکه
بقتل عمد کفارت جمع لازم باشد و بقتل خطا کفارت مرتبه باشد تا آنکه شرط
مباشرت لا بالتسبیب والله اعلم باب پنجم در عاقله و تعیین محل و کیفیت
تقسیط و بیان لواحق بدانکه عاقله عبارت از وارثانی باشد که در جنایت خطا
ایشان آنرا دیت باید دادن و آن در عصبه باشد و معتق و ضامن جریره و اما عصبه

جریره





هر ذکوری باشد که منسوب بجنایت پدر باشد همچو برادران پدری و اولاد ایشان
و شرط آنست که در حال ادای دیت اهل ارث باشند چه بسبب وجود اقرب و ابعد از
میراث محجوب گشت ولیکن او را دیت باید دادن و عاقله مختص بذکور باشد و اناث را
عاقله نشمارند و اقرب آنست که آباء و اولاد هم در عاقله داخل باشند مسئله
زن و کودک و مجنون را دیت عاقله نباشد یعنی بر ایشان نباشد و اگرچه اهل میراث
باشند و فقیر را نیز تکلیف نباشد مسئله چون عاقله نباشد بر والی عاقله او اهل
بلد باشد ولیکن این روایت گشته مطروح مسئله عاقله را در سه سال ادا دیت
باید کردن خواه دیت کامله باشد و خواه ناقصه در هر سال چونکه تمام کرد ثلث آن
و لیس الا ادا کردد مسئله اما کیفیت تقسیط یعنی قسط کردن آن بدانکه دیت در خطا
بر عاقله واجب شود و عاقله را نرسد که آنچه بر دیت داده باشد از جنایت کننده طلب دارند
علی ما هو الا فتح الا شهر و اشهر آنست که بر غنی و فقیر قسمت کردن آن بر حاکم شرع
تعلق دارد بحسب … ایشان باید بر ایشان قسمت کردن و بر والی غنی داده قیراط
باید دادن و فقیر را نیم دینار مسئله اشهر آنست که در توزیع یعنی در قسمت رعایت
ترتیب کنند یعنی اگر از اقرب کفو باشند چون وفا نکند از بعید نیز مطالبه نمایند
تا زمانی که تمام کرده مسئله چون از عاقله دیت نباید شود زیاده را از بیت المال
باید دادن تا غایتی که اگر او را برادری باشد و دیت دیناری باشد او را ده قیراط باید کرد
و باقی از بیت المال باشد ولیکن اشهر آنست که برادر را الزام جمیع باید کردن چه
ضمان امام مشروط است بعدم عاقله مسئله بدانکه در عاقله بودن شرط است
که کیفیت انتساب او نسبت با جنایت کننده معلوم باشد و مجرد آنکه از قبیله
باشد کافی نبود چه مبنی دیت عاقله بر تعصب است یعنی عصبه بودن مسئله
اگر پدر فوت شد بقتل او ردیت دا بوارثان دهد و پسرها هیچ نصیب نباشد چه قتل

قتل را

قاتل را از ارث مانع است و اگر وارثی نباشد آن دیت حق بیت المال باشد
مسئله بدانکه عاقله ضامن جنایت بنی آدم و ضامن جنایت بهیمه نباشد و ضامن
اتلاف مال نیز نباشد بلکه ضامن عاقله مخصوص جنایتی باشد که بر سبیل
خطا بر آدمی واقع شود

تمت الکتاب نیل المرام العلام فی تاریخ یوم … شهر
ربیع الاول سنه تاسع وسبعین من هجرة
النبویة علیه افضل الصلوات واکمل البرکات
التحیات واله وعترته الطاهرین
بمنک یا ارحم الراحمین

وکاتب العبد الفقیر الحقیر … المذنب العاصی الی رحمة
تعالی … علی ابن الامیر علی …
سنه ۷۹



